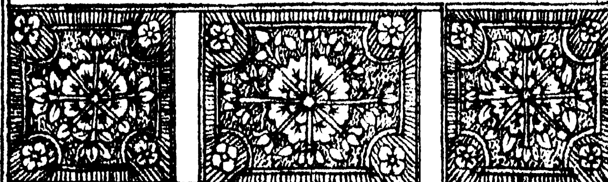
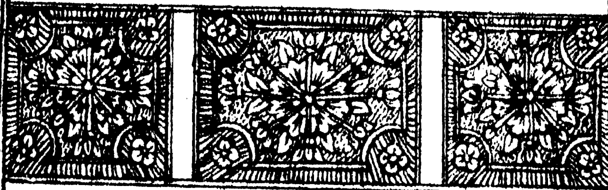
۸۸۲

بفیض خالق زمین و زمان فضل باری مکین و مکان تعالی شانہ

که کتاب لاجواب برگزیدۂ صغیر و کبیر پسندیدۂ ہر برنا و پیر مؤلفہ بعبد حسن [illegible] صفات

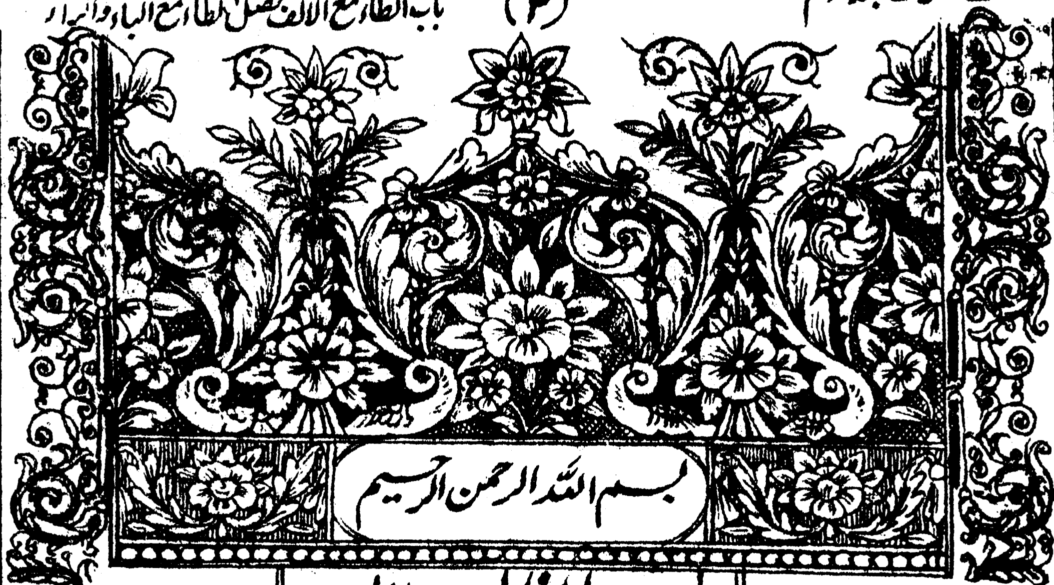


کشف اللغات جلد دوم



حسب فرمایش سرو دفتر منشیان روزگار سر ابا اقتدار منشی نولکشور صاحب مالک مطبع اودہ اخبار

در مطبع منشی [illegible] طبع [illegible] حلیۂ ناظرین شد



باب الظاء مع الالف

الظاء ثدی المراة اذا استرخت یعنی پستان سست زنان و بحساب ابجد نهصد باشد ظِباء بالکسر والمد آهوان ظربای بالکسر والمد جانوریست مانند گربه ظُل فاء بالضم والمد ظریفان یعنی زیبایان و زیرکان ظلماء بالفتح والمد تاریکی و شب تاریک ظماء بفتحتین تشنه شدن و ظما بالکسر مدت حیات و مدت آب که نخورده باشد اگرچه روز باشد و ظماء بالکسر والمد تشنگان ظمیاء بالفتح والمد لب گندم گون پژمرده و ساق کم گوشت و چشمی که پلک او باریک و تنگ باشد

فصل الظاء مع الباء ظاب شوهر خواهر زن و آواز و غوغا ظاب آواز های گوسپندان ظبظاب بفتح هر دو ظاء درد و بیماری و قیل عیب و آبله ظرب بفتح یکم و کسر دوم پشته خرد کنز اللغات است زمین پشته خورد و ظراب جمع و ظرب بضمتین و به تشدید با مرد کوتاه و فربه ظنبوب بالضم استخوان ساق و ظنابیب جمع است

فصل الظاء مع الراء ظار بالکسر والمد یعنی شتر ماده بستن تا بوی شنود و مهربان شود بر بچه دیگر و ظار بالفتح مهربان کردن و مهربان شدن شتر ماده بر بچه دیگری ظاهر پیدا و بیرون و آشکار او زایل و زمین بلند و نیز نام حق تعالی است و غلبه کننده ظرر بالضم یکم و فتح دوم سنگی که لبه و هیچو لب کارد تیز باشد و ظرار بالکسر جمع ظریر بالفتح زمین درشت ظطفار بفتح یکم و کسر چهارم نام شهریست در یمن ظفر بفتحتین در از ناخن شدن و فیروزی یافتن و فیروزی و ناخنه پیدا کردن چشم و دویدن و زمین هموار و زمین درشت گیاه رویده و پیش گوشه کمان

و ظُفر بالضم ناخن ظَواهر بالفتح پیدا شده‌ها و زمینهای بلند و قریش والذین نیز گویند ظاهر مکه
و ظواهر بکسر الهاء زمین بقل ظُهار بالضم پر مرغ که بر بال او باشد و ظِهار بالکسر گفتن مرد مر زن خود
را که پشت تو همچو پشت مادر من است یعنی تشبیه بمحارم خود کند در حق حرمت بعده او را
کفارت ظهار لازم آید اول یک برده آزاد کند و اگر نتواند بعده شصت و ز روزه دارد و
اگر این هم نتواند بعده شصت مساکین را اطعام دهد تا سیر شوند ظُهر بالضم وقت نماز پیشین و
ظَهر بالفتح پشت و رکاب و راه بیابان و ستور بارکش و ظَهَر بفتح ها و کسر ها آنکه پشتش درد کند
و ظَهَر بفتحتین بدرد آمدن پشت ظُهُر بضمتین آشکارا شدن و وقوف یافتن بر چیزی و غالب
شدن و اعراض آوردن و یار شدن ظَهیر بالفتح یاری کننده و هم پشت و سپاه و قوی تام شاعری
است که زبان از وصف او قاصر است ظِئیر بالکسر دایه و ظئور و ظؤار جمع یعنی دایها و دیگ پایها

فصل الظاء مع العین ❊ ظالع میل کننده و چار پای لنگ و تهمت نهاده ظَلع بالفتح
لنگیدن و میل کردن و تهمت نهاده شدن و تنگ شدن و ظَلَع بفتحتین بتنگ آمدن جا و زمین از بسیاری مردم

فصل الظاء مع الفاء ❊ ظاف موی گردن و قفا گردن و پوست گردن و ظُوف
بالضم بمثله ظُراف بالضم و التشدید و ظَریف بالفتح مرد زیرک و زیبا و خوش طبع و ظِراف بالکسر
جمع ظریف ظَرف بفتح یکم و سکون دوم بار دان و جای چیزی یعنی کاسه و پیاله و خنور یعنی آوند
و زیبا شدن و زیرک شدن و ظُروف بضمتین جمع ظَلف بفتح یکم و سکون دوم خود را از هوای
نفس و غیر آن باز داشتن و باطل شدن و بر سم جانور سم شگافته زدن و ظَلَف بفتحتین باطل
شدن خون و باز ایستادن و بدحال شدن و ظَلِف بفتح یکم و کسر دوم زمین سخت که اثر پی نگیرد
و جای درشت و سخت و ظِلف بکسر یکم و سکون دوم سم که شگافته باشد همچو سم گاو و گوسپند
و آهو و مثل آن ظَلیف بالفتح سخت و درشت و خوار و بدحال و رایگان ❊ ❊ ❊ ❊

فصل الظاء مع القاف ❊ ظل حق ❊ یعنی نایب الله و خلیفة الله ❊ ❊ ❊

فصل الظاء مع اللام ❊ ظَلال بالفتح چیزی که سایه کند و در صراح است ظِلال بالکسر چیزی
که سایه افگند مثل ابر و کوه و غیر آن و در اصطلاح متصوفه ظلال و ظلل اسمای الهیه را گویند
ظل ظلیل بالکسر یعنی سایه پیوسته ظِل بالکسر سایه و سیاهی شب و پناه و موج دریا و ظلال

بالکسر جمع ظُلَل بضم یکم و فتح دوم سایه بانها و ابرها که سایه افگند و نشستگاها مانند صفها و ایوانها
و جمع ظُلّه است ظُلُول بضمتین در روز شدن چیزی و گشتن ظَلیل بالفتح دایم سایه کننده

فصل الظاء مع المیم × ظالم ای ستمگار ظام یعنی سخن و شور و غوغا ظَلّام بالفتح و التشدید
بغایت ستم کننده و ظلام بتخفیف لام تاریکی اول شب ظُلم بالضم ستم کردن و ستم و کفر و سخت زیادت
شدن آب در رودخانه چنانکه از حد درگذرد و کشتن شتر بی آنکه رنجی رسیده باشد و ظَلَم بالتحریک
تاریک شدن شب و اول چیزی و ظَلْم بفتح یکم و سکون دوم ستم کردن و برف و آب دندان و صفا و سپیدی
و آبداری و درخشندگی و طراوت آن و مظلوم جمع آنست ظَلُوم بالفتح بغایت ستم کننده ظَلیم خاکی
که از راه رفته باشند و ستم کرده شده و نیز بغایت ستم کننده و شتر مرغ نر.....

فصل الظاء مع النون × ظان گمان برنده و تهمت نهنده ظانون و ظانین جمع
ظُرّان بالضم و التشدید جمع ظرارست و ظِرّان بالکسر و التشدید سنگهای تیز پهلو و او جمع ظرار است
ظَرِبان بالفتح و بکسر راء جانوریست شبیه بگربه که بوی بد از و آید ظِعان بالکسر ریسمانی که هودج
را بآن بندند ظعائن بالفتح هودجها و زنانی که در هودج باشند و ظُعُن بضمتین و ظُعْن بضم یکم
و سکون دوم بمنزله ظَعَن بفتحتین و ظَعْن بفتح یکم و سکون دوم از جایی بجایی رفتن و کوچ کردن
ظَعُون بالفتح شتر هودج کش و بارکش ظِلمان بالکسر شتر مرغان و او جمع ظلیم است
ف ظلمتیان بالضم طایفه ثنویان که نور و ظلمت احد گویند و خالق خیر و شر نامند
ف ظل یزدان یعنی بادشاه ظمآن بالفتح تشنه مرد ظَن بالفتح گمان و یقین و تهمت
نهادن و گمان بردن و یقین دانستن ظِنَن بکسر یکم و فتح دوم تهمتها و او جمع ظِنّه است
ظَنُون بالفتح مرد بدگمان و چاه اندک آب و قرض که امید یافتن او نباشد ظنین بالفتح تهمت
نهاده شده ظَیّان بالفتح و التشدید یاسمین بادشتی و بری و انگبین ....

فصل الظاء مع الهاء × ظاره دایه گرفتن ظاهره چشمی که بیرون آمده باشد ظُنْبُبه بالضم و
التشدید سر دنباله تیر و لب شتر ظَبیه بالفتح آهوی ماده و فرج زن و فرج اسپ و فرج آهوی و فرج سگ
ظَرافه بالفتح زیرک شدن و زیبا شدن و خوش طبع شدن و زیرکی و زیبائی و خوش طبعی هم آمده
ظَعینه بالفتح هودج و زنی که در هودج باشد ظَفَره بفتحتین ناخنه که در چشم پیدا شود و چشم را

می پوشاند ظلمہ بالضم تاریکی و ظلمات جمع آن و ظلمات سہ که در قرآن حمید آمده است آن سہ است یکی ظلمت مشیمہ و دوم ظلمت رحم و سوم ظلمت شکم و نیز ظلمات نام مقامی است درکنارہ دریا که آنجا آفتاب ہرگز نتافته است ظلہ بالضم والتشدید کسایہ پوشش و ابری که سایہ افگند و صفہ و ایوان و غیر آن ظنہ بالکسر والتشدید تہمت نہادن و تہمت و فلان جماعت ظہارہ بالکسر پشت جامہ یعنی غیر بطانہ ای ابرہ ظہرہ بفتحتین یاران و قبائل و رخت و اسباب خانہ و ظہرہ بالکسر یار و دوست ظہریہ بالفتح و بکسر الہا پس پشت را گویند ظہیر بالفتح شتر مادہ و قوی و سیانہ رو یعنی گرم گاہ ❊ ❊ ❊

فصل الظاء مع الیاء ❊ ظامی تشنہ ظبی بفتح یکم و سکون دوم آہو و ظبی بضم یکم و کسر دوم نام رودی است ظہری بالکسر پس پشت و آنچہ پس پشت انداختہ شود یعنی فراموش کردہ شود و شتری که مہیا باشد برای احتیاج مہمے و ظہاری بفتح ظا و بتشدید یا جمع واللہ اعلم بالصواب

❊ باب العین مع الالف ❊

العین یعنی چشم و چشمہ و نفس ہر چیزی و زر و ذات و کوہان شتر و بحساب ابجد ہفتاد عدد باشد عاج سطر العینی عاج دندان فیل و مطر اتر و تازہ و نیز عاج سطر کنایت از برف است عاشقیا جنسی از طعام ترش است عاشورا روز دہم از ان ماہ محرم و عاشورہ بمثلہ آورده اند و روز عاشورا روزی بزرگ است و عاشورا ازان گویند که دہ ہزار پیغامبران دران روز زادہ شده اند و بقولے دہ ہزار پیغامبران دران روز بہ پیغامبری رسیده اند و بعضی گویند دہ چیز درین روز خداوند کریم آفریدہ عرش و کرسی و لوح و قلم و آدم و حوا و ارواح و زمین و آسمان و بعضی گویند بہشت نیز آفریدہ شدہ است و پیغامبر صلعم گفت که حق تعالی روز عاشورا برگزیدہ و نور ع دران روز آفریده است و قال بعضہم انما سمی عاشورا لان اللہ تعالی اعطی بعشرة من الدنیا عشر کرامات فی ہذا الیوم لآدم و ادریس و نوح و یونس و ایوب و یوسف و موسی و عیسی و ابراہیم و محمد صلی اللہ علیہ وسلم عاقرقرحا نام داروی است بادافرا یعنی کاکرا عباء بالفتح والمد گلیم با خطہا و نقشہا و عبا بفتح یکم و سکون دوم پاک و فکر داشتن از چیزی و بوی خوش برانگیختن عشوا ء بالفتح

والمد زن پیر و کفتار ماده پرسوی عبطا بالفتح والمد زن دراز و شتر ماده دراز عجزا بالفتح زن
بزرگ سُرین عجما بالفتح یکم و سکون دوم والمد حیوان غیر ذی عقل و زنی که قادر بر سخن نباشد
و چیزی پنهان عدا بالفتح والمد گرداگرد خانه و گرداگرد هر چیزی و بیداد کردن و از حد گذشتن
و عدا بالکسر والمد دشمنی کردن و دو صید را در پی یکدیگر زدن و پیاپی کاری کردن عدوا
بالفتح والمد دوری و موانع کارها و اسپ تند عذرا بالفتح زنی دوشیزه یعنی زنی که باکره
باشد و نیز نام زنی که معشوقهٔ وامق بود و ایشان در عهد سلطان سکندر بوده اند و برج سنبله
و آشکارا و بالکسر مهره که تو بر تو یازده ندب بر دارد حریف گویند که عذرا برد و از حریف یکی لب برگرد
بستاند و کیفیت ندب مشرح در لغت ندب گفته آید و در فرهنگ شیخ محمد بن شیخ لاد است که عذرا
اشارت از مهتر عیسی علیه السلام است چنانکه خاقانی راست مصرعه * که همسایه است با خورشید عذرا *
و عذاری جمع عرا بالفتح و بغیر مد گرداگرد خانه و ساحت و سرای و عرا بالفتح والمد کشادگی بیجای
مهره که میان رخ و شاه شطرنج حائل بود و روی زمین که در و گیاه و خار و خاشاک نباشد عربا
بالفتح عرب صرف عرفا بضم یکم و فتح دوم والمد شناسندگان و عرفا بالفتح یکم و سکون دوم
کفتار عرق النسا بالفتح نام زحمتی است که از غلبهٔ باد پیدا میشود و آنرا اهل هند بادرگهن
گویند عرما بالفتح ماری که بر و نقطهای سیاه و سرخ باشد و در صراح است ماری که سیاه و سفید
باشد عرواء بالضم والمد تپ بالرزه عروق الصفرا بالضم یعنی زردچوبه عزا بالفتح والتشدید
نزاء سال سخت و تنگ و صبر و صبر کردن بر مصیبت عساء بالتحریک والمد نوعی از زخم مار
و سخت شدن و خشک شدن عسفاء بالضم والمد مزدوران و او جمع عسیف است عشا
بفتحتین والمد خوردنی شام و عشا بالفتح والقصر شب کور شدن و شبکوری و عشا بالکسر والمد
شبگاه و بالضم طعام آخر وقت عشرا بالضم شتر ماده که ده ماه بر آمده باشد از آبستن او
والعشار جمع عصا بالفتح چوبی که بدست گیرند و نام اسپی است و بمعنی قوم هم آمده است و تیغ
و شمشیر زدن عشواء بالفتح والمد شتر ماده کور و زن شب کور عضبا بالفتح گوسپند شکسته
شاخ و شکافته گوش و نام ناقهٔ حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم عطا بالفتح
بخشیدن و بخشش و بخشیده عطایا جمع عطیه است یعنی بخشش عطا و عطایا بیک معنی اند عظما

بالضم بزرگان عفاء بالفتح والمد خاک و عفی بالف مقصوره خرگره نر و ناپیدا گردن و عِفا بالکسر
و القصر پشم بسیار شتر و بسیار شتر مرغ عقلا بالضم خردمندان یعنی کسانیکه عقل بسیار دارند
علاء بالفتح والمد بلندی در قدر و منزلت و علیا بمثله و علا بالفتح و القصر بزرگوار شدن و بلندی
و غالب شدن و کبر آوردن علباء بالکسر و الفتح پی که در گردن میباشد علماء بضم یکم و فتح
دوم دانایان علیاء بالفتح والمد جای بلند و سر کوه که بلند باشد و علایا جمع عمیا بالفتح کور چشم
و نابینا عمنا بالفتح رنج عنبا بالکسر انگور فروش عنبر سارا بالفتح یک نوع عنبر است که بوی خوش و تیز
دارد عنقا بالفتح سیمرغ و نام شخصی و زنی دراز گردن و سختی زمانه و نیز نام لواحی است که آنرا
نغمهٔ عنقا گویند و در اصطلاح متصوفه عنقا کنایت است از هیولی زیرا که دیده نمیشود همچنانکه
عنقا و هیولی موجود نتواند بود بصورت و هیولی مطلقه معقول است و مشترک میان مجموع اجسام
و هیولی چیزیست که صورت در و ظاهر گردد و وجه تسمیهٔ عنقا آنست که هیولی که در بیرون عیان
عالم است جمله در و موجود است عماء بالفتح والمد ابر که بر کوه نشسته بود مانند دود و قیل ابر تنک
عواء بالفتح والمد و التشدید و عوار بالتخفیف بغیر مد منزلی است از منازل قمر و سگی که بسیار
آواز کند و دبر آدمی عوراء بالفتح والمد زمین بی آب و سخن زشت و زن یک چشم عوصا
بالفتح سختی و سخنی غریب که مشکل معنی دارد عیا بالفتح درد بی درمان عیشاء بالفتح آن اسباب که جنین
بدان در رحم موجود گردد عینا بالفتح زن فراخ چشم و گاو وحشی ماده ۞ ۞ ۞ ۞ ۞

فصل العین مع الباء ۞ عاب بالفتح عیب کردن و معیوب شدن و او متعدی و لازم آمده است
و عیب بمثله عاجب تاکید عجب است و عجب بسکون جیم بیخ دم و آخر ریگ عاذب چیزی
که از غایت تشنگی چیزی نخورد و کسی که میان او و آسمان ستری نباشد و نیز نام مکانی است
و عذوب بمثله عاشب شتری که گیاه تر خورد عاقب از پی آینده و نام پیغامبر ما صلی الله علیه
و آله و اصحابه و سلم و نیز آنکه نیابت سید دارد و بعد از وی عالب گروه بسیار عباب بالضم اول
چیزی و بزرگترین چیزی و جزو از چیزی و در صراح است عباب بالضم تیزی آب و بسیاری آب
و برآمدن آن در رود عب بالفتح آب خوردن بی دمیدن و دراز شدن گیاه و در صراح است
پیر در حلق خوردن آب عبعاب بالفتح مرد دراز عبعب بالفتح جامه ایست پشمین و آهوی نر

وخوشی وجوانی خوش عتاب بالکسر نازکردن وخشمگین پیدا کردن و در کنز اللغات است
عتاب سخن کردن کسی را از سر خشم و در تاج است گله و زجر و عتّاب بالفتح و التشدید نام
مردی است که خار را عتابی وضع کرده اوست عتب بالتحریک سختی و پایهای نردبان و میانه
انگشت وسطی و بنصر عثلب بالفتح زنده عجاب بالضم و التخفیف چیزی که از و شگفت گیرند
و عجّاب بالتشدید کار شگفت تر و عجب و عجب بالفتح بمثله عجایب جمع عجیب است یعنی
شگفت عجب بفتحتین شگفت داشتن و شگفت و عجب بفتح یکم و سکون دوم بن مردم
و بیخ دم و بیابان ریگ و استخوانی که نشست مردم بر وی بود و عجب بالضم تکبر کردن ؛
مثنوی ؛ تا باشد ازین نمد کلاهت ؛ در ظلمت خود گم است راهت ؛ اماس آن خبر سیان
هیچ نیست ؛ مغرور مشو که فربهی نیست ؛ ای ما و من تو دشمن تو ؛ یک سیر نسنجد این
من تو ؛ عجیب بالفتح کار شگفت و عجاب بالضم بمثله عداب بالفتح و با دال غیر منقوطه
ریگ تنگ عذاب بالفتح شکنجه عذب بفتح یکم و سکون دوم باز داشتن و پاکیزه و
آب خوش و عذب بفتحتین چیزی ناخوردن و دوالها و خاشاکها و شاخهای درخت و او
جمع عذبه است عذیب بضم یکم و فتح دوم و سکون سوم نام آبی است از آن بنی تمیم ؛
عرب بفتحتین مردم عربی شهر باشش و جوی آب روان و بسیاری آب و تباه شدن معده و
عرب بسکون راخوش بر آمدن و عرب بالضم صنف عرب و عرب بکسر یکم و سکون دوم گیاه خشک
عروب بالفتح زنی که شوهر خود را دوست دارد و دوستدار و عاشق شوهر باشد و بالضم و نا
و شیرین سخن و عرب بضمتین جماعت عروس عرب بالفتح کعبة الله عریب بالفتح احدی
و فردی عرطب العرطبة المزمار و الطبل عرقوب پی سطبر طاق بالای پاشنه مردم
در حیوان بپایهای آن بمنزله زانو در دست و آن عرقوب موضع از وادی است در انجا
سخت المختار و عرقوب راه های باز کوه و ساق قطعا و امور عظام و عراقیب جمع و اسم
رجل من العمالقة عزب بفتحتین مرد بی زن و زن بی مرد و عزاب بالضم جمع عزوب
بضمتین خالی شدن زمین از جانور و آدمی و غایب شدن و دور شدن عسب بالفتح
البعیر بکرایه دادن و جماع کردن البعیر و کرایه البعیر عسیب بالفتح شاخ درخت خرما و بیخ دم ؛

عشب بالضم گیاه تر و بفتحتین پیر و بزرگ جثه **عشر ادب** بالفتح یعنی سبق ادب و عشره آیه را هم گویند **عصب** بفتحتین بسیار پی شدن چیزی و عصب ابر اندک و جامه ایست از برد یمانی و آنچه بر سر بندند از دستار و غیر آن و سخت در نوردیدن و روز فرو کوفتن و دشوار شدن کار **عصبصب** بالفتح سخت و **عصیب** بالفتح سخت شوره و جگر آگند یعنی روده گوسپند بگوشت آگنده **عضاب** بالفتح والتشدید دشنام دهنده **عضب** بفتحتین شمشیر سخت برنده و زبان تیز و عضب بسکون ضاد بریدن و دشنام دادن و ضعیف کردن و شمشیر بران **عطب** بالتحریک هلاکی و هلاک شدن و عطب بضمتین و بسکون طا پنبه **عقاب** بالضم آسیا یعنی پرنده ایست که بدان شکار کنند و علم بزرگ و سنگی که از تنگ چاه بیرون آمده باشد و عقاب بالکسر در شکنجه کردن و در پی پیچیدن و پاداش بدی یعنی عذاب کردن بسبب گناه **اعقاب** جمع **عقب** بفتح یکم و سکون دوم رفتار اسپ از پی رفتار دیگر اسپ و **عقب** بفتحتین پس و پی آنچه در کمان پیچند و پی که از وی زه تابند و عقب بضم یکم و بسکون دوم و عقب بضمتین پس و آخر و عقب بفتح یکم و کسر دوم پاشنه و فرزند و فرزندزاده و عقب بکسر یکم و فتح دوم نشانهای خوبی **عقرب** بالفتح کژدم و عقارب جمع و عقرب نام برجی است که بصورت عقرب است **عقیب** بالفتح آنکه از پس کسی باشد **ف** **عقیق ناب** بالفتح یعنی اشک خونی **عکاب** بالضم دود **علب** بالکسر عین و تشدید با کوتاه و سطبر **عکوب** بفتح یکم و ضم دوم غبار و عکوب بضمتین جوش کردن دیگ و انبوه شدن **علاب** بالکسر نشانی است بر گردن اشتر و گاو و شیر دوشها که از چوب باشد و یا از چرم و شیر دوشه و گاو دوشه و شیر انبز و شیر زنه آن آلت چوبین که بدان جغرات و شیر زنند و مسکه بیرون آرند **علب** بفتح یکم و سکون دوم خراشیدن و نشان کردن و نشان دردناک شدن شتر بگردن و علب بفتحتین سخت شدن و جای درشت و سوسمار کهن و درختهای دراز خرما و در صراح است **علب** بالتحریک نوعی از بیماری شتر بجانب گردن **علهب** بالفتح بز کوهی نر **عناب** بالضم والتشدید میوه ایست مانند سنجد و سنجد بکسر یکم و سوم نام میوه ایست مانند کنار گرد و لعل در غایت سرخی

خون آلود و جو خشک گرداند انگشتان خوبان مانند و عناب بالتخفیف شخصی بزرگ بدینی و نام
بیابانی است و گوشت پاره زائیده که بر فرج می باشد و در صراح است بستگی فرج عنب
بالکسر یکم و فتح دوم انگور عنب الثعلب سگ انگور عندلیب بالفتح هزار دستان
یعنی بلبل و عنادل جمع عنظاب و عنظب و عنظوب کلهم بالضم ملخ نر و عناظب
جمع عنقریب بالفتح نزدیک عناکب بالفتح عنکبوت نر و عناکب جمع است یعنی عنکبوتها
عود الصلیب بالضم نام چوبی است که آتش بدان کار نکند و ترسایان بدان توبه کنند و نیز
آن چوب سه گوشه که در تعویذ های کودکان در رشته در آرند تا در خواب نترسند عیب
بالفتح ناپسند و بی هنری و خشم گرفتن و ننگ ؛؛

فصل العین مع التاء

عارمات بدخویان و جنبشان عاصفات جمع عاصفه
یعنی باد سخت و تند عافیت دوری از بدی و صحت و تندرستی و فارسیان بمعنی
پارسائی استعمال کرده اند و در کنز اللغات بتا دراز نبشته است در غیر مصادر عبودیت
بضمتین بندگی کردن و فروتنی نمودن و عبدیت بمثله عتات بالکسر با یکدیگر دشمنی کردن
عت بالفتح سخن بتکرار گفتن عتعت بالفتح گوسپند عتعت بالجدی دعاة یعنی خواندن
گوسپند را عجرت بالکسر فرزند بسین و در کنز اللغات است بتاء دراز عدلت
بالتحریک عادلان عرامت بالفتح بدخوی شدن عرث بالفتح مالیدن و جنبیدن و درخشیدن
و عرت بالفتح و التشدید سخت دلاور شدن در جنگ عرصات بالتحریک جمع عرصه است
یعنی کشادگی میان سرای و هر کشادگی که در و درخت نباشد و دشت فراخ است و نیز بساط
شطرنج عرفات بالتحریک نام موضعی است در مکه و قیل جای ایستادن و جای وقوف آوردن
حاجیان بمناسک عروسان درخت بالفتح یعنی شاخهای نوخیز عزبات بالکسر
مردی که بی زن قادر نباشد عصبات بالتحریک جمع عصبه است و عصبه بفتحتین پسران و خویشان
پدری و پسران و هر مردی که بخویشی منسوب شود بمیت بواسطه مرد و از قبیله و باشد مثل
پسر پسر و پسر عم میت و مثل آن عفاطت بالفتح و التشدید کنیزکی که شبانی کند عفت
بالفتح و التشدید زن پرهیزگار و عفت بالفتح یکم و سکون دوم شکستن سخن را در زبان

بواسطهٔ لکنت و پیچانیدن دست کسی را تا شکسته شود **عفرات** بالفتح دیو زشت و هرچه زشت و سهمناک باشد چه آدمی و چه پری و در صراح سهت دیو ستنبه و **عفرات** بالکسر بمثله **علات** بالفتح والتشدید زنان متفرقه که از یک شوهر باشند و **علات** بالضم بر بالای چیزی بر آمدن **ف علم کائنات** بکسر میم یعنی آسمان و نیز از قبیل اضافت مشبه سوی مشبه به یعنی کائنات که همچو علم اند **عمت** بالفتح والتشدید درهم پیچیدن پشم **عمرت** بالضم یکی از ارکان حج **ف عنان تافت** بالکسر یعنی گریختن و منهزم شدن و روی گردانیدن و علم انداخت بمثله **عنت** بالتحریک خطا کردن و هلاک شدن و زنا کردن و گناهگار شدن **عنوکت** بالضم گیاهی که در میان صحرا باشد و گیاهی که در خشکی بود **عنزروت** بالفتح داروی ست و آنرا انزروت بالف هم گویند و در لغت ترس کنجده گویند **عنکبات** و **عنکبوت** جولاهک یعنی مگس گیر **عهتت** بالفتح اسم الکواکب و منزل من منازل القمر **عهدت** بالضم پایندانی کردن و باز آوردن ❖ ❖ ❖

فصل العین مع الثاء عبایث بالفتح آمیختها و کشکها **عبث** بفتحتین بازی و بیفایده و بیهوده و **عبث** بفتح یکم و سکون دوم آمیختن و کشک با فتاب نهادن تا خشک شود **عثاث** بالکسر دمن المجمل **عثاعث** بالفتح سختیها **عث** بالفتح پشم خوردن کرم و بالضم کرمها که در پشم افتد **عثعث** بالفتح پشته ریگ توده که بروی گیاه نباشد و فساد **عرث** بالفتح بیرون کشیدن من المجمل **علث** بفتح یکم و سکون دوم آمیختن و بفتحتین سختی جنگ و همیشه بودن بر حرب **علیث** بالفتح گندم که بجو آمیخته بود **عمر لیث** نام بادشاهی است که شهر شیراز آبادکردهٔ اوست و قیل آباد ان کردهٔ مهتر سلیمان عم **عنلث** بالفتح نام گیاهی است **عیث** بالفتح تباه و تباهی رسانیدن گرگ در رمه ❖

فصل العین مع الجیم عاج به تخفیف جیم استخوان پیل یعنی دندان فیل و **عاج** به تشدید جیم راه پر از مردم و غیر آن **عالج** نام موضعی است **عانج** یعنی استاده **عثوثج** بالفتح اشتر سطبر **عجاج** بالفتح والتخفیف گرد و غبار و دود و **عجاج** بالفتح والتشدید بانگ کننده و روز باد انگیز **عج** بالفتح والتشدید بانگ بلند کردن و **عجیج** بالفتح بمثله و در حدیث که افضل الحج العج والثج ❖

عجعاج بالفتح بانگ کننده العجعاج من الخیل النجیب المسن عجعج بالفتح صوت العجة طعام
یتخذ من البیض و عجّ البیت دخل نهر علنج الشرب و رجل کثیر اللوم عذلج بالفتح ولدة
احسن غذاه المعذلج الممتلی عرج بالفتح رمه شتر و نام موضعی و عرج بالکسر رمه شتر و عرج
بالضم لنگ شده با و او جمع عرج است و عرج بفتحتین لنگ شدن و فرو رفتن آفتاب
عروج بضمتین به بالا بر شدن و به بالا بر آمدن عرنجج بالفتح لنگ و کار سست عرفج
بالفتح گیاهی است در زمین سهیل عزنج الدفع کنایة عن النکاح و غرف بالمسحاة عسیج بالفتح
گردن بر کشیدن و دراز کشیدن در رفتار بغیر معاج عسلج بالضم شاخ تازه و درخت و
شاخ تازه از و و عسلوج بالضم بمثله عفج بفتح یکم و سکون دوم زدن و جماع کردن و روده و
عفج بفتحتین و عفج بالکسر روده عفنجج بالفتح سطبر احمق عفضاج بالکسر و عفاضیج بالضم
فربه و سطبر علاج بالکسر دارو و دارو کردن علج بالفتح غالب شدن و علج بالکسر خر
وحشی و مرد کافر عجمی و علج بفتحتین خرمابنان خورد و علج بفتح یکم و کسر دوم سخت عمج
بالفتح بشتاب رفتن و عمج بالضم و التشدید بی اندیشه گفتن و عموج بالفتح بمثله عملج بالفتح
خربزه سرخ که میان او سپید باشد عماجج من اللبن ما یحق فی السقا و لم یاخذ طعما ❊
عناج بالکسر کار و سخن بی اندیشه گفتن و ریسمان که در دلو کنند عنج بالفتح کشیدن ریسمان
و در زیر دلو کردن و بدستهٔ او بستن عنجوج بالضم اسپ نیک و اسپ بلند و عناجیج
جمع الن عنجج بفتحتین بزرگ عواج بالفتح و التشدید مرد عاج فروش و صاحب العاج
عوج بفتحتین کژ شدن و بد خلق شدن و عوج بکسر یکم و فتح دوم کژی در دین و در معیشت
و در رای و عوج بفتح یکم و سکون دوم ستیم بودن بجای و عوج بالضم نام پسر عنق که مادر
وی دختر آدم بود علیه السلام سه هزار و پانصد سال عمر داشت آب طوفان نوح ع
تا کمرگاه او بود تا روزگار موسی علیه السلام بزیست چون موسی از تیه قصد کرد او کوهی
بمقدار دو فرسنگ بر سر گرفت تا بر لشکر موسی زند حق تعالی هدهد را فرستاد تا آن سنگ
را سوراخ کرد و آن سنگ در گردن عوج افتاد و بماند موسی علیه السلام عصا بر کعب او
زد عوج بیفتاد و جان بداد **بیت** جوی بازه دارد بلای درشت ❊ عصائی شنیدی

گز عوجی بگشت * عوسج بفتح یکم و سوم درخت بسیار خار دار و نوعی از خار و قیل گیاهی
است که چون خشک شود آنرا ضریع خوانند و قیل اشتر خار که اهل هند آنرا انگتاره گویند
عومج بالفتح الحیه یعنی مار است و عمج بمثله عوهج بالفتح حیوان دراز گردن چنانکه آهو و شتر
و شتر مرغ عباج بالفتح باور داشتن سخن کسی را و مقابله گردن و راضی شدن و سیراب شدن
و فائده گرفتن و فائده رسانیدن و باک و فکر داشتن از چیزی و التفات بچیزی کردن عیج بمثله

فصل العین مع الحاء ف علم جهل صبح بالکسر یعنی آن علم که در جهل صبح جهنیه
در طینت آدم علیه السلام مخمر گردند عمود الصبح بالفتح یعنی صبح صادق کذا فی الشرفنامه
و استاد شیخ محمد بن شیخ لاد گوید که از روی ترکیب صبح کاذب را باید گفت زیرا که سپیدی
در کاذب همچو ستون برمی آید و در صادق به پهنائی معترض میشود عید مسیح یعنی آن روز
که خوان بهشت بدعوت عیسی عم از آسمان فرود آمده

فصل العین مع الخاء ف عروس چرخ بالفتح یعنی آفتاب و ماه بدر که فلک القمر است

فصل العین مع الدال * عابد پرستنده حق تعالی جل جلاله و عز شانه و خشم گیرنده و عار دارنده
عاد عاد تنها نام مردیست پدر شداد و قوم هود پیغمبر علیه السلام عاصد شتری که در وقت مردن
گردن خود را بسوی خانه و پهلوی خود پیچاند ف عالی مرد چیز است که بهندی سیکه گویند
و آن تخم کسیرست و قیل طالب خدای تعالی جل شانه که دنیا و عقبی را در خیال هم نیارد عامد ستون
نهنده عاند از حق تعالی بر گردنده و ستیزه کننده و گردن کش عباید و عبادید کلاهما بالفتح جماعت
روندگان بجهات مختلفة العبادید بالکسر الفرق من الناس الذاهبون فی کل وجه و کذا العباد
عباد قبایل شتی من العرب تنصروا بالحیرة یعنی قبایل چند از عرب اند که جمله ترسا باشند عباد جمع
عبد یعنی بندگان عبید بالفتح بنده ای ضد حر و عبد بفتحتین خشم گرفتن و ننگ و عار داشتن
عبید بالفتح بنده ها و عبید بضم یکم و فتح دوم و سکون سوم نام بیطاری است یعنی طبیب اسپ
و نام اسپی است از عباس بن مرداس و تصغیر عبید هم باشد و نام شاعری که وی را عبید فلان کابلی
گویند بسیار مطایبه و هزل و فحش گفته است عتاد بالفتح ساخت و آمادگی و ساز راه و قدح
بزرگ و حاده عتد فرس معتد الجری و اشتد الخلق التام عتود بالفتح بچه بز قوی و عتدان

جمع وعتود نام رودی ہست عتید بالفتح آماده یعنی موجود وساخته برای کاری عجب رود
آواز مزامیر مثل چنگ ورباب وبہر سازی که تار باشد ورود آب عجرد بالفتح سبک عجالد
بالفتح شبر جعرات شده ومجلد بمثله عداد بکسر العین پیدا کردن ورد نوبت خود مثل درد گزیده مار
ودرد تپ وغیر آن عد بالفتح شمردن وعد بالکسر بسیاری از ہر چیزی وآبی که سیری نشود
چون چشمه وچاه ومانند آن واعداد بالفتح جمع عدد بفتحتین شمار عربد بکسر عین وتشدید
دال نام ماریست عرد بالفتح سخت ودرشت عدید بالفتح شمار ومانند عراد بالفتح گیاہے
است عرند بالفتح سخت تر وبالضم سطبر عرود بضمتین برآمدن وبلند شدن نبات و
دندان وسخت شدن عسجد بالفتح زر عشد بالفتح جمع کردن عصد بالفتح پیچانیدن عصود
بضمتین مردن عضد بفتح یکم وضم دوم بازو ونام عالمی است وعضد بفتح یکم وسکون دوم
بر بازو زدن وبازی کردن ودرخت بریدن وعضد بفتحتین دردناک شدن بازو ف
عطارد بالضم تیر ونیز نام ستاره ایست در آسمان دوم که خانه در برج جوزا دارد واو دبیر
فلک ہست وعامل در اقلیم دوم ہست عطرد بالفتح دراز عطود بالفتح چست رفتار عقد
بفتح یکم وسکون دوم بستن وگره بر زدن وپیمان کردن وپیمان ونکاح کردن وطاق خانه و
نام ده عدد وعقد بالکسر گردن بند زنان وحمیل ورشته مروارید که اہل ہند جهره نامند و
سلک مروارید وعقد بالتحریک گرفته شدن زبان بوقت سخن گفتن وعقد بضم یکم وفتح دوم
گره ہا وبند ہا عکد بالفتح فربه شدن عکالد وعکلد کلاہما بالضم شیر ترش عکد بالفتح
سخت علد بالفتح والکسر سخت ومحکم علاند بالفتح جمع العلندی یعنی سطبر ہا علود بالکسر
وتشدید دال مہتر قوم ودراز وبزرگ علهد بالفتح کودک نیک ترین غذا عماد بالکسر ستون
وبناہای بلند واو مفرد وجمع آمده ہست ونیز نام شاعری که در غزل ومثنوی مستثنی ہست
عمد بالفتح گران بودن وشکستن بیماری وبا عشق ویا بار گران کسی را وقصد کردن وستون
نہادن وعمد بالتحریک نمناک شدن خاک وکوفته شدن اندرون کوہان شتر از رکوب عمرد
بالفتح والتشدید دراز وگوسپند دراز ف عمر درسر شد یعنی عمر تمام شد وبآخر رسید عمود
بفتح یکم وضم دوم ستون ومہتر قوم وچوب خیمه عمید بالفتح مہتر قوم ودل که شکسته عشق باشد

عناد بالکسر ستیزه کردن و از راه بیراه کردن و روان شدن ف عنان باز کشد یعنی باز
ماند ای بس ماند ف عنان د نزد یعنی عنان گردآورد و بسر افتد ف عنان تاب ن ف
یعنی گریزان و شتابنده م عنجد بفتح یکم و سکون دوم مویز و کشمش عنجرد بالفتح زن سلیطه
یعنی زن دراز زبان عند بالکسر نزدیک و عند بفتحتین کناره و کرانه عنقاد بالکسر خوشه انگور
و عنقود بالضم مثله عنود بضمتین مردی که از راه رهست برگردد و لشکر و رگی که از وی خون
بدر آید عنید بالفتح حیران و سرگشته و ستیزه کننده عواد بالکسر و عود بالفتح باز گشتن و عواد
بفتحتین و بکسر دال اسم فعل ست بمعنی عد یعنی باز بگرد و عواد بالفتح و التشدید بربط نواز و عود
بالضم چوب خوشبوی که اهل هند اگر گویند و نام سازی معروف که می نوازند و بفارسی بربط
گویند و عود بالفتح بازگشت و مهتر دیرینه و راه کهنه و شتر پیر و العوده ماده عهاد بالکسر باران
اول و باران پیاپی عهد بالفتح سوگند و پیمان و وصیت و امان و ننگ و عار و روزگار و باران
اولین و منزل که مرجع و مآب بود عهید بالفتح با کسی عهد کردن و هم عهد کسی عید بالکسر روز جشن
مسلمانان المبشر المومنین بالعید و الکافرین بالوعید و هرچه باز آید از اندیشه و حزن و قیل نام
سرودیست که وضعش زردشت است عیبسی خرد بضم خا یعنی خوشه انگور ف
عیشی سردرد یعنی شراب

فصل العین مع الذال ؛ عائذ زنی که هفت روز باشد که زائیده باشد و آهو و اشتر
و اسب که نوزائیده باشد و عوذ بالضم جمع عائذ و پناه گرفتن عواذ ناخوش شمردن و عوذ بالتحریک
مثله عوذ بالضم و تشدید الذال گیاهی است در بن خار رسته یا بجای دشوار که ستور بدو نرسد
و گوشت که بر استخوان چسپیده باشد و عوذ بفتح یکم و سکون دوم پناه بردن عوذ بضمتین
نوزائیدن عیاذ بالکسر پناه بکسی گرفتن و پناه عیذ بالفتح و بالکسر و تشدید یا نام کوه جودی است

فصل العین مع الراء ؛ عابر گذرنده و گریننده عاثور بدی و سختی و جائی که
صید کردن راست کرده باشند عاذر بذال منقوطه نشان جراحت عاذور بدی و سختی و
نشان و مانند خط عار ننگ و عیب و سخن درشت عازر نام مردیست که کافر مرده بود و
بعد از قرنها بدعای موسی عم زنده شد و ایمان آورد و همان زمان باز مرد عاشر ده یک گیرنده

دوده کننده و دوهم عافور بالفتح بمعنی سنجی آمده عاقر مردی که او را فرزند نشود و زنی که آبستن نشود ف
عالم امر عالمی است که بی ماده موجود گشته باشد همچو عقول و نفوس و این را عالم ملکوت و
عالم غیب نیز خوانند ف عالم ذر یعنی عالم جاهلیت عامر آبادان و عمارت کننده عاهر
ای زناکننده عابر تیر ناگهانی و سنگ ناگهانی که اندازنده آن معلوم نباشد و درد چشم و
خاشاک که در چشم افتاده باشد عبر بفتح یکم و سکون دوم ناگهان برجستن اسپ و جولان کردن
او بنشاط و رسیدن و عیب کردن و چشم برهم زدن و نگریستن و عبر بفتحتین و عبر بالضم سینی و
گرمی چشم که از ان چشم آب ریزد و بمعنی بسیار هم آمده است و عبر بالکسر کناره دریای و کناره
جوی و وادی عبور بالضم شتر ماده چست رفتار عبقر بفتحتین و بضم قاف و بتشدید رای
تگرگ و برد و عبقر بفتح یکم و سکون دوم نام موضعی است عبور بضمتین بر چیزی گذشتن از آب
و عبور بالفتح نام ستاره ایست که بعد از جوزا بر آید عبهر بالفتح بوستان افروز و بعضی گل نرگس را
گویند و مرد فربه اهل آگنده گوشت عبیر بالفتح زعفران و بعضی گویند که داروی است خوشبوی
غیر زعفران و در صراح است عبیر بوی خوش با زعفران آمیخته عن الاصمعی و بوی زعفران تنها
عن ابی عبیده عتر بالکسر اصل هر چیزی و نصاب هر چیزی و گوسپند که کفار بی اعتبار ذبح
رجب قربانی میکردند و عتر بالفتح جنبیدن نیزه عثار بالکسر بسر در آمدن عثر بالفتح
دیده ور شدن بر چیزی و عثور بضمتین بمثله و عثور بالفتح اسپ بسر در آینده عثیر بکسر
یکم و فتح سوم غبار و العثیر الاسد عجر بفتحتین سطبر و فربه شدن و جبین بر جبین افتادن شکم
و عجر بفتح یکم و سکون دوم دهن بستن و بیرون آمدن و حمله کردن و دوم بر داشتن اسپ
در دویدن و عجر بالضم احوال بیرونی و عیبها و حاشیها که در میان کتاب نویسند عجیر بالفتح
عنین یعنی آنکه قادر بر جماع نباشد عدر بفتحتین و بدال غیر منقوطه باران بسیار من الجمل
ف عذ دار بکر بالکسر و التشدید آن می که هنوز از وی نخورده باشد و نیز خم شراب
عذار بالکسر روی وراه و بناگوش و افسار اسپ و در صراح است که خط ریش عذر بالضم
بهانه و معذور داشتن و سبب گناه گفتن و یا داش دادن و عذر بفتحتین خداوند عیب و
فساد بسیار شدن و عذر بفتح یکم و سکون دوم ختنه کردن و معذور داشتن عذور بدخلق

و خر فراخ شکم عذافر بالضم اشتر بزرگ سخت و شیر تند عرار بالکسر بانگ کردن شتر مرغ نر و
عرار بالفتح گیاهی است خوشبوی و قیل یکنوع بهار است و در صراح است که عرار و کحل هر دو نام
گاو است که یکدیگر را چندان سُرُن زدند که هر دو مردند و این مثل میان دو حریف برابر گویند و در
فرهنگ است عرار بالفتح حال کسی باچیزی و نیز گل گاو چشم دشتی که او را گاو چشم خوانند
عراعر بضم یکم و کسر چهارم متجانس بزرگ و مهتر و فرقه نیز نام موضعی است و عراعر بفتح یکم
و کسر چهارم متجانس بزرگان و مهتران و اطراف کوهان شتر عر بالفتح کسی را غمگین کردن
و کسی را بگناه آلوده کردن و نیز جوب و عر بالضم سرگین ف عرش اکبر دل انسان
کامل عرعار بفتح یکم و کسر راء دوم یکنوع بازی است که کودکان بانگ کنند تا دیگران
از خانه ببازی بیرون آیند عرعر بفتح یکم و سکون سوم نام درختی است و آن سرو جبلی
است یعنی کوهی و نام موضعی است و در صراح و تاجین عرعر را سرو گفته اند ف عرق گیر
آن جامه که آنرا عرق چین گویند و نیز شرمنده عزیر بالضم نام پیغامبری ف عزیز مصر
یعنی پادشاه مصر عسابر بالفتح بچگان کفتار که از گرگ زاده باشند عسبار واحده عسا
بالفتح درویش شدن عسبور بالضم بچه سگی که از گرگ زاده باشد عسر بالفتح قرض باز گرفتن
در وقت تنگدستی قرضدار و عسر بالضم دشوار شدن و عسر بفتح یکم و سکون دوم دشوار
عسکر بالفتح لشکر و عساکر جمع عسیر بالفتح دشوار عشار بالفتح و التشدید ده یک ستاننده
و عشار بالضم ده ده و عشار بالکسر شتران که ده ماه بر آمده باشد که آبستن شده باشند
عشر بالضم ده یک و ده یک مال ستاندن و عشر بفتحتین ده و نیز بمعنی ده آیت است و
عشر بالکسر میان دو نوبت آب شتر و آن هشت روز باشد عشیر بالفتح هم عشرت کسی و
نیز شوهر و ده یک مصاحب و آمیزگار عصار بالفتح و التشدید روغن کش و نیک فشرنده
عصر بالفتح زمانه و فشردن و نماز دیگر و عصر بالضم بمثله و عصر بفتحتین پناه و غبار و نام شخصی
و عصر بکسر یکم و سکون دوم کاهل و عصر بضمتین روزگار و عصور جمع عصفر بضم عین و فا
یکنوع رنگی است و در صراح است که رنگ سرخ و عصافیر جمع عصفور بالضم گنجشک و سپیدی
پیشانی است و رگ دل و پاره دماغ و کتاب و عصافیر جمع عصیر بالفتح شیره و شتر عطار

عطار بالفتح والتشدید خوشبوی فروش و در فارسی دارو فروش را نیز گویند و نام ولی خواجه
و نام شاعری است که در حادثه چنگیز لعنتی بمرتبه شهادت رسیده است که او را بابا سوهان نیز
گویند چنانچه در حق او صاحب گلشن راز میفرماید بیت مرا از شاعری خود عار ناید
که در صد قرن چون عطار ناید × و مولانا جلال الدین رومی قدس الله سره العزیز میفرماید بیت
عطار روح بود و سنائی دو چشم من × ما از پی سنائی و عطار آمدیم عطر بالکسر بوی خوش
و داروی خوشبو و عطر بفتحتین خوشبوی شدن بغطر عقار بالفتح نام درختی است
از وی آتش گیرند و نان تهی یعنی بی نانخورش و چوب بالایین از آن دو چوب که بهم
سایند تا آتش برآید عفر بفتح یکم و سکون دوم در خاک مالیدن و عفر بالضم آهوان سرخ
کوتاه گردن و بفتحتین خاک و عفر بالکسر مرد زشت و مرد بزرگ عفیر بالفتح گوشت آفتاب
خشک کرده و زنی که به همسایه چیزی ندهد عقار بالضم شراب و جامه سرخ و عقار بالفتح
زمین ملکی و ودیه آب درخت خرما و اسباب خانه و عقار بالضم والتشدید دارو و عقاقیر
جمع عقر بفتح یکم و سکون دوم کوشک و بنای بلند و نام چاه بابل و ابر و بخاری که از چشمه
بیرون و بنیاد و اصل هر چیزی و دیر و دربند داشتن کسی را و پی بریدن و پی زدن ستور
و ریش کردن و عقر بالضم مهر زن و بنیاد سرای و میانه سرای و نازاینده شدن و عقر
بفتحتین متحیر شدن و مدهوش شدن عقور بالفتح گزنده عکر بفتح یکم و سکون دوم برگردیدن
بحرب و میل کردن بجائی و عکر بفتحتین دردی شدن شراب و تیره شدن آب و جمع
شدن دردی در چاهی و حوضی و دردی چیزی و عکر بالکسر اصل هر چیزی عکور بضمتین
برگردیدن عمار بفتحتین و بالفتح ریحان فی کنز اللغات است و در مدار است که هرچه بر سر
بود چون دستار و کلاه و تاج و جز آن و در فرهنگ است عمار بالفتح والتشدید نام مردی
که منسوب عماری بدوست چه وضع اوست در شاهنامه عمار مخفف عماری مندرج است
و عمار بالضم والتشدید ساکنان خانه از جنیان کذا فی کنز اللغات عمر بالضم و بفتح زندگانی
و زیستن و عمارت و گوشت میان دندان و عمر بفتح العین و تشدید المیم نام دوم شهر سبا
و اسم قبیله و عمر بالضم نام خلیفه دوم حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلعم که ابن خطاب بود

خسر حضرت عمر بود و دختر ش حفصه در حبالهٔ خاتم الانبیا صلعم بود و او را عمر الفاروق
گفتندی و کنیت او ابو حفص و قیل ابو حفصه بن خطاب بن نفیل بن عبد العزی که در
ایام الجاهلیة بن رباح بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن لوی العدوی
القریشی نسب عالی او را نسب عالی حضرت سید المرسلین خاتم النبیین در کعب اتصال یافت عمور بضمتین
گوشتهای میان دندان عمیر بالفتح عمارت محکم کرده و جائی سخت یافته عناصر
جمع عنصر بضم عین و صاد اصل و بنیاد و سرشت یعنی آب و خاک و آتش و باد که اینها را
عناصر اربعه گویند و در اصطلاح متصوفه عناصر را مادر گویند و افلاک را پدر نامند
بدانکه افلاک بواسطهٔ تاثیر و تصرف موسوم بپدر شده است و عناصر بسبب تاثر و قبول
اثر مسمی بمادر گشته است که آن بالا است و این زیر و مادر زیر پدر مناسب است عنبر
بالفتح داروی است خوشبو و در شرفنامه است که درختی است در دریا عنبر صمغ اوست
و بعضی گویند چشمه ایست در دریا از قعر بر میجوشد و بر سر آب می آید و بعضی گویند که سرگین
دابه است و بعضی گویند که معدن او کوههای اند در دریا و از درزهای سنگ ترشح می کند
و در دریا می افتد چون کف بر کناره می چسپد از انجا می آرند و عنبر چند نوع میشود و یک نوع
آن اشهب است جرم او تو بر تو نشسته بود و چون شکسته شود میانهٔ او سپید بیرون آید
بزردی مایل در میان آن شبیه چشم ملخ نقطها بود و نوع دوم عنبر مبلوعه خوانند که ماهی
بدان صید کنند و اگر طاسی بالای آن بدارند بگدازد آن هم نیکو است و سوم نوع لادن
است و نیز نام غلام است و هم کنایت از زلف معشوق است عنتر بالفتح خرمگس و در کنز اللغات
مگس کبود و نیز نام مردیست عنتجه بالفتح مردی دراز دولب و مقلب آن عنصر بضم عین و
صاد اصل و حسب یعنی گوهر مردم و بزرگی و بزرگواری مردم عنقر بضم عین و قاف
اصل و حسب عنقفیر بالضم سختی زمانه عوار بالضم عیب عوار بالضم و التشدید فراشتوک
یعنی خطاف و بزبان هند چمرک نامند و خاشاکی که در چشم افتاده باشند و مرد بدل و
درد چشم و عیب عوایر بالفتح گروهای پراگنده از ملخ عور بفتح عین و سکون واو کور شدن
و یک چشم کور کردن و عور بفتحتین بیک چشم شدن و عور بالضم برهنه و فارسیان باداو

فارسی استعمال کرده اند عهر بالفتح و بالتحریک زنا کردن و عهر بالکسر زنا عیار بالفتح
والتشدید مرد زیرک عالم گرد و شیر درنده و اسپ بنشاط هر سوی رونده و جولان کننده
وکذلک رجل عیّارا ذا کان کثیر الحرکة للطواف فالعرب یمدح به و تذمّ ویقال غلام عیار
نشیط فی المعاصی وغلام عیار فی طاعة الله و در زفانگویا مرقوم است مرد بی باک و
شب رو و عیار بالکسر و التخفیف راست کردن پیمانه و ترازو و نیز مقدار زر که شش آبزده
جو را یک عیار گویند و فارسیان بفتح عین خوانند و اهل هند بان نامند عیبشر بالفتح نشا
عیزار بالفتح شجر و ابو العیزار کنیت مرغی درازگردن که همیشه در آب ایستاده باشد عیجور
بالفتح شتر ماده سخت عیر بالکسر شتری که آب خوردنی بر ایشان بار کنند و شتر کاروانی و عیر
بالفتح خر وحشی وخر اهلی و مردمک چشم و پلک چشم و مهتر قوم و هم نام کوهی است در مکه معظمه عین البقر
گاو چشم و نوعی از انگور کوهی است و قیل آلو عین الثور و بران که یکی از منازل قمر است
فصل العین مع الزاء ﴿ عاجز ناتوان و زبون عارز ملامت کننده و عتاب کننده
عجائز بالفتح زنان پیر عجز بالفتح ناتوان شدن و ناتوانی و عجز بالضم بزرگ شدن سرین
و زنان پیر و عجز بضمتین سرون و دنباله چیزی عجوز بالفتح زن پیر و شراب و شمشیر و کارد
و عجوزه با ها غلط است عجوز بضمتین پیر شدن زن فی گند شدن زن عجیز بالفتح و بزاء منقوطه و هم براء
غیر منقوطه آنکه قادر بر جماع نباشد عروس و رز بالفتح آفتاب عرطز بالفتح
دور عزاز بالفتح زمین سخت و تنگ شدن سوراخ پستان و عزور بالفتح بمثله عزّ بالکسر
والتشدید ارجمند و نایاب شدن و اندک و نامقدور شدن چیزی و سخت شدن باران
بسیار و عزّ بالفتح و التشدید غلبه کردن عزیز بالفتح ارجمند و بی همتا و غالب و سخت نایاب
و نامقدور و فی الصفت الله تعالی و هو غالب لا عز القوی الممتنع فلا یغلبه شئی و غلبه
کننده و چیزی درست و ابدمان پادشاه بود و نیز پادشاه مصر را عزیز گویند و بعضی از زین
وزیر مصر را گفتند و عزیز شوهر زلیخا و عزاز بالکسر جماعت و نیز نام سگ پیرزنی در شیراز
بود عشور بالفتح جای سخت و درشت عقد سنب افروز بالکسر سیاه گان عکاکیز
بالفتح عصاهای با سنان عکز بالکسر مرد بدخلق و لئیم و شوم علز بفتح عین و کسر لام در تنگ دلی

و بی آرام و علز بفتحتین بی آرام شدن و بی آرامی و سبکی و گنگی گردن مردم ف علم روز
یعنی آفتاب و صبح ف علمهای روز یعنی صبح صادق و کاذب و ستاره سحری و آفتاب
علوز بالکسر درد شکم علهز بکسر عین و ها طعامی است که از خون شتر و پشم آن می سازند
در زمان قحط عنز بالفتح بز ماده و عقاب و آهوی ماده و ماهی است و بکنوع ماهی است
عنقز بالفتح قضیب حمار و مرزنجوش و آن داروی است و در صراح است مرزنگوش یعنی
ریحانی است عوز بفتحتین نایاب شدن و درویش شدن

فصل العین مع السین ❊ عابس ترش روی عاس آنکه شب گرد و بهر احتیاط دزدان
و نابکاران عسس جمع آن همچون خدم که جمع خادم است عاطس عطسه زننده و از بیش دستینه
عانس دختری که در خانه پدر بسیار مانده باشد بی شوهر و پسری که در خانه پدر بیمانده بود
بی زن عباس رض بالفتح نام خلیفه و نیز نام عم حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه
و آله و اصحابه و سلم و نیز نام مردی است که بلطائف حیل گریه کردی و خلق را خندانیدی
عبس بالفتح نام شخصی است و عبس بفتحتین بول و سرگین که بر بن دم حیوان خشک شده باشد
و خشک شدن ریم بر دست و پا و اندام عبوس بفتح یکم و ضم دوم ترش روی و روز سخت
عبوس بضمتین روی ترش گردن عترلیس بالکسر شخص متکبر و خشمناک عجس بفتح یکم و سکون
دوم در جنگ رفتن و باز داشتن از حاجت و دسته کمان عجس بالضم مثله عجس بضمتین بعضی از
میانه شب و قبضه کمان عجوس بفتح یکم و ضم دوم ریزنده باران پیاپی عجیس مثل عجیز گشتن که نتواند
گشتی کردن عجنس اشتر سطبر عجانس جمع عدس بفتحتین نوعی است از حبوب که در طعام میکنند و غله ایست
معروف که در هند مسور گویند و اشتر را هم گویند و عدس عربی است و فارسی آن مرجمک است
و عدس بالضم قبیله ایست و عدس بفتح یکم و سکون دوم رفتن و خود را سخت بار کشیدن و بار کشیدن عدلیس اشتر سخت استوار خلق و عدالیس جمع عراس بالکسر ریسمانی که در دست
و گردن اشتر با آن بندند عرس بالضم طعام عروسی و بالکسر زن با شوی و زن و مرد و عرس
بالفتح دیواری که در میان دو دیوار خانه نهند و ستون خانه و دست و گردن اشتر بهم بستن
و عرس بفتحتین حیران شدن و لازم شدن عروس بالفتح زن نو و عروس داماد را هم گویند

و نیز نام بنایا بانی براه کعبه الله که آنرا وادی عروس خوانند و ایضاً نام گنج کیکاوس که بشهر
طوس نهاده بود کیخسرو آنرا التسلیم گودرز کرده که بذال رستم و گیو بدهد و بر پرویز شاه
نیز گنجی بود که عروس نام داشت عرطس تنحی عن القوم و ذل عن منازعتهم یعنی دور شدن
و بیک سو رفتن از جنگ و منازعت قوم عرکسن بالفتح چیزی جمع کردن بعضی بر بعضی
عرمس بالکسر سنگ و شتر مادهٔ سخت عرندس بالفتح اشتر سخت و دراز قامت
عساس بالفتح و التشدید گرگ و عسعاس بالفتح و عسعس بالفتح بمثله عساعس
خارپشتان عسس بالضم کاسه و قدح بزرگ و عساس بالکسر جمع عسعس بالفتح گرگ و نام
جای ست در بادیه و نام مردی عسوس بالفتح جوینده گان شکار بشب و زن که از دیدن
مردان باک ندارد و مادهٔ شتر که تنها چرا کند عسطوس بالفتح درختی ست مانند خیزران
عضارس بالضم و عضرس بالفتح تگرگ و عضارس نام گیاهی ست رنگ سرخ مانند
عیون الکلاب عطاس بالضم عطسه عطسه زدن و عطسه و عارطه که ازان عطسه آید عطس
بفتح یکم و کسر دوم عطسه زدن و از پیش درآمدن عطوس بالفتح داروی عطسه آرنده
عطیس بالفتح نبری که قادر بر جماع نباشد عفقس بالفتح در بند کردن عفنقس بفتحتین بد خلق
و حلق بد عکاس بالکسر رسنی که بر چهار شتر بندند و لوی هر دو دست او را بندند تا رام
شود عکامس بالضم شب تاریک و شتران بسیار عکس باژگونه کردن و باز گردانیدن
یعنی منقلب عکمس بالفتح شب تاریک تر عکموس بالضم خر عکیس بالفتح شیر خوردنی
که بر و چربش دنبه ریزند و آشامند و با شیری که بر آتش نهند تا غلیظ شود و خورند و
در صراح ست که نوعی از طعام ست که آنرا از شیر و آرد سازند علس بالتحریک گندم
دوگانه در یک غلاف که آنرا گندم مکه گویند و کنهٔ بزرگ که در چاروا افتد و علس بالفتح
آشامیدن علیس بالفتح بریان با پوست و گوشت که با پوست پخته باشند علطس
الملس البراق علسطوس من البخیا الفارسیة علنکس بالفتح موی سخت سیاه
و چیزی تر د عماس بالفتح جنگ سخت و شب تاریک و روز تاریک و سختی
عمرس بفتحتین و به تشدید را مرد سخت قوی و عمرس بالفتح شتر مادهٔ محکم عمروس

بالضم بره خورد و گرگ محکم خلقت العمروس الغلام الحادر عمس بالفتح کهنه شدن کتاب
و خود را نادان شمردن عملس بفتحتین و به تشدید لام گرگ و مرد قوی و نام مردی که
مادر را پشت بار کرده بحج برد و آن مثل شد عموس بفتح الجیم وضم دوم کار بی سر و پای
که جهت آن دانسته نشود و نیز تاریک عنابس بالفتح یک طایفه است از قریش عناس
بالکسر دیر ماندن دختر در خانه پدر بی شوهر و عنوس بضمتین بمثله عنیس بالفتح شیر درنده
عنتریس بالفتح شتر ماده سخت قوی عنس بالفتح ناقه سخت دم دراز عوس بالفتح
نگهبانی مال کردن و لشب گردیدن گرد چیزی العوس الطوفان باللیل علیس بالفتح
جماع کردن شتر و آبستنی گشتن و علیس بالکسر شتران سفید و سرخ موی عیطموس بالفتح
زن تمام خلقت و شتر تمام خلقت و عطمس بمثله و عطامیس و عطامس جمع عیین بالضم
بالفتح نام شخصی و نام موضعی است در زمین مصر که درخت بلسان در آنجا است و آن
دانها باشند مانند پلپل و بلسان با هر سه مفتوح نام درختی است بمصر و روغن از و میچکد
و در تمام عالم همان یک درخت است و روغنش بغایت نافع است ❊

فصل العین مع الشین

❊ عراش بالکسر جفتهای رز و جفته بالضم چاه خورد را
گویند و بالفتح شاخ رز را گویند عرش بالفتح تخت و سقف و چاه و کار و عزت و نهم فلک
که آنرا عقل اول و فلک الافلاک هم خوانند و نیز جفته کردن برای رز و بنا کردن از چوب
و عروش جمع و عرش بالضم گوشت یکسوی گردن و نیز خانهای مکه را گویند العرش العریش
هر پوشش که سایه افگند و عرش القدم پشت پای و عرش السماک چهار ستاره خورد ❊
عرش البیر نوردن سر چاه از چوب بعد آنکه بن او را از سنگ نورده باشند عرش و عرب
جمع عرش الکرم و عرش الحمار بعانه اذا حمل علیها و رفع راسه وشحا فاه العرش احدی عرشی
العنق و هما لحمتان مستطیلتان فی ناحیتیه و در خبر است حامل العرش که ایشان چهار فرشته
اند یکی صورت آدمی دوم صورت ثور و سوم صورت شیر و چهارم صورت نسر و چون
قیامت بود چهار دیگر با ایشان ضم شوند کما قال الله تعالی و یحمل عرش ربک فوقهم
یومئذ ثمانیه و آن ملک که بر صورت بنی آدم است از بهر بنی آدم دعا کند و آنکه بر صورت

نوعی است از بهر بهایم و آنکه بر صورت اسد است از بهر سباع و آنکه بر صورت نسر از بهر مرغان
ومنهم الملک الذی یقال له الروح و او ملکی است که در یک صف بایستد عریش بالفتح خرگاه
و جفته رز و مانند هودج چیزی که برای زنان سازند عشاش بالکسر آشیانها عش
بالفتح اندک و مرد لاغر و عش بالضم خانه مرغ که بر درخت باشد عشش بفتحتین لاغر شدن
و اندک شدن و بمنزل دیگران فرود آمدن تا جای بر ایشان تنگ شود و عشعش بالضم هر دو
عین آشیانه مرغ زبر یکدیگر که بر درخت باشد و کره و کن خانه مرغ که در دیوار باشد و چیزی
مانند هودج از چوب و گیاه راست کنند عطاش بالکسر تشنگان و عطاش بالضم علت
تشنگی که هر چند آب خورد تشنگی دفع نشود و عطش بفتحتین تشنگی و تشنه شدن و عطش بکسر
عین و ضم طا و جای اندک آب عکاش بالضم والتشدید نام آلی از بنی تمیم عکش
بالکسر نام مردی عکش بفتحتین در هم پیچیده شدن موی ف علم عنش بفتحتین یعنی
قسمت غنایم عمش بفتحتین ضعف بصر و آب ریختن چشم ف عمود جنش بالفتح نره آب
ف عنانکش قائد سوار و قائد کشنده را گویند عنش بالتحریک خم دادن چیزی
و جنبانیدن عنشمش بالفتح دراز عیاش بالفتح والتشدید بسیار عیش کننده ؛
عیش بالفتح زندگانی کردن و زیستن بچیزی که زندگانی باشد

فصل العین مع الصاد ؛ عاص گناه گار عراص بالفتح والتشدید نیزه جنبنده و
لرزان و ابر باران با رعد و برق و عراص بالفتح والتخفیف عرصها عرص بفتح یکم و سکون
دوم همواره با رعد و برق بودن هوا و عرص بفتحتین خرم شدن و خرمی کردن خانه و بوی
زشت کردن از نمناکی عرقاص بالکسر تازیانه که بوی ادب کنند عصص بفتحتین سخت
شدن عصعص بالضم هر دو عین استخوانهای بالای حلقه دبر و استخوانهای بیخ دم
عفاص بالکسر پوست پاره که سر شیشه بوی بندند عفص بفتح یکم و سکون
دوم بر کندن و کج شدن بینی و پوست سر شیشه بستن و نیز مازو که در هندش ماجوپهل گویند
و عفص بفتح یکم و کسر دوم تند و سخت همزه همچو مازو و مثل آن عقاص بالکسر موهای
تافته و گره زده و نیز گیسو بند و عقص بالکسر مثله وانها جمع عقصه اند عقصه بالکسر موی

گره زده عقابیص بالفتح مویهای جمله فراهم آورده واو جمع عقیصه است عقفص بالفتح تا سر
موی وگره زدن وعقص بفتحتین بخیل وبدخلق شدن وعقص بفتح یکم وکسر دوم بخیل و
بدخلق وریگستانی که در وی راه نباشد علکص بالکسر مرد بدخلق من البخل علوص بالضم
درد شکم عناص بالفتح اندک وپراگنده وموی اندک پراگنده عنفص بالفتح زن بیشرم
عوص بفتحتین دشوار شدن کار عویص بالفتح سخن وشعر که مشکل معنی دارد ویا آنکه
کلمه عیص بالکسر اصل مردم ودرختان بسیار ونام شخصی وبیخ درخت ٭ ٭

فصل العین مع الضاد ٭ عارض بالفتح صفحه روی ودندان وابر سایه افگن ودوال
لگام بر پیشانی اسپ وآفتی که پیش آید از دنیاوی واز بیماری واز شکستگی وناتوانی که
مردم را افتد ویک سوی ریش وآنکه لشکر را عرض کند ودر فارسی خساره را گویند
عراض بالکسر داغ بهین که دران ستور باشد وعراض بالضم بهین عریاض بالکسر اشتر
سطبر ومحکم عرض بفتح یکم وسکون دوم پهنا ولشکر بزرگ وابر وفراخی وپایین کوه
وکوه وبساط واسباب خانه ورخت وپیش آمدن وپیش آوردن وعرض بالکسر تن و
بدن وناموس وجست وبوی وبیابانی که درو درخت باشد وعرض بالضم سایه وکرانه
وجانب وعرض بالتحریک بیماری وگزند وچیزی که قایم بچیزی دیگر باشد وعرض بفتحتین
خواسته ومال عروض بالفتح ستون خیمه وترازوی شعر ونظم وشهر مکه ومدینه وجانب
وبرابر ومعنی سخن وجزو آخر مصراع اول بیت وبالضم کالاعریض بالفتح بهین وسیاه و
وبزغاله بزرگ یکساله ونیز اشتر سطبر ومحکم وگشاده عضاض بالفتح آنچه آنرا بگزند
ونخورند ونیز گزندگی وعضاض بالکسر یکدیگر را بدندان گرفتن وزندگانی وصبر کننده
بر سختی عض بالضم خوردنی شتر مثل خرما کوفته وغیر آن وعض بالفتح بدندان گرفتن
وخوردن شتر درخت عض را وعض بالکسر مرد زیرک ومرد قوی در سفر ومرد بدخلق
عضض بالتحریک زیرک شدن عضوض بفتح یکم وضم دوم گزنده وچاه ژرف و
زمان سخت وآنچه آنرا بگزند ونخورند ونیز گزندگی عضیض بالفتح ملازم شدن کسی را
عوارض بالفتح دندانهای پیشین ونشانه زده دندان که از لب پدید آید وعارضه یکی از آن

و بیماریها و حاجتها و نو و عوارض بالضم نام کوهی است عوض بکسر اول و فتح دوم بدل چیزی
و عوض بالفتح عوض دادن و عوض بفتح عین و سکون واو و ضم ضاد همیشه و هرگز و عوض بالضم نیز
فصل العین مع الطاء * عایط شتر ماده که آبستن نشود و عوطه و عیطه و عوطط
جمع عیط بالفتح بهانه و سختی رسیدن و خود را در جنگ انداختن بی اکراه علبیط بالفتح جامه
شگافته و خون تازه و گوشت تازه عثالط بالضم و عجالط و عطالط و عثلط و عجلط
و عکلط بالضم شیر غلیظ خفته عدیوط بکسرتین مردی که در وقت جماع حدث کند عرفط
بضم اول و سوم درختی است و در صراح است نوعی از درخت طلح که معرب آنک است عشنط
بالفتح دراز و بدخلق و عشنط بمثله عضرط بفتح عین و راء ما بین خصیه یعنی خایه و حلقه دبر و
عضرط و عضروط کلاهما بالضم تابع و پی رو و در صراح است که بدنبال کسی دونده و عضاریط
جمع عضرفوط گربش نر و عضیرف و عضیریف بتصغیره عطاط بالفتح شیر درنده و مرد
دلیر عط بالفتح بریدن بدرازا جامه و چیزی شگافتن و عطط بمثله عطعط بضم هر دو عین
خرگره کذا من المجمل عفط بالفتح سر دادن بز و عطسه زدن گوسپند و راندن ایشان
گوسفندان را و عفیطه بمثله علابط بالضم شیر و رمه گوسپند و گله اسپان و علبط بالضم
بمثله علاط بالکسر داغ و نشان که در پس گردن باشد و طرف گردن و رسن گردن شتر
علابط بضمتین شتر بی مهار که بر سر او رسن و افسار هم نباشد عمرط بالفتحتین و تشدید الراء
سبک و چست عمروط بالضم دزد و عماریط جمع عملط بالفتحتین و کسر با تشدید لام سخت
عنشط بالفتح بدخلق و دراز و بدخوی عنطنط بالفتحتین دراز عنقط بالکسر ناکس زن کون
عوط بالفتح بار گرفتن ناقه سال نخست و عوط بالضم آنکه سال آینده هم بار ندارد و عیاط
بالکسر آبستن ناشدن ناقه عیط بالفتحتین دراز گردن و عیط بالکسر شتر ماده ها آبستن
فصل العین مع الظاء * عکاظ بالضم با ظاء معجمه نام بازار عرب در ناحیه
طائف بوقت ایام جاهلیت که سالی یکبار آنجا گرد آمدندی و خرید و فروخت کردندی و
تفاخر و تناشد اشعار با هم نمودندی و بوقت اسلام آن برافتاد و حلفظ بمثله *
فصل العین مع العین * عامل طبیع یعنی رمع و دل و نفس و همین طبیع که عامل

است عاملان طبع یعنی سیارات و عناصر اربع چنانکه حکیم خاقانی راست بیت
تا که شد نور و زسلطان فلک را میزبان * عاملان طبع را بر میزبان افشانده اند
علم نافع ای العلم باللہ والاخ الصالح الداعی الی اللہ تعالیٰ

فصل العین مع الفاء * عافف طعام و شراب باکراه که نوشیده نشود و عافت طیر را از جر کردن و فال گرفتن بمنع عارف مرد شناسنده و خدای شناس و در کنز اللغات عارف انا و صبور است و در اصطلاح سالکان عارف آنرا گویند که بطریق حال و شهود مشاهدهٔ ذات و صفات و اسمای الٰهیه نموده باشد و نیز صاحب نظری که اللہ تعالیٰ او را بینا گرداند بذات و صفات و اسماء و افعال خود و معرفت او از دیده باشد چنانکه گفته اند که عارف از دیده گوید و عاقل از شنیده بیت عارف اعمر بباطل رود و تا رسی * بمقامی که در و هرچه رود باطل نیست * عازف سرود گوی و بازی کننده و چغانه زننده یعنی سر سندل زننده عاسف شتری که نزدیک بمردن باشد عاصف باد سخت و باد عذاب که از دریا خیزد عاطف مهربان و هر اسپی که بعد تراج دو سیلان بیاید و او را عرب عاطف گویند عایف ناخوش دارنده کسی را و مرد کاهن و منع که برگرد آب و جیفه گردد عبد مناف پدر حضرت رسالت پناه صلعم چهارم محل و او بن قصی القریشی بن کلاب بن مره بن عدی بن کعب بن سلوی العدوی القریشی عتروف بالضم و عتریف بالکسر مرد دلیر و کار گذار و در کنز اللغات است که مرد خبیث و فاجر و بد کار عجارف بالفتح حوادث زمانه و عجاریف بالفتح بمثله عجی است الکسر لاغرکن عجروف بالضم مورچه درازپا و بعضی گویند که دیگر جانور است عجف بفتحتین لاغری و لاغر شدن عدف بالفتح خوردن و العدف الغذی العدفه ما بین العشرة الی خمسین من الرجال و قطعة من المال العدوف القطعة من اللیل العدفة کالضیفة من الثوب * عذف بالفتح و بالذال منقوطه خوردن و عذف و عذوف و عدوف کلهم بالفتح چیز خوردنی و عذف بفتحتین خاشاکی که و چشم افتد و عذف بالکسر یعنی از شب عراف بالفتح و التشدید فال گوی و طبیب کاهن را عرف بالضم شناختگی و نیکوئی و عادت و حال

بنیک و بالا و یال اسپ و تاج خروس و عرف بالفتح بوی و بوی خوش و بوی هر چه باشد عروف بالفتح صابر عریف بالفتح دانا و شناسنده و کارگذار قوم و نقیب مردم عزاف بالفتح والتشدید ابر رعد آرنده عزف بالفتح آواز باد و بازی کردن عزوف بضمتین روی برتافتن از چیزی و عزوف بالفتح رغبت گردانیدن از چیزی عزیف بالفتح آواز جن و پری عسف بالفتح از راه گردیدن و قدح بزرگ عسوف بالفتح ستمگار و بیراه عسیف بالفتح مزدور عصف بالفتح سخت جستن باد و پلک کشت و برگ کشت عصوف بالفتح شتر شتاب رو و جهیت رفتار و سخت جستن باد عطاف بالکسر ردا و چادر و شمشیر عطریف بالکسر مرد دلیر در کارزار عطف بالفتح برگردانیدن و میل کردن و سخن را بسخن باز گردانیدن و دوتا کردن و مهربانی کردن و حمله بردن و عطف بالکسر کتف و جانب سر و برگردیدن از چیزی و قول حق تعالی ثانی عطفه یعنی برگردانیدن جانب سر و گردن خود و این کنایت است از تکبر و جانب هر چیزی که باشد عطوف بالفتح مهربان عطاف بالکسر نهفتگی و عفاف بالفتح پرهیزگاری کردن از کار حرام عفعف بفتح هر دو عین میوه درخت طلح و در فارسی عفعف و عاف عاف آواز سگ را گویند عف بالفتح پرهیزگاری کردن و پرهیزگار عفیف پرهیزگار و پارسا عقف بالفتح دوتا کردن و خم کردن عقاف بالضم دردی که پای بز را می گیرد علف بالفتح باز داشتن و مقیم شدن در جای و وا داشتن بجای و روی بچیزی وا کردن علف بفتحتین واش یعنی خورش ستور و جزآن و علاف بالکسر جمع و علاف بالضم والتشدید واشی فروش و علف بالفتح و سکون لام علف و خورش دادن علف بالضم والتشدید میوه درخت طلح که آن را اشتر خورد علفوف بالضم مرد نادان مرد پیر عنف بالفتح ضد رفق یعنی درشتی عنیف بالفتح مرد درشت و سخت عطوف بالفتح مهربانیها و شفقتها عوف بالفتح مهمان و حال و آبرو و شیر درنده و نام مردی است و خروس و ملخ عیاف بالکسر ناخوش داشتن چیزی را و ننگ داشتن و کراهت داشتن طعام را عیف بالفتح بگرداب افتادن و گردیدن مرغ

عیوف بالفتح ستور تشنه که آب را بوی کند و نخورد ✤

فصل العین مع القاف

عاتق خیک کهنه و فراخ و شراب کهنه عارق نام شاعری است عاشق شیفته شدن بدوستی کسی و شیفته و دیوانه و در اصطلاح عاشقان عاشق آنرا گویند که از عقل دور باشد و خبر از سر و پای ندارد و بشانه و ریش نه پردازد و خواب و خور بر خود حرام گرداند زبان بذکر و دل بفکر و جان بمشاهده او مشغول دارد دل بریان و چشم گریان و روی زرد و موی ژولیده و سر و پا برهنه شب و روز در کوی دوست حاجی وار طواف کند و از غیر وی بیزار باشد بیت ز کوی رخ منه در کعبه شاهی ٭ که یک سجده نشاید در دو محراب ٭ ای برادر درین زمان عاشقان پیدا شده اند که شب و روز کار ایشان مطائبه و ملاعبه و ملازمت با زنان و امردان است آزار و جبه و پیراهن ایشان بمنی و مذی و ودی تر و آلوده و فعل ایشان بجز خواب و خور نه و باین تردامنی دعوی عاشقی میکنند هزار لعنت خدای بر افعال نکوهیده ایشان باد ٭ صد رحمت بر سید حسینی که چه خوش فرموده است بیت همه شیخ نجدی ز غر گندگی ٭ ز بر تیره مجلس از گندگی ٭ شده آخر کار خر خلقشان ٭ که آلوده امردان خرقشان ٭ دل از آتش معده پژمرده رنگ ٭ همیشه سیه کرده چون کون دیگ ٭ عاق نافرمان از مادر و پدر و اف گوینده بر مادر و پدر که این یکی از گناهان کبیره است که بغیر عذاب خلاص نیست و عاق هر عبادتی که کند بحضرت پروردگار قبول نیست زیرا که خوشنودی خدای در خوشنودی مادر و پدر است و ناخوشنودی خدای از ناخوشنودی مادر و پدر است نعوذ بالله منها عالق آنچه بر درخت خاردار آویخته شود عالم خلق عالمی است که موجود بماده و مدت باشد مثل افلاک و عناصر و موالید سه گانه یعنی حیوان و نبات و جماد ٭ عاتق مابین دوش و گردن عایق باز دارنده و عوایق جمع آن عبق بالتحریک خوشبوی و بوی خوش در گرفتن بچیزی و چسپیدن چیزی بچیزی و عبق بفتح یکم و کسر دوم بویا یعنی داروی است خوشبوی عتاق بالفتح آزاد شدن و آزادی عتوق بالکسر آزادی و آزاد شدن و بخشش کردن و باصطلاح آمدن و بزندان گرفتن و جمال و عتق بفتح یکم و کسر دوم نجیب

عتیق بالفتح آزاد و آزاد کرده و بزرگوار و برگزیده و کهنه و دیرینه و امیر المومنین ابابکر صدیق
و اسپ گوهری و مرد شریف و کریم و کعبة الله و کنایت و قدیم از هر چیزی و عتیق الطیر هو
البازی عذق بالفتح درخت خرما با میوه و نشان کردن بز گوسپند و شتر و کسی را دعیب
انداختن و بعیب معروف کردن و بالکسر خوشهٔ خرما و عذوق جمع آن عراق بالکسر نام ولایتی
است و عراق دو است یکی عراق عرب دوم عراق عجم و آن عراق عرب آنسوی دجله
است و عراق عجم عراق پارس است و آن ایران زمین را گویند و عراقین هر دو را نامند و
نیز نام پردهٔ سرود است عرق بفتحتین زنبیل و صف چیزی و خوی و خوی آمدن بخشش و
که از جهت محبت باشد و عرق بالفتح گوشت از استخوان باز کردن و خوردن و استخوان که گوشت
و شیری که در پستان باشد و عراق بالضم جمع و عراق درختهای پوست باز کرده را هم گویند
و عرق بالکسر بیخ درخت و رگ و عروق جمع عروق بالکسر زرد چوبه و عروق بضمتین بیخها
و ریشهای درخت و رفتن در زمین و گیاهی زرد است که بآن چیز را زرد کنند و گویند
زرد چوبه است عرق بفتح یکم و سکون دوم شگافتن زمین و عرق بفتحتین بلازم شدن
عزیق بالفتح زمین دشت عسوق بالتحریک حریص شدن و برچسپیدن و ملازم شدن
عشاق بالضم والتشدید جمع عاشق و نام پردهٔ سرود عشق بالکسر از حد در گذشتن
دوستی و شیفته شدن و دیوانه شدن از غایت دوستی و عشق بالفتح بمثله و در اصطلاح
متصوفه عشق جمعیت کمالات را گویند که در یک ذات باشد و این جز حق را نبود و بندگی شیخ فخر الدین
عراقی عشق را اشارت بذات احدیت مطلق کرده است و اختیار جمله متاخرین برینست
بیت اهل قدمی که عشق دارد * ابریست که جمله کفر بارد * در عشق سر زبان گزیده
است * رازش همه با سر بریده است * در عشق مجوی ما و من را * صد بار بگفتم این
سخن را * و بندگی حضرت میر سید حسینی میفرماید که میل طبعی را عشق گفتن حیوانیست و
خوشهٔ گندم را شجرهٔ خلد خواندن شیطانیست و عشق یکی دریای بی پایان است ای خر
چه پنداری آخر چه پایان است و شیخ فخر الدین عراقی عشق اشارت بذات احدی مطلقه کرده است
و اختیار متاخرین جمله برین است قطعه عشق گر زیبا بود معشوق گو زیبا مباش

عشق را با صورت زیبا و ناز زیبا چه کار بت تا نه پنداری که سلمان را نظر بر شاهد است بت
مست جام عشق را با شاهد رعنا چه کار بت عشوق بالفتح دراز و سبک عشرق بالفتح
و بکسرتین گیاهی است عشیق بکسرتین و مع التشدید بغایت عاشق عشناق بالکسر
تام مردی که او را در محیط خورند عفق بالفتح بسیار کشتی کردن خر و غایب شدن عفلق
بفتح یکم و سکون دوم چیزی سطبر و نرم و گوشت سست و فرج فراخ و زن غول و بد سخن
عناق بالکسر چارپایهای آبستن و بالفتح آبستن شدن بار شکم عقعق بفتح هر دو عین
نام مرغیست که بپارسی آنرا عکه گویند و بزبان گیلی ستکرت و عکه بالضم والتشدید زاغ
دشتی کذا فی زفانگویا و بعضی گویند عقعق کلاژه را گویند و آن پرنده ایست سرخ فام و
مانند هدهد تاج دار و قیل سبز رنگ عق بالفتح شگافتن و گوسپند کشتن برای صدقه در روز
فرزند شدن و سر فرزند تراشیدن در اول بار و نیز بطرف آسمان انداختن و آب تلخ و
غلیظ و شگافه در رگ عقوق بالضم نافرمان مادر و پدر و جزا و سزای کسی عاق شدن با
و عقق بفتحتین جانوری پرنده مشهورست که در هندوا راسنبرک گویند و آنرا شوم دارند
عقوق بضمتین نافرمانی کردن کسی را که حق او گذاردن واجب باشد یعنی پدر و مادر
آزردن و عقوق بفتح یکم و ضم دوم باردار و اسپ آبستن و عقق جماعت عقیق بالفتح
نگین سرخ و نام وادی است نزدیک مدینه منوره و فرهنگ است که عقیق نام کوهی است
به یمن که از آن عقیق می آرند و عقیق سنگیست که چون در انگشتری کنند اندوه از دل بیرون
و در خبر است تختموا بالعقیق فانه مبارکة علایق بالفتح در آویزندگان و آویزشها و
تعلقات و آلودگی علق بفتحتین خون فسرده و غلیظ و خون بسته و خونی که نیک سرخ
باشد و علق بالکسر شراب و چیزی نفیس و علق بالفتح خوردن چارپا و ایلاف درخت را
علقق بالفتح فرج زن علوق بالفتح مرگ و آنچه در آویزد بمردم و بچه که در شکم باشد
و آبستن شدن علیق بالفتح پوست سفید که در و چیزی نویسند و علیق بالضم
والتشدید گیاهی است که بر درخت آویزد و درختی است خاردار عمالیق بالفتح نام
قومی است از فرزندان عملیق بن لاد و بن سام بن نوح پیغامبر علیه السلام بوده است

دعمالقه بنله عموق بالفتح والضم قعر آب وچاه و وادی وکوه وکرانه که دور از دیدار باشد واعماق جماعت وعمق بضم یکم وفتح دوم منزلی است در راه مکه وعمق بضمتین مثله عمیق بالفتح ژرف ودور رو سغاک وجوی دور فرو برده عناق بالفتح بزغاله وماده وزن دراز گردن وسختی زمانه ودلی بهره شدن ویکنوع جانوریست مانند یوز وعناق بالکسر دست درگردن یکدیگر کردن عنبوق بالضم آلت مرد عنق بضم یکم وسکون دوم وعنق بضمتین مهتر وبزرگ قوم وگردن عنوق بضمتین بزغالها عواق بالضم آواز شکم چارپا در وقت رفتن وبالفتح باز داشتن وعوق بضم یکم وفتح دوم مردی که از چیزی باز دارد ومردم را ؛ عولق بالفتح غول بیابان وسگ حریص عوهق بالفتح دراز وزاغ سیاه ونیز رنگ گاو سیاه کبود رنگ وخطاف جبلی واشتر سیاه وتنه دار واسم جمل فی الزمن الاول ینسب الیه کرام النجائب عیوق بالفتح والتشدید نام ستاره ایست روشن بر کرانه مجره بسوی راست که چون بر آید همه آبها بجا هد مگر رود نیل و مجره بالکسر کهکشان را گویند ؛

فصل العین مع الکاف ؛ عانک تباشیر ترش عارک مالنده وخنک کننده وخنک بفتحتین افشردن وزن حایض ف عشق خشک یعنی عاشق غیر صادق وقیل عاشق لاغر که از خواب وخور وتکلم رفته باشد عانک بنون خون سرخ وریگ بسیار عتک بفتحتین پنهان رفتن وچسپیدن ودر بدی انداختن عتیک بالفتح نام قبیله ایست از عرب عراک بالفتح والتشدید سخت مالنده وسخت گوشمال دهنده وعراک بالکسر والتخفیف در حیض افتادن زن وکارزار کردن وجمع شدن عرک بالفتح مالیدن وگوشمال دادن و عرک بفتحتین ملاحان وماهی گیران وجنبنده وآواز وعرک بفتح یکم وکسر دوم آواز سخت وگوشمال دهنده عرکرک بالفتح اشتر سطبر ف عروسک بالفتح مصغر عروس و کرمکی که بشب چون آتش نماید ونیز پرنده ایست که بشب بانگ کند وآنرا اشتر شب و شب چراغک وکاغنه نیز گویند ونیز جنسی است از منجنیق بلکه خورد از انست و دختر نادوشیزه که کار خیر شده باشد ونیز ماده بوم ف عروس نه فلک یعنی همان نه فلک و آفتاب عرک بالضم زن حایض شدن وعروک بالفتح شتری که در وشک باشد که فربه است یا نه ف عرک

سه یعنی در زمانه سابقه نسبت میکردند اشرف از آن جمل بزرگان نجیبان ۱۲ ص

بفتحتین و بزاء فارسی نام سازیست که مطربان دارند و قیل طنبوره **عسک** بفتحتین لازم
شدن **عفک** بفتحتین احمق شدن و احمقی **عکاک** بالضم تابش گرما و بالکسر روغن اهنا
علعک بفتح هر دو عین همان عقعق یعنی زاغ دشتی **عکاک** بفتحتین سخت گرم شدن
و روغن داهیا **علّ** بالفتح بغایت گرم و سخت و نیز نام قبیله ایست و تکرار سخن گفتن
و باز داشتن **علک** بفتح یکم و سکون دوم خاییدن مصطگی و مثل آن و علک بفتحتین چسپیدن
و پیچیدن **علوک** بالفتح کوته و فربه و مکان سطبر و سخت **علیک** بالفتح بر تو و اسم
فعل هم باشد بمعنی الزم یعنی ملازم شو علیک لزج **عنک** بالفتح بستن در و در آمدن
تاریکی شب و بالکسر ثلث آخر شب و بعضی از شب و خفتن شیر و سطبر شدن آن **علک**
بالفتح رگیست در رحم و عوالک جمع و قیل رگی است پنهان در گوشت فرج اسپ و
خر و گوسپند **عوانان فلک** یعنی ستارگان سیاره که آن هفت ستاره اند

فصل العین مع اللام ٭ **عاجل** شتابنده و دنیا و شتاب و بی مهلت **عادل** بالفتح
داد دهنده و برابر کننده و ترازوی راست **عاذل** با ذال منقوطه رگیست که از و خون
استحاضه بیرون آید و نیز ملامت کننده **عاسل** گرگ و کندوی مگس انگبین و آنکه از
مگسان مگس انگبین گیرد **عاطل** خالی و بیکاره و زن بی زیور **عاقل** خردمند و نیز
کوهی هم نام کوهی است **عاقول** جوی کج در رودخانه کج **عامل** کارکن و سر نیزه که زیر
سنان بود و عمال بالضم و التشدید جمع آن **عاهل** زن بی شوهر و بادشاهی که بالاتر از و
بادشاهی نباشد غیر از حق تعالی **عایل** درویش و عیال مند و آنکه گم شده را بیابد
عال درویشی و فاقه **عام الفیل** یعنی آن سال که ابرهه بن صباح برای خراب کردن
مکه مبارک آمده بود **عبال** بالفتح گل کوهی و بالکسر زنان تمام خلقت و سنگهای سپید
عباهل ای بادشاهان یمن **عبل** بالفتح سطبر و فرو ریزانیدن پلاک از درخت و ریسمان تافتن
و عبل بفتحتین پلک درخت ارطی و گنده و سطبر شدن و عبال جمع **عبهل** بالفتح اشتر ابهما
عتل بالفتح کشیدن بدرشتی و درد و عتال بالضمتین و به تشدید لام مرد ستمگر و بدخوی و نیزه
سطبر و عتل بفتح عین و به تخفیف لام کمانهای سخت و عتل بکسر عین و به تشدید لام

شتابی کننده در بدی عثیل بالفتح مزدور عثول و عثوثل مرد سست فرومایه و اعثیل
گفتار عثجل بالفتح مرد بزرگ شکم عثکال بالکسر و عثکول بالضم خوشهٔ خرما عثکل
الهودج زین عجل بفتحتین گردونها و دولابها و شتاب کردن و شتافتن و عجل بالکسر
گوساله و نام قبیله ایست و عجل بکسر عین و فتح جیم شیکها و عجول بالفتح عین و بضم جیم و عجل
بضم عین و کسر جیم و عجل بضم عین و فتح جیم شتابنده و قیل عجول بالفتح بکم و ضم دوم شتابنده ناقه که بچه خود را گم
کرده باشد و حیران و پریشان بود عدل بالفتح داد و داد دهنده و مرد صالح و راستی و برابر
و حق ؛ مثنوی ؛ عروس عدل را پیرایه حق ؛ کسی بیند که باشد سایهٔ حق ؛ نمی شانند
باهم ظلمت و نور ؛ عین عدل آگه کردم از دور ؛ و عدل بالکسر مانند یکتا بار از خروار
و تنگ بار عدول بضمتین برگشتن و برگردانیدن و تجاوز کردن عدیل بالفتح راستی کننده
و داد دهنده و برابر چیزی در قدر و مرتبه عذل بالفتح و سکون ذال منقوطه ملامت کردن
و نکوهیدن یعنی بد گفتن و شکایت کردن و بفتحتین نکوهش کردن یعنی سرزنش کردن عرجل
بالفتح جماعت پیاده روان و گروه اسپان عرزال بالکسر جای خفتن پالیزبان در پالیز
بر سر درخت و جز آن از خوف سباع و گوشت قاق که صیاد از گوشت صید گرد کرده باشد
عرطل بالفتح ذکر انسان یا اصلع و در کنز اللغات عرطل دراز و سطبر عرقل بالفتح سختی
و عراقیل جمع عزهل بالکسر کبوتر نر عزال بالضم و التشدید نام شعبهٔ زنگوله است
که اهل هند آنرا کزونان گویند عزرائیل و او ملک مقرب است و او بنده خدای است
و عزر در زبان سریانی بنده است و ئیل نام خدای تعالی است و او قابض ارواح است
عزل بالفتح یعنی جدا کردن و بیکار کردن و عزل بالضم مرد بی سلاح عزاهیل
بالفتح اشتر مهمل واحده عزهول عسال بالفتح گرگ و مردم و نیزه جنبنده عسل
بفتحتین انگبین و عسل بفتح یکم و کسر دوم سخت زننده و سبکدست و جنبیدن و دویدن
و عسل بالضم گرگان و عواسل بالفتح بمثله عسیل بالفتح جاروب عطار و آلت فتیل
عصل بفتحتین سده و درختی است که از خوردن آن شکم روان شود مخصوص درخت
کج و کج شدن دندان و کج شدن دم اسپ عضال بالضم بیماری و کار سخت عضل

بفتحتین نام قبیله ایست و سوش و گوشتهای زیاده و عضل بضم یکم و فتح دوم سختیها و
موش دشتی و عضل بالفتح زن بیوه را از شوی کردن باز داشتن عطل بفتحتین مرد
بی مال و مرد بی ادب و زن بی زیور و کمان بی زه و عطل بالفتح تن چیزی و خوشه چیزها
عطول خالی شدن از مال و ادب و خالی شدن زن از زیور عطال بالکسر شتری
بشتری دیگر کردن و در پی افتادن سگ نر بسگ ماده در وقت الغزی و پیوستن سگ
نر بسگ ماده در وقت جماع عفل بفتحتین و بالفتح گوشت پاره که بر در فرج بر آمده باشد
عفشلیل بالفتح مرد خشک و گران جان و زن سست گوشت گنده پیر عقال بالکسر زانو بند
شتر و بندی که بر دست و پای چاروا نهند و صدقه و زکوة و خراج یکساله و عقال بالضم
والتشدید لنگی ستور عقبول بالضم تبخاله یعنی دمیدگی که بر روی پدید آید از تپش تب
عقل اول و عقل کل جبرئیل علیه السلام را گویند و در فرهنگ هست که عرش را نامند و نیز اصل
و حقیقت انسان را گویند از ان جهت که مفیض و واسطه ظهور نفس کل است و آنرا چهار نام
نامیده اند یکی عقل کل و دوم قلم اول و سوم روح اعظم و چهارم ام الکتاب و از روی حقیقت
آدم صورت عقل کل است و حوا صورت نفس کل عقل بالفتح خرد و دانش و جای پناه
و دلیعت و جامه سرخ که زنان بر هودج اندازند و جامه بد را نقش کرده و عقل هیولانی و در
اصطلاح متصوفه در بیان عقل و علم این دو بیت چه خوش فرموده است مثنوی
گفتی که بعلم و عقل جویم ٭ نادیده کسی تراچه گویم ٭ جائی که محال اندیشم آمد ٭ آن هر دو
حجاب اعظم آمد ٭ عقول بالفتح داروی قابض و قیل خردمند و عقول بالضمتین بکوه بلند
پناه ساختن آهو و بزغاله و قیل جمع عقل عقیل بالفتح نام مردیست و عقیل بالضم نام قبیله
ایست عقنقل ریگ توده برهم نشسته و روده سوسمار عقاقل جمع عکال بالکسر رسنهائی
که بآن دست و پای شتر بندند عکس هلال یعنی لاله عکل بالفتح در بند کردن
کسی را و انداختن و سعی و کوشش کردن در کار و باز داشتن و رخت برهم نهادن ٭
علعل بضم هر دو عین چکاوک نر یعنی مرغی است خورد و علعل بفتح هر دو عین ایر مرد
یعنی آلت مرد علل بالفتح والتشدید پیاپی زدن و دوم باره شراب دادن و دوم بار

علل بالفتح شراب خوردن و کهنه و لاغر و مرد پیر و **عَلِل** بالفتح و تخفیف لام بمعنی قول و عالی باشد **عَلَل** بفتحتین دوباره شراب خوردن و در صراح است که دوم باره آب خوردن و بکسر یکم و فتح دوم جمع علت یعنی علتها **علیل** بالفتح علت مند و بیمار **عَمَل** بفتحتین کار کردن و هم نام مردی **عمول** بالفتح کارکن **عنابل** بالفتح سطبر و عنبل بمثله **عنادل** بالفتح بلبلان و او جمع عندلیب است **عندل** بالفتح دراز و بزرگ سر و نیز نام شاعریست شیرازی **عنسل** بالفتح ناقه چست رفتار **عنصل** بالضم پیاز کوهی و آنرا پیاز موش نیز گویند و نیز نام موضعی است **عوضل** بالفتح گرگان **عوامل** بالفتح عمل کنندگان و گاوهای کاری و شتران باری **عول** بالفتح کسی را عیال خود ساختن و بسیار عیال شدن و نفقه دادن عیال او و نیز بخشش و قسمت بسیار و زیادت کردن و آواز برداشتن در گریه **عوکل** بالفتح زن احمق و گول اندی **عویل** بالفتح بآواز بلند گریستن **عیال** بالکسر خوردن و در صراح است زن و فرزند و توابع و **عیال** بالفتح والتشدید اسپ خرامان رفتار و مردی خرامنده در رفتار **عید الهیکل** عید ترسایان **عیل** بالفتح خرامان رفتن اسپ و آدمی در راه **عیهل** بالفتح باد سخت و ناقه تیز رو **عین الکمال** چشم زخم ✣ ✣

فصل العین مع المیم ✣ **عاتم** کاهل **عارم** شوخ و بدخوی **عاصم** بازدارنده و نگاهدارنده **عالم** بفتح لام جهان و گروه خلق و یک گونه خلق العالم آن جهان و این جهان و هرچه آفریده آنرا عالم گویند ماسوی الله تعالی جمع العالم عالمون و در نصوص در فص نوح علیه السلام گفته است که عالم بفتح لام جهان و صورت حق است و حق روح آن صورتست و در فص آدم علیه السلام گفته است که روح عالم آدم است زیراکه آدم خلیفه خدای است و آنچه بر خدا تعالی اطلاق کرده شود روا است اطلاق آن بر خلیفه او و نقل است از شاه مدار بدیع الدین رضی الله عنه را قاضی شهاب الدین پرسید که هژده هزار عالم که خدا تعالی آفریده است کجا داشته اند حضرت بدیع الدین فرمود که هشت هزار عالم در آسمان است و هشت هزار عالم در دریا و در ته زمین است و دو هزار عالم در دنیا متوطن است پرسید عالم کرا گویند حضرت بدیع الدین رض فرمود بشرست اگویند و آنکه دو هزار عالم در دنیاست یکهزار عالم

نشکلی ست که بچه آرد و دومی هزار عالم بیضه ست که بیضه آرند بیش این دو هزار در دنیا
مذکور ست و عالم بکسر لام دانا و علما جمع و در اصطلاح متصوفه عالم آنست که بعلم الیقین
مطلع از ذات و صفات و اسماء الهی شده باشد نه بطریق کشف و شهود و عام بتخفیف
میم سال و عام به تشدید میم همه را فرا رسیده و کسی که غیر خاص باشد مثنوی از آن گفتند
عامی را کالانعام ✤ که آگه نیست از آغاز و انجام ✤ سخن گوید ولی گفتن نداند ✤ بغیر از
خفتن و خوردن نداند ✤ عایم نام بتی است عبام بالفتح احمق و سطبر و درمانده ✤
عبد الرحیم مظهر اسم الرحیم ست و رحمت او مخصوص بمتقیان و صلحا رضی الله عنهم باشد
و کینه کشند از آن شخصی که خدا تعالی غضب کرده است بروی بیت دوستان را
به لطف بنوازد ✤ دشمنان را بقهر بگذارد ✤ عبد الکریم آنست که خدا تعالی نموده باشد
او را اسم الکریم و تجلی فرموده بود بروی بکرم خویش و تحقق یافته بود بحقیقت عبودیت
بمقتضی سخن افضلی که ان الکریم یقتضی معرفته قدرته عدم التعدی عن طوره و این کسی
داند که عارف باشد که العبد و ما فی ایدی المولاه لاجرم هر چه بخشاید بکرم الله تعالی بنجات
و نیز عبد الکریم هر گناهی که از کسی ببیند ستر فرماید و هر گناهی کند بروی عفو و تجاوز نماید بلکه
باکرم خصال و احمد افعال عذر خواهی کند بیت بنده حضرت کریم بود ✤ کرمش
لاجرم عظیم بود ✤ عتم بالفتح درنگ و تاخیر کردن و کاهل شدن و تاریک شدن شب
و عتم بالضم درخت زیتون دشتی و عتم بفتحتین درختی است عثم بالفتح استخوان شکسته
را کج باز بستن و کج باز رستن شکسته و کج گردانیدن و سست دوختن تو شه دان عجارم
بالضم سخت دلیر و در صراح است مرد سخت استوار عجرم بفتح یکم و کسر سوم چیز کوتاه
و سخت کوتاه و سخت اندام عجم بفتحتین غیر عرب و خسته خرما و دانه مویز و شکل کردن و نقطه
حرف و نیز نام شعبه زهادی و عجم بالفتح آزمودن و گزیدن و حرف را نقطه زدن و
عجم بالضم بمثله علد انیم بالفتح نوع من الرطب تکون بالمدینة انجی آخر الرطب یعنی نوعی ست
از رطب که در مدینه منوره باشد عدم بالفتح نیستی و درویشی و نا چیز و نا بود و در اصطلاح متصوفه
عدم اعیان ثابته را گویند یعنی صور علمیه و حکما ماهیات ممکنه را گویند و بمعنی گم کردن و عدم

بالضم مثله عدیم بالفتح نایاب و درویش عذام بالکسر بدندان گرفتن و به سختی و به جور
خوردن و ملامت کردن و دفع کردن و عذم بالفتح مثله و عذایم جمع ف عذرقدم
بالضم یعنی آن تواضع که آینده را بکنند و تا در رسانند و شکر قدم عرام بالضم بسیاری
لشکر و استخوانهای بی گوشت و درختهای بی پوست و بدخو شدن و شوخی کردن ؛
عراهم بالضم اشتر و بز بزرگ و سطبر عرد ... بالکسر شاخی که بروی خوشها باشد عرزم
بالکسر چیزی گرد سخت و سخت فراهم آمده عرم بفتحتین و سکون هیم لشکر بسیار
عرم بالفتح رسیدن بچیزی و گوشت را از استخوان جدا کردن و خوردن و عرم بفتحتین
گوشت بی استخوان و عرم بکسر را بند و آب عزایم بالفتح آیتهای که بر بیمار خوانند
تا به برکت آن شفا یابد و افسونها عزم بالفتح و الضم آهنگ و صبر و ثبات در کار خدای
تعالی و کار مفروض و مقطوع پیغمبران اولوا العزم یکی نوح است و دوم ابراهیم و سوم
موسی و چهارم عیسی و پنجم محمد مصطفی علیهم صلواة الله الاعلی و عسم بالفتح
و بازار فارسی خوشه انگور عسم بالفتح طمع داشتن و بفتحتین خشک شدن کف و قدم
کج شدن کف دست و پای العسم الاکتساب عشم بفتحتین نان خشک عصام بالفتح
شیاف و مشک و ال آن که بوی سوار شوند و نام دربان نعمان بن منذر عصم بالفتح
کردن و ورزیدن عصیم بالفتح نشان و بقیه چیزی و در صراح است باقی مانده از حنا
بر دست و قطران و مانند آن و قطران داروی سیاه و عصم بالضم مثله عضم بالفتح
و با صاد منقوطه قبضه کمان و سر آماج و بیل گندم اکن و عضم مغزه ستر العضم عیب البعیر اعظم
جمع عظام بالضم بزرگ و بزرگ شدن و عظام بالکسر بزرگها و استخوانها عظلم
بکسرتین و سوم نیل و وسمه و شب تاریک عظم بالفتح بزرگ شدن و استخوان و چوب جل
پالان و عظم بالضم بزرگی و تکبر و بزرگتر و بیشتر عظیم بالفتح بزرگ عقام بالفتح و الضم
زنان بدخلق و آنکه او را فرزند نشود و جنگ سخت و دردی دوا عقم بالفتح جامه
سرخ و نازایندگی و عقم بالضم زنان نازاینده و عقیم بالفتح نازاینده و بی فرزند و بی بنیاد
عکام بالکسر رسن که بآن چیزی و بار بندند عکم بالفتح کسی را از زیارت باز گردانیدن

وسخت بستن و انتظار کشیدن و علم بالکسر یک تنگ بار علاّم بالفتح و التشدید دانا و بالضم
والتشدید حنا علجوم بالضم آب بسیار و چیز سبز وخوک نر وغوک نر وسطبر و اشتر قوی و شتر تیز
علم بالکسر دانستن و دانش م مثنوی ٭ از علم و عمل مباش مغرور ٭ میدان همه را
هبا کم منشور ٭ علمت همه رخصت است وحیله ٭ این حیله شود ترا عقیله ٭ پندار عمل
بت است بشکن ٭ بنیاد غرور آن بیفکن ٭ و علم بالفتح شگافتن لب و غلبه کردن بر
کسی بعلم و علم بفتحتین کوه و رایت پادشاه و درفش و علم جامه و جامگی که در لب آن
می باشد و نشانه علم النوب میلی که بر جامه می اندازند در وقت بافتن علقم بالفتح درخت
تلخ و هر چیز تلخ باشد علکوم بالضم سخت استوار شتر علاکم جمع علیم بالفتح دانا عماعم بالفتح
جماعت متفرقه عمایم بالفتح دستارها و او جمع عمامه ست عم بالفتح برادر پدر و جماعت
آدمیان و عم بالکسر فعل امر است یعنی خوش عیش باش عمم بالتحریک تمام عموم بضمتین
فراگرفتن همه را و فرا رسیدن و عموم بالفتح ضد خصوص عمیم بالفتح تمام و دراز و عصم
بضمتین جمع عواصم بالفتح نام شهرها و ولایتهائی که یکی از آن انطاکیه است عوالم بالفتح
اهل زمانه عوام بالفتح و بتشدید میم مردمان غیر خاصه و عوّام بالفتح و بتشدید واو اسب
نیک رو و نام شخصی است ف عود خام یعنی صندل عوم بالفتح کشتی و شنا کردن
در آب و بضم یکم و فتح دوم جانورانی اند سیاه که در آب شنا کنند و در آب می باشند
عیشام بالفتح نام درختی ست عیشوم بالفتح کوه بزرگ و پیل ماده و گفتار و استر نر
و عیشوم بالفتح شور گیاه خشک شده عیلم بالفتح دریا و چاه پر آب و شخصی که بناز کند
عیهم بالفتح ناقه چست و سخت

فصل العین مع النون ٭ عابدون پرستندگان عاجن مردی که دست
بر زمین نهد تا برخیزد از جهت پیری و ضعف عاکفین دایم بر کاری ایستادگان
و روا کنندگان و روا دارندگان و بجای مقیم شوندگان ف عالمیان بکسر
عالم ارواح عالمون بفتح اللام اصناف الخلق عالمین م بفتح اللام دانایان و بفتح
اللام هر دو جهان عالین بلندان و بلند قدران و متکبران عاهن حاضر و مقیم و

عشن بفتحتین و اعلنشن ای فعل برایه یعنی نجو است خود گفت و برای و فکر خود چیزی گفتن
عشوزن بفتحتین مرد درشت و سخت عشیان بالفتح آنکه وقت شام چیزی خورد
عشیران بالفتح شعبه بو سلیک عصران بالفتح شب و روز و صباح و شام ف عصمتیان
بالکسر انبیا و ملایک و اهل عزلت و مخدرات عصیان بالکسر بی فرمانی کردن و گناه کردن
عطشان بالفتح تشنه عطن بالفتح پوست را دباغت کردن و عطن بکسر الاول و فتح الثانی
جای آب خوردن شتر و عطن بفتحتین گنده شدن پوست و افتادن آن در دباغت و بی‌موی
شدن پوست داغل گوسپند یعنی جای گوسپند که از شاخ درخت و از چوب سازند و گرداگرد
حوض و آب خورد نگاه اشتر و زراعت دشت عطون بضمتین سیراب شدن شتر
و فرو خفتن آن عفن بفتحتین پوسیده شدن و گنداکی و عفن بفتح یکم و کسر دوم پوسیده
ف عفیدن بالفتح آواز کردن سگ عقبان بالضم و التشدید و الکسر جمع عقاب
و نیز خارهای آهنین که بچنگل عقاب ماند و عقابین جمع عقبان است ف عقرب
پریشان بالفتح یعنی برقع عقنیان بکسر العین و سکون القاف زر رشته و الالف و
النون فیه زائدتان و اصله عقبی اول افگنده بچه را گویند تا دلالت کند بر آنکه اصل و چیزی
نیست و مردار است ف علس من بالفتح نم عکنان بالفتح و بفتحتین بسیار عکن
بالضم شکنهای شکم که از فربهی شده باشد علان بالکسر بایکدیگر چیزی آشکاره کردن
علجان بالفتح نام گیاهی است علجن بالفتح ناقه آگنده گوشت و زن ماجنه ف
علل دریا و کان بالکسر یعنی آفتاب علن بفتحتین آشکاره شدن علوان بالضم دیباچه
الکتاب علون بضمتین آشکاره شدن علویان بالکسر سیارات سبعه و ملائکه و علویان
سیدان و علویان بالضم فرزندان علی کرم الله وجهه و علویان بالکسر زحل و مشتری علهان
بالفتح مرد گرسنه و شتر مرغ علبان بالفتح زن دراز و بزرگ تن علیون بکسرتین و بالام
و با یا مشدد علیین بکسرتین و با یا مشدد یعنی جایهای بلند اندر بهشت و کتاب خیر
که فرشتگان در و اعمال نیکوکاران نویسند و درجات پادشاهان بهشت و در تفسیر بسیار
جلال و نامه اعمال مومنان ابرار در علیین بود بالای هفتم آسمان و هم دران تفسیر است که نامه

نیکوکاران در پایهٔ عرش بود **عمّان** بالضم والتشدید نام دریایی است که در آن مروارید شود
و در صراح است عمان بالضم والتخفیف نام شهری است و در تاج اسامی مرقوم است که اسم
موضعی است و در عجائب البلدان مندرج است که قصبه ایست که وی را صحار خوانند و آن
کنار دریا است **عمران** بالکسر آبادانی و اسم مردیست و قیل دو عمران پدر موسی عم و هو
ابن یصهر دوم عمران پدر مریم و هو ابن ماثان است **عمن** بفتحتین بمقیم شدن **عمون** بفتح
یکم و ضم دوم کوردلان یعنی جاهلان و عمین بالفتح مثله **عمیان** بالضم کوران واو جمع
اعمی است **ف عنان زنان** یعنی شتابان و گریزان **عنان** بالکسر دوال لگام
که سوار بدست گیرد و با کسی برابری کردن و عنان بالفتح ابر آسمان **عنطیان** بالکسر و
با طاء غیر منقوطه اول جوانی **عنفوان** بضم یکم و سوم آغاز جوانی و اول نبات و اول هر چیز
عنن بالفتح از و جانب عنن بفتحتین پیش آمدن چیزی و پیش گرفتن کسی را و پدید آمدن و عنن
بالضم خطیرهای اشتر **عنوان** بالضم والکسر دیباچهٔ کتاب و سرنامه **عنون** بضمتین
پیش آمدن و پدید آمدن و بالفتح ستور پیش رونده **عنین** بالکسر والتشدید آنکه بر جماع قادر
نباشد و نام مرد و هیز **عوان** بالفتح میانه سال از هر چیز و جنگ دیگر باره و زن میانه سال
و عوّان بالفتح والتشدید سخت گیر **عوذان** بالضم و با ذال منقوطه آهوان و بزان و اشتران
که نو زائیده باشند **عوران** بالضم کوران یک چشم واو جمع اعور است **عون** بالفتح یاری و
یاری کردن و عون بالضم رمهای خر وحشی یعنی گور خرة العون کواکب اسفل من العرش
عهدان بالکسر عهد و همعهد کسی و یهودی که عهد کرده باشد **عهن** بالفتح پشم رنگ کرده
و پشم رنگین ریزه شده و سست و ریزه ریزه و عهن بالفتح خشک شدن شاخ درخت
خرما و بجای مقیم شدن و حاضر شدن **عیان** بالکسر ظاهر و آشکارا و روز و بار و دویدن و
دیدن بچشم **عیدان** بالکسر چوبها واو جمع عود است **ف عیسی دهقان** نه سرا
ف ره نشین یعنی آفتاب **عیلان** بالفتح نام مردی و گفتار زدن و یافتن گم شده
عینان بفتحتین روان شدن خون و اشک از چشم و عینان بالکسر نامه و دیباچهٔ کتاب
عینین جاسوس **عین** بالفتح چشم و چشم فراخ و چشمهٔ آب و چشمهٔ آفتاب و چشمهٔ ترازو

و چشمهٔ زانو و دینار زر و درم نقد و دیدبان و جاسوس و مال نقد و برادر مادری و پدری و نفس
آشکار و ابری که از طرف قبلهٔ عراق آید و باران پیوسته و برگزیده از هر چیزی و مرد بزرگوار
و خیر جوینده و مهتر و برگزیده و نفس هر چیزی و دست راست رو بقبلهٔ عراق و جزئی یک پلهٔ
ترازو و فساد و فساد دایم در پیراستن و هستی هر چیزی و منظر و مشاهده و عین بفتحتین
فراخ چشم شدن و اهل هرا و عین بالکسر فراخ چشمان و گاو وحشی و گاو و آهوان ؛

فصل العین مع الواو ؛ عبهرا و یعنی چشم او عتو بالضم از حد درگذشتن و بغایت
پیری رسیدن عثو بالفتح و عثو بضمتین و التشدید فساد کردن عجو بالفتح شیر دادن ماده
بچه را و شیر خورانیدن مادر کودک را عدو بفتح عین و ضم دوم دشمن و عدو بضمتین از
حد درگذشتن و ستم کردن عرو بالکسر خالی و عرو بالفتح نزد یک کسی آمدن و فرو گرفتن
مهمان میزبان را و عرو بالضم گوشه عزو بالفتح نسبت و با چیزی باز خواندن و نسبت
کسی را کردن عسو بضمتین سخت و درشت شدن و سطبر و خشک شدن و بغایت پیر
شدن عشو بالفتح و عشو بالضم و الکسر نیز کسی رفتن بر امید نیکوئی و قصد کردن و
اعراض کردن و در شام خوردن و در شام طعام دادن عصو بالفتح بعصا زدن و جراحت
را بچیزی بستن و شمشیر زدن و نافرمانی و چوب و سمی العصا و العصی و العصیان و المعصیة
مصادر عضو بالضم و الکسر اندام کذا فی الصراح و در کنز اللغات است که جزوی از بدن ؛
عطو بالفتح بدست فرا گرفتن چیزی را و غالب شدن و سرکشی کردن عفو بالفتح از جرم
کسی درگذشتن و مال زائده بر نفقهٔ ضروریه و آسانی و توانائی بیت جمال عفو تو
کی آمدی برون ز نقاب ؛ اگر نه روی نمودی گناه گاری ما ؛ و عفو بالضم و الکسر
خر کره نر و بانگ سگ را نیز گویند عقو بالفتح و با قاف منقوطه باز داشتن عکو بالضم
دم چاروا بستن و موی را در هم بافتن و در هم بستن موی سر و مهربان کردن کسی اعلو
بضمتین بلند شدن و تکبر کردن و بزرگوار شدن و بر بالای چیزی بر آمدن و بلندی و
گردن کشی کردن و قوی گشتن بر کسی و بر چیزی غالب شدن و غلبه کردن بر کسی و علو بالکسر
و الضم بالا عنو بضمتین فروتنی کردن و خواری نمودن و اسیر گشتن و روان شدن خون

فصل العین مع الهاء ٭ عاتکه ٭ کمان کهنه و نام زنی هست عاتیه از حد درگذرنده
عاجله این نقد جهان و نقد غیر مهلت عاده خوی و عادت و کاری که اکثر اوقات
مردم بکنند و بران باشند عادیه ستم و بدی و دشمنی عاذره با ذال منقوطه زن حائض
عاریه عرب صرف عارضه حاجت و نشان که بر روی پیدا شود و صفحهٔ روی و سه
آستان و درد گوسپندی که بسبب آن علت گشته شود عارفه کردار نیکو عاریه چیزی که
از کسی ستانند تا چند روز بکار دارند و دیگر باز گردانیده دهند و عارزه بمثله عاصفه
باد سخت و تند و عاصفات جمع عاصمه ساحر و ماری که چون بگزد فی الحال بمیرد عاطفه مهربانی
عافطه کنیزکی که شبانی کند و گوسپند ماده عافیه دور کردن خدا تعالی بدی را از کسی و صحت
و تندرستی و فارسیان بمعنی پارسائی استعمال کرده اند عاقبة از پی درآمدن و آخر کار و فرزند
و نیکوئی آنجهان عاقله مرد و زن که عاقل و بالغ باشند و زن خردمند عاله بکسر لام حیوان
و شترمرغ عالیه بلند و عالیه بمثله عامره آبادان عامله زن کارکن و نام قبیله است
از قبائل بنی سبا عامه بتخفیف میم خیکها و مشکهای بر باد که با یکدیگر بسته باشند تا آن
بر سر آب گذاره کنند و عامه بتشدید میم ضد خاصه و عامه بکسر میم حیوان و عمه بمثله
عانه زهار و موی زهار و رمه گورخر عانیه زن اسیر کرده عاهره زن زانیه و عهر بالفتح بمثله
عاهه آفت عباد الله بالفتح کسانی که مسمی اند بعبدالله عباده بالکسر پرستیدن و
بندگی کردن عباره بالکسر سخن و تعبیر کردن سخن و بیان و تعبیر کردن خواب اعباله
بالفتح سطبر شدن عبده بفتحتین پرستندگان و فربهی و خشم و نام شخصی و تنگ شدن دامن
عبرانیه و عبریه کلاهما بالکسر این هر دو لغت جهود است عبره بالفتح اشک و حاصل
کشت و باغ و عبره بالکسر پند گرفتن و اعتبار کردن عبقره بالفتح درخشیدن عبوده
بضمتین بندگی و فروتنی کردن و بندگی و عبادت عبهقه بالفتح خوش برآمدن عبهله
بالفتح مهمل بگذاشتن کسی را و چیزی را عتاقه آزاد شدن و کهنه شدن عتاهیه بالفتح گول
و احمق عتبه بالفتح آستانه فرودین و عتبة الداخله نام هفتم شکل علم رمل و هشتم عتبة الخارجه
عترسه بالفتح خشم کردن و سخت گرفتن عثمنه بفتحتین تاریک شدن شب و تاریکی شب

وقت نماز خفتن و ثلث اول شب بعد از غیب شفق لعتمه وقت صلوة العشاء عترة
بالکسر خویشان و نزدیک و فرزندان عته بالضم بی عقل شدن عتیده بالفتح آئینه
و آئینه دان عتیره بالفتح گوسپندی کفار بعقل برای الله خود در ماه رجب بکشتند عثعثه
بالفتح زمین نرم عثلبه بالفتح شکستن و اندک آشامیدن آب و خراب کردن عثوه
بالضم موی آشفته شدن موی از شانه ناکردن و شانه ناکردن موی عجاله بالضم پیش خورده
و چیزی که بشتاب حاضر آورده شود یعنی ما حضر و عجاله بالکسر شتاب کردن عجاهنه بالضم
زن خدمتگار و طباخه و عجاهنه بالفتح خدمتگاران و طباخان و او جمع عجاهنه بالضم است
عجرده بالفتح برهنه شدن عجرمه بالفتح شتابیدن و شتاب کردن عجره بالضم گره و بند
شاخ و گره چوب و گره رگ عجعجه بالفتح بانگ کردن عجله بفتحتین شتاب کردن و دستنالی و
گل تر و دولاب آب کشی گردون و عجله بکسر عین و سکون جیم خنک و گوساله ماده عجمه بالضم
بستگی زبان و غیر عربی و عجمه بالفتح سنگ سخت و استخوان خرما و دانه مویز و مثل آن عجوزه بالفتح گنده
و زن پیر و عجوزه بالضم گنده پیر شدن عجه بالضم و التشدید خاگینه عجیزه بالفتح سرین زن
عداله بالفتح داد کردن و سند گواه شدن عداوه بالفتح دشمن شدن و دشمنی عدوه
بالفتح کناره رود خانه و کرانه و بالضم جای دور و بالکسر جای بلند عده بالکسر و التشدید روزهای
حیض زنان و روزهای طلاق ایشان و وعده کردن و شمار و جماعت و عده بالضم و التشدید
آنچه ساخته شده باشد برای حوادث روزگار مثل مال و خوردنی و مثال آن عذبه بالفتح کرمانج
یعنی میوه درخت کرش و بفتحتین رشته سر تازیانه و رشته تراز و که در میان دسته ترازو است
و خاشاک و شاخ درخت و سر زبان عذیطه بالفتح حدث کردن در وقت جماع یعنی غدیطه
کردن عذره بالضم بکر بودن زن و یال اسپ و گنده موی و درد گلو که آنرا خناق گویند و
دهنه گلو و بالکسر معذور داشتن و عذر خواستن و عذره بفتح یکم و کسر دوم سرگین بستور و پلیدی مردم
و گرداگرد سرای عذلجه بالفتح نیک غذا دادن عذوه بالفتح از یکی ستاندن و به دیگری دادن
عذوبه بضمتین خوش و خنک شدن آب عذیره بالفتح نشانه جراحت عذیوطه بکسر
یکم و سکون دوم و فتح سوم زنی که در وقت جماع حدث کند عراده به تخفیف را الخ ماده و نام

اسپے و عرّاده بالفتح والتشدید آلت جنگ است مانند منجنیق بلکه خوردتر از منجنیق است
عرازه بالفتح سختی و بدخلقی و صلب عراضه بالفتح پهن شدن و پهناور شدن و پهنائی
و عراضه بالضم راه آورد عرافه بالفتح عریف شدن یعنی نقیب شدن عراه بالفتح والتخفیف
گرداگرد خانه و میانه سرا و سختی سرما و عرّاه بالتشدید جنبیدن و عرآه بالضم برهنگان واو جمع
عاری است عرباشه دف که دران جلاجل وصل کنند عربده بالفتح ندیم آزردن و بدمستی
کردن و بدخلقی نمودن و جنگ با حبیب کردن عربه بفتحتین جوی آب و رود تیز رفتار
عرجله بالفتح گروه پیادگان و رمه اسپان عرجمه شجر العرجمة الاسراع عرصه بالفتح
میان سرا و کشادگی میان سرای و هر کشادگی که درو درخت و کاه نباشد و نیز بساط شطرنج
و عرصات جمع و نیز عرصات دشت قیامت را هم گویند عرضه بالفتح آشکارا کردن
نمودن و اظهار کردن مقصود خود و پیش داشتن نامه و نوشته و عرضه بالضم قوی و طاقت دار
و نوعی از حیله کشتی گیری و همت عرطوه بالفتح دور شدن و عرطه بمثله عرفه بفتحتین
نهم روز ماه ذی الحجه و جراحتی که در کف دست باشد و عرفه بالضم زمینی که درو گیاهای گرد
روئیده بود و ریگ پشته بلند عرقبه بالفتح یعنی پی بریدن عرکه بالفتح بر هم افگندن و فراهم آوردن
عروبه بضمتین روز آدینه را در ایام جاهلیت گفتندی عروه بالضم گوشه و دسته کوزه
و دسته هر چه باشد و درختی که دایم سبز باشد و شیر درنده و گروه مردم و عروه بالکسر فرو گرفتن
هر کاری عرّه بالضم والتشدید سرگین انداختن حیوان و سرگین و دیوانگی و عرّه بفتحتین کنیزک
عرّیسه بالفتح جای شیر و گرگ عریکه بالفتح طبیعت و کوهان شتر عزازه بالفتح عزیز شدن
و ارجمند شدن و بامقدور شدن و غالب شدن عزبه بالضم بی زن شدن مرد و بی شوی
شدن زن و عزوبه بالضم بمثله عزله بالضم جدا شدن از زن و فرزند و گوشه گرفتن برای
عبادت و در پی صلاح شدن عزه بالکسر عزیز شدن و ارجمند شدن و عزیزی و قوی
و چیرگی و گروه آدمیان و نام زنی است و آهو بره ماده و بزرگی و قوت و غلبه عزیمه
بالفتح نیت بر کاری بستن و سوگند خوردن و آیتی که بر بیمار خوانند تا به برکت آن شفا یابد و در
فرهنگ است که قصد و خصلت عساله بالفتح موضع عسل و مگس انگبین عسره بالضم تنگدست شدن

و دشوار شدن و دشواری و سختی عسعسه بالفتح روان کردن بتاریکی شب و نسبت گردیدن
و نزدیک آمدن و بسبب چیزی دادن عسفله بالفتح جنبیدن سراب در بیابان ؛
عسقفه بالفتح فسرده شدن چشم از اشک چنانچه اشک ازو بیرون نیاید در وقت گریه
عسکره بالفتح لشکر ساختن و سخت شدن و سختی لشکر عسلجه بالفتح شاخهای نازک
ببر آوردن درخت عسیله بضم یکم و فتح دوم لذت جماع و آب منی و عسیله نام بیابانی
است در راه مکه معظمه عشاشه بالفتح اندک و لاغر و باریک شدن و عشوشه بضمتین بمعنی مثل
عشاوه بالکسر شب کور شدن و عشاوه بالفتح شب کور عشره بالکسر زندگانی نیک
کردن و خوش دلی و در اصطلاح متصوفه عشرة لذت نسبت با حق تعالی با شعور و عشره
بالفتح ده و عشرات جمع عشقه و عشبقه کلاهما بالفتح گیاهی است که بیخ ندارد و بهر درختی
که بپیچد خشک گرداند عشوه بالکسر کرشمه و فریب کار پوشیده و مشکل و در اصطلاح عاشقان
تجلی جمالی را گویند و عشوه بالفتح بکار مشکل شروع کردن و ربع اول شب و سیاهی شب
و عشوه بالضم شعله آتش عشه بالفتح و التشدید زنی که استخوانهای دست و پای او باریک باشد
و اندک گوشت باشد و درخت باریک شاخ عشیره بالفتح خویش و تبار مردم و قبیله
خویشاوندان عصابه بالکسر سربند و دستار و رگ بند و گوئی که بر جراحت بندند و گروه
آدمی عصاره بالفتح تاج و دستار و کلاه و هر چه بر سر نهند و عصاره بالضم آنچه بفشاردن
بیرون آید از آب و مایع یعنی خرما و آب حنا و جز آن مانند ثفل و ثفل بالضم درشت افتاده
چیزی فشرده عصاه بالضم نافرمانان و او جمع عاصی است عصبه بفتحتین یعنی پسران
و خویشان نرینه از جانب پدر عصبات جماعت عصره بالضم پناه و نزدیک عصفره
بالفتح برنگ عصفر رنگ کردن یعنی رنگ سرخ و در کنز اللغات است عصفر یکنوع رنگیست
ف عصمتکده بالکسر مراد از خانه حضرت مریم رضی الله عنها عصمه بالکسر نگاهداشتن و باز داشتن
از معصیت و از خوف کسی را و رسن و کل شیء اعتصمت به و تعلقت فهو عصمته در فارسی
بمعنی عفت و پارسائی نیز آمده است و عصمه بالضم حمیل و قلاده است و سپیدی بازوی
آهو و مانند آن عصیده بالفتح یکنوع حلوای است و در صراح است یکنوع طعامی است

عضاضه بالفتح و با ضاد منقوطه نازک پوست شدن عضاه بالفتح هر درختی که خار دارد
بزرگ باشد و خالص خالص طلا و سلم و غیر خالص مانند تیغ و شوغط و عضه و عضاهه و احد ؛
عضه بالفتح زیرک شدن و جادو کردن و دروغ گفتن و عضه بکسر یکم و فتح دوم درخت
بزرگ خاردار عطسه بالفتح معروف که اهل هند آنرا چهینک گویند عطسه جاه یعنی
صدا از آن عطعطه بالفتح غوغا کردن مردم عطله بالضم بیکار شدن و بیکاری عطیه
بفتح یکم و کسر دوم و بتشدید ایجنس و بخشیدن بخشیده عطاره و عطایه کلاهما بالفتح
مانند سوسمار جانوریست و قیل سوسماره عطعطه بالفتح باز گشتن از جنگ و پیچیده شدن شیر
در وقت انداختن عظمه بفتحتین بزرگ شدن و بزرگی در قدر و مرتبه و سطبری ساق دست
عظه بالکسر والتشدید بند دادن عفاده بالکسر و لین شوربا که از دیگ بر دارند برای
کسی بجهت تعظیم آنکس و عفاده بضم عین آخرین شوربا که درین دیگ مانده باشد عفاره ؛
بالضم خواهندگان و چیزی شایسته و معروف عفافه بالضم بقیه شیر که در پستان باشد
و عفه بالضم مثله عفاقه بالفتح در آدمی عفه بالکسر والتشدید پارسائی و نهفتگی باز ایستادن
از حرام و عفه بالفتح و بالضم والتشدید زن پرهیزگار و مستوره و پاکدامن عفریه بالکسر تو تنبه
و زشت و سخت و عفاریه مثله عفونه بضمتین دلگیری هوا و پوسیدگی آن عفوه ؛
بالکسر بهتر و برگزیده و پسندیده از هر چیزی و بالضم خرکره ماده عفیره بالفتح زنی که بهمسایه خود
هدیه بفرستند عفیفه بالفتح زن پرهیزگار و مستوره و پاکدامن عقاوه بالفتح میان سرا گرد آگرد
سرا و عقوه بالفتح مثله عقبه بالضم بدل چیزی و نوبت و زمین ملکی و قباله و ابر سبیع و عقبه
بالکسر نشانه شادی و خوبی و عقبه بفتحتین پلی و راه کوه و بالای کوه رفتن و بنده آزاد کردن
و طعام بمسکین دادن در روز سختی و گرسنگی یعنی امر عظیم و دشوار و سخت که پیش آید عقده
بالضم گره و بند شاخ و غیر آن و بستگی زبان و بیشه شیر و زمین ملکی و بستن گاه ف عقد سجا
یعنی انگشت دان عققه بالفتح از مادر و پدر عاصی شدن نعوذ بالله منها و جمع عاق است
عقره بالفتح هلاک کردن عقوبه بالضم عذاب کردن و سزای گناه و در فرهنگ سست
شکنجه عقیده بالفتح در دل گرفته عقیقه بالفتح گوسپندی که برای مسکین وقت ولادت

فرزند بکشند و آب اندک و شعاع برق و موی سر طفلی که در حین ولادت بر سر او باشد
و عقه بالکسر مثله عقیله بالفتح برگزیده ترین و بزرگترین و زن گرامی و در فارسی عقیله
بمعنی پای بند آمده است عقیمه بالفتح زنی که از و فرزند تولد نشود عکاره بالضم عصی عکا
بالضم عنکبوت و نام مردی است از بنی اسد که دعاء عکاشه منسوب باوست اعکه
بفتحتین بیخ زبان و عکده بکسر کاف شتر ماده فربه ف علس لا له یعنی هلال علمه
بالفتح تاریک شدن شب عکنه بالضم نور و شکم از فربهی علوه بالضم بیخ دم ستور علّه
بالضم والتشدید چنو رسکه و ریگ توده گرم و نام شهریست و جانوریست که بتازی عقعق
گویند و گفته اند که آن زاغ دشتی است علکیه بالفتح شب تاریک و شاخ زرد و شتر بسیار
علاه بالفتح والتخفیف سندان و به تشدید لام سنگی که کشک بر و نهند تا خشک شود علاقه
بالفتح رابطه بار بستن و معنی بمعنی و آنچه با آن بمعنی توانگر و دو بار بستگی باکسی بدوستی و یا دشمنی
و علاقه بالکسر رابطه بار بستن چشم بچشم و در صراح است علاقه بالفتح و الکسر مرگ و آنچه در او برد
بمردم و در فرهنگ شیخ ابراهیم است علاقه بالفتح دوستی که دل را ملازم گرفته باشد و بالکسر
دوال تازیانه و شمشیر و غیر آن علامه بالفتح والتخفیف نشانه و نشانی و بالتشدید بغایت
دانا علانیه بالفتح آشکارا علبه بفتحتین درخت دراز خرما و علبه بضم عین و سکون لام گاو دوستی
یعنی شیر دوش از چرم علجه بالکسر و بفتحتین کافران عجمی علطه بالضم گردن بند زنان
و حمیل و در کنز اللغات است نقطه سیاهی که زنان بر پشت بینی و یا بر روی خود نهند برای
آرایش علفه بالفتح و علوفه بالضم خوردنی لشکر علیفه و علوفه کلاهما بالفتح اشتر و گوسفند
و گوسپند که در خانه بسته دارند و علف دهند و بچرا نفرستند علقه بالضم آورش و قوت
روزگذار و علقه بفتحتین خون فشرده و کرمک سیاه آبی و علقه بالکسر جامه طفل نوزاده ف
علم انداخته بفتحتین یعنی منهزم شده و گریخته علونه بالفتح عنوان کتاب کردن علهده
بالفتح نیک غذا دادن بچه را علّه بالکسر والتشدید رنج و بیماری و سبب و عرض و جهت و باعث
و عله بفتحتین پریشان و حیران شدن علیقه بالفتح شتری که خوردنی بر و بار کنند علیمه بضم عکم و
کسر دوم و به تشدید یاء بالاخانه که بر بام خانه دیگر باشد عماره بالکسر آبادانی و جای

آبادانی و بالضم نام مردی عماسه بالفتح تاریک شدن و سخت شدن عماقه بالفتح ژرف
شدن و دور شدن عماله بالضم و مع التشدید روزی کاری گران و رزق عامل یعنی مزدور
عمامه بالکسر دستار عمده بالضم اعتماد کرده شده و مقصود و نام کتابی است و در فرهنگ
شیخ ابراهیم است که درختیها تکیه بدو کنند چون در مانند عمره بالضم یکی از ارکان حج عمله
بفتحتین کارکنان و عاملان و در تاج است عمله یعنی خبیث الکسب عمه بالفتح و التشدید
خواهر پدر و عمامه بر سر بستن و عمه بفتحتین و التخفیف حیرانی و سرگشتگی و دودله بودن عمیه
بفتح یکم و کسر دوم و بالتشدید یار مرد زیرک محافظ و وقت و مرد نادان و ضعیف و عمیه با دال
عنایة بالکسر خواستن و در صراح است عنایه رنج دیدن بجهت کسی عناه بالضم اسیران
و جمع عانی است **ف** عناصر اربعه بالفتح یعنی خاک و آب و باد و آتش عنبرینه
بالفتح زیوریست که عورات پوشند و در میان آن غلوله عنبر بود و آنچه از عنبر بود عبره
بالفتح سختی سرمای زمستان عندله بالفتح سرائیدن بلبل عنعنه بالفتح نقل کردن سخن
بطریق عن فلان عن فلان و الف را عین گفتن عنفقه بالضم گوشه دهن عنینه بکسر تین
مع التشدید ناقادر بودن مرد بر جماع و زنی که آرزوی جماع نکند عنونه بالفتح عنوان کتاب
کردن یعنی دیباچه کتاب عنه بالضم و التشدید باز داشتن زن را از مرد بسحر و با یو اسطه
علتیه و حظیره شتر و غیر آن عوده بالفتح بازگشتن عوذه بالضم و با ذال منقوطه تعویذ
عوره بالفتح زن و فرج و آلت و خالی و شگافه چیزی و مشرق و مغرب و هرچه موضع ستر
باشد و هرچه از وی شرم داشته باشد و نیز گذاشته عوکله بالفتح ریگ بزرگ عومه بالفتح
کرمکی سیاه که بر روی آب آشنا کند و بزبان هند بهونره گویند و در تاج است که ماهی است
در دریا عوه بالفتح و التشدید آواز و غوغای مردم عیاده بالکسر پرسیدن بیمار عیافه
بالکسر مرغ فال گرفتن یعنی بنام او و یا بآواز او و یا بجا صحبت و این حرام است اگر بران اعتقاد
کنند کافر گردد عیانه بالکسر چشم زخم شدن علیبه بالفتح عیب کردن و معیوب شدن و جامه دان
و زنبیل تبرداران عیجه بالفتح بلباچه یعنی احمق عیده اشتر بد خلق و غیر آن و تکبر کردن عیده
بمثلثه **ف** علیسنی بشش میم یعنی انگور و میوه های دیگر در ایام بهار که آفتاب آنرا قوت دهد

حمل آید بار گرفته بود چون آفتاب در برج میزان درآید آن میوه ها شش ماه گرد د و پخته شود
ف عیسی کده یعنی آسمان چهارم و صومعهٔ عیسی عم و خانهٔ مریم رضی الله عنها
ف عیسی بهنه مه یعنی خوشهٔ انگور که ازان شراب سازند ف عیش دو روزه
یعنی زندگانی اندک عیشه بالفتح زندگانی عیقه بالفتح کنارهٔ دریا عیله بالفتح درویشی
عیمه بالکسر مالهای پسندیده و برگزیده و عیمه بالفتح آرزوی شیر آمدن لسّی را عیهره بالفتح
زن زانیه و فاسقه عیهله بالفتح زن پیر و زنی که یک جا قرار نگیرد از سبکساری والله اعلم
فصل العين مع اليا ، عاتی متکبر و از حد درگذرنده عاجی نادان عادی
دشمن و از حد درگذرنده و چیزی قدیم عاری برهنه و فارسیان جاهل را عاری گویند
عاسی سخت و خوشهٔ خرما عاصی بی فرمان و گناهکار و رگی که ازو خون باز نه ایستد
و عواصی جمع عافی از گناه درگذرنده و خواهنده رزق از مردم و بنیت و ویران شده
ف عالم معنی در اصطلاح متصوفه عبارت از ذات و صفات و اسماء است
و در لغت معنی قصد کرده شده است عالی بلند و بزرگوار و برتر و علی بمنزله عالم علوی
آنجهان و عالم ارواح و عالم قدس عامی مردمان جاهل و عوام الناس و عامی به تشدید یا
گیاه خشک که سال برو گذشته باشد عانی اسیر و خون روان عبری بالکسر یا نسبت
عبقری بالفتح مهتر قوم و مرد قوی و چیزی منسوب بشهر عبقر و بساطهای گرانمایه و او
مفرد و جمع آمده است عبهری بالفتح نام کتابی است عبی العباه و العبائة نوعی از جامه
و پوشش عتابی بالکسر و التشدید جامهٔ مخطط ابریشمی که آنرا خارا و عتابی نیز گویند
عتبی بالضم و بالف مقصوره خوشنودی عتی بالضم و الکسر از حد درگذشتن و بغایت
پیری رسیدن و عتی بالفتح بغایت پیری رسیده و از حد درگذشته عثی بالفتح و بالف
مقصوره فساد کردن عجری بالفتح و بالف مقصوره زن بزرگ سرین عجمی غیر عربی
عجی بالفتح بچه که مادرش مرده باشد و او را بشیر دیگری پرورند و عجی بالفتح و بالف
مقصوره پوستهای خشک که آنرا پزند و خورند در روزگار قحط عدی بالفتح دوندگان
و نام شخصی عدنی بالفتح منسوب بعدن عدولی بالفتح نام ملاح و نام دیهی عدوی

بالفتح و بالف مقصوره سرايت كرد و سرايت كردن و بياري كردن و داد خواستن از حاكم و علتي كه
از كسي بكسي سرايت كند عدي بالفتح و بالضم و بالف مقصوره سنگهاي قبر و دشمنان و بيگانگان
و بفتح يكم و كسر دوم روندگان عذاري بالفتح و بالف مقصوره جمع عذره است يعني زنان بكر
عذبي بفتحتين مرد نيك خلق عذري بالضم و بالف مقصوره عذر خواستن و عذر خواهي
عذي بالفتح زمين زراعتي كه سقاي نرم نكند مگر آب باران و نام موضع عراقي بالفتح
دستهاي و دلوهاي كه از چوب ساخته باشند و بالكسر منسوب بسوي شهر عراق و نيز تخلص
شيخ فخر الدين عراقي كه لمعات تصنيف وست و او يكي از مريدان شيخ بهاء الدين است
قدس الله سره العزيز و در عرف هند عراقي خمار را گويند عركي بفتحتين ملاح و ماهي گير عري
بالفتح و بالف مقصوره برهنه و تهي پا و سر و عري بالضم برهنه شدن عزاهي بالفتح مردان
عنين و مرداني كه از بازي و طرب خوش بر نيايند و از زنان دوري كنند و او جمع عزهاست
عزّى بالضم و التشديد و بالف مقصوره نام بتي است كه قومي مخصوص را مي پرستند و
قيل نام درختي است كه معبود قبيله غطفان بود نعوذ بالله من ذلك و زن عزيزه و عزيزتر و عزى
بالفتح و التخفيف بالف مقصوره دشواري و عذاب و عزى بالكسر گروها و جمع عزه است و
عزي بالفتح كسي را بكسي واخواندن عسى بالف مقصوره نزديك شده و اميد داشته شده
و عسي بالفتح سخت و بغايت پير و عسي بالضم سخت پير شدن و درشت شدن عسري بالضم
و بالف مقصوره دشواري و سختي عسكري بالفتح لشكري و جنسي از شراب است كه از شكر
سازند عسلي بفتحتين نشان جهودان است و نيز منسوب است بسوي عسل عشي بالفتح و الشين
منقوطه آخر روز و از نماز پيشين تا بشام و از شام تا بصباح را هم گويند يعني از نماز پيشين تا
صبح آينده اين مقدار زمان را بر عشي اطلاق كنند مگر از نماز صبح تا پيشين برين مقدار عشي
اطلاق نكنند عصي بالفتح بي فرماني كردن و شمشير زدن و عصي بفتح يكم و كسر دوم نافرمان و
گناهگار و عصي بالكسر و بالضم عصاها عصلي بالفتح سخت عطاشي بالفتح و عطشي بالفتح
و بالف مقصوره تشنگان عطلى بالضم و بالف مقصوره سخت آمدن و غمگين گردن عفي
بالضم نيست شدن و ويران شدها و او جمع عافي است همچو عشي كه جمع عاشي است عقبي بالضم

غوریا بالضم و با واو فارسی و رای موقوف قلیۂ انگور خام که بتازیش حصرمیہ خوانند **ف**
غوشا بالضم با واو فارسی یا جلت و شتی که اہل ہندش گونیة نامند **غوغا** بالفتح
والمد ملخ انبوه و مردم فرومایه و مردم بہم آمیختہ و جانوری ست مانند پشه و در فارسی
و بالقصر فریاد ہا ی بسیار که از مردمان کثیر بیکجا خیزد **غہباء** بالفتح والمد غافلی **غیلد** بفتح بکسر و سکون
دوم والمد زن نازک اندام **غیناء** بالفتح والمد روضه کثیرة الاوراق و درخت سبز پر شاخ

فصل الغین مع البآء

غاب بیشها و او جمع غابه است **غابّ** بتشدید با گوشت
شب گذشته و گندیده و در آداب الفضلاء مرقوم است که سخن یاوه و بیهوده و چیزی از کار باز مانده
که بتازیش سقط خوانند **غارب** سر کوہان اشتر و گاو و دوش آدمی و بالاترین موضع پشت
و هر چه باشد **غاصب** بستم ستاننده **غالب** سر آمده و پیش آمده و نام پیغامبری و غلبه
کننده **غایب** نہان شده و ناپدید شده و پایان کار و علمی که در دوکان خمار بجہت نشان
زنند **غب** بالکسر آخر کار و سر انجام و چیزی که یکروز نوبت آید و گاه آمدن تپ که یک روز
بگیرد و یک روز نگیرد و شب ایستادن و شب گذاشتن و گندیده شدن **غبب** بفتحتین
نشیب زنخدان و آنچه در زیر حلق خروس و گاو آویزان است و **غبب** بالضم جانوریست که بفارسی صعوه
گویند و از پوست آن پوستین سازند **غبغب** بالفتح پوست آویخته از گلوگاه و طوق گلوی
آدمی و خروس و گاو و نام کوہی است که در میان آنجا حاجیان شتر ذبح میکنند و قبل غبغب گوشتی بلند
بشکل ترنج خورد که زیر زنخ خوبان می باشد و زیر آن بشکل طوق خطی زیبا نمود می شود **غبوب** بالضم
یکروز آمدن و یک روز نیامدن تپ **غراب** بالضم زاغ یعنی کلاغ سیاه و قیل غراب البین یعنی زاغ سرخ
نول **غرب** بالفتح حد و کنار و تیزی تیغ و زبان و تیزی هر چیزی و فرو رفتن گاه آفتاب و ظروفی
که بآن آب از چاه کشند و **غرب** بفتحتین نقره و جام از نقره و شراب و نوعی از بیماری گوسپند و
درخت بیده و بیده بالفتح درختیست که بارش نبود و **غرب** بضمتین بیگانه و آنکه از ولایت دیگر
آمده باشد **غربیب** بالفتح سخت سیاه و غرابیب جمع **ف** **غرقاب** بالفتح آبی که بغایت
عمیق باشد **غرنب** بالفتح آواز بلند که از خشم بر آید و بانگ عد **غروب** بضمتین فرو شدن
آفتاب و ماہتاب و ستاره و دور شدن و اشکها یکه از چشم فرود آید و تیزی دندان و آبداری آن

غریب بالفتح فقیر و دور و بیگانه و نیز فارسیان بمعنی نادر و لطیف و سرانجام چیزی عجیب و غریب
از ولایت دیگر آمده باشد استعمال کرده اند و غرائب جمع و غربا بالضم جمع غریب است ؁
ف غرشب بالضم و بازاء فارسی انگور دانه و انگور که شیره و تخم اندرون او نبود و بخشم
آمدن و در لسان الشعرا بازاء تازی بمعنی خوشهٔ خرما مرقوم است غصب بالفتح بستم ستدن
غضاب بالکسر خشم غضنب بالفتح یکم و سکون دوم بغایت سرخ غضب بفتحتین
خشم گرفتن و خشم غضوب بالفتح خشمناک و مار بزرگ غلاب بالفتح و التخفیف
نام زنی است و غلّاب بالتشدید لام بسیار غلبه کننده یعنی سخت غالب غلب بالفتح و غلب
بفتحتین غلبه کردن بر کسی و غلب بالضم سطبر گردنان و باغهای پر از درختان سبز و دراز ؁
غوارب بالفتح سرهای و موجهای آب و بالای کوهانهای شتران و گاوان و جمع غارب
است ف غوزهٔ آب بالضم حباب که عوام آنرا سوار آبی گویند ف غوک چوب
باجیم و واو فارسی آن دو چوب که کودکان بدان بازی کنند یکی دراز بود بمقدار یک گز و دوم
خورد بود بموازنهٔ یک شبر و اهل هند ڈنڈا گلی گویند و در صراح است ترجمه بقلا غوک چوب نوشته است
غهب بفتحتین غافل و بی آگاه غیاب بالکسر ناپیدا شدن و جای ناپدید و غیب و غیوب
بمنزله غیب بالفتح نهانی و نهان و غیوب جمع ف غیوران شب بالفتح یعنی
شب بیداران و عشاق و زهاد غیهب بالفتح تاریکی و سیاهی شب و غیاهب جمع ؁

فصل الغین مع التاء غافت داروی است که آنرا غافث هم گویند بثاء
سه نقطه غرشت بضم یکم و کسر دوم آواز اسپ آنرا شیشته و شیهه نیز گویند و بتازیش
صهیل خوانند غلت بفتحتین سهو و غلط کردن و غلت بالتشدید گندم و برنج و جو و مثال
آن و غلات جمع غمت بالفتح گران آمدن طعام بر دل و ناگوار شدن طعام غمرات بفتحتین
سختیها غوایت بالفتح گمراه شدن ف غوشنت بالضم و با واو فارسی و شین موقوف
برهنه مادرزاد غیبت بالفتح ناپیدا و ناپدید شدن و در اصطلاح متصوفه غیبت مقام
قربت را گویند و میر سید حسینی در معنی غیبت و حضور چه خوش گفته است مثنوی در نهی با خود
اندر کوی او ؁ گم شو از خود تا بیابی بوی او ؁ تا تو نزدیک خودی زین حرف دور ؁ غیبتی باید اگر خواهی حضور

فصل الغین مع الثاء ٭ **غافث** داروی ست که آنرا غافت هم گویند بتاء دو نقطه
غبیث العبیثه یعنی مسکه و پنیر بهم آمیخته **غث** بالفتح لاغر شدن و لاغر گوشت و فاسد شدن
سخن و غثیث بمثله **غراث** بالکسر گرسنگان **غرث** بفتحتین گرسنه شدن و گرسنگی و غرث
بفتح یکم و سکون دوم بمثله **غلث** بالفتح کشک بروغن آمیختن و غلث بالفتح یکم و کسر دوم مرد
سخت جنگ کننده و غلث بفتحتین سخت جنگ **غلیث** بالفتح آمیخته و نان سنا صفه یعنی نان
جو و گندم بهم آمیخته **غواث** بالفتح و الضم کسی را برای فریادرسی خواندن **غوث** بالفتح
فریادرس و فریاد و نام قبیله ایست و در اصطلاح سالکان غوث قطب را گویند در هنگامی که پناه
می برند بحضرت وی و در غیر این محل او را غوث نمیگویند ٭ **بیت** ٭ در جهان وقت غوث خوانندش
بسلیمان و غیاث دانندش ٭ و نیز آن دو تن کریمین و بسیار قطب باشد **غیاث** بالفتح فریادرس
و فریادرسنده چنانکه گویند یا غیاث المستغیثین **غیث** بالفتح باران ٭ ٭ ٭ ٭ ٭ ٭ ٭

فصل الغین مع الجیم ف **غارج** بوزن کار و شیر اسباب مدادی که بتازیش صبوح خوانند
غاج یغوج تنش و تعطف یعنی فراخ سینه شدن ف **غبفج** بالفتح و بای فارسی خلیش
و خلاب و آنرا بجیله نیز گویند **عشج** والعض اللبن ف **غبغج** بالفتح سندان که اهل هند آنرا
نهائی گویند و در آداب الفضلا با جیم فارسی مصحح ست **غلج** بفتح یکم و سکون دوم گرهی که آسان
نکشاید و قیل با جیم فارسی و در کنز اللغات است غلج تنگ رفتن اسب ف **غلغلج** بفتح هر دو
متجانس و قیل بکسر یکم و سوم زیر بغل و شکم کسی انگشت زدن برای خندیدن و آنرا دغدغه نیز گویند
و بهندش گدگدی گویند و در آداب الفضلا با جیم فارسی مصحح ست ف **غلیج** بکسر یکم و سوم
و با جیم فارسی ف **غلیج** بفتح یکم و سوم با جیم فارسی ایضا بمثله ف **غلیواج** بالشین
و بای فارسی جانوریست معروف که سالی ماده و سالی نر بود و قیل شش ماه ماده و شش ماه
نر بود و آنرا انید و بهند دهوزه لوا و چنگلاهی و خاد و زغن و غلیواز و گوشت ربای نیز گویند **غمج**
بالفتح جرعه جرعه آشامیدن آب **غناج** بالفتح و التشدید کرشمه کننده **غنج** بضمتین و غنج بضم
یکم و سکون دوم کرشمه و کرشمه کردن و غنج بالتحریک مصدر است یعنی خرامیدن و کرشمه کردن و نیز
هیر و شیخ و در فرهنگ شیخ ابراهیم فاروقی غنج بالفتح والضم کرشمه و ناز و خرامش است و غنج بالضم

سرین مردم وغیر آن ودر لسان الشعرا بالفتح مصحح است و معنی آن سرین مردم وکرشمه آورده
غنوج بالفتح دوتا شدن وبروی درآمدن فراخ وغنج بالضم وباجیم فارسی دنبه سرزن

فصل الغین مع الخاء ف غنوخ بالفتح وباخاء منقوطه شراب شبانگاهی که بتازی غبوق
غبوق خوانند کذا فی فرهنگ علی بیگی

فصل الغین مع الدال غامد قبیله ایست در یمن غد بالفتح فردا ودر اصل غدو بوده است
واو را برای خفت انداختند غدد بالضم گره گوشت یعنی مانند گوشت چیزی که در میان گوشت
باشد وخوردن آن مکروه است وغدد غدد مثله وغده وجده ودرهند غدود گویند غرد بفتحتین
آواز گردانیدن نغمات وسرود وغرد بالفتح والکسر نوعی است از گیاه کمانه وغراد جمع وغرد بالکسر
نوعی از سماروغ وغرد بالفتح در فارسی خانه تابستانی را گویند غرقد بالفتح درختی است غرود
وغرید کلاهها بالفتح زنی که بشرط دوشیزگی بخواهند پس وا او باکره نبود غرید بالفتح بازاء منقوطه
مرد سخت آواز وگیاه نازک من المجمل ف غلطید بالفتح بمعنی خسپید وپهلو بپهلو گردید
وغلطید مثله غمد بالکسر غلاف شمشیر یعنی نیام شمشیر وغمد بالفتح شمشیر در نیام کردن غند بالضم
چیزی باهم شده وگرد آمدن وباهم جمع شدن ف غوشاد بالضم باواو فارسی جای
گاوان وگوسپندان ودیوان وقیل درختی است بلند غید بفتحتین نازک شدن ونازکی وغید
بالکسر زنان نازک اندام

فصل الغین مع الذال غاذ باذال منقوطه وتشدید ریش پشت چاروا که ریم وآب
ریزد غذ بالفتح وباذال منقوطه ورم کردن جراحت وریم برآوردن جراحت ونقصان کردن چیزی

فصل الغین مع الراء غار بالتخفیف شکاف کوه ولشکر وغیرت ونام درختی است و
قیل نبات خوشبوی در وقت سوختن وغاره بتشدید راء غافل غابر باقی وگذشته وآینده
غادر بیوفا ف غاشیه دار یعنی رکابدار که غاشیه زین بردوش می برد ونیز جبه مثل عم
غاضر پوست نیکو دباغت کرده غافر آمرزنده وپوشاننده ف غالیه بار یعنی بوی
خوش دهنده ونیز اشارت از زلف معشوق است وکنایت از باد صبا است وغالیه از مثل
غامر زمین نا مزروع غایر نشیب و زمین فرو رفته غبار بالضم گرد ودر فارسی بمعنی کدورت

هم آمده است غُبُر بضمتین پوست بر سر آوردن جراحت بار دوم و بعد از آن شگافته شدن و غُبَر
بالضم بقیه شیر در پستان و بقیه شراب و ماست و غَبِر بفتح یکم و کسر دوم رگی است که بیشتر اوقات
شگافته شود و خون از و آید و غُبَّر بضم یکم و فتح دوم مشدد بقایای شب و بقایای مرض و بقایای
حیض غبور بضمتین باقی ماندن و درگذشتن و هو من الاضداد غُثر بالضم مردم فرومایه و
تیرگی که بسبزی زند غدّار بالفتح والتشدید بیوفا و قیل لشکر انبوه غدائر بالفتح مویهای گیسو
غدر بالفتح بیوفائی کردن و غدر بفتحتین باز پس افتادن شتر و گوسپند از رمه و زمین درشت
و بسیار سنگ و تاریک شدن شب غُدَر بالضم بیوفا و غُدُر بضمتین جمع غدیر است و بمعنی
غدر کننده هم آمده است غدیر بالفتح پاره از آب سیل که جای نشیب مانده باشد و گرد لب و
جمع شدن گاه آب سیل در بیابان و غدیر بالضم نام موضعی است غذامیر الذی یوسوس غث سیره
ما شار من عدل وظلم الغذام والغذارم الماء الکثیر غذم الغذمرة والغذمر الغضب وکثرة الصخب
والصیاح والزجر وهو ذو غذامیر الغذمرة بیع الشیء جزافا غرار بالکسر مقدار و اندک و نقصان
و کمی در هر چیزی و بیداری و مانند و لب شمشیر و طریقه و طور و کاستن بازار و تمام نکردن رکوع و
سجود در نماز غرّ بالفتح والتشدید چینه دادن مرغ بچه را بمنقار و شکن جامه و نورد پوست و غرور
بالضم جمع و غرور بمعنی متاع دنیاوی که بآن فریفته شوند و غِر بالکسر مرد غافل کار ناآزموده
و غُرّ بالضم سپیدان و سپید پیشانیان و بزرگواران و غَر بالفتح در فارسی در بخانه کسی که باد اندر دو خایه
کند و دیگری بسر انگشتان بر و کلمه اشخ زند تا باد با آواز بیرون آید و زن بدکاره و نیز بد دل ناهموار
و بالضم آنچه در گلوی مردم بر آید بر بدین و شگافتن آن خطر تمام دارد غَرَر بفتحتین خطر و نهی بیع غاره
بمعنی بیع کردن چیزی که در تصرف او نیامده باشد چون بیع ماهی در آب و مرغ در هوا و جز آن و این نهی
است و غُرَر بضمتین سپیدیهای پیشانیها و اول ماه ها و بزرگوار ترینها و نیز شب دل هر ماه و
جمع غره است غرغر بالکسر نوعی از مرغ خانگی که در قفس می باشد و بعضی گفته اند که مرغ صحرائی
است غَرور بالفتح فریبنده و شیطان و داروی غرغره و غُرور بالضم فریفتن غریر بالفتح خوی
و خوی نیکو و خلق خوش و مرد روزگار دیده آزموده غِزار بالکسر شتران بسیار شیر غزر بالفتح شیر
بسیار شیر غُزر بالضم جمع غزیر بالفتح بسیار عَشَر بفتحتین خار و خاشاک که باد در غدیر اندازد

غشمر بالفتح بگزاف کار کردن غضار بالفتح گل خالص و چسپان و خوشبوی غضر بالفتح
برگردیدن و برگشتن از چیزی غضنفر بفتحتین شیر درنده و مرد سطبر غضور بفتح یکم و سکون
دوم نبات و گیاه و نام آبی ست غفار بالفتح والتشدید آمرزنده بسیار و پوشاننده گناهان
و غفار بالضم و التخفیف پر دلبن مرغ و موی زرد پیشانی و ساق زن غفر بالفتح آمرزیدن
و پوشیدن و منزلی از منازل قمر و آن سه ستاره است در میزان و موی زرد ساق و پیشانی
زن و غفر بفتحتین مثله و غفر بالضم بزغاله کوهی یعنی بچه بز کوهی غفور بالفتح آمرزنده و پوشاننده
غفیر بالفتح بسیار غمار بالفتح والضم والکسر بسیاری و انبوهی غمر بالفتح آب بسیار و فرا پوشیدن
آب چیزی را و مرد بخشنده و اسپ چست رفتار و غمر بالضم و بضمتین گول مرد بی تجربه کار نا آزموده
و غمر بالکسر کینه گرفتن و تشنه شدن و غمر بضم یکم و فتح دوم قدح خورد و سخیتها و غمر بفتحتین
بوی گوشت و بوی ماهی ف غمزهٔ اختر یعنی لرزش ستاره و روشنی او ف
غمگسار بالفتح یعنی آنکه بحسن اخلاق و الطاف غم و اندوه از دلها برد غمور بضمتین بسیار بخشندگان
و دریاهای پر آب و غمار بالکسر مثله غنبر بالفتح گیاه سبز که در زیر گیاه خشک بر آمده باشد
غنجار بالفتح آن سرخی که زنان بر رخساره مالند تا رنگ روی ایشان سرخ نماید و آن را غازه
و غلغونه و گلگونه و الغونه نیز گویند غندر و غندور کلاهما بالضم نام شخصی ست غوار بالکسر
بکدیگر را غارت کردن غور بالفتح فائده رسانیدن و بر زمین گو فرو رفتن و فرو شدن و
دیه دادن و زمین نرم و زمین درشت و قعر چیزی و بر زمین فرو رفته و نیز قعر و مغاک و در فارسی
بمعنی فکر و اندیشه آمده است و غور بالضم و با واو فارسی نام شهریست و قیل نام ولاییست
غیار بالکسر فائده دادن و خوردنی از جایی آوردن برای عیال و فرو شدن آفتاب و گرم
شدن روز و جامهٔ زرد که جهودان بر جامهٔ خود می دوزند برای معرفت را غیور بالفتح ناموس
و مردی آرنده و رشک کننده غیر بالفتح خرد و رای و فائده رسانیدن و دیت دادن و در اصطلاح
متصوفه عالم کون که اسم غیریت و سوائیت بر او اطلاق میکنند آن بر دو نوع است یکی عالم
لطیف چنانکه روح و عقول و نفوس و دوم عالم کثیف چنانچه عرش و کرسی و فلک و ملک و خاک
و آب و باد و آتش و نبات و حیوان و جماد وغیره و این مرتبه را ماسوی الله و کائنات گویند

زیرا که درین مرتبه استتار وجود حق است بصور الاعیان والاکوان بلیت زر روی ذات
برافگن نقاب اسمارا ؛ نهان باسم مکن چهره مسمارا ؛ وغیر بکسر یکم و فتح دوم دیها
فصل الغین مع الراء ؛ غارز شتر ماده کم شیر ف غاژ بازاء فارسی مرد دهان
فراخ ف غاز غاز چیزی که بهم شگافته و باز رفته باشد ف غناز بالفتح چوب دستی
باریک که بدان خر رانند غرز بالفتح میخ فرو کوفتن و تیغ و نیش فرو بردن در چیزی و پای در رکاب
شتر نهادن و رکاب پالان شتر که از پوست و یا از چرم ساخته باشند و قیل رکاب چرمین ؛
ف غریفژ بالفتح و بازاء فارسی خلیش و خلاب غز بالضم والتشدید گروهی از ترکان و
قبیل نام قومی است که ملک خراسان در عهد ملک شاه بزور گرفته بودند ف غلیواژ بالکسر
و بازاء فارسی همان غلیواج که سالی ماده و سالی نر بود و قیل شش ماه ماده و شش ماه نر بود غماز
بالفتح والتشدید تهمت و عیب گوی و قیل اشارت کننده و طعنه زننده غمز بالفتح بچشم اشارت کردن
و تهمت نهادن و عیب گویی کردن و سخت فشردن و غمز بفتحتین مرد ضعیف و مال زبون
ف غمزه سر تیز یعنی حرکت مژه ف غواز بالفتح همان غناز مذکور ف غیژ بالکسر
و بازاء فارسی رفتاری بود برانو که هر دو پای از زمین بلند شوند چنانکه اطفال می روند
فصل الغین مع السین ؛ غبس بفتحتین رنگی که مانند رنگ خاکستر باشد غبیس ؛
بضم یکم و فتح دوم گرگ و گل و او مصغر اغبس است غراس بالکسر نهال و نهال نشاندن
غرس بالفتح درخت نشاندن و غرس بالکسر آبی که با بچه بیرون آید از رحم و پوست که بر روی
جنین باشد غمس بالفتح عیب کردن و بالضم مرد زبون و ناکس غطریس بالکسر یعنی ستمگار
و متکبر غطس بالفتح با آب فرو بردن غلس بالتحریک تاریکی آخر شب غمس بالفتح با آب
فرو بردن غموس بفتح یکم وضم دوم یعنی کاهنده فرو رونده و فرو برنده در آب و با چیزی
و نیزه که محکم فرو رفته باشد در چیزی و سوگندی که دران بزه باشد و کفارت نی چنانچه سوگند
خورد که چنین کرده ام و نباشد غمیس بالفتح نبات که زمین با فرو پوشد و آب خورد و نیا تره زار و بیشه
فصل الغین مع الشین ف غاوش بوزن جاوش خوشه انگور که هنوز خورد
بود و خیار که برای تخم دارند ف غاش ؛ شور و غوغا و سخت و نیز کسی که عاشق

سخت بود گویند که عاشق غاش است و فتنهٔ عاشق است و قیل بلند طبع غبش بالتحریک
تاریکی آخر شب و در کنز اللغات است که بقیهٔ شب و اغباش جمع ف غراشن و غرش
کلاهما بالفتح خشم و خراش و قیل خشم و خشم آلوده و غراشیده و غراشیده بالفتح غمگین شده
ف غرمانوش بالضم و با واو فارسی طرخون که عاقرقرحا بیخ طرخون کوهی است
ف غریکنش بالضم آواز اسپ و شیر و غیر آن غشتاش بالکسر شتاب و اندک
غشش بالکسر عیب و خیانت و خیانت کردن و غشش بالفتح آب تیره و کدورت و نیز بمعنی
تشویش آید چنانچه گویند که فلان درین کار ما را غشش میدهد غطش بالتحریک ضعیفی چشم و
غطمش بفتحتین و بتشدید میم مفتوح مبتلا غواش بالفتح پرده ها و پوشانندگان واو دری اصل
غواشی بوده است یا را برای تخفیف حذف کرده اند ف غوش بالضم و با واو
فارسی چوبی است سخت که ازان سلاح داران تیر سازند و مطربان زخمه است کنند ف
غیش بالکسر و بایا فارسی غم و اندوه بسیار و هر چیزی انبوه و بدحال و بیشه و دن

فصل الغین مع الصاد ٭ غاص بتشدید صاد موضع پر از مردم و مردم انبوه
غائص بدریا فرو شونده بطلب مروارید غصص بفتحتین بگلو در ماندن طعام و جز آن
و سخت تنگ شدن جای از مردم و غصص بالضم اندوه ها و جمع غصه است و غصه بالضم
اندوه گلوگیر غمص بالفتح ناسپاسی کردن و عیب کردن و غمص بفتحتین چرک سختی چشم
و چرکی که در کنج چشم خشک شده باشد غموص بفتح یکم و ضم دوم ستاره ایست که دیده
میشود پس از جوزا و در کنز اللغات است که نام قلعه ایست از قلعه های خیبر من شرح النصاب
غمیص بالفتح روان شدن خون از چشم و بالکسر نیز غواص بالفتح و التشدید بدریا فرو
رونده بطلب مروارید و بغور معنی رسیده غوص بالفتح بآب فرو رفتن و حقیقت چیزی
دانستن و بقامیست که ازان مروارید بر می آورند

فصل الغین مع الضاد ٭ غامض سخن دور از فهم و سخن پوشیده و مشکل و زمین هامون
و مغاک غرض بفتحتین مقصود و خواست و قصد و هدف تیر و آرزو داشتن و تنگدل شدن
از ملال و غرض بفتح یکم و سکون دوم تنگ پالان شتر و تنگ بر شتر بستن و از شتر بار گرفتن

کودک پیش از وقت شیر باز گرفتن و غرض بکسر غین و فتح را تازه شدن غریض بالفتح تازه و آب باران غضاض بالفتح والتشدید و غضاض صیغهٔ مبالغه است از غض ای چشم فرو خوابانیدن غض بالفتح فرو خوابانیدن چشم و کم کردن قدر چیزی و فرو داشتن آواز تازه غضیض بالفتح تازه و اول بار خرما که پیدا شود غمض بالفتح زمین هامون و هامون و زمین هموار و دشت غموض بضمتین پست و مغاک شدن جای و هموار شدن زمین و دور از فهم شدن سخن غیاض بالکسر نیستان ها و جمع غیضه است و غیضه بالفتح بیشه و جنگل و نیستان غیض بالفتح کم شدن آب بزمین فرو رفتن و بزمین فرو بردن آب و اندک و کم کردن

فصل الغین مع الطاء ❊ **غایط** سرگین آدمی و چاروا و زمین هامون فراخ و غوط بالضم و غیطان جمع آن غبط بالفتح دست نهادن بر گوسپند تا دانسته شود که فربه است یا لاغر و آرزو کردن بحال کسی بی آنکه زوال آن خواهد از وی غبیط بالفتح نام بیابانی است و زمین هموار و پالان شتر که بر هودج بندند و غبط بضمتین جمع غطاط بالفتح سنگ خوار یعنی مرغیست که آنرا قطا هم گویند و غطاط بالضم اول صبح غطامط بالضم آواز جوش دیگ یعنی خروش و آواز موج دریا غط بالفتح کسی را غوطه دادن در آب غطیط بالفتح آواز خفته و خراخر کردن در خواب غلط بفتحتین سهو کردن و غلط کردن در سخن و در حساب غمطاط بالفتح بمعنی موج دریا غمط بالفتح خوار داشتن نعمت را و ناسپاسی گذرانیدن زندگانی را غوط بالفتح بمعنی در رفتن در چیزی

فصل الغین مع الظاء ❊ **غظاظ** بالکسر چرب غلاظ بالکسر درشت غلظ بالکسر درشت شدن و سطبر شدن و سطبری و بدخوئی غلیظ بالفتح سطبر و درشت و بدخوی غنظ بالفتح اندوه سخت و دشواری بر کسی نهادن و در اندوه سخت انداختن غیظ بالفتح بخشم آوردن و خشم پنهان از عجز ❊

فصل الغین مع الفاء ❊ **غاضف** نازک و نازک دل و نیکو حال غاف نام درختی است غداف بالضم زاغ سیاه و کرکس پرناک و سه پایه الغداف الشعر الاسود الطویل و الجناح الاسود غراف بالکسر پیمانه که بکف دست برداشته شده باشد و یکنوع کیل است

بال سیاه دراز ۱۲

دراز و سیاه ۱۲

غرف بالفتح پوست را دباغت کردن و درختی است که پوست الوی پیرایند و نام درختی است و غرف بضم یکم و فتح دوم بالاخانه با واو جمع غرفه است الغرف چیزیست که گفکیر در آورده اند و هی آلة الغرفة **غریف** بفتح یکم و کسر دوم بیشه و نیستان و غریف بکسر یکم و سکون دوم و فتح سوم نام درختی است **غضروف** بالضم کرجلین شانه و در صراح است که اندک شانه و استخوان گوش است و استخوان نرم و غضروف بالضم بمثله **غضف** بالفتح شکستن چوب و غیر آن و کوش و شکستن سنگ و غیر آن و بفتحتین نازک شدن و نازک دل شدن و فروهشته شدن گوش و بالضم سنگ خاره سیاه **غطریف** بالکسر مهتر و بچه باز **غطف** بفتحتین بمعنی فراخی عیش **غلاف** بالکسر معروف یعنی پوشش شمشیر و شیشه و جز آن **غلف** بالفتح غالیه کردن ریش و موی آن را و در غلاف کردن و نام درختی است که بآن دباغت پوست کنند و غلف بفتحتین فراخ عیش شدن و بالضم در غلاف کرده ها و ختنه ناکرده ها واو جمع اغلف است **غنیف** بالفتح سیل کردن درخت از جیب راست و سیل کردن اسپ بجانبی و فتح بار و حرب و کذب یعنی بدل

فصل الغین مع القاف * **غارق** بمعنی غرق شده **غاسق** شب تاریک و قیل تاریکی اول شب پس از شفق **غاق** بکسر قاف آواز زاغ **غبوق** بالتحریک شبانگاه شراب خوردن و شراب شبانگاهی و غبق بالتحریک بمثله **غدق** بفتحتین آب بسیار و بسیار شدن آب چشمه **غرانق** بالضم جوان نازک و غرانق بالفتح و غرانیق جمع **غرق** بفتحتین غرقه شدن یعنی تمام فرو رفتن در آب و آب از سر گذشتن و غرق بکسر یکم و فتح دوم غرقه شده **غرنوق** بالضم جوان نازک اندام و نام مرغی است و غرنوق بکسر غین و فتح نون و غرنیق بالکسر و بفتح نون بمثله و غرنیق بضم غین و فتح نون مرغ آبی است دراز گردن **غریق** بالفتح غرق شده و در آب فرو شده **غساق** بالفتح والتشدید خون و ریم که از تن دوزخی بیرون آید و آب سرد گندیده بلغت ترک غلام و خادم **غسق** بفتحتین تاریکی اول شب و تاریک شدن چشم و ریخته شدن اشک از آن **غسوق** بضمتین تاریک شدن شب **غفق** بالفتح ساعت بساعت برفتن خر نر بر خر ماده و دوم بهم آب خوردن آمدن اشتر و بتازیانه زدن و خواب کردن و باران نرم **غفوق** بضمتین باز گشتن **غلاق** بالفتح نام مردی از بنی تمیم **غلفق**

بالفتح چغزلاوه وگیاهی است که برگهای وی بر روی آب گسترده شود و اسپ اذن غلق
بالفتح بسته شدن در و دری که بسته شده باشد وغلق بفتحتین قفل وکلید آن وغلق بفتح
یکم وکسر دوم شکل غمق بفتحتین نم برآمدن از زمین ونمگین شدن وشور شدن وبوی نم
گردن ف غوق بالضم وباواو فارسی معروف یعنی غوک غنداق بالفتح مردم بزرگوار
وجوان نازک وغیادیق بالفتح جمع وغیادیق ماران را هم می گویند غیلاق بالفتح نام موضعی
ست نزدیک دشت خفچاق که تیرهای آنجا بنهایت سخت ودرست می باشند چنانکه اگر
بسنگ زنند نشکند غنیق سے فی ورایته اختلاط ولم ینسب علیه شئے ۞

فصل الغین مع الکاف ۞ غابوک وغالوک کمان گروهه که غلوله آهنی
وسنگی وگلی بدان اندازند وقیل گروهه ف غاوشنگ باکاف فارسی چوبی که بدان
گاو را رانند ف غدرک بالفتح نوعی از اسلحه پوشیدنی است که در هند گدر گویند
ف غدنگ بفتحتین وباکاف فارسی بی اندام وابله ف غراونگ بالفتح
وباکاف فارسی تخت بزرگ غرنگ بالضم بوزن خوردک آواز نرم در گلو باگریه و
ناله وغریو وغرنگ بضمتین وقیل بعضی بفتحتین باکاف فارسی بمثله ف غزالۀ
فلک بالفتح آفتاب در برج حمل ف غساکت بالفتح گیاهی ست که بیخ ندارد
وبهر درختی که بپیچد آنرا خشک گرداند وآنرا بیچه وفرغند ولبنج گویند وبتازیش عشقه
ولبلاب خوانند ف غسک بالفتح کرمکی ست که در وصلگاه پلنگ وکهنه وجز آن
باشند وبگزد وخون مردم بخورد واهل هند اورا اندس گویند ف غشاک بالفتح بوی
گنده وناخوش که از دهان برآید ف غضبان فلک بالفتح آفتاب وآنرا صاحب التاج
نیز گویند ونیز مریخ ف غمازک بالفتح والتشدید چوبکی خورد که در شست ماهی بندند
واندر آب فرو نمیرود اما چون ماهی بقلابه می آویزد آن غمازک اندک فرو می رود
معلوم میشود که ماهی بقلابه آویخت شست را بشتاب میکشند وماهی را از آب بدر می زنند
وقیل برنده کشتی ف غنگ بالفتح وباکاف فارسی آن چوب گران سنگ که عصاران
دارند وآنرا غن نیز گویند وبهندیش لاهته خوانند ف غنوشاک بالضم وباواو فارسی

سرگین ستور که بدست خشک شود و آنرا غوشائی نیز گویند و در هندش کرنده نامند
ف غولک بالضم طبله زر وسیم

فصل الغین مع اللام

غافل گول و بی خبر **غال** به تشدید لام زمین هامون پست و پر درخت و گیاه و نیز گیاهی است **غربال و غربیل** کلاهما بالکسر انچه بآن غله پاک کنند و آرد بیز ندف **غردل** بالفتح نامرد و ترسنده **غرل** جل غرل سخت الخلق الاغرل الاقلف ولعیش الواسع **غرمول** بالضم ایل اسپ یعنی نره اسپ و غیرآن **غریل** بکسر غین و فتح یا آبی که در تک حوض و خنور باقی مانده باشد و گل ولای که آنرا سیل آورده باشد و بر روی زمین و مغاکها مانده بود و خشک گشته **غزال** بالفتح آهو بره که در حرکت و رفتار آمده باشد و در قنیه غزال بمعنی آفتاب و وقت برآمدن آفتاب و جوان رعنا است و غزال بالفتح والتشدید ریسمان فروش **غزل** بفتحتین شعر و غزل گفتن و وصف خوبان بیان کردن و دوست داشتن صحبت زنان را و با ایشان گفتگو کردن و متحیر شدن سگ از بانگ آهو بره در وقت طلب کردن سگ آهو بره را و نوعی از شعر است و آن کم از پنج بیت و بیش از یازده نباشد و شرط آنست که در مطلع او قافیه بود و دران ذکر محبت و عشق و شراب و فراق و وصال بود و غزل بسکون زا ریسمان ریسمان و غزل بکسر زا غزل گوی و شخصی نرم اندام **غسال** بالفتح والتشدید مرده شوی و شوینده **غسل** بالضم جنابت شستن و غسل بالفتح شستن و جامه شسته و بالکسر انچه بدان سر شویند مثل خطمی و گل و مانند آن **غسول** بالفتح آبی که بآن چیزی شویند **غسیل** بالفتح شسته **غفل** بالضم زمینی که بر وی اثر عمارت نباشد و کسی که تجربه امور نکرده باشد و زمینی که بر وی باران نبارد و حیوانی که او را داغ نکرده باشند **غفول** بضمتین بمعنی بیخبری و بی آگاهی **غلایل** بالفتح جامهای که در زیر زره پوشند **غلغل** بالضم هر دو غین فریاد کشیر که هیچ بر آید و معلوم نشود که چه میگویند و شوریدن بلبلان و پرندگان از غایت مستی **تغلغل** بالضم هو قولهم تغلغل الماء فی النبات اذا تخلله **غل** بالفتح والتشدید دست و پا گردن بستن و در رفتن و در بر زدن و او متعدی و لازمی آمده است و غل بالکسر کینه و رشدن و غل بالضم بند آهنی

که برگردن نهند و سختی تشنگی **غلل** بالتحریک تشنه شدن و تشنگی و آب روان که درمیان
درختان رود و آنچه بدان چیزی بیالایند **غلول** بضمتین خیانت کردن در غنیمت و
روان شدن آب درمیان درختان و غلول بفتح غین طعام که آن داخل میشود در اسلیم
خویش **غلیل** بالفتح تشنه شدن و تشنگی و کینه **غمل** بالفتح میوه را در زیر چیزی کردن
تا پخته شود و پوست را در زیر چیزی کردن تا نرم شود و جامه بر سر کسی انداختن تا عرق
کند و نیز نام موضعی است **غمیل** بالفتح پوست فاسد شده و پوستی که نرم شده باشد **غوایل**
بالفتح ای سختیها **غول** بالضم دیو بیابانی که مردم را در دشت و جنگل از راه بیراه برد تا هلاک
کند و بترساند و در صراح است غول بالضم هرچه ناگاه فروگیرد و هلاک کند و بالفتح هلاک کردن
و دوری بیابان و خاک بسیار و گزند و صداع **غیاطل** بالفتح ماده گاوان شیردار و ماده
آهوان شیردار **غیطل** بالفتح بیشه و بیشها الغیطل الشجار الکثیر الملتف الواحدة غیطلة **غیل**
بالفتح آب روان بر روی زمین و شیر زن آبستن و بالکسر بیشه درخت و موضع الاسد نیستان و غیول جمع آن

فصل الغین مع المیم ❊ **غارم** قرضداری که برادای قرض قادر نباشد **غتم** بالفتح
سختی گرما و غتم بضمتین مردم غیر فصیح و او جمع اغتم است **غثم** بالفتح مال خود بکسی بخشیدن
غذارم بالضم آب بسیار و کیل گزاف و چیز گزاف **غذرم** بگزاف بیع کردن **غذم**
بالفتح و با ذال منقوطه ساکن بسختی و جبر چیزی خوردن و مال خود بکسی بخشیدن و کثیر الاکل الغذاء
ممشی من اللبن و غذم بفتحتین گیاهی است **غرام** بالفتح عذاب دایمی و بدی پیوسته و حریص
شدن و عشق و شیفتگی **غرم** بالضم بزکوهی و میش دشتی و نیز غرم بالضم تاوان یعنی قرضی که
برگردن باشد و هرچه اداکردن آن واجب باشد و در شرفنامه است غرم بالفتح تاوان
و تاوان دادن **غریم** بالفتح قرضدار و قرضخواه و تاوان زده **ف** **غرشم** بالفتح و با زاء
فارسی بخشم آمدن و خوشه انگور و دانه انگور که شیره و تخم اندرون او بود کذا فی الاداب
و در لسان الشعرا با زاء هوز صحیح است غشم بفتحتین تاریکی شب **غشم** بالفتح ستم و ظلم
و بیداد کردن و شکستن **غشمشم** بفتحتین بغایت شجاع و خود رای **غشوم** بالفتح ستم
و ظلم و بیداد کردن و غشوم بفتح یکم و ضم دوم کارزار و مرد ستمگار **غطمطم** بالکسر دریای عظیم

و رجل الو اسع الخلق و غطم بکسر یکم و فتح دوم و بتشدید میم دریای بزرگ و چیز فراخ و بزرگ غلاهم بالضم کودک و پسر و در فرهنگ شیخ ابراهیم و شیخ محمد بن لاد هست که فارسیان غلام عبد را گویند و عربیان امرد را غلام گویند خواه حر باشد خواه عبد غلم بالضم آرزو جماع کردن و تیزی شهوت غلیم بکسر غین و تشدید لام مکسور بغایت تیز شهوت غمام بالفتح ابر که آفاق را بپوشد غمایم بالفتح دهن بندهای شتران غم بالفتح غمگین کردن و چیزی را فرو پوشیدن و اندوه و روز بغایت گرم و ابرناک و غموم بضمتین جمع غمم بفتحتین سخت گرم شدن روز چنانچه نفس بگیرد و فرو گرفتن موی پیشانی و قفا را غمیم بالفتح ماست یعنی جغرات آب انداخته و گیاه تر که میان گیاه خشک باشد غنایم بالفتح مالهای که از کافران بجنگ بگیرند غنم بفتحتین گوسپند و غنم بالضم غنیمت گرفتن غنیم بالفتح غنیمت گیرنده غیلم بالفتح جوان تیز شهوت و دختر تیز شهوت غیم بالفتح ابر که آسمان را بپوشد و گرمی و تشنگی بدرون

فصل الغین مع النون ﻉ غابرین باز ماندگان و هلاک شوندگان غاران شکم و فرج و دو لشکر ف غارتیدن تاراج کردن لغت تازی را صرف فارسی کرده اند مثل طلبیدن و فهمیدن غارمین قرضداران که برای قرض قادر نباشند ف غاژگران بازار فارسی یعنی دانه پنبه بیرون آوردن و صالح گردانیدن پشم برای پوشیدن غاریقون دارویست که برای اطلاق شکم بکار آید و بتازیش اغاریقون گویند کذا فی الشرفنامه و در زفان گویا غاریقون بارا مهمله گیاهی هست که چون او را بشکنند جرم هموار بیرون آید و گرانها نیز هموار بود غاوین یعنی گمراهان غبن بفتح یکم و سکون دوم زیان رسانیدن کسی را در بیع و شری و غیر آن و نیز فریفتن و غبن بفتحتین ضعیف رای شدن و نقصان کردن را غبین بالفتح ضعیف رای غث و ثمین بالفتح یعنی لاغر و فربه و اندک و بسیار و توانگر و فقیر و نیک و بد و قوی و ضعیف و بیش بها و کم بها غثیان بفتحتین بهم بر آمدن دل و در صراح هست که شوریدن دل غدران بالضم جمع غدیر هست یعنی باز گشتن و جای جمع شدن آب سیل در بیابان غدن بفتحتین سست شدن و سستی غدیان بالفتح آنکه در بامداد چیزی خورد غدوان بالفتح و با ذال منقوطه اسپ چست و سبک رفتار و نشاط کننده ف غراب زمین بالضم اشارت از شب هست ف

غراشیدن بالفتح بمعنی خشمگین شدن غرّان بالفتح والتشدید بزرگواران وسپیدان غربان
بالفتح مقدم و مؤخر چشم یعنی دو کنج چشم وغربان بالکسر زاغان واو جمع غراب است
غرثان بالفتح بمعنی گرسنه ف غرجستان بالفتح وباجیم فارسی ولایت غرچکان ف
غرشیدن بالفتح خرشیدن وخشم آلوده شدن ف غرنبیدن بضمتین آواز بلند
برداشتن در گلو وفیل بانگ سخت بخشم زدن واز درون بجوشیدن ف غرویزن غرزن
بمعنی پرویزن ف غریدن بالفتح والتشدید غرنبیدن ف غریزان بالفتح وبایای
فارسی همان غرویزن مرقوم یعنی غربال که بدان آرد بیزند وغله صاف کنند غرین بکسر غین
وفتح یای گلی که سیل آورده باشد وآبی که در تگ حوض باقی مانده ودردی که در ته قاروره
مانده باشد ف غریوان بالفتح وبایای فارسی باگریه فریاد کنان ف غریویدن
بالفتح وبایای فارسی غریو کنانیدن غزنین بالفتح نام شهریست در غایت شهرت وقیل
نام ولایتی است در حدود هندوستان که دوازده هزار مدرسه در انجاست وآن سرحد اسلام
است وقبر سلطان محمود در انجاست غزوان بالفتح نام مردی است غسان بالفتح نام
آبی است در عربستان وهم نام قبیله ایست غسقان بفتحتین زرد آب رفتن از جراحت
غسلین بالکسر آبی که بآن جراحت را شسته باشند وانچه از بدن دوزخیان بیرون آید مثل
خون وریم وآب زرد وغیر آن سوزان غسن بضم یکم وفتح دوم موهای گیسو کرده یعنی درهم
پیچیده غشیان بکسر غین وسکون شین بازن مجامعت کردن وبتازیانه زدن کسی را
وغشیان بفتحتین بیهوش شدن غصان بالفتح طعام در گلو مانده وسنه الغصه غصن
بالضم شاخ درخت وشکن پیشانی غضنان بالفتح بازداشتن وغضن بفتحتین وبسکون ضاد معجمه
پوست ظاهر چشم یعنی طبقه اولی وشکنج جامه وپوست وشکن زره غفران بالضم آمرزیدن
یعنی گناه بخشیدن غلان بالفتح گیاهی است مخصوص واو جمع غال است بتشدید لام وغلان
بفتح غین وتشدید لام اشتر تشنه ف غلیکن بفتح یکم وسوم که دوم است دری از چوب بافته
مانند پنجره مشبک که چون کسی درآید دران دیده شود بیشتر اینچنین در دیهها وباغات بود غلتان
بالفتح غلطان غلتنده وامر غلطانیدن وغلتیدن غلیان بفتحتین جوشیدن دیگ ف

غلیون بالفتح وبابای فارسی گل سیاه که در زیر آب بود غمدان بالضم نام کوشکی هست در یمن
ف غمزهٔ نسرین یعنی شگفتن گل نسرین ف غمگین بالفتح وبالکاف فارسی
غمگین وغمین بالفتح بمشغله غمن بالفتح پوست ترا در چیزی نهادن تا بشمها روی
فرو ریزد ومیوه در زیر چیزی کردن تا پخته شود ف غنچهٔ بار غنوان بالضم یعنی نسترن
آتشین وقیل شرار آتشین ف غنّ بالفتح والتشدید آن چوب گران سنگ که عصاران
دارند که بهندش لاتهه گویند ف غنودن بالضم خواب سبک کردن غنیان بالضم
بی نیاز شدن زن از زیور بکمال حسن وبی نیاز شدن از شوهر خود از دیگر مردان ف غنوغای
هراسندگان یعنی استغفار تائبان ونادمان ونعرهٔ ترسندگان وگناهکاران ف
غولان بالضم جمع غول یعنی دیو ستنبه وغولان بالفتح گیاهی است ف غولین بالفتح
سبوی سر فراخ غیران بالکسر جمع غار ف غیزیدن بکسر هر دو یای فارسی بزانو
و دو دست رفتن کودک خورد ودر کشاف است که بسرین رفتن کودک غیبسان بالفتح پیری
جوانی غیقان بالفتح سیل کردن درخت بجچو است غیلان بالفتح غولان بیابانی
واو جمع غول است غیمان بالفتح بمعنی تشنه غین بالفتح پوشیدن ابر آسمان را وتشنه شدن
وتشنه وپرده وپوشش وعین بالکسر درختان سبز بسیار شاخ

فصل الغین مع الواو ❊ غالو کمان گرده مسموع از مسافریست غاو واول گاو راگویند
ودوم گوی بود که در زمین نهند غثو بالفتح بردن سیل حلاوت وخوشی چراگاه را وفراهم آوردن
غدو بضمتین یامداد کردن وبامداد بجایی رفتن وبامدادان واو جمع غدوه است وغدو بالفتح
فردا غذو بالفتح غذا دادن ومنقطع شدن بول ورفتن آب وخون ومثل آن غرو بالفتح
شگفت داشتن وسپرش چیزی چسپانیدن ودر فارسی غرو نی تهی میان را گویند که از آن
قلم سازند وغرو بفتح یکم وضم دوم نیز آمده ف غریو بالفتح وبابای فارسی آواز نرم در گلو
باگریه وفریاد یا گریهٔ بخشیر ف غژ غاو وغژ گاو وکلاهما بالفتح مع الزاء الفارسی وکاف
فارسی قلادهٔ پرچم که آن را کژ گاو نیز گویند غزو بالفتح قصد کردن وبجنگ کسی رفتن غسو
بضمتین تاریک شدن شب غضو بالفتح تاریک شدن وروشن شدن ودرخت غضا

خوردن شتر و این از لغات الاضداد است **غطو** بالفتح تاریک شدن و بلند شدن بر چیزی
و بر سر آمدن آب از غلبگی **غلو** بضمتین از حد در گذشتن و **غلو** بالفتح تیر پرتابی انداختن ف
غو بالفتح و غیو بالکسر بیاء فارسی آواز و صدای بلند

فصل الغین مع الهاء

غاضیه روشن شدن و تاریک این از لغات الاضداد است **غاشیه** جمع عاشق مختلف **غابه** بیشه و نیستان **غاویه** ابری و بارانی که بامداد پدید
غاده بالفتح زن نازک اندام **غاره** تاراج و بازار کاسد و خیل غارت کننده و اسپ چست
رفتار و تافتن ریسمان **غازه** همان غنجار مذکور یعنی آن سرخی که زنان بر رخسار مالند تا رنگ
روی ایشان سرخ نماید **غاشیه** روز قیامت و بیهوش کننده و پوشش زین **غالیه** داروی
است خوشبو مرکب از مشک و عنبر و کافور و دهن البان و در صراح است که سیاهی خوشبوی
است که موی را بوی خضاب کنند **غانه** نام شهریست در حد و دلمین که هر روز بوقت بامداد
خانها بروبند و خاک آن بجا از بند و از آن زر بگیرند از دانگی تا دیناری بر قدر فراخی سرای
غانیه زنی که از دیگر مردان مستغنی باشد بشوهر خود و یا از زیور مستغنی باشد بحسن خود **غاوه**
نام کوهی است ف **غائبانه** یعنی بازی و غائبانه چنان باشد که پس پشت حریف نطع شطرنج
فراز کنند چون حریف دوم مهره روان کند او را اعلام دهند که فلان مهره فلان خانه بفلان
خانه روان کرده است و او بیاد اعلام کند که همان مهره همان خانه روان کنید همبرین نمط بیاد
حریف را مات کند **غایله** یعنی بدی و سختی و گزند **غایه** بپایان کار و نیز آخر خبر مصراع ثانی علم
که دزدکان خمار زنند برای نشان را **غباره** بالفتح و قیل بالضم چوب دستی که خر بدان برانند
غباته بالفتح ضعیف رای **غباوه** بالفتح کول و کند فهم شدن **غبره** بفتحتین بمعنی غبار و گرد
و **غبره** بالضم تیرگی و رنگ غبار گون **غبطه** بالکسر نیکوئی احوال و آرزو بردن بحال کسی
بی آنکه زوال آن خواهند از وی **غبنه** بالضم آن قدر روزی که زندگانی را کفاف کند و **غفه**
بالضم و التشدید بشاره و در صراح است **غبه** بالضم جوزه عقاب **غته** بالفتح باران اندک
و ضعیف ف **غثغره** بالفتح و قیل بالضم پلید و کند طبع و زبون گرفتن و زبون گیر و ابله گیر
غتمه بالضم نافصیح بودن یعنی عجمی گوی **غثاثه** بالفتح لاغر شدن و ریم در آوردن جراحت
و بدحال و سخت شدن **غثره** بالضم رنگ تیره و غبار گون که بسبزی زند **غثمره** بالفتح

درشت و زشت بافتن جامه غشوشه بالضم بمعنی لاغر شدن غشیشه بالفتح ریم جراحت و گوشت
سوده و گوشت مرده جراحت غشیمه بالفتح طعامی که در روغن کرده پرشیده باشند غدره
بالفتح پیکان بزرگ و غراده بمثلثه غداه بالفتح بامداد و غداوه جمع غدره بالفتح بکم و بکسر
دوم شب تاریک غده بالضم و التشدید گره گوشت که در بهند آنرا غدود گویند و آن
ناخوردنی است که نباید خورد و در شرع شریف حرام است غدوه بالضم میان طلوع فجر و شمس
غدیره بالفتح گیسوی تافته و گوسپند و شتر از گله پس مانده غذرمه بالفتح و با ذال منقوطه
خرید و فروخت بگذاف کردن غذره بالفتح خشم گرفتن بسیار و فریاد کردن و فغان کردن
وا زکی ستانیدن بدیگری دادن غذیذه بالفتح ریم جراحت و گوشت مرده جراحت
غرابه بالفتح لفظ و سخن غریب آوردن در شعر و این از معائب کلام و اشعار است غراره
بالفتح نوعی از پوشش سلاحی است تا خود غراره بالکسر آنچه از ریسمانها رسن کنند مانند جوال و در کاه
و سرگین و پشم و امثال آن در ان پر کرده می آرند و غراره بالفتح غافل شدن و ناآزموده کار
شدن ف غراشیده بالفتح خشم آلوده غراضه بالفتح تازه شدن و تازگی
غرافته بالفتح جوانان نازک اندام غرامه بالفتح تاوان و آنچه ادا کردن آن واجب باشد
مثل قرض وغیره و تاوان زده شدن و قرضدار شدن غربله بالفتح بغربال بیختن و
بریدن و کشتن غربه بالضم دور شدن از وطن غربیه بالفتح منسوب بطرف غرب
و نیز موضعی است که آفتاب در آنجا بتابد ف غرچیه بالفتح و با جیم فارسی نادان نامرد
و مخنث و نیز اصلی است و یک نفر غرجستانی را نیز غرچه گویند غروفه بالفتح پرده فرو گذاشتن
و برقع فرو افگندن زن غرغره بالفتح گردیدن جان در گلو و گردانیدن آواز در گلو و غرغره
بالکسر ماکیان و بالضم سپیدی پیشانی اسپ غرفه بالضم بالاخانه که بر بام خانه باشد
مقدار یک مشت آب و بالفتح یکبار آب بر دست برداشتن غرقله بالفتح گنده
شدن بیضه مرغ غرقه بالفتح زمین سیراب غرله بالضم سر ابر ختنه ناکرده ف غروشه
بالضم گیاهی است که جولاهگان و امثال ایشان از ان مکنسه سازند ف غرونیه بالضم آنکه
بجشم نشند برکسی و غرنبه بمثلثه غره بالفتح و التشدید فریفتن و فریفته شدن و غره

بالضم بزرگترین چیزی و مهتر و سپیدی پیشانی و اول ماه و اول هر چیزی و غلام و کنیزک
و غره بالکسر و التشدید فریفته و غافل شدن و غافلی **غریزه** بالفتح طبیعت **غرلفه** بالفتح
کفش و پوستکی که بر غلاف دان شمشیر آویزان کنند برای آرایش **ف** **غزاره** بالفتح بمعنی بسیار
و بسیار شدن **غزاله** بالفتح آفتاب و آهو برهٔ ماده و اول وقت چاشتگاه **غزاه** بالفتح
غزا کنندگان و او جمع غازی است **غزه** بالفتح نام جائی است در شام **غزیره** بالفتح
زمین بسیار آب و شتر مادهٔ پر شیر **غساله** بالضم آبی که بآن دست و پا و روی شسته باشند
یعنی آب مستعمل **غسغسه** بالفتح گربه را راندن **غشاه** بوزن همزه اشتر نر که بسیار جماع
کند و آبستن نگرداند شتر ماده را **غشاوه** بالفتح شب کوری و در صراح است غشاوه
و غشوه پرده و پوشش و در شرفنامه است پوشش چشم که بر سیاهی افتد **غشره** بالفتح
بگزاف کار کردن **غشیه** بمعنی بیهوشی **غصه** بالضم و تشدید صاد اندوه گلوگیر و در فارسی بمعنی
خشم است **غصنه** بالضم شاخهای درخت **غضاره** بالفتح خوشی و نیکو عیش شدن
غضاضه بالفتح تازه شدن و نرمی و خواری و نقصانی **غضبه** بضمتین و بتشدید بای
مرد زود خشم گیرنده **غضغضه** بالفتح نقصانی کردن آب **غضونه** بضمتین تازگی و
تازه شدن **غطرفه** بالفتح تکبر کردن **غطیطه** بالفتح آواز سخت خفته **غفره** بالضم پوشش
چیزی **غفله** بالفتح بی خبری و بی آگاهی بودن از چیزی **غفه** بالضم و التشدید آن قدر روزی
که زندگانی را کفاف باشد **غفیره** بالفتح عفو گناه و رکوی که بر سر مقنعه فرو بندند تا مقنعه را
چرک و روغن نگیرد **غلاظه** بالکسر درشتی و بدخوئی **غلاله** بالکسر جامه که در زیر جامهٔ دیگر و یا
در زیر زره پوشند **غلبه** بفتحتین غالب شدن و بسیاری و فربهی و غلبه بضمتین و بتشدید
با آنکه زود غلبه کند بر کسی و در فارسی خلبه بوزن کلبه جانوریست پرنده که آنرا شپرک نیز گویند
غلصمه بالفتح سر حلقوم بریدن و تندی آب **غلغظه** بالکسر و بالفتح و بالضم بدخوئی و
سطبری و درشتی **غلغله** بالضم بشتابی رفتن و غلغله بالضم هر دو غین همان غلغله یعنی
آواز بسیار که بیکبار بر آید و معلوم نمی شود که چه میگوید و شوریدن بلبلان و پرندگان از
غلبت مستی **غلفه** بضمتین آن پوست که در ختنه ببرند **غلقه** بالضم درختی است که ادیم

را بوی بیزا بند یعنی پوست را بوی دباغت دهند غلمه بالکسر لسیران و بالضم تیزی شهوت غله بالفتح و التشدید معروف یعنی گندم و جو و شالی و جز آن و غله بالضم لوله ابریق و تشنگی سخت غمامه بالکسر بینی بند و دهن بند و چشم بند اشتر و غمامه بالفتح ابر غمجه بالفتح و الضم آن مقدار آب که یک نوبت بیاشامند غمره بالفتح سختی مرگ و انبوهی آدمیان و بسیاری آب و مبالغه کردن ببازی و بکار باطل غمزه بالفتح بچشم اشارت کردن و مژه چشم بر هم زدن بناز و حرکت چشم و سخت افشردن و در اصطلاح عاشقان غمزه بر هم و برگشادن چشم محبوب را گویند که در حالت دلربائی و عشوه گری واقع میشود و بر هم زدن چشم کنایت از عدم التفات است و برگشادن چشم اشارت بمردی و دل نوازیست واما درین دو صفت است که موجب خوف و رجای عاشق می شود یعنی از آن چشم غمزه دام و دانه ایست که بوی مرغ دل عشاق اسیر دام بلا می گردد و اشارت دیگر است یعنی بظهور خفای چشم که غمزه کنایت از دست چشم عیار محبوب دلها را عاشقان می رباید و گاه محبت را در دل عاشق ظاهر میگرداند و گاه مخفی میسازد و در عشق همچنین بو العجبهاست غمه اندوه و کار پوشیده و تنگ جاه و در یاد بالفتح و التشدید شب غموضه بضمتین پستی و مغاک شدن زمین و دور شدن از نظر و فهم و سخت پنهان شدن غمیزه بالفتح سستی عقل و عیب و طعن ف غمغمه بالفتح آوازهای شجاعان در وقت جنگ غمغمه بفتح یکم و کسر دوم نمناک ف غمکاه بالفتح یعنی نقصان کنندهٔ غم و آنکه دیدار غم و اندوه را از دل ببرد ف غمکده بالفتح یعنی خانهٔ غم و نیز اشارت از دنیاست غمنده بفتحتین غمگین و مکدر شونده ف غنااوه بالضم سازی ست مطربان را ف غنجاره بالفتح غازه و گلگونه ف غنجه بالضم گل ناشگفته و قیل با جیم فارسی غنده بالضم عنکبوت و نیز پنبه زده و گرد و یکجا کرده برای رسیدن را دهند گاله گویند غنه بالضم و التشدید سخن کردن از بینی و آواز از بینی غنوده بضمتین نیم خفته و در بینک آمده غلنیه بالفتح توانگر شدن و بی نیاز شدن و مقیم شدن غنیمه بالفتح مال و اسباب که از کفار بزور گیرند غواه بالفتح گمراهان و نا امیدان غوایه بالفتح گمراهی و نومیدی غوته بالضم سر آب فرو بردن

ف غوزه بالضم و بازاء فارسی و قبل باواو نیز فارسی باربینه ف غوره بالضم
انگور نارسیده که هنوز ترش بود ف غوشته بوزن توشته بالضم باواو فارسی گیاهی
است که تری او را میخورند و خشکی از و اشنان سازند یعنی دست شوی غوطه بالضم نام
موضعی است نزدیک شام و درختان بسیار دارد و آنرا بهشت دنیا گفته اند و در قنیه است
که غوطه و غوته و غوصه سر فرو بردن بآب است ف غول دار بادیه بالضم یعنی دنیا
ف غول سیاه بالضم کنایت از شب دیجور است غیابه بالفتح نشیب زمین و
تک چاه و غایت و شعاع آفتاب و ابر و هرچه سایه افگند بر سر آدمی غیبة بالکسر بدگوئی
کردن از پس مردم و بالفتح غایب و ناپیدا شدن و در فرهنگ مرقوم است که سینه و حلقه
و میانه حلقه غیره بالفتح ناموس آوردن بچیزی و رشک بردن و خون بها و طعام ف
غیشه بالکسر گیاهی است که آنرا بتابند و جوال سازند غیضه بالفتح بیشه و نیستان و جنگل
غیطله بالفتح گاو ماده و آهو ماده شیردار و بیشه و سخت تاریک شب و آوازها و غوغای
مردم غیله بالفتح زن فربه و غیله بالکسر جماع کردن با زنی که بچه شیرخواره داشته باشد
و در حالت آبستن بچه را شیر دادن زن قال النبی صلی الله علیه و سلم لقد هممت ان انهی
عن الغیله و نیز بناگاه کشتن و بحیله کشتن غیمه بالفتح بیشه پر درخت و درختان بی آب
و غلبنه بالکسر آنچه از تن مرده بدر آید مثال ریم و خون و غیر آن

فصل الغین مع الیاء ف غارجی یعنی صبوحی غازی غزا کننده و تاراج کننده
و غزای جمع غاضی ستری که درخت غضا خورد و تاریکی و روشنی و این از لغات اضداد
است غالی بمعنی گران بها غاوی بالفتح بی راه غبی بالفتح نادان در کارها غثی بالفتح
دل بهم بر آمدن غذی بفتح یکم و کسر دوم و با ذال منقوطه بره گوسپند و در صراح است که
بزغاله و چارپای خورد غرائی و غرلی کلاهما بالفتح و بالف مقصوره گرسنگان غربی
بالفتح چیزی که منسوب بطرف مغرب باشد و رنگی است سرخ نبید یعنی شراب خرما غرقی
بالفتح و بالف مقصوره پوستی باریک از آن تخم مرغ که در اندرون پوست سطبر او می باشد
ف غرنجی بالفتح و باجیم فارسی در عراق سرما را گویند غری بالفتح بمعنی نیکو غشی بالفتح

بیهوش شدن و بیهوش گردانیدن و جماع کردن غضبی بالفتح و بالف مقصوره زن خشمناک
و صدای شتر غطی بالفتح پوشیدن چیزی را بچیزی و تاریک شدن و بالغ شدن کودک
غلی بالفتح جوشیدن و غلی بالکسر بمعنی گران بها غمی بالفتح و القصر بیهوشی و غمی بالفتح
و بالف مقصوره آنچه بالای سقف باشد از گل و خاشاک و غمی بالضم و بالفتح و
بالضم و بالف مقصوره و بتشدید میم ابر تاکی هوا اغنی بالکسر و بالف مقصوره بی نیاز
شدن و توانگر شدن و مقیم شدن و زندگانی کردن و توانگری و غنی بفتح یکم و کسر دوم
مالدار و بی نیاز و نیز نام قبیله ایست غواشی بالفتح پردها و پوشانندگان پرده ف
غوشای بالضم و باواو فارسی همان غوشاک یعنی سرگین شتر که بدرشتت خشک شود
غوی بالفتح بالف مقصوره فاسد شدن درون بره از خوردن شیر و بلاغری مردن بره
از کم خوردن غوالی بالفتح زنانیکه بشوهر خود اکتفا کنند و از دیگر مردان مستغنی باشند و یا
بکمال حسن خود از زیور مستغنی باشند غوی بفتح یکم و کسر دوم و بتشدید یا و التخفیف بمعنی گمراه
غیلاقی بالکسر تیری است بهایت خوب و سخت که از سنگ هم درگذرد و نیز منسوب
بغیلاق که نام مقامی است غی بالفتح گمراهی و نام موضعی است در دوزخ که آنرا وادی غی گویند

باب الفاء مع الالف

الفاء کف دریا و بحساب ابجد هشتاد باشد فافا مردی که بفا گفتن درماند و تردد
کند بگفتن فا فات فاوا شرمنده و خجل و یاوه فتاء بالفتح والمد جوان شدن و جوان
فتیا بالضم همان فتوی یعنی دستور حاکم فشا بالفتح فرونشاندن جوش و رنگ فرو
نشاندن خشم کسی فجاء بالکسر و بمد الف مفاجات یعنی ناگاه گرفتن و فجا بفتح یکم
و سکون دوم ناگاه آمدن و فجا بالفتح دور شدن فجواء بالفتح و المد کمانی که زه از و
دور باشد فحشاء بالفتح والمد کار بد و سخن بد و زنا فحوا بالفتح معنی سخن و مفهوم کلام
و فحوی بالف مقصوره نیز لغت است فداء بالکسر والمد اسیری باز خریدن و فدیه
دادن و قربانی کسی شدن و سربها و سرخرید و فداء بالفتح والمد انبار غله و غلها فرا

بالفتح بالا و پیش چنانکه گویند که فراتر شو ای پیشتر رو و نیز بمعنی بر و در و میان و نزدیک
و بمعنی کنج و بفتحتین نیز آید و بفتحتین زائده را گویند و در عربی فرا به تخفیف و فتح را خر وحشی یعنی
گورخر و فرّا به تشدید را نام یک نحوی او پوستین دوز بود و فرا بالکسر والمد گورخران و
پوستینها و او جمع فرو و فرا هر دو آمده است **ف فراخا** بالفتح کشادگی سرای **افرادا**
بالضم تنهایان و طاقان و یگان یگان و او جمع فرد است **فرتنا** بالفتح نام کنیزک و نیز نام
زنی است و هم نام گوشکی است **ف فردا** بالفتح روز آینده از حال یعنی ضد دی فردا
ف فرمان روا یعنی پادشاه و نافذ الامر **ف فزا** بالکسر همان افزا بالفتح یعنی امر
از افزودن و افزاینده و بمعنی اخیر مرکب استعمال کنند **ف فسا** بالفتح نام شهریست
قریب شیراز **ف فسطا** بالفتح نام حکیمی است **ف فشا** بالکسر فشانندهٔ چیزی
یعنی ریزانندهٔ چیزی **فضا** بالفتح والمد میان سرا و کشادگی سرا و زمین فراخ **فطا** بالفتح
پهن بینی شدن آدمی **فغا** بالفتح خرماء فاسد **فقا** بالفتح شگافتن و چشم کور کردن و
چشم برکندن و فقاء بفتحتین شگافته شدن جراحت و شگافته شدن دانه و بیرون آمدن گیاه
از آن **فقراء** بالضم یکم و فتح دوم و بالمد درویشان و محتاجان **فقها** بضم یکم و فتح دوم دانایان
ف فگنده سرش را بالکسر یعنی در مراقبه نشسته را و ماتم زده را **افلا** بالفتح بیابانها
فناء بالفتح والمد سپری شدن یعنی نیست شدن و فنا بالکسر گرداگرد خانه و گرداگرد سرا
و بعضی آستانه را هم گویند و در اصطلاح متصوفه فنا عبارت از زائل شدن تفرقه و تمیز
است میان قدم و حدوث زیرا که چون بصیرت روح منجذب بمشاهد ذات الهی شد نور عقل
که در فارق بود میان اشیا در غلبه نور ذات مختفی و مستتر گشت کما اختفاء انوار الکواکب
عند ظهور الشمس بحکم محدث اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر هستی مجازی سالک و جمیع کثرات
در پرتو تجلی ذاتی بالکل محو و نابود گشت و این حالت را جمع می نامند زیرا که جمیع کثرات
درین تجلی رنگ وحدت گرفته واحد شده اند و کثرات و اغیار فانی گشته لم یبق الا الحی
القیوم و درین حالت هرچه از سالک وارد شود و استماع افتد بحقیقت فاعل و گوینده آن
حق بود چه سالک در میان نماند و درین مرتبه خواجه بایزید بسطامی و منصور الحق گفته اند

و سید حسینی در معنی فنا و بقا چه خوش گفته اند بیت گفت مردی کاندرین ره کامل است ÷ بی نشانی راه است و هستی منزل است ÷ چون فنا گردی فنا اندر فنا ÷ از بقائی حق رسی در بقا ÷ **فنجا** بالفتح برف که آنرا دمه نیز گویند و بالکسر دمه آن زحمتی است نعوذ بالله منها **فوها** بالفتح والمد زن فراخ دهن ف **فیروزگون دربا** یعنی آسمان **فیضا** بالفتح آمیختها و مالهای که مشترک باشد میان مردم و قوم بی مهتر **فیقا** بالفتح بیابان و صحرا کشاده

فصل الفا مع الباء ÷ **فاریاب** نام موضعی است که ظهیر منسوب بدان است ف **فتح یاب** یعنی آغاز تشکال و معنی ترکیب کشادگی درست **فتح الباب** نام شهری است **فجم الکلب** نام ستاره ایست ف **فراسیاب** بالفتح همان افراسیاب که بادشاه توران زمین بود و کیفیت او مشرح در لغت افراسیاب مندرج است ف **فرزند آفتاب** یعنی لعل و جواهر نفیس ف **فسیپ** بفتحتین و با بای فارسی جامه که بدان بام را بوشند و نیز آن چوب سطبر که بدان سقف کنند و معنی دور و نزدیک نیز آید ف **فرشته سحاب** یعنی میکائیل علیه السلام ف **فریب** بالکسر و با بای فارسی غا و غافل گشتن بد غا خصم و غافل کردانیدن خصم ابدغاف **فلک مکوکب** یعنی کرسی والله اعلم بالصواب

فصل الفا مع التاء ÷ **فارقات** جدا کننده و فرشتگان که جدا کنندگان حلال از حرام باشند **فتات** بالضم ریزه هر چیزی **فت** بالفتح خورد و مردان کردن یعنی ریزه ریزه کردن ف **فلتنه خفت** بالکسر یعنی فلتنه نماند و ظالم مقهور شد **فتوت** بضمتین نان ریزه و ریزه هر چه باشد **فخت** بالفتح ماهتاب و قیل روشنی ماه **فرات** بالضم آب خوش و نام رودخانه ایست در کوفه ف **فراخ دست** یعنی نهایت سخی ف **فرت** بالضم گیاهی است که درد شکم راسود دارد و فرت بالفتح تارکه ضد بود است و قیل باین معنی بضم است ف **فرتوت** بالفتح پیر سخت سال خورده ف **فروت** بالضم بسیار و بسیاری و قیل با واو فارسی ف **فرود اشت** بالضم یعنی تسکین ف **فرهست** بفتح یکم و سوم جادوی است ف **فلک ثابت** یعنی عرش **فصاحت** بالفتح پاک و روان شدن سخن و تیز زبان شدن

و پاک شدن شیر از کفک ف فلک ثوابت یعنی کرسی که جای جمله ستارگان
بجز هفت ستاره که سیارات نام دارند فلوت بالضم جامهٔ خوش و تنگ فوت
و فوت کلاهما بالفتح در گذشتن و سبق بردن و نیست شدن و ناگه مردن و فوت بالفتح
میان دو انگشت ف فهرست بالفتح معروف یعنی آنچه در صدر کتاب بطریق
اجمال و فصول تمام کتاب ذکر کنند ف فیروزه تخت یعنی تخت کیخسرو و نیز استعار
از فلک است ف فیروزه طشت یعنی فلک

فصل الفاء مع الثاء ❊ فث بالفتح نام گیاهی است که از دانهٔ آن نان بپزند و
در قحط میخورند و درخت خورد خرما را هم گویند و بعضی گویند که شحم الحنظل است فحث
بالفتح یکم و کسر دوم توی اندرون شکنبه فرث بالفتح شگافتن و پاره پاره کردن جگر
و نیز سرگین که در شکنبه باشد و فروث جمع آن فلهث بالفتح فرج زن ❊

فصل الفاء مع الجیم ❊ فاثج شتر آبستن و فواثج جمع فارج کمانی که از زه دور
باشد و جدا شده و فریج بالضم بمثله فاسج شتر آبستن و فواسج جمع فالج نام علتی
است و اشتر نر و سطبر که دو کوهان دارد و نام بادی است فالوذج یعنی پالوده فثج
بالفتح آبستن شتر و آب از چاهی برکشیدن فج بالفتح راه فراخ و راهی که میان دو کوه
باشد و راه دور را نیز گویند و فجاج بالکسر جمع و فج بالکسر خام و ناپخته از هر چه باشد و نیز
هندوانه و فج بالضم در فارسی فروهشته لب را گویند فحج بالفتح پای از هم کشاده نهادن
در رفتار و بفتحتین کشاده شدن هر دو ران از یکدیگر فخفاج مرد بسیار گوی فرتاج بالکسر
نوعی از نشانهای اشتر فرج بفتح یکم و سکون دوم شگافتن و وا بردن اندوه و شگافته
چیزی و اندام نهانی زن و مرد و جای ترس و بیم و فروج بالضم جمع و فرج بفتحتین وا شدن
اندوه و کشایش و کشادن عورت بودن و از هم جدا شدن هر دو طرف و تیر و ظاهر شدن
فرج حیوان و شگافها و میانها چیزها و جمع فرجه است و فرج بالکسر آنکه راز کسی نتواند داشت
و آنکه دایم عورت او منکشف باشد ف فرخج بفتحتین و با جیم فارسی کفل اسپ و تیر پشت
و قیل نشست فروج بفتحتین سقف بام و فراریج جمع آن ف فرش عاج بالفتح یعنی

برف فرغانج بالفتح و با جیم فارسی مادهٔ گاو خورد که بنیک فربه باشد که در هند آنرا گیبی گویند
و این لغت ترکی است فرنج بضمتین و قیل بفتحتین پیرامون دهان و فرهانج بالکسر مثل
و درز فانگو یا سیگوید فرنج بضمتین در بوستنبه و در تحری است شاخ بزرگ که ببرند که تا شاخ
نو بر آید فسنج بالفتح آهسته شدن اشتر فششج بالفتح پا بهادو دور نهادن برای بول کردن فلج
بفتحتین آب روان از چشمه و جوی خورد و نام موضعی است و دور بودن پستانها از
یکدیگر و کج شدن دست و فلج بالکسر کیل و پیمانه و فلج بالفتح فیروزی یافتن و دو بخش کردن
چیزی و بد و نیم کردن فلک البروج یعنی کرسی ف فنج بالفتح قنیج زشت و
دبه خایه و آماس خصیه یعنی فنزج بالفتح نوعی از رقص مردم عجم چنانکه دست یکدیگر گرفته برقصند
و آنرا پنجه هم گویند فوج بالفتح گروه و جماعت مردان جنگی فورج بالفتح هیچ و مرکب عربی و
ف فوسلنج بالضم نام شهریست فیروزج بالکسر تعریب فیروزه است و آورده اند
که اگر فیروزه صاف و پاکیزه بود نیم مثقال بده دینار ارزد و اگر بوزن سه مثقال باشد بهای
وی صد و پنجاه دینار باشد و بهترین فیروزه بو اسحاقی است و لیبرا و سلیمانی و بعد او
ازهری و این زرد بود که در وی نقطها باشند زرد و سپید و فیروزه سبز فام را بها کم بود
و فیروزه را هم چو مروارید نگاه دارند تا باطل نشود ف فیروزه تاج یعنی تاج کیخسرو
پادشاه فیهج بالفتح شراب و پیمانه آن ❊

فصل الفا مع الحاء ❊ فاتح گشاینده و حاکم فالق الاصباح یعنی گشاینده
صبحها و پیدا کننده آن فتاح بالفتح و التشدید بسیار گشاینده و حاکم فتح بالفتح گشادن و
فیروزی و آبی که از جای بیرون آید و یا از چشمه و فتح بالضم در فراخ گشاده فتوح بضمتین
گشایشها و فیروزیها و جمع فتح است و فتوح بفتح یکم و ضم دوم شتر ماده که سوراخ سر
پستانش گشاده باشد فحفاح بالفتح نام جوی است در بهشت فخیخ بالفتح بانگ کردن ما
و آواز فدح بالفتح و با دال غیر منقوطه گرانبار کردن و ام کسی را و جور کردن کار و یا قرض کسی
را فرح بفتحتین شاد شدن و شادمانی و فرح بفتح یکم و کسر دوم شادی کننده فرشاح
بالکسر بر در افتاده شدن و در صراح است سم مغاک فسح بالضم فراخ و فسیح بالفتح فراخ کردن

فسیح بالفتح فراخی خرمی و شادمانی فصح بالکسر عید ترسایان فصیح بالفتح تیز زبان و زبان تیز
و سخن پاک و روان فضایح بالفتح رسوائیها فضح رسوا کردن و رنگ غبار گون مایل
بسپیدی فضوح بضمتین رسوائی و رسوا شدن و پیدا شدن صبح و غیر آن فضیح بالفتح چیزی
غبار رنگ مایل بسپیدی فطح بالفتح پهن کردن و بفتحتین پهن سر شدن فقاح بالضم والتشدید
شگوفه گیاهی است و در صراح است فقاح گل اذخر و اذخر بالکسر گیاهی است که آنرا گوم خوانند
و گوم بالضم و با کاف فارسی نام گیاهی است و فقاح بالکسر و التخفیف حلقهای درها و احد
فقحه است یعنی حلقهٔ سوراخ در فلاح بالفتح رستگاری و فیروزی و بقاء طعام سحری فلاح
بالفتح والتشدید کشاورز و چاه کن فلح بفتحتین فیروزی و رستگاری و بقاء و شگافتن زمین
فلوح بضمتین شگافها فنح بالضم آب خوردن اسپ نه چندانکه سیراب شود فواتح
بالفتح اولهای سورتهای قرآن فوح بالفتح بوی خوش دمیدن و بوی خوش دادن و همچنین
است فروح فیاح بالفتح والتشدید فراخ و فراخ بخشش و فیاح بالفتح والتخفیف و کسر حا غارت
فیح بالفتح بوی خوش دادن و فراخ شدن و جوش کردن دیگ

فصل الفا مع الخاء فتخ بفتحتین نرم شدن چیزی و پهن شدن کف پا و دست
و حلقهای نقره و آهن و غیر آن و در صراح است انگشتری نقره بی نگین و فتخ بفتح یکم و سکون
دوم سر انگشتان بسوی کف دست باز شکستن فخ بالفتح مع التشدید دامی که صیاد برای
جانور نهد فخاخ بالکسر و فخوخ بضمتین جمع فخیخ بالفتح خرخر کردن گلو در خواب فدخ بالفتح
سر شکستن من المجمل فراخ بالکسر مغز سر کذا فی الصحاح و فراخ بالفتح ضد تنگ و بسیار یعنی
گشاده و این فارسی است فرخ بالفتح شاخ زرع که از دانه بر آمده باشد و نزدیک باشد
که غاخ بشاخ شود و چوزه مرغ و فراخ بالکسر جمع فرخ بفتح یکم و ضم دوم مشدد مبارک و
همایون و زیبا رخ و در قنیه است که اصلش فرخ بود و معنی فرزیبا باشد فرسخ بالفتح و سنگ
آن سه میل باشد و فراسخ جمع فرفخ بالفتح بقلة الحمقا و آن یک نوع تره است فرکامخ بالفتح
آن شیر که بر خوردنی ریزند فریخ بالضم نام آهنگری است و تصغیر فرخ فسیخ بالفتح انکه بحجت
خود نرسد و گوشت فرو ریخته از پختگی فسخ بالفتح بر انداختن بیع و مانند آن و ویران کردن

فشنج بالفتح و با شین منقوطه دست بر سر زدن کذا فی المجمل فضخ سر شکستن و غیر آن و کوفتن خرما ❊ فضیخ بالفتح شراب غورهٔ خرما و غوره خام فنخ بالفتح خوار گردانیدن و فرو شکستن فوخ بفتح یکم و سکون دوم بیرون آمدن باد از شکم و آواز کردن باد و بوی ناخوش آمدن از چیزی و فیخ بالفتح بمثله

فصل الفاء مع الدال ❊ فاد بر دل کسی زدن و بر دل رسیدن درد و بریان کردن نان در زیر خاکستر فارد تنها و یگانه و گاو دشتی و نیز بازی یکم از هفت بازی نرد و اسامی هر هفت در لغت خانه گیر گفته شده است فاسد تباه و فسید بمثله فاقد ناپاینده و زنی که شوهر خود را و یا فرزند خود را گم کرده باشد فترد بالفتح درنده و دریده و دریدن ❊ فداد بالفتح و التشدید مرد سخت آواز فدفد بفتح هر دو فا و بسکون هر دو دال زمین هموار ❊ فدید بالفتح بانگ کردن ف فراوند بالفتح چوبی که پس در نهندش تا دیگری باز نکند فرامد بالفتح کسانی که از قبیله فرهود باشند ف فرتود بوزن و معنی فرتوت یعنی پیر سخت سال خورده ف فرجد بالفتح پدر جد ف فرجمند بوزن دردمند خداوند زیبائی و شکوه فرد بالفتح تنها و یگانه و طاق که آن حق تعالی است و فارد بمثله ف فرز بضمتین سبزه ایست که هموار در آب روید و سبز باشد و بتازیش اشک خوانند ف فرسود بالفتح سخت کهنه و دریده ف فرشید بالفتح و با یای فارسی نام برادر پیران بن ویسیم که کیفیت جنگ او در لغت دوازده رخ در شرفنامه مرقوم است فرصاد بالفتح درخت توت ف فرغند بالفتح گیاهی است که بیخ ندارد و بر هر درخت که بپیچد خشک گرداند و نیز بمعنی گندگی آید که بوی گنده دهد فرقد بالفتح گوساله و یکی از دو ستاره بنات النعش صغری و همان فرقدان و فرقدان بمعنی دو برادر نیز آمده است ف فرکند بالفتح جایی که گذر آب چه بر دیوار چه بر زمین فرنداد بکسرتین نام موضعی است و قیل نام ریگستانی است ف فروبرد بضمتین و با واو و زای فارسی یعنی فرونشست و نیز بی قراری و تازگی برفت فرند بکسر یکم و فتح دوم گوهر تیغ و قیل بکسر و میم ف فرود بالضم و با واو فارسی تحت و زیر و بفتح یکم و سوم نام پسر سیاوش بود و در شرفنامه است فرود فریفته و غره شده ف فرومانده بضمتین

یعنی عاجز گشت و تعجب کرد **فرہاد** بالفتح نام پہلوان کیکاوس شاہ ایران زمین و نام اسپ
گو درز کہ تازیانہ در جنگ از دستش افتادہ چون بطلب آن رفت کشتہ گشتہ و نیز نام پسر
برزین کہ سالار لشکر ایران بود و نیز نام سنگ تراشی کہ عاشق شیرین معشوقۂ خسرو شدہ بود
چون او بمدعا دیافتن شیرین در میان کوہ راہ کردہ پرویز کسی را فرستادہ و او بدروغ بر فرہاد
گفتہ کہ شیرین مرد بہ تسامع این خبر ناخوش خود را از کوہ انداختہ و جان شیرین بیاد شیرین بباد
دادہ حضرت مخدوم جہانیان سید جلال بخاری در سفرنامہ آوردہ اند کہ چون عورتی
حلوا و نان پیش فرہاد آورد فرہاد پرسید کہ این چیست آن عورت گفت کہ شیرین مرد این طعام
بارواح او پزیدہ اند و این بخش شما ہست بشنیدن این خبر جانکاہ فرہاد نعرہ زد و کلندی کہ در
دست داشت آنرا بالای کوہ انداخت و جان بحق تسلیم کرد و آن عورت بازگشت و این ماجرا
پیش خسرو عرض کرد چون خسرو خبر وفات فرہاد شنید فرمان کرد تا فرہاد را زیر قصر وی آوردند
و در گنبدی داشتند چون این خبر بشیرین رسید وقتی را خالی یافتہ با چند خواجہ سرا بیرون آمد دید
کہ فرہاد افتادہ ہست و خواجہ سرایان را بر در گنبد ایستادہ کرد و خود درون گنبد رفت و سینہ
خود را بر سینہ او نہاد و روی بر روی او مالید و جان بحق تسلیم کرد **بیت** این جان عاریت
کہ بحافظ سپرد دوست ٭ روزی رخش ببیند و تسلیم وی کنم ٭ چون این ماجرا با جزع و فزع
بسمع خسرو رسید ہمان زمان بادشاہی را ترک داد و سر در بیابان و کوہ نہاد و دستہ آن کلند
کہ فرہاد در کوہ انداختہ بود درخت انار شدہ ہست و در سالی دو انار بار میگیرد یکی انار پر خون
و دوم انار پر دانہ و آن انار حضرت بندگی مخدوم جہانیان دیدہ اند و خوردہ اند **فرہد** بالضم
بکم و سوم مرد سطبر و قوی **ف فرمند** بالفتح فا و را ساکن یعنی خداوند فر و قیل دانا و خردمند
فرہود بالضم نام قبیلہ ایست **فرید** بالفتح یگانہ و تنہا و در بزرگ یکدانہ کہ در میان درہا
باشد **فساد** بالفتح تباہ شدن و تباہی و بدکاری و فسو بضمتین بمثلہ **ف فسرد** بضمتین
شکاری و منجمد شدہ و کردہ **ف فشرد** بضمتین ہمان فسرد و نیز ماضی فشردن بمعنی پلیدن
و پای محکم داشتن نیز آمدہ ہست **فصاد** بالفتح و التشدید رگ زن **فصد** بالفتح رگ زدن
و فزد بالفتح بمثلہ **فصید** بالفتح خون فصد شتر کہ در رودہ کردہ بریان میکنند و میخورند در

ایام قحط ف فحمند بفتح وضم وکسر فا جستن وزغند زدن ف فقاع از وکشاید یعنی تفاخر بد وکند وفقاع بالضم والتشدید قباب روی آب از باران ونیز نوعی از شربت که آشامیده می شود وآنرا از جو می سازند واز مویز هم سازند فقد بفتح یکم وسکون دوم طلب نایاب کردن ونا یافتن ونا یافت کردن چیزی وگم کردن وفقدان بالضم وبالکسر بمثله وفقد بفتحتین داروی است ف فلخود وفلخید کلاهما بالفتح پنبه دانه ف فلغند بفتح یکم وسوم وقیل بضم غین برچین وخاربست که در هند بار گویند که گرد بگرد باغ وکشت راست کنند ف فلک انداز کرد یعنی بلند قدر شد وبلند قدر گرد و بزرگ مرتبه شد فم الاسد بفتح یکم وضم دوم نام مقامی است در دریا که نهایت خطرناک است فند بالکسر کوه پاره دراز ونام شاعریست وفند بفتحتین دروغ وسستی عقل از غایت پیری ف فنود بالفتح وبالضم فریفته وغره را میگویند فواد بالضم دل ودرد دل فود بفتح موی بنا گوش ویکجانب سر ویکجانب بار وفود بالفتح وفود بالضم مردن فوهد بالفتح جوان نوخاسته وفربه فهد بالفتح یوز فهود بالفتح جمع فیاد بالفتح والتشدید متکبر وخرامنده و بوم نر فید بالفتح زعفران سوده وموی لب اسپ وقیل نام موضعی است در راه مکه معظمه ونیز خرامیدن ومردن ف فیروزمند بابا ووا وفارسی خداوندی که حاجت روا باشد و نیز بمعنی خداوند ظفر وفوائد ف فیروزه مرقد یعنی آسمان ومرقد بالفتح خوابگاه ف فید بالفتح گوشت بریان کرده ومرد بلی دل یعنی جبان

فصل الفا مع الذال ﷽ فاذ تعریب پالوده فالوذ پالوده فانیذ شکریست که باندک آب وآتش نرم شود وبقوام آید واز شکر غلیظ تر است وبهترین فانیذ آنست که از قند سفید باشد فخذ بفتح یکم وسکون دوم وقیل بفتح یکم وکسر دوم ونیز بالکسر ران و زانو وفخذ قبیله را هم گویند فذ بالفتح تنها ویگانه واول سهام از قمار فلذ بالکسر جگر شتر افلاذ جماعت وفلذ بکسر یکم وفتح دوم پاره های چیزی واو جمع فلذه است وفلذه پاره جگر و پاره گوشت وپاره مال وجز آن فولاذ بالضم تعریب فولاد ✤ ✤ ✤

فصل الفا مع الراء ﷽ فاتر سست وماء فاتر آب نیمگرم وچشمی که نظرش تیز نباشد

فاتور خوان طعام و منزلت و مرتبه و نام موضعی فاجر بی فرمان و دروغ گو و توانگر و دلیر
و برگردیده از حق و از طاعت خدای تعالی جلشانه فاخر چیزی خوب و گرانمایه فاخور نوعی
از گل بهار خوشبو فادر بز کوهی پیر الغری که از بسیار الغری از الغری باز مانده باشد
فار یعنی موش فاذر راه فراخ ف فاغر گل چنبا کذا فی لطائف اللغات فتر بالکسر میانه انگشت
سبابه و ابهام چون انگشتان از هم واکشوده شود و هم نام زنی است فتور بضمتین سست
شدن و شکسته شدن و گنده شدن و زمان میان دو پیغامبر فجار بالفتح و بکسر راء زن
فاجره و کار ناشایسته کردن و بدین معنی اخیر اسم مصدر است و فجار بالکسر نام روزیست
از چهار روزهای حرب که دران واقع شده است میان قریش و قیس بن غیلان در ایام جاهلیت
و نیز نام جنگی که دران روزها واقع شود و فجار بالضم و التشدید دروغ گویان و منکران کافران
فجر بالفتح آب روان کردن و سپیدی آخر شب یعنی بامداد و بفتحتین بزرگوار شدن و جوانمردی
و کرم فجور بضمتین دروغ گفتن و برگردیدن از حق و نافرمانی خدا تعالی کردن فخار بالفتح و التشدید
گل پخته چنانچه کوزه و سفال و مثل آن و نیز بغایت نازنده فخر بالفتح بزرگواری و نازیدن افزونی
آمدن بمرتبه از کسی و فخر بفتحتین بمثله فخور بالفتح نازنده و اسپ بزرگ ایر فخیر بالفتح هم فخر
کسی و آنکه با تو فخر کند و فخیر بکسر فا و تشدید خا بسیار نازنده فدر و فدور کلاهما بضمتین
نران کوهی پیر و از الغری باز ایستادن الغراز بسیاری گشن کردن ف فراخور بالفتح
لایق و زیبا فرار بالکسر گریختن و واکاویدن از چیزی و فرار بالضم گوساله دشتی و قیل فرار جمع فریرست
فرجار بالفتح معرب پرگار ف فرخار بالفتح هر چیزی که آراسته بود و نام شهریست منسوب بخوبرویان
و نیز نام بتخانه ایست ف فرخور بالفتح و با واو معدوله جای گذر آب را گویند ف فرور بالفتح
همان فراوند یعنی چوبی که در پس در نهند تا دیگری باز نکند فر بالفتح و التشدید گریزندگان و او جمع فار
است و مفرد هم آمده است بمعنی گریزنده و نیز فر بمعنی گریختن و واکاویدن از چیزی و در فارسی بمعنی
زیبائی و شکوه و غیره است ف فرسنگسار بالفتح و با کاف فارسی موقوف سیل سنگین که از میان
کشتان و سنگ بر سر راه کنند ف فرغار بالفتح نیک تر شده و سرشته و نیز نام ترکی که او را سیاوش
فرستاده بود که تا به بیند که رستم چه مقدار لشکر دارد ف فرغر بفتح یکم و سوم حوض زمین که آب تیز

کم شده باشد و جابجا مانده بود ف فرفر بفتح سر دو فاء شتاب خاندن و بسرعت گفتن م باد زبنه
فرفوره بالضم نام مرغیست و گوسپند فربه و در فرهنگ فرفور بالضم نی نو است ف فرفیر
بالضم بنفشه فرواره بالفتح گذاره چهار پهلو و خانهٔ تابستانی که بالای بام بود و گذاره بالضم و باکاف
فارسی بر کهف فروبارم بکسر بضمتین یعنی خوان کریم و سخن خوب داکنم ف فروزنده خاور
یعنی خورشید و امیر خسرو فرو بفتح یکم و ضم دوم زن گریزنده از مرد و پیری گ ف فریور +
بالفتح و بایاء فارسی آنکه ره راست دارد در دین فرییو بالفتح بچهٔ گاو کوهی و در فارسی فریر گیاهی
است خوشبو ف فزار بالکسر آلت هر چیزی و آنرا افزار بالفتح نیز خوانند فزر بالفتح پوسیدن
و کهنه شدن جامه و شگافتن و فزر بفتحتین کوژ پشت شدن و فزر بالکسر رمه گوسپند از ده تا چهل
و لقب مردی از قبیله بنی تمیم فزاری منسوب بوی ف فسار بالکسر افسار اسپ و خر و فسار
نیز گویند ش فسر بالفتح روشن گردانیدن و پیدا کردن سخن و به پیشاب نگریستن طبیب فشار بالکسر
امر فشردن و فشلیدن ط فطر بالفتح آفریدن و آغاز کردن در کاری و اختراع کردن چیزی و شگافتن چیزی
و فطر بالکسر روزه کشادن و هر چه زود رساننده شود و فطر بالضم گیاهی است که آنرا بپارسی کلاه
گویند و سماروغ نیز گویند و فطر بفتحتین شگاف چیزی و فطور بضمتین جمع آن فطور بالفتح آنچه بآن
افطار کنند یعنی روزه کشائی فطیر بالفتح خمیری که در وی مایه نباشد و شیر تازه دوشیده فغر بالفتح
دهن باز کردن و کشاده شدن دهن ف فغفور بالفتح بادشاه چین را گویند هر که باشد و نیز
بادشاهی از آل اشکان که از فرزندان یافث بن نوح بود و بعد سکندر او بادشاه شد از جمله نامی ملوک است
داشت ملوک دیگر او را خدمت نکردندی شصت و دو سال بادشاهی کرد و ملوک دیگر که دران ایام
بودند ایشان را ملوک طوایف خواندندی ف فغیار بالفتح عطاء شعر و مژدگانی و شاگردانه و
کامرانی و فغیاز بازاء هوز نیز لغت است و فغار بالکسر مثله فقار بالفتح بندهای زینه گاه استخوان
پشت فقر بالفتح درویشی و محتاجی و شکستن و درویش و محتاج شدن و سوراخ کردن بینی شتر
را تا مهار در وی کرده شود و در اصطلاح سالکان فقر عبارت از فنا فی الله است و آنچه فرموده اند که
الفقر سواد الوجه فی الدارین عبارت از آنست که سالک بالکلیه فنا فی الله می شود بحیثیتی که او را
در ظاهر و باطن و دنیا و آخرت وجود نماند و بعدم اصلی و ذاتی رجوع گردد و این را فقر حقیقی گویند م

ازین جهة فرموده اند اذا تم الفقر فهو الله زیرا که این مقام اطلاق ذات حق ست و اینجا غیر و اعتبار گنجایش ندارد و این سواد الوجه سواد اعظم ست زیرا که سواد اعظم آنست که هرچه خواهند درو بیابند و هرچه در تمامست موجودات مفصل ست درین مرتبه بطریق اجمال است کالشجر فی الموجودات **فقیر** بالفتح درویش و محتاج که اندک چیزی دارد و مسکین آنکه هیچ چیزی ندارد و یقال بخلافه ایضاً شکسته پشت و آب راه کاریز و جوی گرد اگرد نهال و قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم ان الله یحب الفقیر الغنی یعنی بدرستیکه خدای تعالی دوست میدارد فقیر توانگر نمارا و در باب فقیر صوری میر سید حسینی چه خوش فرموده ست **بیت** قومی سر و پا برهنه چون غول * جمله بفریب خلق مشغول * دور از دل و دین و ناقبولی * نزدیک بمذهب حلولی * و در اصطلاح متصوفه فقیر آنرا گویند که بهیچ چیز محتاج نبود چنانچه بزرگی گفته ست الفقیر لا یحتاج الی الله و خواجه جنید رحمة الله علیه فرموده است که الفقیر لا یفتقر الی نفسه ولا الی ربه و بندگی شیخ حریری گفته ست که الفقیر من لا قلب له ولا رب له ولا دین له زیرا که احتیاج صفت موجود باشد و فقیر چون در بحر نیستی غوطه خورد احتیاجش نماند و چون احتیاجش نماند فقرش تمام شد اذا تم الفقر فهو الله این باشد **فکار** بالکسر و با کاف فارسی افگار یعنی ریش و زخم **فکر** بالکسر اندیشه و حاجت و فکر بالفتح اندیشه کردن و در اصطلاح سالکان فکر رفتن سالک ست بسیر کشفی از کثرات و تعینات که بحقیقت باطل اند یعنی عدم اند بسوی حق یعنی بجانب وحدت وجود مطلق که حق حقیقی ست و این رفتن عبارت از وصول سالک ست بمقام فنا فی الله و محو و مستلاشی گشتن در ذات کائنات در شعشعهٔ نور وحدت ذات کالقطرة فی الیم **مثنوی** فکر تو هنوز خار خارست * چون فکر نماند عین کارست * چون فکر ترا بتو رساند * بس عشق ترا ز تو ستاند * در فکر بکوششی در آویز * تا خود گشتی رسد که برخیز **فکور** بالفتح مرد بسیار اندیشه و فکیر بالکسر و التشدید مبالغه **فلک** پرده دار یعنی عرش و آسمان دنیا **فلک سیر** یعنی سریع السیر **فنجر** بالفتح مرد بزرگ ایر یعنی بزرگ آلت **فندیر** بالکسر سنگ بزرگ که از سر کوه بیفتد **فنور** بالضم جدائی **فور** بالفتح ساعت و هنگام و بر جوشیدن دیگ و چشمه و غضب و غیر آن و فور بالضم

پادشاه قنوج که سلطان سکندر رسیدان او را کشته و نیز آهوان **فهر** بالفتح و فهر بفتحتین جماع کردن با زنی و انزال نا شده از وجدا شدن و با زن دیگر جماع کردن و اینجا انزال کردن و این درست نیست حدیث حضرت رسول اکنست علیه السلام و نهی رسول الله عن الفهر و فهر بالضم مدرسه جهودان و یهودان و فهر بالکسر مقدار یک مشت سنگی که بآن را روسایند **فهیر** بالفتح نام مردی و نوعی از طعام با آرد و شیر آمیخته ف **فیاواز** بالفتح و قیل بالکسر شغل و شکل بالفتح والضم کار و فیاو ر بمثله **فیر** بالکسر فسوس و سحر

فصل الفاء مع الزاء

ف **فاژ** بازاء فارسی آنکه دهن از هم باز شود از کاهلی و یا از غلبهٔ خواب و انرا در هند جنبواهی خوانند **فالیز** معرب پالیز و پالیز کشت خربزه و خیار و امثال آن **فاییز** رستگاری و فیروزی و آستانهٔ بلند ف **فرابرز** بالفتح مردی است از رای زنان دارا ابن داراب که او را بجنگ سکندر رخصت نداده ف **فراز** بالفتح گستردن و بستن و گشادن و نزدیک و پیش و بالا و بلندی و فراهم ف **فرامرز** بفتح یکم و ضم چهارم نام پسر رستم که پسر خود بن افراسیاب از بنده گرفته آخر الامر از بهمن شاه باغی شده و بهمن برای انتقام لشکر کشید و فرامرز تا سه روز جنگ کرده بعده گرفتار شده بهمن بکینهٔ پدر خویش که رستم او را کشته بود بر دار کرده ف **فراویز** بالفتح و با یار فارسی پیوند و آرایش که بر سر آستین و دامن جامه دوزند و فرویز بالفتح و با یاء فارسی بمثله **فرز** بالفتح زمین دشت که هموار باشد و جدا کردن چیزی از چیزی کذا فی الصراح و فرز بفتحتین و با زاء فارسی گیاهی تلخ دافع کتاک ف **فرواز** بالفتح گذاره چهار پهلو یعنی برگهٔ مربع ف **فریرز** بالفتح و با سوم فارسی نام پسر کیکاؤس که در جنگ دوازده رخ کلباد بن ویسه کشته و نیز نام عورتی است ف **فرینز** بالفتح گیاهی است خوشبوی و کباب قدید یعنی خشک و بالکسر و بیاء و زاء فارسی پشم و موی گوسفند ستردن **فز** بالفتح مرد سبک و چست و از جای بجستن و گریختن از چیزی و گوساله یعنی بچهٔ گاو **فزیز** بالفتح و با زاء منقوطه روان شدن ریم و خون از جراحت ف **فغنیاز** بالفتح همان فغنیار یعنی عطاء شعر و مزدگانی ف **فلرز** بفتحتین چیزی که از خور دنی و جز آن در جامه و دستمال گره بندند **فلز** بکسرتین و بتشدید زاء هر چه گداز ند مثل از جواهر کانی

کذا فی الصراح و در فرهنگ است که جواهر کانی مثل زر و نقره و سیماب و مس و امثال آن فوز
بالفتح فیروزی و فیروزی یافتن و رفتن و رستن و هلاک شدن و رسیدن و در فارسی فوز
بالضم و با واو فارسی آواز جماع ف فیروز بالکسر با واو فارسی آنکه حاجتش برآمده باشد و بتازیش مظفر گویند

فصل الفاء مع السین ❊ فارس بکسر راء سوار و فوارس جمع و بفتح راء در فارسی نام ولایتی
است و آن چهار شهر اند یکی شیراز دوم سپاهان سوم کرمان چهارم یزد و اکثر در اشعار آینده
راء فارس خارج وزن آمده است و بغلطی خوانند که هم راء ظاهر شود و هم سین بطریق اجتماع ساکنین
فاس تیر و کلنگ آهنین که بآن سنگ شگافند و کلنگ بوزن و معنی کلند و پاشره لگام
ف فانوس چراغدانی که از کاغذ سازند مانند قفس و درون آن چراغ حکمت نهند و آن چراغ میگردد
فرانس بالضم شیر درنده و سطبر گردن و فرناس بالکسر مثله فرائیس بالفتح کشته شده ها و
گردن شکسته ها فردوس بالکسر بوستان و بهشت و فرادیس جماعت و نام موضعی هم آمده است
فرس بالضم اهل پارس و فرس بالفتح افگندن شیر شکاری را و کشتن و فرو کوفتن و گردن شکستن
و بفتحتین اسپ نر و ماده و فرس بالکسر گیاهی است فرطوس بالضم ایر خوک و در صراح است
که یعنی خوک و در فارسی فرطوس بالفتح و با واو فارسی نام سالار افراسیاب که ضابط چغان بود
و چغان بالفتح با جیم فارسی نام شهریست ف فرفیوس بفتح هر دو فا و بسکون هر دو راء
و بالضم و با واو فارسی و فرفوریوس بفتح یکم و سکون دوم و ضم سوم و با واو آخر فارسی نام حکیمی است
که انبیس و جلبیس سکندر بود فرناس بالکسر شیر سطبر گردن و درنده و فرناس بالفتح نادان و غافل و ضم خفته
فربیس بالفتح چنبر رسن و در کنز اللغات است چنبری که از چوب می سازند ف فرنگیس بالفتح
و با جیم فارسی نام دختر افراسیاب که حباله سیاوش بن کیکاوس بود و کیخسرو شاه پسر اوست
و در آداب الفضلا فرنگیش با شین قرشت مرقوم است و ملا سوزنی در دیوان خویش با سین مهمله
آورده است فسفاس بالفتح شمشیر کند ف فسوس بضمتین و با واو فارسی حسرت و سحر
و قیل از راه بیراه شدن و افسوس مثله فطس بالتحریک پهن بینی و پهن بینی شدن فطوس
بضمتین مردن فطیس بوزن فسیق پتک آهنگران فقس بالفتح فاسد کردن مرغ بیضه
خود را فقوس بضمتین مردن ف فلاطوس بالفتح نام شهریست و قیل نام ولایتی فلحس

بالفتح حریص و سگ و نام شخصی **فلس** بالفتح پشیز یعنی پول و فلوس و افلس جماعت **ف**
فلک اطلس یعنی عرش مجید **فلنقس** بفتحتین کسیکه مادر او عربی و آزاد باشد و پدر او
بنده باشد و یا پدر او بنده باشد و مادر کنیزک همین پدر باشد که بنده است **فهرس** بالفتح
فهرست کتاب و این معرب است **فیض اقدس** آنرا گویند که منزه باشد از شوایب کثرت
اسمائی و تقایض حقایق امکانی پس بدانکه فیض اقدس عبارت است از تجلی حبیّتی ذاتی
که موجب است مر وجود اشیا را و استعدادات آن در حضرت علمی پس در حضرت عینی و قیل
اقدس فیض حق تعالی که بیواسطه روح اعظم بود و بدین فیض شیونات ذاتیه اعیان ثمانیه ثابت
گشتند **فیض مقدس** عبارت از تجلیات اسمائی که موجب است بر ظهور چیزی که تقاضا
کرده است استعدادات آن اعیان را در خارج وجود و قیل فیض مقدس فیض حق تعالی که
بواسطه روح اعظم بود و بدین فیض وجود جمیع ارواح و نفوس پیدا شد **ف فیلاقوس و**
فیلقوس کلاهما بالفتح نام پدر ذو القرنین که مولد و منشاء او یونان بود و دار الملک او
مقدونیه در روم و روس ولایت داشت و برومی زبان امیر لشکر را گویند و اوس امیر را گویند و فیلق لشکر

فصل الفا مع الشین ❊ **فاحش** هر چیزی که از حد گذشته باشد **ف فاش**
آشکار او کشاده و پراگنده و با ماله نیز مستعمل است در قافیه درویش و خویش آورده اند ❊
فتش بالفتح جست و جوی کردن **فحاش** بالفتح و التشدید بسیار فحش گوی یعنی هرزه گوی
فحش بالفتح سخن زشت و فحش بالضم سخن ناسزا و زشت **ف فراموش** بالفتح و
با بای فارسی یعنی تمام پوش و در فرهنگ است فراموش یعنی بیهوش **فراش** بالکسر جامهٔ خواب
یعنی بستر و بساط فگندنی و نیز زن و فراش بالفتح و التشدید آنکه بساط اندازد تا مردم بنشینند
و خیمه را بر پای کند فروش جمع و فراش بالفتح و بتخفیف راء پروانه که بپای خود خود را در آتش
می اندازد و بمعنی جمع هم آمده است یعنی پروانه ها و استخوانهای خورد که در سر میباشند ❊
ف فرخاش بالفتح جنگ و خصومت **فرش** بالفتح جامهٔ خانه یعنی قالین و بساط
و حصیر و مثل آن که بر زمین اندازند تا بر او مردم بنشینند **ف فرغیش** بالفتح و بای فارسی
آن موی که سر از دامن و آستین پوستین بدر آورده بود **ف فرامش و فرمش و**

فرموش با واو فارسی وکلهم بالفتح مختصر فراموش **ف فرولیش** بالفتح وبا یاء فارسی کاهلی و فروگذاشت حالت در امور وقیل ملتوی شدن کاری ونیز بیکاری **فریش** بالفتح اسپ وخری که هفت روز بود که زائیده باشد وکره نوزاده وفرایش جمع ودر فرهنگ ست وفریش بالفتح وبا یاء فارسی بریان ونرت ومرت مترادف این اند **فرنکیش** بالفتح وبا جیم فارسی همان فرنکیس مذکور یعنی نام دختر افراسیاب که بحباله نکاح سیاوش بن کیکاوس بود وکیخسرو شاه پسر اوست **ف فریورکیش** بالفتح یعنی راست دین **فشاش** بالفتح والتشدید دزد من الدستور **ف فشافش** بالفتح آواز تیرها **فش** بالفتح بیرون کردن باد از مشک و بشتاب دوشیدن شیر وآروغ دادن وقفل بی کلید کشادن ودر فرهنگ است فش بالفتح مانند مترادف وش وفش بالضم دم اسپ وموی گردن اسپ وپش با بای فارسی مترادف این است **ف فکناغورش** بالفتح نام حلیمی است **فیاش** بالکسر نازیدن **فنبش** بالفتح سر ذکر **ف فیل گوش** بالکسر وبالام موقوف وکاف فارسی نام گلیست ونیز نام حلوائی است وپیل گوش بمثله

فصل الفاء مع الصاد ❊ **فحص** بالفتح نیک واپژوهیدن ونیک جستجو کردن ونیک دوبدن وازچیزی نیک کاویدن ومیان سر تراشیدن وباقی را واگذاشتن **فرایص** بالفتح گوشتهای بن بغل وگوشتهای شانه وپهلو ورگهای گردن وفریص بالفتح بمثله **فرص** بالفتح شگافتن وبریدن وبالضم فرصتها **فص** بالفتح نگینه وپیغوله چشم واصل کار وحقیقت و کنه چیزی وبندگاه وجدا وفصوص بضمتین جمع آن وفصوص نام کتابی است در علم اسرار وحقیقت توحید **فصیص** بالفتح روان شدن خون وریم از جراحت **فنیص** بالفتح روشن گفتن سخن و برگردیدن وازجای خود جنبیدن

فصل الفاء مع الضاد ❊ **فارض** گاو پیر وعلم فرایض دادن وچیز بزرگ وسطبر فی بطن فرو هشته وآبی که از پر شدن رود فرو ریزد از اطراف رودخانه **فراض** بالکسر لیاس دهانه جوی وجمع فرض **فرایض** بالفتح فریضها وعلم قسمت میراث **فرض** بالفتح فرموده خدای تعالی جل شانه وآنچه خدای تعالی جل جلاله واجب کرده است بر بندگان ونوعی از خرما وتیر وسپر وبخشش ووظیفه و دراز وفراض جمع **فروض** بالضمتین سیر شدن گاو **فریاض** بالکسر فراخ **فریض** بالفتح خاتم

ن المجمل **فضاض** بالضم والتخفیف شکسته وپراگنده و **فضّاض** بالفتح والتشدید سیم کر **فض**
بالفتح شکستن چیزی چنانکه از هم جدا شود و شکستن مهر نامه و ختم کردن کتاب **فضفض** بفتحتین
پراگنده **فضفاض** بالفتح فراخ وگشاده **فضیض** بالفتح آب خوش وآب روان **فواض** بالفتح
تشدید ضاد تحتیها واو جمع فاضه است **فیاض** بالفتح والتشدید بخشنده وبسیار دهنده
فرو ریزنده و رودخانه که آب از کناره او فرو ریزد از بسیاری **فیض** بالفتح رود نیل وفاش
شدن خبر و آشکاره شدن خبر و آشکاره شدن سر و رفتن اشک از چشم و بلب رفتن روح
و مردن **فیوض** بضمتین مردن و رودخانه بصره

فصل الفاء مع الطاء × **فارط** پیش رو و پیش رونده بسوی آب و **فُرّاط** بالضم والتشدید
جمع **فراط** بالکسر والتخفیف آبی که هر که پیشتر باو رسیده باشد از آن او باشد **فرشاط**
و **فرشط** کلاهما بالکسر فراخ **فرط** بالفتح یکم وسکون دوم هنگام و وقت و تقصیر کردن وستم
کردن و پیش رفتن برای آب و شتابیدن بر کسی و ضایع کردن و **فرط** بفتحتین پیش رونده بسوی
آب واو جمع و مفرد هم آمده است و اول صبح ونشانه زمین و **فرط** بضمتین ترک کرده شده
و از حد درگذشته و اسپ تیزرو **فرقوط** بالفتح دلیده گندم وکوفته و دونیم کرده و نیز حلوایست
که آنرا فروشته نیز گویند **فساط** و **فستاط** و **فسطاط** و این هر سه لفظ بالضم والکسر خرگاه
بزرگ و خانه موئین و سراپرده و شهر جامع و نیز شهری است در ولایت مصر **فسیط** بالفتح
سر ناخن که گرفته شده باشد و نباله خرما که بخوشه پیوسته است **فلاط** بالکسر و **فلط** بفتحتین ناگاه
فلک المحیط یعنی عرش مجید

فصل الفاء مع الظاء × **فظاظ** بالفتح درشت خوی شدن و درشتی **فظ** بالفتح آب
شکنبه و مرد درشت و بدخوی **فظیظ** بالفتح آب منی **فواظ** بالضم و **فوظ** بفتح یکم و
سکون دوم و **فیظ** بالفتح و **فیوظ** بضمتین مردن و بدر رفتن روح از بدن

فصل الفاء مع العین × **فارع** نام قبیله است و نیز کوه بلند **فاقع** بغایت زرد
فجع بالفتح مصیبت رسانیدن واندوهگین کردن و بدر آوردن عضو **فجیع** بدر آرنده
فدع بفتحتین کژی پیوند دست و پای **فرد الشجاع** بالفتح نام کوکبی است **فرع**

بالفتح بر بالای چیزی و یا کوه رفتن و غلبه کردن بر کسی بفضل یا بحسن و جمال و شاخ درخت و کجان که از شاخ درخت سازند و فروع جمع و فرع بفتحتین تمام موی سر شدن کسی و اولین بچه شتر و نیز مال و خیر و فائده و نام موضعی **فزع** بفتحتین و بازاء منقوطه ترسیدن و فریاد کردن و پناه بردن و ترس و بیم **فضع** بالفتح پوست خرما باز کردن و پوست سر ذکر و اپس کردن پوست دل تا سر ذکر پیدا شود **ف** **فصل ربیع** بالفتح آن وقت که آفتاب در حمل و ثور و جوزا باشد و فصل ربیع نام وزیر هارون رشید و نیز نام حاجب منصور بن عبد الله بن عباس که در علم فراست یگانهٔ عصر بود **فظیع** بالفتح کار سخت و زشت **فعفاع** بالفتح شبان و نیک راننده گوسپند **فقاع** بالضم والتشدید نوعی است از شراب که از جو سازند و از مویز هم سازند **فقاقیع** بالفتح جایهای آب و قیل غورهای شراب **فقع** بالفتح و الکسر گیاه سمارغ و آنرا دیو کلاه نیز گویند و بمعنی صراط نیز آمده است **فقوع** بضمتین سخت زرد شدن **فلع** بالفتح و الکسر شگافتن و شگافتهٔ چیزی و فلوع بضمتین جمع آن **فنع** بفتحتین بوی خوش و زیادتی مال **فواقع** بالفتح سختیهای زمانه *

فصل الفاء مع الغین × **فارغ** آسوده و پرداخته یعنی خالی شده **فراغ** بالفتح پرداختن از چیزی و پرداختن از کاری و فرصت و خوشی دل و باد سرد و مهتر **فرغ** بالفتح دهن دلو و باطل شدن خون و فراغ شدن **ف** **فروغ** بضمتین و با واو فارسی روشنائی و در عربی فروغ پرداختن از کاری و ریخته شدن آب و تهی شدن **فرنغ** بالفتح فراخ و اسپ فراخ رفتار **فشاغ** بالفتح والتشدید گیاهی است که بر درخت می پیچد **فشغ** بالفتح از بالا فرو گرفتن و بر سر چیزی در آمدن چنانکه بپوشاند آنرا همچو پوشانیدن موی پیشانی و ابرو را **فغ** بالضم آن دوست که بجای معشوقه دارندش و نیز صورت تراشیده را بزبان فرغانه بت را گویند و فغستان مرکب ازین است و فرغانه بالفتح نام شهری است

فصل الفاء مع الفاء × **ف** یعنی پس **فصل خریف** یعنی آن وقت که آفتاب در میزان و عقرب و قوس باشد **ففه** بالضم معروف یعنی دسیلن دم **فوف** بالضم چیزی سپید که در ناخن پیدا آید و دانهٔ سپید که اندرون استخوان دانهٔ خرما باشد خط سپید

که بر چیزی باشد **فیف** بالفتح جای هموار و فیوف جمع و فیف الریح نام یکی از منزلهای آنست و عرب
فیلسوف بالفتح و باللام موقوف زیرک و دانا و استوار که بتازیش حکیم خوانند و گویند
فیلا دوستدار است و سوف حکمت بود و معنی ترکیب دوستدار حکمت باشد و جمعش
فلسفه آید و فلسفی منسوب بدوست

فصل الفاء مع القاف

× **فائق** در ایام جاهلیت ماه رمضان المبارک را گفتندی و نیز
گشاینده بستگی **فارق** جدا کننده و اشتر ماده و خر ماده که درد زه پیدا کرده باشد
فاروق لقب امیر المومنین عمر بن خطاب رضی الله عنه است و بسیار فرق کننده
میان حق و باطل و ابر پاره جدا شده از ابرها **فاسق** بیفرمان و دروغ گوی و فساق بالضم
و التشدید جمع آن **فالق** شگافنده و آفریننده **فالوذق** معرب پالوده **فایق** درگذشته
و افزون آمده و موضع پیوند گردن و سر و نیز نام کتابی است در علم لغت از تصنیفات
زمخشری مصنف تفسیر کشاف **فتق** بضمتین زن تیز زبان و دراز زبان و فتق بالفتح
و بسکون تا شگافتن و کشادن نافهٔ مشک را و حرب افتادن میان مردم و نیز نام علتی
است که نزد یک خصیه پیدا می شود و اهل هند آنرا بهاند گویند نعوذ بالله منها و نیز نام
موضعی است که آنجا باران نمی بارد و فتوق جمع و در اصطلاح متصوفه فتق مایقابل رتق است
از تفصیل مادهٔ مطلق بصور مادهٔ نوعیه یا ظهور آنچه باطن بود در حضرت واحدیت به نسبت
اسمائیه و بروز آنچه پوشیده بود در ذات احدیت از شیون ذاتیه چون حقایق گویند بعلاء
یقین در خارج مصرعه مجمل مفصل آمد پوشیده شد هویدا × و فتق بفتحتین کشوده شدن
سوراخ فرج زن و فراخ سال شدن **فتیق** بالفتح صبح روشن و مرد تیز زبان و اشتر فربه
فراق بالکسر از کسی جدا شدن و در اصطلاح عاشقان مراد از فراق آنست که اگر یک لمحه
عاشق از معشوق خود جدا شود آن فراق صد ساله او باشد و نیز فراق غیبت را گویند
از مقام وحدت امی برادر آمدن سالک از وطن اصلی که عالم بطون است بعالم ظهور همین
فراق اوست و باز برفتن او از عالم ظهور بعالم بطون این وصال وست و این وصال
حاصل نشود بجز از مرگ صوری رحمت خدائی بر امیر حسن باد که چه خوش فرموده است بیت

فراق روی تو بسیار شد چه چاره کنم ٭ مگر لباس حیاتی که هست پاره کنم **فرانق** بالضم
راه نمای لشکر و نام جانوریست که در پیش پیش شیر می رود **فرزوق** بالتحریک خمیر پاره
ها و جمع فرزوقه است و فرازوق بالفتح جمع فرزوق است **فرق** بالفتح یکم و سکون دوم
جدا کردن و جدائی و میان سر و کشادگی و نام کیلی است که در مدینه منوره می باشد و آن شانزده
رطل است و فرق بفتحتین ترس و ترسیدن و سپیدی اول صبح و پراگندگی و جدائی و زمین
هموار و فرق بالضم قرآن و هر کتابی که آسمانی باشد و هر چه جدا کننده حق از باطل باشد
و فرق بکسر یکم و فتح دوم گروه ها و جمع فرقه است و فرق بکسر یکم و سکون دوم گروه
و رمه گوسپند و پاره از چیزی **فروق** بضمتین در دزه پیدا کردن شتر ماده و خر ماده و میل
و بر جستن ناقه و ماده خر از درد زه **فریق** بالفتح گروه **فساق** بالضم و التشدید جمع فاسق
یعنی بسیار بدزبان و دروغ گوی و فساق بالفتح و التخفیف و بکسر قاف زن فاسق **فستق** بکسر
تعریب پسته **فسق** بکسر یکم و سکون دوم بیرون آمدن از فرمان خدا تعالی و بیرون آمدن
خرما از پوست و فسوق بضمتین مثله و فسق بضم یکم و فتح دوم مرد فاسق **فسیق** بالکسر
و التشدید آنکه دایم بی فرمانی کند و دروغ گوید **فشق** بفتحتین و بشین منقوطه نشاط کردن
و حرص و حوصله **فقاق** و **فقفاق** کلاهما بالفتح مرد احمق و فراخ سال و صبح **فلاق**
بالکسر شگافها و فلوق بالضم مثله **فلق** بالفتح شگافتن و فلق بفتحتین سپیده دم صبح
و همه خلق عالم و جای است در دوزخ و گویند خانه ایست در دوزخ و زمین دشت که در میان
دو کوه بود و کنده چوبین که بر پای محبوس نهند و فلق بالکسر کار عجب و سختی نادر و کمان چوب
فندق بکسر یکم و ضم سوم میوه ایست بموازنه سیاری مغز دارد و برنگ لال و شامی اما
لذا فی الشرفنامه و در قنیه است **فندق** بکسر یکم و فتح سوم میوه ایست مانند کنار و نیز
آنچه بچگان از ریسمان راست سکنند گرد چون گوی و بر زمین کنند و آن می جهد و
اهل هند آنرا گیند نامند **فنق** بضمتین زن بناز و نعمت پرورده و شتر ماده جوان فربه
فنیق بالفتح اشتر نر بزرگ و قوی که او را بار و سواری کمتر کنند **فواق** بالضم و الفتح
میان دو دوشیدن شیر که ساعتی بگذارند بچه را تا شیر فرود آید و باز بدوشند و باز گشتن

و بیهوش شدن و مهلت دادن و در فارسی فواق بالضم هکهک که در هندش هچکی نامند
فوق بالفتح زبر و بالا و در گذشتن از چیزی بفضل و مرتبه و افواق بالضم سوفار تیر **فووق**
بالضم جان دادن و نفس زدن در وقت جان دادن **فهوق** بالفتح و بالتحریک پیچیدن نطق
چنانکه از سر بیرون شود و استخوان گردن **فلیق** بالفتح بنجار **فیلق** بالفتح لشکر و لشکر فراهم
آوردن و فیلاق بالکسر بمثله

فصل الفاء مع الکاف × **فاتک** مرد دلیر **فارة المسک** یعنی مشک نافه ×
فاک بتشدید کاف مرد احمق و مرد پیر دهن باز کشوده از غایت پیری **فتک** بالفتح و
بالکسر و بضمتین ناگاه گرفتن و ناگاه کشتن و عذر کردن و بمعنی دلیر شدن نیز آمده است ×
ف **فتراک** بالکسر دوالهای زین که راستا و چپا و پس و پیش کوه زین آویخته باشند
ف **فدرنجک** بوزن فرسنگک یعنی پیرامون دهان و نیز آن گرانی که در خواب مردم
را فرو گیرد و دیوخانه ف **فدرنگ** بالفتح و قیل بالکسر و با کاف فارسی چوبی که
پس در نهندش تا دیگری باز نکند و بمعنی دستور نیز آمده است **فدرونک** بوزن منجونک
سنگی که برای دفع خصم بر سر کنگره حصار بدارند و آنرا کیفر نیز گویند و بتازیش مترس
خوانند **فدک** بفتحتین نام دیهی در ناحیهٔ خیبر که مالکهٔ آن بی بی فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها
بود و دادهٔ حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم که بعد از وفات حضرت رسول صلعم
امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه آن دیهه را از دست بی بی فاطمه رض کشید که پیغمبر را ملک نبود
و بدله آن خود حضرت رسالت لشکرهی میگیرد در حالت حیات و این زمان ملک
بر بی بی درست نیست **فذلک** بوزن کذلک عافیت و حاصل چیزی و سر بار زر در حساب
یعنی رقم جمع حساب بعد تفصیل ف **فراترک** بالفتح یعنی پیشترک ف **فراچنگ**
بالفتح و بالضم و با جیم و کاف فارسی یعنی در چنگ و نیز تیز کردن ف **فراشتنک**
و **فراشتوک** کلاهیما بالفتح و با شین هوتوف مرغکی است برنگ سیاه و سپید که بخانه
آشیان سازد و بانگ کند و بتازیش خطاف گویند و در هند چرک گویند ف **فرانک**
بالفتح نام مادر فریدون شاه ابن ابتین ف **فرخاک** بالفتح موی فروهشته و در لسان الشعرا

فرغال باللام مرقوم است **ف فرخواک** بوزن درخواب گوشتابه و در زفانگویا باقاف است **ف فرسک** بکسرتین نوعی از شفتالو است **ف فرسنگ** بالفتح و باکاف فارسی سه کروه زمین که بتازیش فرسخ خوانند **ف فرش خاک** بالفتح یعنی زمین **ف فرع خواران خاک** یعنی آدمیان **ف فرغوک** بالفتح و با واو فارسی تن زدن یعنی خاموش بودن و تاخیر کار کردن **فرک** بالفتح مالیدن جامه و خوشه و مثل آن و فرک بفتحتین نرم و سست شدن گوش و سنا گوش و فرک بالکسر دشمن داشتن زن شوی را و یا شوی زن را **ف فرموک** بالفتح آنچه از چوب گرد تراشیده و رسن بر و پیچیده کودکان گردانندش و در هند لٹو گویند **ف فرنجک** بکسرتین و فرونجک بضمتین بیرامون دهان و آن گرانی که در خواب مردم را فرو گیرد و دیو خانه **ف فرنگ** بالکسر و با کاف فارسی نام ولایتی است در نهایت شهرت که بیشتر کافران دارند **ف فرهنگ** بالفتح و با کاف فارسی ادب و دانش و بزرگی و نیز نام کتابی که در علم لغت باشد و اکثر او فارسی بود **ف فریوک** بالفتح خربزه **ف فغاک** بالفتح ابله و حرام زاده کذا فی لسان الشعراء و در شرفنامه بالضم و در آداب بالکسر است **فکاک** بالفتح و الکسر آنچه بآن گرو باز ستانند **فک** بالفتح جدا کردن و آزاد کردن بنده و خلاص کردن و گرو باز ستاندن و مهر شکستن و دهن باز کردن از پیری **فکک** بفتحتین جدا شدن مفصل و بفتح یکم و کسر سوم بندگاه و بفتح سوم زبان **فکوک** بضمتین پیر شدن و نام کتابی است شرح فصوص **ف فلرزنگ** بفتح یکم و دوم و چهارم معجمه و با کاف فارسی آنکه دراز از بند و جامه گره بندند **فلک الافلاک** یعنی عرش مجید **فلک** بفتحتین چرخ و گردون و سپهر و افلاک جمع و فلک بالضم کشتی و کشتیها و مفرد و جمع هم آمده است و فلک بفتح یکم و سکون دوم بادریسه **فنک** بالفتح عجب و فنک بفتحتین جانوریست معروف که پوست آنرا پوستین کنند و همان پوست را هم فنک گویند **فنوک** بضمتین ستهیدن و ستیزه کردن و مقیم بودن بجای و پیوسته خوردن چنانکه هیچ طعام نگذارد **فورک** بالضم نام دختر پادشاه هند که

بهرام گور او را در نکاح خویش آورده بود **فیروزجنگ** بالکسر و بایجم موقوف و با کاف فارسی آنکه بر و هیچ دشمنی ظفر نیابد و آنکه همیشه مظفر و منصور بود **فیلک** بالکسر پیلک که آن تیر دو شاخه است

فصل الفاء مع اللام ٭ **فالول** ریست تر **فاصل** جدا کننده **فاضل** دانا و فزونی آمده **فال** معروف یعنی شگون و مرد ضعیف و سست رای و در حدیث است انه کان یحب الفال و یکره الطیرة و **فال** بالکسر والمدّ نوعی است از بازی کودکان و آن بدین طریق است که چیزی را در خاک پنهان کنند و بعد ازان خاک بدو بخش کنند و گویند کسی را که بگو که آن چیز در کدام بخش است **فایل** گوشت سرون و رگی است در ران **فتال** بالفتح درخت نونشانده و بالکسر زره و بریدن و از هم شکستن چیزی و باز گشتن **فتل** بالفتح تافتن ریسمان و برگردانیدن **فتل** بفتحتین دوری میان آرنج و پهلوی شتر **فتیل** بالفتح تابیده و پوستی که در شکم استخوان خرما می باشد **فحجل** بالضم نر ب **فحال** بالضم والتشدید درخت خرما بنان نر یعنی بی بر **فحل** بالفتح گشن یعنی شتر نر و درخت خرمای نر و ستارهٔ سهیل و نام مردی **فحول** و **فحال** جمع آن **فحیل** بکسرتین گشن خوب اصل از اشترف **فرخال** بالفتح سوی فروهشته و فرخاک مبتله **فرعل** بضم یکم و سوم بچه کفتار و فراعل جمع **ف** **فرغول** بالفتح ضد تقدیم یعنی تاخیر **ف** **فروهل** بالضم و با واو فارسی نام مبارز ایرانی از ان کیخسرو شاه که در جنگ دوازده رخ زنگلهٔ مبارز تورانی را در میدان کشته و معنی ترکیبی یعنی بگذار **ف** **فسرده دل** بضمتین یعنی مرده دل و کاهل و نامهربان و بی درد و سخت دل **فسکل** بکسر یکم و سوم و **فسکل** بضم یکم و سوم مرد فرومایه و کاهل و ناکس و اسپی که در تاختن از همه اسپان پستر باشد **فسل** بالفتح مرد ناکس و فرومایه و **فسال** و **فسول** جمع **فسیل** درخت خرد خرما یعنی نهال خرما **فشل** بالفتح مرد ترسنده و بد دل و **افشال** جمع و **فشل** بفتحتین بد دل شدن و ضعیف شدن و ترسیدن **فصال** بالکسر از شیر باز گرفتن بچه را و اشتر بچه ها که از مادر جدا شده باشند و او جمع فصیل است **فصل** بالفتح جدا کردن

و بریدن و جدائی و فصل کتاب و یکی از چهار فصل سال و ضد وصل و فصول بضمتین
جمع و فصول از جای بیرون آمدن و جدا شدن و جدا کردن هم آمده است فصیل
بالفتح دیوار درون حصار و شتر بچه که از ما در جدا شده باشد و دودمان یعنی خاندان و
خیلخانه و اصل فضائل بالفتح افزونیها و هنرها فضل بالفتح بخشش و افزونی و نیکوئی
و نام پسر یحیی بن خالد برمکی که از همه برمکیان مکرم تر بود و نام برادرش جعفر بود ×
فضل سهیل نام وزیریست فضول بضمتین شخص زیاده سر و غنیمتی که زیاده آمده باشد
بخش آن نتوان کرد در لشکریان مثل یک اسپ و یا یک شتر فضیل بضم یکم و فتح
دوم نام ولی ست فطحل بکسر یکم و فتح دوم بوزن هزبر دهر و زمانه که پیش از خلقت
آدم علیه السلام بود و فطحل بالفتح یکم و سوم نام مردی است فعال بالکسر کردارها و کارها
و فعال بالفتح مروت و کار نیک و کرم و نیکوئی فلفل بضم هر دو فا معرب پلپل است
و بکسر هر دو فا نیز آمده است فل بالفتح قومی که از جنگ گریخته آمده باشند و شخصی منهزم
واو مفرد و جمع آمده است و شکسته دم تیغ را هم گویند و شکستن و رخنه کردن و لشکر را
هزیمت دادن و فل بالضم و التخفیف ای فلان و فل بالکسر زمین که در وگیاه نباشد
و باران دران نبارد فلیل بالفتح دندان شتر که دران رخنه پیدا کرده باشد فواصل
بالفتح جمع فاصل ست و فاصل جدا کننده دو چیز از یکدیگر و جدا کننده کفر و ایمان ×
فواضل بالفتح جمع فاضله است و فاضل زیادت آمدن فوفل بالفتح سپاری که با برگ
خورند فول بالضم باقلی فیال بالفتح و التشدید پیل بان فیصل بالفتح حاکم و حکم
که میان حق و باطل جدا کند فیل بالکسر پیل و مرد سست رای و فیول بضمتین جمع آن

فصل الفاء مع المیم

فاحم سیاه × فاطم ست ترماده که بچۀ او یکساله باشد
فام بفتحتین دهن پر الف شدن اشتر و فام بالفتح و السکون همزه فربه شدن شتر
و فام بکسر فا و بفتح همزه گروه مردم و پرده که هودج را بآن پوشند و در فارسی فام مانند و گونه و دام
و استاد نیز دین گویند فحام بالضم سیاه رنگ شدن و گریستن کودک چندانکه کبود شود فحم بالفتح
انگشت یعنی زگال فحوم بضمتین بسیار گریستن کودک فحیم بالفتح همان فحم یعنی زگال و انگشت فخم بالفتح بزرگ خانه شکوه

مرد بزرگوار و سخن فصیح و روان و در فارسی فخم چادری که نثار چینیان نثار از هر سو بدان
برگیرند **فدام** بالکسر و التخفیف سرپوش ابریق و دهن بند محبوس و در کنز اللغات هست
آنچه در دهن ابریق نهند تا آب باریک و صاف بدر آید و **فدام** بالفتح و التشدید مثل
فدغم بالفتح و بغین منقوطه مرد بزرگ جثه و خوبروی **فدم** بالفتح مرد گران زبان و دهن
ابریق ف **فراهم** بفتح یکم و دوم و چهارم بیک جا گرد آمده ف **فرجام** بالفتح نیکوی
آخر کار و سرانجام بمثله **فرزم** بضم یکم و سوم کننده موزه دوز و تخته کفش گران **فرم** بفتح
داروی است که بدان زنان فرج را تنگ کنند و **فرزم** بالفتح در فارسی فرو ماندگی و دل تنگی
فرطوم بضم فا و طا یعنی موزه ف **فرو بردن دندان بکام** یعنی کامیاب گشتن
و مستولی شدن **فسحم** بالضم فراخ سینه و میم زائده ف **فسرده قدم** یعنی سست
و کاهل قدم و نیز ثابت قدم **فصم** بالفتح شکستن چیزی بی جدا کردن آن **فطام** بالکسر
از شیر باز داشتن کودک **افطم** بالفتح چشیدن و بریدن و باز داشتن کسی را از عادت
او **فطیم** بالفتح کودک و بچه از شیر باز گرفته **فعم** بالفتح آگنده و پر شده از چیزی و پر کردن
داروی خوشبو و بوی خوش دادن بینی را و بوسه دادن **فغم** بالتحریک حریص شدن
فغوم بضمتین گل شگفتن **فقم** بالضم استخوان زنخ و **فقم** بالتحریک پر شدن یعنی مملو شدن
و دندانهای پیشین زیرین بیرون آمدن **فلک الاعظم** یعنی عرش مجید **فلک**
المستقیم یعنی کرسی و نیز عرش **فلقم** بالفتح فراخ **فلهم** بالفتح اندام پیشین زن و
نالوی بافندگان و ماکو یکی از آلت جولاهگان است **فم** بالفتح و بالضم دهان ف
فندفسیم یعنی ستاره **فوم** بالضم سیر و گندم و نخود **فهم** بالفتح و بفتحتین دریافتن
و دانستن و **فهم** بفتح یکم و کسر دوم دانا و **فهم** بالضم نام قبیله است **فهیم** بالفتح دریابنده
و داننده **فیام** بالفتح گروه مردم و پرده که هودج را بآن پوشند **فیلم** بالفتح چاه بزرگ و فرخ

فصل الفاء مع النون

× **فاترسین** سپندان سوختنی **فاتن** دربلا و فتنه
افتاده و گمراه کننده ف **فاتولیدان** با واو فارسی دور تر شدن و نیلگون شدن و
راست کردن **فارهین** استادان ف **فاژیدن** بازاء فارسی فاژه آوردن

ف فاسقون بالضم نام بیشه ایست در روم فاسقین بیرون شدگان
از فرمان خدایتعالی ف فاش رستین باشین موقوف و را مفتوح و سین مجزوم
سپندان فاکهون بناز و نعمت زیستگان ف فتالیدن بالکسر فشاندن
و ریختن فتان بالفتح و التشدید شیطان و فتنه انگیز و زرگر پیشه کار و فتان بالکسر
و التخفیف پوستی است که در پالان شتر می باشد و در صراح است فتان بالکسر غلاف
از پوست که در پای کشند ف فتردن بکسر یکم و فتح دوم دریدن فتن بالفتح
سوختن و سوزانیدن و گمراه کردن و شر و بلا انگیختن و دیوانه کردن و آزمودن
و فتون بمثله و فتن بکسر یکم و فتح دوم فتنها ف فتنه از جای بجای بردن بالکسر
یعنی سخن چینی کردن فتون بضمتین آزمودن و در فتنه افگندن و در فتنه افتادن هم
آمده است فتیان بفتحتین دو جوان و دو جوان مرد کریم و شب و روز و فتیان بالکسر
جوانان و جوانمردان فجن و فدن کلاهما بفتحتین کوشک ف فراخ آستین
یعنی جوان مرد ف فراختن بالفتح و با چهارم موقوف فراشتن یعنی بر آوردن و
بلند کردن و بپای کردن و برکشیدن ف فراخیدن بالفتح موی بر تن خاستن و از هم
جدا شدن ف فراسیون بالفتح گیاهی است که آنرا گندنا کوهی گویند و بتازیش
صدف الارض خوانند و بعضی گویند آن علقم است ف فراشتن بالفتح و با چهارم
موقوف بر آوردن و بلند کردن و برکشیدن ف فراکن بالفتح جوی بلند و در لسان الشعرا
فراکن بر وزن فلاخن بمعنی بلند است ف فراوان بالکسر بسیار فرجون بر وزن
فرعون پشت خار ستور فرحین بفتح یکم و کسر دوم سخت شادی کنندگان بر بخت
دنیا ف فرزان بالفتح استواری در کار که بتازیش حکمت خوانند و بالکسر فرزین
و فرزین بالفتح و از شیخ واحدی شیرازی رحمة الله علیه بالکسر مصحح است که آن مهره ایست
معروف از شطرنج و آنرا وزیر گویند ف فرسائیدن و فرسودن کلاهما
بالفتح سخت کهنه و ریزیده شدن و کردن و کاهیدن و خلل پذیرفتن و در زفان گویا
فرسائیدن بمعنی مانند شدن است ف فرستادگان یعنی پیغمبران و رسولان ف

فرسطون بفتحتین کیان وقیان بمثله ف فرشته تنان یعنی روحانیان فی خوبصورتان
پاک دامن و درویشان صاحب عصمت فرعون بالکسر متکبر و ستمگار و لقب ولید بن مصعب
که پادشاه مصر بود و او کافر بود ف فرغاریدن بالفتح چیزی سخت تر کردن چه با
وجه یا امثال آن ف فرغتن بکسرتین مختصر فرغیدن ف فرفهن بالکسر بقلة الحمقا
هکذا من اختیارات البدیعی ف فرفیون بالفتح صمغ باذریون و بفتح سوم و بضم نیز
نام گیاهی است که اطبا بکار برند فرقان بالضم قرآن و هرچه جدا کننده حق از باطل
باشد و بمعنی صبح هم آمده است فرقدان بالفتح دو ستاره اند درمیان آسمان و در فرهنگ
است که دو ستاره پسین بنات النعش کبری وقیل دو ستاره پیشین بنات النعش صغری
که تاج قطب است ف فرگن بالفتح جوی و فرگین بالفتح بمثله ف فرمکن بالفتح
دل تنگ و فرومانده فرن بالضم کوره خورد که درو قرص کلیچه پزند و آن غیر تنور است
و قرص که در وی پزند آنرا فرنین گویند و کوره بالضم آتش دان آهنگران و جز آن که در
هندی بهتی نامند و نیز کو و مغاک هم گویند ف فرنین بالضم برنج سپید را در شیر
ترمی کنند و باریک بسنگ سلایه آس میکنند و درو شکر و شیر و روغن و گلاب اندازند
لذیذ میشود ف فروتن بضمتین یعنی متواضع ف فروختن بیع کردن و روشن
کردن و شدن یعنی مختصر افروختن ف فرودین بضمتین نام پسر سیاوش که دیو را
کشته بود و بمعنی ترکیب زیر و نشیب ف فروردین بالفتح مدت ماندن آفتاب
در برج حمل که فارسیانش یکماه دانند و فروردین ماه را گویند و فرور دین نیز لغت است
و آن آغاز بهار است ف فروزان بضمتین تابان و سوزان ف فروماندن
بضمتین یعنی گذاشتن و درگذشتن از مال و از جرم و امثال آن ف فرهشتن
بضمتین یعنی فروگذاشتن و درگذشتن و بیفگندن ف فرهیختن بالفتح نیکو
و با ادب شدن ف فرهنگیان بالفتح و با کاف فارسی ادب آموزان و اهل دانش
فرهیبن بفتح یکم و کسر دوم سخت شادی کنندگان بنعمت دنیا ف فریدون
بالکسر و با یاء فارسی نام پادشاه ایران زمین که ضحاک را کشته بموافقت گاوه آهنگر

از ضحاک روی گردانیده بود بسبب کشته شدن پسرش و بسیاران باو موافقت کردند بسبب
ظلم او و اول روز مهرگان بر تخت ملک نشست خلایق آن روز را مبارک گرفتند و جشن ها
کردند و عید شمردند و او حکیم پیشه بود و شراب انگوری و حکمتهای دیگر ساخته و پانصد سال
پادشاهی رانده **ف فریژکردن** بالکسر و بایاء و زاء فارسی ستردن پشم و موی
و مانند آن و نیز نوعی از ادویه است که بتازیش آنزروج گویند **ف فریفون** بالکسر و بایاء
فارسی نام مردی است **ف فریفتن** بالکسر فریب دادن یعنی گفتن چیزی و دیگر کردن
چیزی دیگر تا خصم غافل شود **ف فزون** بضمتین زیادت و بسیاری و این مختصر
افزون است **ف فریوردین** بالفتح و بایاء فارسی یعنی راست دین **ف فسان**
بالکسر آن سنگ که از آن چرخ سازند برای تیز کردن تیغ و کارد و امثال آن و نیز بمعنی
افسانه آید **ف فسانیدن** بالکسر مالیدن و راست کردن و رام گردانیدن و افسونگری
کردن **ف فسردن** بضمتین بر بسته و منجمد کردن آب و امثال آن و افسردن مثله
ف فسلان بالضم درختان خورد خرما و او جمع فسیل است **ف فسن** بالکسر همان
فسان یعنی چرخ **ف فسون** بضمتین همان افسون یعنی کلماتی که ساحران خوانند
برای فریفتن مردم **ف فشاردن** بالکسر و بارا موقوف همان افشاردن یعنی
شپلیدن و بمعنی خلانیدن نیز آمده است **ف فشاندن** بالکسر همان افشاندن
ف فشانیدن بالکسر همان افشانیدن یعنی ریزانیدن و ریختن **ف فشردن**
بضمتین همان افشردن یعنی شپلیدن و پای محکم داشتن **ف فشان** بالکسر همان
افشان یعنی بریز و ریزنده و ریزان **ف فشلاغیان** بالکسر قومی اند از ترکان و
صحرانشینان که از علفگاه دیگر روند **فصلان** بالضم شتربچهای که از شیر باز گرفته بود
و دیوارهای درون حصار و او جمع فصیل است **ف فضل مردان** نام وزیر
امیر المؤمنین معتصم که در غایت عقل و نهایت کیاست بود به صیانی نمود و در درایت
قصب السبق از اقران خود می ربود **فطن** بفتح یکم و کسر دوم و **فطن** بضمتین زیرک و دانا
ف فغان بالکسر همان افغان یعنی فریاد و بانگ و نعره **ف فغستان**

بضم یکم وکسر دوم حرمخانه که آنرا مشکوی نیز گویند وفغ آن دوست را نیز گویند که او را
بجای معشوق دارند وصورت تراشیده وفغ بزبان فرغانه بت را نیز گویند ف
فغفوریان بالفتح چینیان را گویند فقدان بالضم والکسر گم کردن وناپیدا کردن
فکهون بالفتح سخت شادی کنندگان ف فلاخان وفلاخن کلاهما بالفتح
چیزی است که هنگام جنگ سنگ وکلوخ بدان اندازند ودر هند آنرا گوپهن گویند
ف فلاطن وفلاطون کلاهما بالفتح همان افلاطن وافلاطون یعنی نام حکیمی است
که انیس وجلیس سکندر بود وارسطو در علمی مخصوص شاگرد اوست فلان بالضم آن شخص
وفل هم گویند بحذف الف ونون وفلان وفلانه کنایت از غیر آدمی است ف فلخمیدن
بالفتح پنبه برزدن ف فلخودن وفلخیدن کلاهما بالفتح پنبه از پنبه دانه جدا کردن
ف فلسطین بالکسر نام شهری است در شام ف فلفل در آتش افگندن
یعنی بیقرار کردن فلقان بالضم زمین های درشت که درمیان دو کوه باشند و
او جمع فلق است فنان بالفتح والتشدید خرکره که بانواع دویدن کند فن بالفتح راندن
ورنج ویک گونه علم ویک گونه از هرچه باشد وفنون بضمتین جمع فنن بفتحتین شاخ
افنان وافانین جمع اف فنودن بالضم غره وفریفته شدن ف فون
بالضم شهر قنوج وفوران بفتحتین در عربی جوشیدن دیگ وچشمه وجز آن ف
فوردیان بالضم وبا راء موقوف ودال مکسور پنجروز آخر ماه آبان که آفتاب در عقرب
بود وآن روز جشن مغان است ف فوریان بالضم قنوجیان ف فوردین
بالضم وبا راء موقوف همان فروردین یعنی مدت ماندن آفتاب در برج حمل که فارسیان جشن
یکماه دارند ف فوطه نان بالضم یعنی جامه که بالای خوانچه اندازند فیجان بالفتح
بوی خوش دادن فیجن بفتح یکم وسوم همان سداب مذکور یعنی گیاهی است مثل پودنه که
دانگان برای اسقاط حمل عورات بکار برند ف فیریدن بوزن ریزیدن بر نعمت شدن
وفسوس واستهزا کردن فیضان بالفتح ریخته شدن آب از بسیاری وفاش شدن
ومردن فیظان بالفتح وبا ظاء منقوطه مردن فیقان بالفتح مرد دراز سوی فینک سوی

فصل الفا مع الواو × فا وو فای شگافتن سر بزخم شمشیر و فا و میانه دو داد
فتو بضمتین و بتشدید واو جوانان و جوان مردان فجو بالفتح گشاده سینه شدن کمان
از زه ف فراخ رو بالفتح و با خاء موقوف یعنی شتاب و ف فراشتو بالفتح
و با شین موقوف همان فراشتک یعنی شپرک که در هند بادر گویند و چمگدری هم در اصل آنست
فرستو بفتحتین و با سین مهمله مرغی است سیاه منسوب بزلف شاهدان کذا فی العیب
و در شرفنامه بمعنی فرشتک است و در آداب الفضلا بدین معنی با شین معجمه است فرو
بالفتح پوستین فسو بالفتح باد نرم رها کردن از شکم و نیز نام قبیله است و فسو بفتح یکم و
ضم دوم و به تشدید واو آنکه بسیار باد نرم از شکم رها کند فشو بضمتین و به تشدید واو
پراگنده شدن خبر و ظاهر شدن خبر فغو بالفتح گل و شگوفه حنا فلو بالفتح از شیر باز گرفته
کودک و کره اسپ و پروردن آن و شمشیر بر کسی زدن و فلو بضمتین و به تشدید واو
و فلو بکسر فا و سکون لام اسپ کره نر از شیر باز گرفته فو بالضم و التخفیف دهن و
فوّ بالضم والتشدید واو نام داروی است که بزبان گیلی جوشاخی گویند

فصل الفا مع الهاء × فاتحه سوره الحمد و اول کار و در قنیه مذکور است که نام رحمتی
است فاحشه زنی که زنا کننده باشد و زناکار که همیشه کارش بحرام باشد و زشت و
معصیت ف فاخته مرغی است که برگردن طوق دارد مثل قمری فاجره گناه کننده
و بی فرمان و باطل فارقه جدا کننده و شتر ماده که در درزه دشته باشد و بجای برآید که
کسی نداند فاره نافه مشک و بوی خوش و موش و فاره بکسر ایضا بیت استاد و چاروا
تیک رفتار فازه بزاء منقوطه خیمه کوچک و قیل سایبان و فازه بزاء فارسی آنکه دهن
از هم باز شود از کاهلی و یا از غلبه خواب و فاز بمثله ف فاشیه بال چرنده و پرنده
فاصله جدا کننده دو چیز از یکدیگر و جدا کننده کفر و ایمان و آخر آیات در قرآن شریف
فاضله با ضاد منقوطه زیادت آمدن فاضه سختی فاطمه نام دختر پیغامبر علیه السلام
و زن که بچه را از شیر باز گرفته باشد فاعره نوعی است از عطر که دانه آن بمقدار نخود
بود و بوی خوش [illegible] فاقه و سختی ف فاغیه شگوفه حنا و قیل گل حنا و بعضی گویند

چون خوشهها بیرون آرد و گلها بشگفد فاغیه گویند **فافاه** در پیچیدن در سخن یعنی تکرار کردن در گفتن **فاقره** بمعنی سختی **فاقه** درویشی و حاجتمندی **فاکهه** میوه ایست که بدان غذا حاصل نشود و فاکهه بناز و نعمت زیسته **فانه** آن چوب پاره که هنگام شگافتن چوب بزرگ در شگاف نهند تا اره را نگیرد **فائده** بهره و نفع و خیر و مال و علم **فناحه** بالضم حکم و حکم کردن **فتاخره** بالفتح زنی که در رفتار باین طرف در گردد **فتاة** بالفتح زن جوان و دختر بچه و فتاه بالضم ریزه **فتحه** بالفتح حرکت زبر بر حرف **فتخه** بالفتح و بخاء منقوطه حلقهٔ آهن و نقره و مثل آن و انگشتری نقره بی نگینه **فتنه** بالکسر آزمودن و آزمایش و دیوانه و سوخته شدن و در بلا و شر افتادن و نرم شدن آهن و بلا و شر و فساد و نام کنیزک بهرام گور که در شکار برابر بهرام بودی و قصهٔ او تمام در شرفنامه شرح است **فتره** بالفتح سستی و شکستگی و زمانی که در میان دو پیغامبر باشد و آن ایام فتور بود **فتوه** بضمتین و التشدید واو جوانمردی و کرم **فتیله** بالفتح پلیته که بدان چراغ افروزند **فتیه** بالکسر مردان جوان و او جمع فتی است **فجاره** بضم یکم و سکون دوم ناگاه x **فجره** بفتحتین بیرون روندگان از فرمان خدای تعالی و نابکاران او دروغ گویان و فجره بالضم موضع آب افتادن **فجله** بالفتح موضع فراخ از رودخانه **فجوه** بالفتح کشادگی میان سرای و شگاف میان دو کوه و خرآن و راه فراخ **فحاله** بالکسر اشتران نر و او جمع فحل است و فحل گشتن را گویند **فحله** بالکسر زن سلیطه یعنی دراز زبان و فحله بالکسر بغیر شدن مصدر است **فخامه** بالفتح سطبر و بزرگ **فخته** بالفتح و التشدید و با خاء منقوطه زن سطبر و خوابی که با آواز بینی باشد **فدره** بالفتح چیزی بوریا است که کنند از شاخ خرما و بالای چوبهای سقف خانه نهند تا خاک و گل درون نیفتد **فدیه** بالکسر سربها و سرخرید یعنی طعامیکه و مالی که برای خریدن نفس خود را داده شود **فذره** بالکسر و با ذال منقوطه پارهٔ گوشت **فراحله** بالفتح بر داشته و بلند کرده ف **فرازنده** بفتح یکم و کسر چهارم بالا کننده کذا فی القنیه اما قیاس تقاضا می کند که چهارم مکسور باشد لیکن خراسانیان اکثر در محل کسره فتحه میخوانند **فراسه** بالفتح سوار شدن و سواری کردن و دانستن

و فراسه بالکسر نیک نگریستن برای دریافتن چیزی راف فراسوده بالفتح
بسیار سخت کهنه شده و ریزیده گشته و فرسوده بمثله ف فراشته بالفتح و التخفیف
پروانه چراغ و بالتشدید بکنه و مکنه جاروب که بدان خاشاک روبند و مرد سبک و
آب اندک فراغه بالفتح واپرداخته شدن از چیزی و فرصت و خوشی دل و فراغه بالضم نام
آب پشت مرد یعنی آب منی فرافضه بالضم شیر درنده ف فراهیخته بفتح یکم و
سوم نیکو روی مؤدب فراهه و فراهیه کلاهما بالفتح زیرک شدن و استاد شدن
و نیک رفتار شدن اشتر و خر و اسپ و فرهه بضمتین بمثله فرجه بالضم شگاف چیزی و
میان چیزی و کشادگی میان دو چیز و فرجه بفتحتین از تنگی و دشواری بیرون شدن فرجینه
بالفتح شانه کردن موی و دم اسپ فرحه بالفتح و الضم شادی و خوشی چیزی و خستگی
ف فرخشه بفتحتین نانی که از نشاسته بالوزینه سازند که بتازیش قطیفه گویند و جمع آن
قطائف است و قطایف بالفتح رشته از خمیر می سازند و میخورند ف فرخنده بفتح یکم و
ضم سوم مبارک و قیل بفتح سوم بمعنی زیباست ف فردره بوزن غرغره چوبی که
پس در نهند تا دیگری باز نکند و براء معجمه نیز لغت است ف فرزانه بالفتح حکیم یعنی
دانا و استوار کردار فرزه بالکسر پاره جدا کرده از چیزی ف فرسته بالکسر فرستاده
و رسول و پیغام و فرسته در عربی بالفتح بادی که پشت کوژ گرداند و فرصته باصاد نیز
لغت است ف فرسوده بالفتح سخت کهنه شده و ریزیده شده و خلل پذیرفته
فرشطه بالفتح بر یک پای نشستن و کام کشاده نهادن میان هر دو پای فرصه بالضم فرج
و مجال و نوبت آب خورد و فرصه بالکسر پنبه پاره و رکوی پاره که بآن زن حایضه خون
را پاک کند فرضه بالضم کنار رودخانه که از آنجا آب برکشند و موضع کنار دریا که کشتی آنجا
بکنار آرند فرعه بالفتح زیرکی و زیرک شدن فرعنه بالضم جای بلند و فراخ ف فرغانه
بالفتح سبو دو شعبه نهادند و نیز نام شهری است ف فرفته بکسرتین مختصر فریفته
ف فرفره بالفتح شگافتن و جنبانیدن و سبک شدن و بی عقل شدن و در فرهنگ
است که چیزی مدور ریزیده که بچگان در رشته پیچیده گردانند و باد زنه نیز گویند فرفعه بالفتح

جنبانیدن انگشت وانگشتان برهم زدن تا صوتی پدید آید فرقه بالضم جدائی و فرقه
بالکسر گروه مردم ف فرمان ده بالفتح یعنی بادشاه ونواب وکار فرما فرنخه بالکسر
ولایتی است بر ساحل دریا ف فرواره بالفتح خانهٔ تابستانی که بالای بام باشد و
گنجینه وگذاره چهار پهلو وگذاره بالضم برگه که تخته در سقف نهند ف فروانجه بالفتح
پروانه خورد وقیل مرغکی است خورد که از آن خوردتر مرغک نباشد ف فروزینه
بضمتین و باواو فارسی بدانچه آتش افروزند وابتدا ف فرومانده بضمتین یعنی
عاجز گشته ودرمانده ف فرومایه بضمتین یعنی بی هنر وفقیر وآنکه کارهای کمینه
کند ف فروهنده بضمتین و باواو فارسی فرشته ف فروهشته بضمتین
رها و واگذاشته فروهیده بضمتین زیرک واستاد شدن فروه بالفتح مال دار شدن
و پوستین وتوانگری فرهخته بوزن برجسته وقیل بفتحتین با ادب وخوبروی فرسه
بالفتح گردن شکسته وکشته شده فره بکسرتین سبقت بردن وظفر یافتن وفره بفتح یکم
وتشدید دوم همان فر یعنی گریزنده ودر فارسی فره بمعنی غره وزیبا وشکوه وعظمت است
وفره بفتحتین بغایت شاد شدن وفره بفتح یکم وکسر دوم سخت شادان فریصه
بالفتح رگ گردن وگوشت میان شانه وپهلو فریضه بالفتح واجب فرموده خدا تعالی
از نماز وروزه وزکوٰة مال وچاروای خریده وفروختنی ف فریه بوزن فربه نفرین
که بتازیش لعنت خوانند وفریه بالکسر دروغ وبهتان ومتحیر شدن ومدهوش گشتن
ف فزه بفتحتین وبازاء فارسی زشت وپلید وغالب شدن فساله بالضم سونش
آهن وقیل آنچه از آهن ومس ونقره وچوب ومثل آن بیفتد در وقت سوهان کردن و
فساله بالفتح ناکس وفرومایه شدن ف فسانه بالکسر همان بمعنی اخیر یعنی حکایت
گذشتگان که آنرا افسانه نیز گویند فسحه بالفتح فراخ شدن وفراخی ف فسرده
بضمتین بربسته یعنی منجمد شده وقیل بیکاری فسقه بفتحتین بیرون روندگان از فرمان خدای تعالی جل شانه
نابکاران وفاسقان فسوله بضمتین ناکس وفرومایه شدن ف فسیله بالفتح گله اسپان وستوران
وستوران شکاری وفیسله نیز گویندش ودر عربی فسیله بالفتح درخت خورد خرما فصیله بالضم

وبصاد غیر منقوطه همه خویشاوندان نزدیک **فضاله** بالضم آنچه زیادت مانده باشد از چیزی و فضاله
نام غلام پیغامبر ما علیه الصلوٰة والسلام هم است و فضله بالفتح بمثله **فضفاضه**
بالفتح زره فراخ **فضفضه** بالفتح فراخ شدن جامه **فضه** بالکسر والتشدید نقره
فضیحه بالفتح رسوا کردن و رسوائی **فضیله** بالفتح افزون آمدن و افزونی و بمعنی
هنر نیز آمده است **فطانه** و **فطانیه** کلاهما بالفتح دانا و زیرک شدن **فطره** بالکسر
آفرینش و آغاز کارها و صدقهٔ عید **فطنه** بالکسر زیرکی و تیزی خاطر و دریافتن و
دانستن **فظاظه** بالفتح بدخو شدن و درشت خو شدن **فظاعه** بالفتح رسوائی
فعفعه بالفتح راندن شبان گوسپندان را یعنی بانگ بر گوسپندان زدن **فعله** بفتحتین
کارکنان **فغمه** بالفتح و با غین منقوطه بوی خوش **فقاحه** بلغت یمن آسایش نابت
من الجبل **فقاره** بالفتح مهره های استخوان پشت دوتا کردن و خوب ترین بیت
از قصیده و یک بند سخن **فقاقه** بالفتح مرد احمق و **فقفاقه** بمثله **فقاهه** بالفتح
دانا شدن **فقحه** بالفتح حلقهٔ دبر **فقره** بالکسر استخوان پشت **فقفقه** بالفتح بانگ
کردن سگ **فقه** بالکسر دانستن **فقیره** بالفتح زنی که درویش و محتاج باشد **فقیه**
بالفتح دانا **ف** **فکانه** بالکسر و با کاف فارسی مولودی که ناقص مدت زاده شود
و با سقوط حمل شود چه از انسان و چه از بهایم **فکاهه** بالضم مزاح و مطایبه و عجب
فکره بالکسر اندیشه کردن و اندیشه **فکه** بالفتح والتشدید احمق و سست شدن و ستاره‌ای
که در پی سماک رامح باشند و فکه بفتح یکم و کسر دوم مزاح کن و خوش طبع و سخت ستاد
کننده **فلاته** بالضم و الفتح حلوای شیر و گویند حلوائی است که او را در فارسی سیده گویند
فلاده بالضم بیهوده و بی فائده و قیل بالفتح بمثله **فلاسفه** بالفتح قومی بد مذهب
اند و فلسفه بالفتح بمثله **فلاه** بالفتح دشت و بیابان **فلتته** بالفتح کار ناصواب و
کار بی اندیشه و روز هر ماهی و یا آخرین شب هر ماهی **ف** **فلخوده** و **فلخیده**
کلاهما بالفتح پنبه از دانه جدا کرده و فلخنده بالفتح بمثله **فلذه** بالکسر پاره گوشت و پاره
جگر و پارهٔ مال و پاره از هر چه باشد **فلفله** بالفتح پلپل در طعام کردن و گزیدن شراب

زبان را همچو بلبل **فلقه** بالکسر پاره از چیزی **ف فلک ثوابته** یعنی کرسی و ثوابت
هزار و بست و دو ستاره اند و بعضی گفته اند که یک هزار بست و چهار ستاره اند و جمله بر کرسی
جای دارند بجز آن هفت ستاره که آنرا سیارات گویند و ایشان علاحده بر هر فلکی جا دارند
ف فلک ساده یعنی عرش که بر آن هیچ کوکبی جای ندارد **فلکه** بالفتح چرخه ریسمان
و پاره از زمین گرد و ریگ توده و با در شته که اهل هند با دریسه گویند **فلّه** بالفتح و الضم شیر
همیشه نوزای که چون گرمی برسد زود بسته شود و اهل هند پیوسی گویند **فلیله** بالفتح موی
بهم جمع کرده شود و درخت انبوه **فناه** بالفتح ماده گاو و فنوات جمع **فند آوه** بالکسر
تیشه تیز **ف فندیده** بالکسر سنگ بزرگ که از سر کوه بیفتد **ف فنوده** بفتحتین
فریفته و مغرور **فوّاره** بالفتح مع التشدید مغاکچه سرین و فواره بالضم و التخفیف سر جوش
دیگ و آنکه در دیگ جوش کنند و در فارسی فواره آنرا گویند که در میان حوض خورد بقد
آدمی ستون از سنگ و یا از چوب و یا مس میان خالی بر پای کنند و در زیر آن آب جاری
آرند و از غلبهٔ آب از میان آن ستون آب بالا جهد و در حوض افتد و زیبا نماید **فواکه**
بالفتح میوه ها **فوطه** بالضم فوته یعنی ته بند **فوفه** بالضم چیزی و سپیدی که در ناخن باشد
فومه بالضم خوشه **فوّه** بالضم و التشدید روناس و رونین که بآن جامه سرخ کنند و بزبان
هند مجیٹه گویند و فوه بالفتح سخن گفتن و فوه بفتحتین فراخ شدن دهن و فراخ دهن
شدن و نیز دهن و فوه بالضم دار روی است خوشبو **فهامیه** بالفتح دریافتن و دانش
فهاهه بالفتح عاجز شدن از سخن گفتن و زنی که کند زبان باشد و نیز سخن زبون و جاهلانه
فه بالفتح آنکه عاجز باشد از سخن گفتن و فهیه بمثله و فه بالکسر در فارسی بل چوبین که بدان
کشتی رانند **فیاده** بالفتح و التشدید خرامنده که اهل هند پیاده گویند **فیلافه** بالفتح نام
زنی که امیره ولایت بردع بود و آنرا فیدافه و نوشابه نیز گویند **ف فیروزه** بالکسر
جوهری است مبارک و قیمتی و سبز و ام در غایت شهرت و نامدار که چشم بر آن آید در شأنی
بیفزاید **فیشله** بالفتح سر ذکر **ف فیکه** بالفتح رخساره و پیله بمثله **فیلوله** بالفتح
ضعیف رای و سست رای شدن و فیوله بالفتح یکم و ضم دوم بمثله **فیبله** بفتحتین پیلبان

وا و جمع پیل است فلینه بالفتح ساعت و بچهٔ یکروزه فینه بالکسر گروه و فنیه بالفتح بکم و کسر دوم مشدد بسیار گوی و بسیار خورنده فیهه بالفتح و بتشدید یا مکسور زن بدگوی و پرخورنده

فصل الفاء مع الیاء * ف فاشی آشکارا و پراگنده فاکهانی میوه فروش فانی نیست شونده و مرد پیر فرتوت و در اصطلاح سالکان فانی آنرا گویند که سالک در دریای وحدت غوطه خورد و محو مطلق شود و بی نام و بی نشان گردد و اثر هستی در و نماند مولوی روم فرماید مثنوی چون تو اندر راه یک بینی شوی * از وجود خویشتن فانی شوی * آن زمان ز اسرار حق یابی خبر که شوی از جسم و جان کلی بدر * این نه راه تست ای طفل نژند * راه شیر است و مرد هوشمند * زاد این ره نیستی میدان یقین * شک بسوزان و گذر از کفر و دین * فتوی بالکسر و بالف مقصوره دستور حاکم در مسئله و دستور بالفتح بمعنی دستوری و اجازت و صحبت و محبت است و بامالة نیز خوانند فتی بالفتح و بالف مقصوره جوان و جوانمرد و فتی بالضم جوانان و جوان مردان و اشتر جوان فحاوی بالفتح معنیها و او جمع فحوی است فحوی بالفتح و بالف مقصوره معنی سخن فخری بالفتح یک نوع انگور است فدائی بالکسر کسی و چیزی که آنرا فدای کرده باشند و فدا هستی و نیز آن دزد که بقصد هلاک دشمن آزند وا و را سر بها و سر خرید دهند و بکشتن دشمن می فرستند یا دشمن را می کشد یا خود کشته شود و در اصطلاح عاشقان فدائی عاشق جانباز را گویند که خود را فدای سر معشوقه پروانه وار میکند و قیل سپارزان جانباز که محض برای الله بالکفار محاربه میکنند و جان شیرین خود را بغرض نجات می سپارند ف فربی بالفتح و بابای فارسی فربه ضد لاغر فرجی بالضم جامه ایست معروف که عوام فرزی گویند ف فرزانگی بالفتح و با کاف فارسی حکمت و دانائی ف فرسائی بالفتح امر فرسودن و سوده و ریزیده و سوده و ریزیده کننده فرضی بالفتح علم فرائض دادن ف فرمشتی بالفتح یعنی فراموشی و فرامشتی نیز مختصر است فرنی بالفتح قرصه که در کوره فرن پخته باشند و فرن بالضم کوره خورد که در وقرص و کلیچه پزند و آن غیر تنور است و کوره بالضم آتش دان آهنگران و جز آن که در هندی بهتی گویند و نیز گوی و مغاک ف فروتنی بالضمتین تواضع و مسکینی و زاری و الحاح کردن ف فرومانی بالضم و با واو فارسی یعنی درمانی و

وبسته زبان گردی و متحیر و عاجز شوی **ف فرهنگی** بالفتح و با کاف فارسی ادب آموز و شاگرد و مؤدب **ف فرهی** بکسر فا و را و ها افزونی و غالبی و نیز صاحب فره هستی **ف فره اندی** بالفتح یعنی شکوه خداوندی **فریوری** بالفتح و با یای فارسی درست و راست یعنی درست دین هستی **فری** بالفتح و بالف مقصوره حیران شده **و فری** بالفتح بر زین ختو و توشه دان و مانند آن و درع بر بافتن و کار نیک کردن و قطع مسافت زمین و در رفتن و فری بالفتح یکم و کسر دوم عجب و بزرگی و ساخته **فسدی** بالفتح و بالف مقصوره جمع فاسد است یعنی تباه **فضلی** بالضم و بالف مقصوره فاضل تر و تانیث افضل است **فقی** بالضم و بالف مقصوره سوفارهای تیرها و او جمع فقوه است **ف فلاطوسی** قومی اند بنهایت چالاک و دلاور **ف فلسفی** بالفتح قومی بد مذهب اند که بعلت وجود واجب و معلولیت وجود ممکن قایل اند و اشتقاق فلسفه از فیلاسوف است و فیلا بزبان یونانی محب را گویند و سوف حکمت را **فلی** بالفتح و سکون دوم سپش جستن در سر و جامه و بشمشیر زدن و اندیشیدن سخن و بیرون آوردن معنی از سخن و فلی بضم یکم و کسر دوم بیا یا بانها و او جمع فلا است و فلا جمع فلاة است **فواسی** بالفتح مالهای چرنده و پراگنده و گوسپندان بچراگاه پراگنده شده **فیافی** بالفتح بیابانها و او جمع فیفا است **ف فیروزی** بالکسر ظفر و فتح و روامی حاجت **فی** بالفتح سایه و خراج ملک و غنیمت یعنی مالی که از کافران بمسلمانان رسیده باشد و بازگشتن و بازن مجامعت کردن و فی بالکسر در

باب القاف مع الالف

القاف المستغنی من الرجال یعنی توانگر از مردان و بحساب ابجد صد باشد و نیز نام کوه که گرد بر گرد عالم است **قاصعا** سوراخ موش صحرائی **قاقا** آواز زاغ **قبا** بالفتح جامه است معروف که پنبه در او کرده می پوشند و قبا به تشدید باء و مد الف زن باریک میان و قبا بالضم والمد نام موضعی است در حجاز **قثا** بالکسر یکنوع خیار است که دراز می شود و از غایت لطافت زهری میگردد و آن خیار غیر این خیار معروف است که میخورند **قدما** بضم یکم و فتح دوم پیشینگان **قرا** بالضم والتشدید خوانندگان قرآن و عبادت کنندگان خدا و عبادت کننده و او مفرد

وجمع آمده است وقرا بالکسر وبتخفیف در فارسی منجنیق را گویند وقرا بالفتح جمع کردن ودوشیدن
وحایض شدن زن وپاک شدن از حیض واین از لغات الاضداد است **ق قرفصا** بضم وکسر هردو
زانو بشکم کشیده در نشستن ودستها بر زانو درهم افگندن **قرنا** بالفتح زنی که اورا در فرج قرن
باشد یعنی در فرج او مانعی از رفتن ذکر بود خواه غدود بود خواه گوشت پاره ویا استخوان **قردا**
بالفتح شتر ماده سخت پشت ودراز کوهان **قساء** بالفتح والمد سختی دل وسخت دل شدن
وقسا نام موضعی است **قسطا** بالضم نام حکیمی است صاحب کتابی که هم بنام مصنفش خوانند و
در سوید است نام کتابی در احکام دین آتش پرستی که بوفا حکیم ساخته بود **قصباء** بالفتح والمد
نی دینها ونیستان واو مفرد وجمع آمده است **قصما** بالفتح بز شاخ شکسته **قصواء** بالفتح والمد
شتر ماده وگوسپند ماده گوش بریده **قصیا** بالضم پایان ودور تر **قضا** بالتحریک مرگ وسلم
نمازی که وقتش گذشته باشد وقضاء بالفتح والمد گوشه زمین ودوری وقضا بالفتح والتشدید
زره محکم **ف قضا را** یعنی بارادات خدا بغیر قصد **قضایا** بالفتح حکم ها وخبر **قطا** بالفتح
مرغی است که بپارسی سنگخواره گویند **قعسا** بالفتح پایدار ودایمی **قفا** بالتحریک پس سر و
پس گردن وقفاء الدهر یعنی همیشه **قلاء** بالفتح والمد دشمنی ودشمن داشتن وقلا بالتحریک
نام موضعی است **قلایا** بالفتح قلیها واو جمع قلیه است وآن معروف است که در هند کلیه
سگویند **ف قلب ربا** بالفتح یعنی ابر که معنی آن نره اسپ است **ف قلب شتا**
یعنی آتش **قلب عنقا** یعنی اقنیع که معنی آن قالنغ تر است **ف قلما** بالفتح فلاخن
قلولا بالفتح قاز یعنی بط سپید **قلیما** بکسرتین ثقل زر ونقره ونحاس که بعد گداختن بماند
واقلیمیا مبتله **قماء** بالفتح والمد خوار شدن وخورد وکمینه شدن **قمراء** بالفتح والمد شب
روشن وقیل ماهتاب **قنا** بالفتح گژیی بینی وپیست وتیرها وکاریزها وقناء بالفتح والمد
سخت سرخ شدن وقنا بالکسر توانگر شدن وخوشبو شدن وقنی وقنا بکسر قاف و
الف مقصوره خوشنودی **ف قندیل ترسا** یعنی آن قندیل که ترسایان در معبد شب
سوزانند **قنفاء** بالفتح والمد زن خورد گوش **قواء** بالفتح والقصر وبالمد دشت بیابان
خشک وجایی که در و باران نبارد **قوبا** بضم یکم وفتح دوم علتی است که آنرا در فارسی تونان

گویند و بزبان گیلان شش باشند **قورا** بالفتح سرای فراخ **قبا** بالفتح و اسد علی ست که بسیار آرد

فصل القاف مع الباء **قاب** بمقدار و دستهٔ کمان و خانهٔ کمان و قیب بالکسر بمثله **قاتل الکلب** لانب دشتی است که آنرا چفند بر برگ نامند **قارب** کشتی خورد وطلب کنندهٔ آب در شب **قاصب** نای زن و برنده گوسفند و رودها و مانند آن **قاضب** باضاد منقوطه شمشیر برنده و بر برنده که باشد **قالب** بفتح لام کالبد و جسم آدمی و کالبد نقش و سوزه و غیر آن و قالب بکسر لام خرمای سرخ **قباب** بالکسر قبهای سپرها و قبهای عمارات واو جمع قبه است و قبه بنا کرده بر آورده و قبب بالضم بمثله **قباقب** بالضم سال آینده پس از ین سال که در وئیم **قب** بالضم و التشدید باریک میانان واو جمع اقب است و قب بالکسر شیخ قوم و استخوان پشت و قب بالفتح بریدن وگوی گریبان و قبقب بمثله **قبب** بفتحتین باریک میان شدن و باریکی **قبقاب** بالفتح شیر غرنده **قبقب** بالفتح شکم **قلیب** بالفتح آواز کردن دندان شیر که بر هم زند و قبوب بضمتین بمثله **قتاب آب** بالضم و التشدید حباب **قتب** بفتحتین پالان بر شتر نهادن و پالان شتر و مرد خورد و قتب بالکسر رودها و ساخت اسپ **قحاب** بالضم سرفهٔ خشک از اسپ و شتر و مردم **قراب** بالضم نزدیک شدن و نیام شمشیر و کارد و در کنز اللغات است ظرفی که شمشیر با غلاف در وی نهند و قدحهایی که نزدیک باشد که پر شود از چیزی **قرب** بالضم نزدیک شدن و نزدیکی و در اصطلاح متصوفه قرب عبارت است از وفا بعهد سابق میان حق و بنده یعنی بشریعت طریقت را نگهدارد و بطریقت حقیقت را محافظت کند چنانکه مولوی روم فرماید مثنوی یا از حجاب نفس ظلمانی برآی × تا شوی شایستهٔ قرب خدای × اینهمه مغز است اینجا پوست نیست × دوست را بی پرده و بی واسطه دوست قرب حق دعوی بود از قرب سیر × بی زبان خیر دنیای سود خویش × و قرب بفتحتین نام موضعی است **قرشب** بالکسر و به تشدید با پیر سال خورده **قرضاب** بالضم و الکسر شمشیر سخت و سخت بران که استخوان به بردو و قرضوب بمثله و قرضوب بالضم و الکسر درویشی را گویند **قرهب** بالفتح گاو پیر **قریب** بالفتح نزدیک و خویش **قسب** بالفتح سخت و خرمای خشک که در دهن سده قت

خوردن ریزه شود **قشیب** بالکسر دراز و سخت و **قشیب** بالفتح یکم و کسر دوم آواز کردن و
در صراح است رفتار آب **قشب** بالکسر زهر و مردی نفع و بالفتح زهر دادن و آمیختن
قشیب بالفتح جامهٔ نو و تیغ تیز **قصّاب** بالفتح والتشدید گوشت پاره کننده و نی
زننده و قصّاب بالضم والتشدید مزمارها و بندهای نی و نای زن **قصابیب** بالفتح ذوائب
بالفتح گیسوهای موی و کلالی های موی **قصب السکّر** بفتحتین نوعی از خرما و قیل نوعی
از شکر و قیل نوعی از شیرینی است و این منقول از میان ابن علیه الرحمة والغفران کذا فی اقنا
اما شیخ مبارک قوام ازمیان ابن نقل میکرد که قصب السّکّر آنرا گویند که شوهر مرزن را و زن
مر شوهر را بی گل آگنده میزند که در هند لولاسی نامند اما این معنی مناسب محل یافته نمی شود
قصب بضمتین نی و جامه های باریک کتان و حریر و چشمه هائیکه آب از آن بدر آید و
در فرهنگ است که کمربند و قصب بالضم بریدن و عیب کردن و قصب بالضم روده و بمعنی
تهیگاه و میان هم آمده است بر سبیل استعاره **قضب** بالفتح سست تر و بالکسر و با دوم
مفتوح گیاهی است که تنه ندارد و **قضیب** بالفتح ایر و نره و شاخ درخت و تازیانه و
شمشیر برنده و ناقه رام شده **قطاب** بالکسر گریبان جامه و آمیختن و آمیخته **قطب**
بالضم والفتح والکسر مهتر و سپه سالار و میخی که آسیا بر سر آن میگردد و چرخ و کوکبی که ساکن نزدیک
فرقدان است و مدار فلک بروی است و در اصطلاح سالکان قطب و غوث لقب یکی ولی است
که او مهتر و سرخیل جمله اولیا است و نام او عبدالله است و دو وزیر دارد یکی را نام عبدالرب
و جای او بر دست راست قطب است و او ناظر در ملکوت دومی را نام عبدالملک و جای او بر دست
چپ قطب است و او ناظر در ملک است و مرتبهٔ او اعلی از عبدالرب است **قطرب** بالضم مردی
و مرغیست و نیز یکنوع از دیوانگی است **قعب** بالفتح قدح چوبین بزرگ و مغاک **قعضب**
بالفتح و با ضاد منقوطه نام مردی است که سنان ساختی **قعنب** بالفتح نام مردی [illegible]
است **قلّاب** بالفتح والتشدید گرداننده و بدل کننده از سره بناسره یعنی دغاباز و قلاب
بالضم والتخفیف درد دل و بیماری کشنده شتر و قلّاب بالضم والتشدید کنیزک که در هند بردگو
قلب عقرب بالفتح برقع و قیل منزلی است از منازل قمر در برج عقرب **قلب** بالفتح

دل و عقل و خالص و مغز چیزی و میانهٔ لشکر و منزلی است از منازل قمر و از گونه چیزی و در اصطلاح متصوفه قلب جوهر نورانی مجرد است و متوسط میان روح و نفس و بدین جوهر تحقق میباید انسانیت و حکما این جوهر نورانی را که قلب گفتیم نفس ناطقه میگویند و نفس حیوانیه را مرکب او میخوانند و این را متوسط میدانند میان او و بدن و قلب بفتحتین باز گردیدن قلب و قلب بالضم یاره و دبر سخن و قلب بالکسر گرگ قلیب بالفتح چاه قنب بالضم غلاف ایروشه آدمی و اسپ و خر و قنب بالکسر والتشدید کنب و کنب گیاهی است که ازان رسن سازند ف قند آب بالفتح و بادال موقوف شراب و شربت ف قند ز شب یعنی سیاهی شب قوب بالفتح چاه کندن و شگافتن مرغ بیضه را و قوب بالضم چوزه مرغ و بچه سگ آبی قهب بالفتح سپید تیره رنگ و بچه گاو که سپید باشد و نیز کوه بزرگ +

فصل القاف مع التاء

ف قابل امانت یعنی مهتر آدم علیه السلام و انسان کامل قاصرات فروخوابانندگان چشم از زنان قانتات عبادت کنندگان قانت بکسر سوم فرمان برنده و دعا کننده در نماز و خاموش ف قایم بر تخت یعنی جنگ نکرد و عاجز آمد ف قبه زر لفت بالضم یعنی آسمان در شب اگر پر ستاره شود قتات بالفتح والتشدید بغایت دروغ گوی و سخن چین قت بالفتح سپش چیدن و سخن چینی کردن و خوشبو ساختن روغن بریحان و گل قرادت بالضم پاره های طلا و پاره های پر نیز که بریده افتاده باشد قرت بالفتح و قروت بضمتین خشک شدن خون بر یکدیگر و فرو مردن خون در جراحت و متغیر شدن روی از اندوه قلت بالفتح چاهک و مغاک که در کوه باشد و آب در وگرد آید و چشم خانه و قلات بالکسر جماعت و قلت بالتحریک هلاک شدن ف قلم نیست یعنی حساب نیست قناعت بالکسر راضی شدن باندک چیزی و راضی شدن بهرچه باشد و زیادت نخواستن قنوت بضمتین فرمان و فرمان برداری کردن و در نماز دعا خواندن و خاموش شدن و نیز نام دعائی است و قنوت بالفتح کار یزها و تیرها و مهره های پشت قوت بالضم روزی و علف بقدر حاجت ف قوی دست یعنی توانا و سخت بازو و غالب والله اعلم بالصواب +

فصل القاف مع الثاء × **قثث** بالفتح فراهم آوردن و کشیدن **قریث** بوزن قسیق نوع
ماهی است و قیل مار ماهی **قعاث** بالفتح دائه یا خذ الغنم فی عنوقها **قعیث** بالفتح بخشش بسیار و باران بسیار

فصل القاف مع الجیم × **ف قچ** بالضم و با جیم فارسی گوسپندی که کودکان بر آن
سواری آموزند و نیز دنبه سر زن و **قوچ** بالضم بمثله **ف قولاج** و با جیم فارسی جهیدن اسپ
و قیل جست بر جست رفتن اسپ و قولاج بالضم و با جیم تازی بمثله **ف قلیچ** بالضم و با جیم و
چهار پایی که هر دو پایش از هم جدا بود و سر زانوهای پسین او که پیوسته باشند **ف قلب** گنج
بالفتح یعنی جنگ **ع ف قنج** بالفتح ناز و کرشمه و آن کشیدن معشوق است از عاشق **ف**
قنوج بفتحتین نام شهریست **ف قولنج** بضم یکم و کسر سوم زحمتی است در شکم که در بعضی
آنرا باسور نامند ....

فصل القاف مع الحاء × **قادح** عیب گوینده و سیاهی که در دندان پیدا شود
قارح اسپ پیر و اسپ پنج ساله و شتر ماده آبستن **قامح** اشتر سیر شده و اشتری
که سر از آب بر دارد و آب نخورد **قبح** بالضم زشتی و زشت شدن **قبح** بالفتح نفرین کردن
و دور کردن از چیزی نیکی و **قبح** کبک و این فارسی معرب است **قبیح** بالفتح زشت و ظرف
و استخوان مرفق **قح** بالضم خالص و مخلص و ساده مرد ستمگر **قحقح** بضم هر دو قاف استخوان
گرد اگرد دبر و قیل استخوان نشست و سرون **قداح** بالفتح و التشدید سنگ و یا چوب آتش زنه
قدح بفتحتین کاسه و ظرف و **قدح** بفتح یکم و سکون دوم عیب کردن و طعنه زدن در کسی
و آتش زدن و شکستن و **قدح** بالکسر تیر قرعه و قمار و بخشش و نصیب که در قمار فرض کنند **قدوح**
بالفتح چاهی که دست با آب و رسد **قدیح** بالفتح شوربائی که در تک دیگ مانده باشد **قراح**
بالفتح خالص از هر چیزی و آب پاک و صاف و زمین پاک بی درخت و بی عمارت **قرح**
بالفتح و بالضم ریش کردن و ریش خسته کردن و استقبال نمودن کسی بکار حق و **قرح** بالضم نام
وادی است و **قرح** بفتحتین ریش شدن و ریش بر آوردن **قرواح** بالکسر زمین گشاده و
آفتاب رویه و فراخ **قروح** بضمتین بخسال شدن ستور و آبستن شدن شتر ماده و نیز ریش
قریح بالفتح جراحت آزرده شده **قزح** بضم قاف و فتح زاء معجمه نام کوهی است و نام شیطان

و از اینجا گویند قوس قزح یعنی کمان شیطان کذا فی کنز اللغات و در صراح است قزح آرسیده یعنی انجه پیدا شود بر هوا سرخ و سبز بشکل کمان و آن را کمان رستم خوانند و قزح بفتح یکم و سکون دوم بلون سنگ و قزح بالکسر دیگ افزار یعنی انچه بالا برد آنچه انداز ند برای خوشبوئی که بتازیش تابل خوانند که جمع آن توابل است **قفخة** بالفتح رنجیده شدن نفس از چیزی من المجمل **قلح** بفتحتین زردی دندان **قماح** بالکسر اشتر انی که آب نخورند بسبب سردی و علتے **قمح** بالفتح گندم و پست **مقموح** بضمتین سر براوردن اشتر بعد از آب خوردن و دارو بر چیزی افشاندن **قناح** بالضم والتشدید نوعی از کلید **قنح** بالفتح خم کردن چوب و غیر آن مانند چوگان کذا فی الصراح و سر بر داشتن شتر آب خورنده بعد از آب خوردن کذا من المجمل **قیح** بالفتح ریم و زرداب

فصل القاف مع الخاء × ف **قاصد چرخ** یعنی آفتاب و ماهتاب ف **قاضی چرخ** یعنے مشتری **قفاخ** بالکسر زدن و زن خوبصورت و فربه و **قفخ** بالفتح بمثله **قلاخ** بالضم نام شاعری است **قلخ** بالفتح بانگ کردن اشتر گشن باشد و **قلیخ** بمثله ف **قلزم پنج شاخ** یعنی کف دست سخی و کریم ف **قلزم نه شاخ** بالضم یعنی آسمان ف **قنادیل نه چرخ** یعنی آفتاب و ماهتاب

فصل القاف مع الدال × **قاد** اسمی مثل **قاصد** آهنگ کننده و بمعنی پیک نیز آمده است **قاعد** نشسته و مرد خوارجی و زنی که از حیض کردن و زائیدن باز ایستاده باشد ف **قاقم ارند** یعنی روز ارند ف **قاورد** نام حلوائی است **قاید** کشنده و لشکرکش و بینی کوه **اقباد** بالضم نام پدر نوشیروان که حلوان و کازروان بنا کرد و چهل سال در ملک ایران زمین پادشاهی داشت و بزرجمهر و پدر بزرجمهر که بسوفرا نام داشت وزیر او بودند و **قتیل** نام درختی است خاردار که شتران آنرا نیکو خورند ف **قتا تنگ است** یعنی طاقت نماند ف **قحط در علم خانه افتاد** یعنی عمر سپری شد و دنیا نماند **قداد** بالضم درد شکم و بالکسر پوستهای بزغاله **قد** بالفتح و التشدید قامت و پوست بزغاله و شگافتن و بریدن و دریدن بدرازا و **قد** بالتخفیف بسند آینده و بدرستی و بسیاری

مردم و قِدّ بالکسر والتشدید دوال چرم و کشکول پوست و در صحاح بمعنی سمه آمده است
و بمعنی زخ و چوب و امکان قدید بالفتح گوشت سخت خشک کرده و جامه کهنه قراد بالضم
کنه و سر پستان و سر قضیب اسپ و جمع او قردان بالکسر است قرد بفتحتین پشم برهم پیچیده
و نمد شده بر پشت ستور و پشم زبون و بر هم چسپیدن پشم و قرد بفتح یکم و سکون دوم گرد گردان
روغن در پشتک و قرد بکسر یکم و سکون دوم میمون و کپی و قرود جمع و قرد بفتح یکم و کسر دوم
بهم رفته و بر هم نشسته ف قرص گرم و سرد یعنی آفتاب و ماهتاب ف
قرص هفت رود یعنی آفتاب قرمد بالفتح یک نوع سنگی است قرمود بالضم
کوهی از قرمید بالکسر والتشدید را خشت پخته ف قزاغند و قزاگند بالفتح
و با کاف فارسی نوعی از اسلحه است که بهنگام جنگ در پوشند و قز در وی پر کنند و بدین سبب
قزاگند گویند و بزبان هند انگرکهه گویند و گرده بالکسر در وی کنند قصد بالفتح آهنگ
و راه راست و میانه شدن و آمدن قصید بالفتح مغزی که محکم و سخت باشد و گوشت
قاق یعنی گوشت خشک و قصیده های شعر ف قطره دزد یعنی ابر که از دریا قطره
می دزدد قعاد بالکسر منکوحه مرد و قعاد بالضم علتی است که در سرون اشتر پیدا شود و
سرون و سرین یک معنی دارد و سرون شاخ گاو و گوسپند و امثال آنرا هم گویند قعد بالفتح
بعضی خرجیان و کسانی که ایشان را کتاب و دیوان نباشد و سستی و گرانی که در پیوند دست
و پای اشتر و ستور باشد ف قعند بکسر یکم و فتح دوم بمعنی زغند است قعود بالفتح
اشتر کره که لایق سوار شدن و قعود بضمتین نشستن قعید بالفتح نشسته و همنشین قفد
بالفتح آنکه بسر انگشتان رود و ستوری که بر سر سم رود و این عیب است قلاید بالفتح اشتران
قلاده در گردن کرده ها از پوست درخت برای هدیه کعبه معظمه و در تفسیر کشاف است که قلاید جمع
قلاده است و قلاده بالکسر گردن بند و آن شل پوست درخت و غیر آن چیزی که در گردن
اشتر قربانی کنند در کعبه و آن علامت هدیه است قلد بالفتح دست برنجن نقره که مفتول
باشد یعنی تافته شده باشد مانند ریسمان و نیز رشته تافتن و بالکسر ربع بروز و شب و
نوبت آب در چهار روز یکی قلقند بالکسر زاک سپید و قیل زاک سبز ف قلم دکشید

یعنی محور گرد و بیست ساخت فلید بالفتح ریسمان قمد بضمتین و به تشدید دال قوی و استوار
و ایر سخت فناد بالفتح و التشدید شکر ریز قند بالفتح شکر و در خراسان و بپارس از
نبات مصری خوب تر میشود و قند ولایت ما را آنجا قند سنگ گویند و این فقیر بچشم خود دیده ست
که شکر چینی را صاف کنند و مثل کوزه و نبات را ست کنند و چون در صحنک چینی بدارند
و بر سر آن آب ریزند فی الحال در گداز آید ف قندز آرند بالضم یعنی شب آرند
قندید بالکسر خمر ای شراب قواید بالفتح بنیادها و دستورها و زنان نشسته و زنان
بغایت پیر که از حیض کردن و شوی کردن باز استاده باشند قود بالفتح یکم و سکون دوم
اسپ و کشیدن ستور و اسپ و جز آن و قود بفتحتین قصاص کردن و دراز گردن و دراز
پشت شدن قهاد بالکسر نام موضعی ست قهد بالفتح سپید تیره رنگ قیاد بالکسر رسن
که ستور را بوی کشند و نیز کشیدن قید بالفتح بند و قیود بضمتین جمع و نیز قید نام اسپی
معروف و دوال که سرهای پالان و خوی گیر هم فراز گیرد و قید بالکسر مقدار و اندازه ف
قید بند بالفتح حصار و قلعه و این منقول از سیان ابن ست رحمة الله تعالی علیه

فصل القاف مع الذال قذ بالفتح بریدن پر تیر و پر بر تیر نهادن و قذ بالضم تیرهای
بی پر و او جمع اقذ ست و قذاذ بالکسر جمع الجمع قذذ بالضم پر تیرها و او جمع قذه است
و قذه بالضم پر تیر قنافذ خار پشتان قنفذ بالضم و الفتح الفاء وضمها خار پشت و
پس گوش اشتر و نام موضعی ست و مکانی که در وی گیاه بسیار روید

فصل القاف مع الراء قاتر سنبوسه ساخته و گوشت خوشبوی قادر توانا قار
آرام گیرنده و سرد و در فرهنگ ست قار نام داروی ست که بر جنیک و کشتی مالند تا محکم
شود و آب در و نرود و انوری بمعنی سپید استعمال کرده است یعنی ضد قیر ای سیاه قاشو
شوم یعنی نامبارک و نام اسپ اخیر از جمله اسپان که بدعوی تازند قاصر آب سرد
و عاجز و فرو گذارنده پرده و چشم فرو خواننده و کوتاه و کوتاهی قاطر چکنده و چکاننده
قاهر قهر کننده و شکننده قبر بالفتح گور و گور کردن و قبور بضمتین جمع قتار بالضم بوی عود
و بوی گوشت بریان و بوی طعام دیگ قتر بفتحتین غبارهای سیاه و نشانهایی که بر و

پیدا شود واو جمع قتره است بفتحتین گرد و غبار و قتر بالکسر نوعی از پیکان تیر و قتر بالضم کرانه
و گوشه **قتور** بالفتح بخیل و ترک آرندهٔ نفقه بر عیال و قتور بضمتین نفقه بر عیال تنگ
کردن و بریان کردن گوشت و بوی آن **قثیر** بالفتح پیری و میخ زره **قجفار** بالفتح گوسپند
کشتن **قحر** بالفتح مرد پیر و اشتر نر **قدار** بالضم شتر کشتن و طباخ و خوان سالار و نام شخصی
که ناقهٔ صالح را پی کرد **قدر** بالفتح اندازه و مقدار یعنی آلت اندازه کردن و قدر بفتحتین
تقدیر کردن حق چیز برا و آفریدن و نوشتن و توانا شدن و قدر بالکسر دیگ و قدور
بضمتین جمع و قدیر بالفتح توانا وانچه در دیگ پخته باشند **قذر** بفتحتین پلید شدن و
پلیدی **قذور** بالفتح زنی که از مرداری و پلیدی دور باشد و از فسق پرهیزد **قرار** بالفتح
آرام دادن و آرام گرفتن و سرد گشتن و آرامگاه کما قوله تعالی ثم جعلناه نطفة فی قرار
مکین **قراقر** بالضم نام آبی است و نیک آواز و قراقر بالفتح آوازهای کبوتران و آواز شکم
قر بالفتح سرد و هودج و چوزه و روزی که بعد از روز قربان است و در صراح است که آب سرد
ریختن و در تجمل است قر سخن در گوش افگندن و قر بالضم سرما و قرارگاه **قرقار** بالفتح کبوتر
بغدادی و قیل شتر روشن آواز **قرقر** بالفتح پیراهن زن و زمین هموار **قرقیر** بالفتح شتران
بلبل **قرقور** بضم هر دو قاف کشتی دراز **قرور** بالفتح آب خنک ای سرد و قرور بضمتین
روشن شدن چشم از شادی و آرام گرفتن **ف** **قرسنقور** بالفتح نوعی از پرندگان درنده
سیاه فام که بدان شکار کنند و نام سنجر ابن ملک شاه بادشاه خراسان و قرسنقر بمثله **قریر**
بالفتح خنک شدن چشم و روشن شدن چشم **قسر** بالفتح بستم بر کاری داشتن و نام قبیله است
قسور بالفتح شیر درنده و نام گیاهی است **قشر** بالکسر پوست و بالفتح پوست باره کردن
قشیر بضم یکم و فتح دوم نام شخصی **قصار** بالفتح و الضم پایان کار و قصار بالکسر جمع
قصر یعنی کوتاه و قصار بالفتح و التشدید گاذر یعنی جامه شوی **قصر** بفتح یکم و سکون دوم
کوشک ای بنای بلند و باز داشتن و باز گردیدن و نماز چهار رکعتی را بدو رکعت کردن و
قصر بفتحتین بیخهای گردنها و علتی است که در بیخ گردن پیدا شود واو مفرد و جمع آمده است
و قصر بفتح یکم و سکون دوم کوتاهی و کوتاه شدن **قصور** بضمتین از کاری باز ماندن و

عاجز شدن و شبانگاه شدن **قصیر** بالفتح کوتاه و قصار بالفتح کوتاه و قصار بالفتح و بالکسر
جمع و نیز قصیر ایسی که از عزیزی پیش خود بسته دارند و بچه انگذارند و زنی که بخانه باز داشته باشند
و نماند تا بیرون آید **قطار** بالکسر جماعت شتران دبار آنها و در صراح است قطار بالکسر
جماعت و یک رشته شتران که ده شتر باشند **قطر** بالفتح باران و قطره های و قطران شتر بر
مالیدن و قطر بالضم کرانه و گوشه و چوبی که از وی بخور سازند یعنی چوب عود که در هند آنرا
اگر گویند و قطر بالکسر مس گداخته و نوعی از جامه پرده و نیز نوعی است از پیکان تیر **قطمیر**
بالکسر باریک پوستی که بر استخوان خرما باشد و نام سگ اصحاب کهف **قطور** بضمتین رفتن
قعر تک چیزی و مغاک و کاویدن زنیخ و قدح و برکندن درخت از بیخ و بقعر چیزی رسیدن **قعسر**
بالفتح سخت و سطبر و شگرف **قفار** بالفتح نان و نانخورش و در کنز اللغات است که نان
تهی **قفاجیر** وزن مشاهیر روی خوب اما در نصاب قفاهیر با های هوز است و معنی آن جو
است **قفر** بالفتح در پی کسی رفتن و پیروی کردن و زمین خالی و بیابان بی آب و گیاه و
قفار بالکسر جمع و قفر بفتحتین اندک گوشت شدن و قفر بضم قاف و فتح فا بمعنی موی
و قفر بالضم داروی است **قفندر** بفتحتین مرد پیر و مرد بدشکل **قفیر** بالفتح زنبیل **قلا**
وقلادور و کلاهما بالفتح راهبر و قبیل سوارانی که بیرون لشکر باشند و محافظت لشکر و
پاس بدارند و قلاذر و قلادوز بمثله این لفظ ترکی است ف **قلب شیر** یعنی ریش که
بتازی ریش جراحت گویند و نیز ریش که بتازی ریش لحیه نامند ف **قلعهٔ بندر** نام قلعه
ایست بالای کوه در شیراز **فلقطار** بالفتح یعنی زاک زرد ف **قلندر** بالفتح آنرا
گویند که او را تجرید و تفرید از کونین باشد و اگر ذره بکونین و اهل آن میل دارد او از اهل
غرور است و از مذهب قلندر دور و قلندر عبارت از ذاتی است که از نفوس و اشکال عادی
و آمال بی سعادتی مجرد و با صفا گشته باشد و بمرتبهٔ روح ترقی کرده و از قیود تکلیفات
رسمی و تعریفات اسمی خلاص یافته و دامن وجود خود را از همه در پیچیده و از همه دست در کشیده
بدل و جان از همه بریده طالب جمال جلال حق شده و بدان حضرت رسیده و از گفتار ایشان است
بیت عالم همه بطائفهٔ صوفیان پر است × بسیار باشد ار بجهان یک قلندری +

و فرق میان قلندر و ملامتی و صوفی آنست که قلندر تجرید و تفرید بکمال دارد و در تخریب
عادت و عبادت کوشد و ملامتی آنرا گویند که در کتم عبادت کوشد یعنی هیچ چیزی اظهار
نکند و هیچ شری نپوشد بیت بوعلی راه ملامت ره مردان تحد هست × چه شود بار
ملامت که بگردن به بریم × و صوفی آنست که اصلا دل او مشغول بخلق نشود و التفات
برد و قبول شان نکند و مرتبهٔ صوفی از همه بلند ترست زیرا که با وجود تجرید و تفرید او وارث
وپی به حضرت رسول صلعم است و قدم بر قدم حضرت رسول می نهند و سیر و در تجرد و
وحدت دم بدم میکوشد و نعرهٔ هل من مزید می کند چون الصوفی هو الله آمده محل گفت گو
نماند بیت صوفیان در دمی دو عید کنند ٭ عنکبوتان مگس قدید کنند ٭ قمار بالکسر بازی
کردن و بازی و چیزی باختن چه نرد و چه شطرنج و چه پاسه و چه غیره و در فرهنگ قمار بالفتح
نام شهریست در زمین هند که متاع وی عود قماری و طاوس و عنبر بود و قمیر بالکسر بمثله قمر بفتحتین
ماه و سپید شدن و خیره شدن چشم از دیدن ابر و قمر بفتح یکم و سکون دوم غالب شدن بر کسی
بقمار باختن قمطر بالکسر الخ یه کتاب در و نهند و قماطر بالفتح جمع قمطریر بالفتح روز سخت
و سرمای سخت و قماطر بالضم بمثله قمتبر بالفتح نام شهریست قنبر بالفتح نام شخصی و
نام غلام امیر المومنین علی کرم الله وجهه و قنبر بالضم نام مرغی است که آنرا قنبر هم گویند اف
قندز نتغدار بالضم یعنی پوستین تابدار قنطار بالکسر پوست گاو پر از نقره و یا زر
و بعضی گویند صد و بست من زر و یا نقره و قناطیر جمع و قیل جمع قنطره قنطیر بالکسر سختی
زمانه و بلا قواریر بالفتح شیشها و جمع قاروره است قهار بالفتح و التشدید شکننده
کامها قهر بالفتح فرو شکستن و خوار کردن و غلبه کردن بر کسی و خیره شدن قهقار بالفتح
و به تشدید را سنگ سخت و قهقر بمثله قیر بالکسر چیزی است که بر خیک کشتی و غیر آن بند
تا محکم شود و آب درون نرود و یا آب از آن بیرون نیاید و در فرهنگ است قیر بالکسر سیاه
و نیز روغنی است سیاه که شتران گرگین را مالند قیصر بالفتح بادشاه روم هر که باشد
قیصور بالفتح نام شهریست برابر چین نزدیک دریا خضر و قیل نام کوهی است در هند

فصل القاف مع الزاء × ف قاز بط و قیل پرنده ایست آبی که اندکی برد و

و قیقاز بمثله ف **قایم انداز** یعنی قایم دارنده بازیٔ شطرنج **قحاز** بالفتح و بالضم بیماری
گوسپند **قحز** بالفتح برجستن و بی آرام شدن و بی آرامی و از دست افتادن نیز در قوت
انداختن **قربز** بالضم قاف و باء چاپلوس و فریبنده و او معرب کربز ست ف **قرمز**
بکسر قاف و میم رنگ ارمنی و قیل جنسی از قطیفه که بغایت سرخ باشد **قز** بالفتح و التشدید
یک نوع ابریشم است و در هند قسر گویند و پرهیزگاری کردن و مرد پرهیزگار و نفرت کردن
از چیزی و در ترکی قز بالضم گران بها **قفاز** بالضم و التشدید دستانه که زنان در دست کنند
و بعضی مردان هم در دست کنند **قفاوز** بالفتح برقها **قفز** بالفتح برجستن **قفیز** بالفتح
کیلی معروف است یعنی پیمانه **قمز** بالتحریک مرد فرومایه که در وی چیزی نباشد و قمز بالکسر
جامهای سبز و ریسمان ف **قندز** بالضم نام ولایتی است و نیز پوستینی است که پوست
سلاطین و ملوک که بیشتر از حد و ظلمات آرند و در قنیه ست که نام جانوریست کوتاه از
سگ که در زمین ترکستان بود و نیز شراب انگور یند **قراقیز** بالفتح قدحهای کوچک و احد مع قاقوزه
است **قوز** بالفتح ریگ پشته خورد **قهز** بالکسر یک نوع جامه است ....

فصل القاف مع السین × **قابوس** کنیت نعمان بن منذر که سرلشکر بود **قارس**
فسرده **قاس** مقدار و اندازه و در فرهنگ یعنی ابرو ست **قاموس** میانهٔ دریا **قباس**
بالضم آفتاب **قبس** بفتحتین پارهٔ آتش و قیل شعلهٔ آتش و گشنی نر گردن و قبس بفتح یکم
و سکون دوم آتش گرفتن و آتش زدن و آتش یکی دادن و علم آموختن و علم آموزانیدن
ف **قبله گاه مجوس** یعنی آتش و بت **قبیس** بالفتح سبک و آهسته گشنی کننده
قداس بالضم گوهی النقره و غوزهٔ نقره **قدس** بضمتین و بالضم یکم و سکون دوم پاک و پاک
بودن و پاکی و نیز قدس کوهی بزرگ بزمین نجار است **قدموس** بالضم مهتر دیرینه **قدوس**
بضمتین و مع التشدید بغایت پاک و این صفت خاصهٔ حق تعالی جل شانه و عم نواله است و نیز نامی که
نامهای خدای تعالی **قربوس** بالتحریک پیش کوههٔ زین و قربوس بالضم نیز لغت است
قرس بالفتح سرمای سخت و فسردن آب **قرطاس** بالضم و الکسر کاغذ و هدف تیر
قرقوس بالفتح بیابان فراخ **قرقس** بکسر هر دو قاف پشه ریزه **قرناس** بالضم بینی کوه

یعنی پاره از کوه که پیش آمده باشد قریس بالفتح افسرده قساس بالضم کوهی است و شمشیر
قساسی منسوب بوسیت کذا فی الصراح و در کنز اللغات است قساس نام موضعی است که معدن آهن
است در دیار ارامنه قس بالفتح جستن چیزی و در پی آن رفتن و سخن چینی کردن و امام ترسایان
در علم و در دین و قسیس بمثله و قس بالضم نام حکیم عرب قسطاس بالضم و بالکسر کپان و ترازو و
ترازوی یک پله را گویند و بجای پلهٔ دوم منفذ بود که بدان قماش و جز آن وزن کنند قسقاس
بالفتح رفتار بشتاب و رهبر و رهنمای و گرسنگی سخت و سرمای سخت و نام گیاهی است
قسقیس بالکسر رفتار پیوسته قسیس بالکسر والتشدید امام ترسایان قعس بفتح یکم و سکون
دوم شراب بوی ناک و خاک گندیده و قعس بالتحریک سینه بیرون آمدن و در آمدن پشت و قعس
بفتح یکم و کسر دوم آنکه پشتش در رفته باشد و سینه بیرون آمده قفس بالفتح مردان و بزور گرفتن
و بزور کشیدن من المجمل و قفس بالتحریک در فارسی کوفجان و قفص بصاد نیز درین لغت است
ف قفس و ققنوس بضم یکم و سوم جانوریست خوش آواز که در منقار سه صد و شصت
سوراخ دارد و هزار سال بزید و چون هنگام موتش قریب برسد هزار پشتواره هیزم جمع کند و
مقابل بنشیند و از هر سوراخ او آوازی لطیف و دیگرگون بر آید و از سماع آن آوازها مست گردد
و از غایت مستی پر زدن گیرد و چندانکه از پرهای او آتش خیزد و دران هیزم فتد و با هیزم بهم
سوخته گردد و اخگر شود و چون باران بارد حق تعالی ازان خاکستر بیضه پیدا آرد و ازان بیضه
باز مثل آن جانور بیرون آید قلاس بالضم دریای است که کف اندازد قلانس و قلانیس
کلاهها بالفتح این هر دو جمع قلنسوه اند یعنی کلاه قلس بالفتح قی و قی کردن و ریسمان سطبر و
ریسمان کشتی و بکرانه بیرون انداختن چوب آب او جام شراب را از پری و کف برآوردن
شراب ف قلندیس بالفتح زاک سرخ قلیدس بضم یکم و کسر چهارم نام کتابی است
در علم حکمت که بنام مصنفش خوانند قماس بالفتح غواص یعنی در آب فرو رونده قمس بالفتح
غوطه خوردن و غوطه دادن در آب و جنبیدن بچه در شکم مادر و او متعدی و لازم آمده است
قنس بالکسر اصل چیزی و اصل بزرگ قواس بالفتح والتشدید کمان گر قوس بالفتح کمان
و نام برجی است از بروج آسمان و قوس بالضم صومعهٔ راهب و خلوتخانه قولس بضم یکم و

فتح سوم سر خود آهنین و استخوان که در میان هر دو گوش اسپ است **قیاس** بالکسر چیزی
را بر چیزی اندازه کردن و گمان با و اندازه با واو مفرد و جمع آمده است **قیس** بالفتح اندازه
و چیزی را بر چیزی اندازه کردن و نام عاشق لیلی هم هست که او را مجنون خوانند و نیز نام کریمی که او را
قیس ساعده گفتندی **ف قیلموس** بالفتح هوشیاری

فصل القاف مع الشین

ف قاضی اوش با واو فارسی یکی از خواهندگان
که بطایف الحیل گریه میکردی **قرش** بالفتح فراهم آوردن و کسب کردن و گرد آوردن **ف**
قرقش + بالفتح قلق یعنی خلجان و دغدغه و بیقراری **قریش** بالضم نام قبیله ایست از عرب که حضرت
رسالت پناه محمد مصطفے صلی اللہ علیه وسلم منسوب باوست **قش** بالفتح بعد از لاغری فربه شدن و نیکو یافتن ستور
قشمش بالکسر کشمش و این معرب است **قعش** بالفتح فراهم آوردن و بستم کشیدن و باز گردانیدن
سر چوب بسوی خود و بیرون کشیدن **قلاش** بالفتح و التشدید مجرد از هر دو عالم و لوندی و ننگ
و نام و در اصطلاح سالکان قلاش آنرا گویند که از تجلی هیچ طریق سیر نشود و دمبدم بحر وحدت
نوشد و نعره هل من مزید زند **بیت** بحر وحدت را جمالی نوش کرد + کس ندید او را که از وی
جوش کرد + **ف قلب لیش** + یعنی شیر ای اسد و شیر یعنی لبن **ف قلقاش**
بالضم رستنی است چون کدو و ترب و از ان نانخورش پخته میخورند و در هند آنرا اروی بچکه گویند
ف قلماش بالضم بیهوده و هرزه و یاوه **ف قلمدرکش** یعنی دور کن و محو کن و از
خطا مگیر **قماش** بالضم رخت و متاع خانه و خار و خاشاک جمع شده و هر چیزهای که فراهم
آورده شده باشد **قمش** بالفتح فراهم آوردن و گرد کردن از هر چیزی **قوش** بالضم مست
خورد اندام معرب کوچک است و در مجمل است که اسپ شتر جنیبت که در برابر سوار شوند

فصل القاف مع الصاد

+ **قارص** شیر آشامیدن که زبان را گزد **قاص** بالتشدید
قصه خوان **قارص** آب بلند بر آمده و ناقص اهم گویند **قانص** شکار باز **قبص** بفتح
یکم و سکون دوم بسر انگشتان چیزی گرفتن **قبص** بفتحتین علتے است که در جگر پیدا شود از خوردن
مویز و خرما و آب بلند شدن میان سر و سبک شدن و خورم شدن **قبص** بالکسر عدد بسیار از مردم
قبوص بالفتح اسپی که در رفتار کنار سم بر زمین نهد **قراص** بالضم و التشدید بابونه یعنی سنره ایست

وقیل شگوفه **قُرص** بالضم کلیچه و گرده نان و **قَرص** بالفتح بچنگال گرفتن و بچنگال بردن و گزیدن کیک و نواله برکندن از خمیر یعنی غنده آرد خمیر کرده که در هند پیره گویند **قُرموص** بالضم خانه زمین کند که در گرمی راست کنند در هند بهنگره گویند **قِصاص** بالکسر کشنده را بعوض بازکشتن و جراحت کردن بعوض جراحت وانچه داده باشی بازستاندن و **قُصاص** بالضم والفتح والکسر نهایت سر موازانجا که میروید **قَص** بالفتح سر سینهٔ گوسفند وجز آن وموی سینه چیدن و موی بریدن و نزدیک شدن مرگ **قَصَص** بفتحتین سخن و حکایت و **قِصَص** بالکسر حکایتها و او جمع قصه است **قَصقاص** بالفتح مار افعی و شیر غران **قُعاص** بالضم زحمتی است که گوسپند را پیدا شود و شتاب بمیرد **قَعَص** بفتحتین ناگهه مردن و **قَعص** بالفتح مردن بر جای بی جنبیدن برسیدن تیر وجز آن و مرگ ناگهانی **قَفَص** بفتحتین مشهور یعنی مرغ وحشی در و کنند و سبک شدن و نشاط کردن و **قَفص** بفتح یکم و سکون دوم بر جستن و دست و پای نخچیر بهم بستن **قَلّاص** بالفتح والتشدید آب بلند بر آمده و آب در چاه گرد آمده **قَلیص** بالفتح بمثله **قِماص** بالکسر جهندگی و حرکت دادن موج دریا کشتی را و بر جستن اسپ وجز آن و بنشاط دویدن اسپ و **قَمص** بالفتح بمثله **قَمیص** بالفتح پیراهن **قَنّاص** بالفتح والتشدید صیاد و شکار باز **قَنَص** بفتحتین شکار **قَوارص** بالفتح سختیها و درشتی **قَوانص** بالفتح چینه دانها مرغان و رودها مرغان و او جمع قانصه است **قَونص** چینه دان مرغ **قَیص** بالفتح دندان افتادن از بن

فصل القاف مع الضاد + **قابض** قبض کننده ارواح و تنگ کننده روزی و قیل قبض آنست که گاه گاه مردم بی چیزی ناخوش شود و بسط آنست که مردم بی سببی خوش شود + **قَبض** بفتح یکم و سکون دوم تنگ گرفتن و تنگ کردن و گرفتن به پنجه و گرفتگی ملک و در اصطلاح متصوفه قبض و بسط ازین مثنوی معلوم باید کرد **مثنوی** در محبت چون زدی گام نخست + قبض و بسط از گردش احوال تست + هر فتوحی کز بر جانان رسد + بیدلان را مژده درمان رسد و **قَبَض** بفتحتین مال که از کسی فرا گرفته باشد و بتصرف خود در آورد **قَبیض** بالفتح تیز رفتار **قُراضه** بالضم ریزه های زر و سیم و **قِراض** بالکسر بیکدیگر قرض کردن و مال بکسی دادن تا تجارت کند و سود و لبعضی که باشد **قرب فرایض** قرب الفرایض یکون الحق فیه ظاهر والعبد باطن و بندگی حضرت ملا

عبد الرحمن جامی قدس الله سره العزیز این عبارت آورده است که قرب فرایض آنرا گویند که حق تعالی
سالک و فاعل و مدرک باشد و بنده با قوی و اعضا و جوارح خود بمنزلهٔ آلت وی آید و اشارت باین
مرتبه است که ان الله قال علی لسان نبیه او عبده سمع الله لمن حمده و ان الحق لینطق علی
لسان عمره **قرض** بالفتح و الکسر وام و هرچه پیش فرستاده آید از نیکی و بدی و بریدن و گذشتن
و شعر گفتن و مردن **قریض** بالفتح شعر و شقشقه اشتر که از حلق بدر آید **قضّ** بالفتح و التشدید
خوردن طعام که دران سنگریزه باشد و فرو راندن اسپ بر کسی و نیز **قضّ** بالفتح هیچو خاکی که بر
چیز و قالین افتاده باشد **قضض** بفتحتین سنگ ریزه ها و **قضض** بفتح یکم و کسر دوم طعامی که دران
سنگ ریزه باشد و **قضض** بفتحتین در مصادر آمیخته شدن طعام بسنگریزه و بکارت ایل کردن
و سوراخ کردن مروارید و مهر **قضیض** بالفتح همه **قعض** بالفتح جنبانیدن چوب را و چوب را خم کردن
قبض بالفتح پوست تخم مرغ ✤

فصل القاف مع الطاء ✤ **قاسط** داد دهنده و ستم کننده و از حق برگردنده و این
از لغات الاضداد است **قانط** نا امید **قبّاط** بالضم و التشدید حلوای خالص یعنی حلوای
شکر خالص **قبط** بالکسر اهل مصر اصلی و **قبطی** منسوب بویست و **قبط** بالفتح فراهم آوردن
و **قبّیط** بالضم و التشدید بمثله **قحط** بالفتح باز ایستاده شدن باران روزی یعنی خشک سالی
و **قحوط** بضمتین بمثله **قراط** بالکسر گوشواره ها و شعلهٔ آتش چراغ **قرط** بالضم گوشواره
قرطه و **قراط** جمع **قرطاط** بالضم جل شتر که پالان بر بالا او فهند **قرطیط** بالکسر سختی و حادثهٔ
زمانه **قسط** بالکسر بهره و نصیب و داد و عدل و پیمانه ایست که نیم صاع باشد و **قسط** بالضم
داروی دار و بیست خوشبوی و نصف صاع **قسوط** بضمتین بیدادی **قطاط** بالفتح
و التخفیف پایندان شونده و **قطّاط** بالفتح و به تشدید طاء اول مرد خراط یعنی حقه گر و **قطاط**
بالکسر گربه ها نر **قطّ** بالفتح و التشدید سر قلم زدن و بها بریدن چیزی و گران شدن نرخ
و **قطّ** بالفتح و بسکون طاء پس و پایندان شونده و کنایت کننده و **قطّ** بالفتح و به تشدید طاء
مضموم یعنی هرگز و **قطّ** بالکسر گربهٔ نر و بخشش و نصیب کتاب و نامه و **قطاط** بالکسر جمع آن
قطط بفتحتین جعد شدن موی و سخت مرغول و موی مجعد **قطط** **قطاط** بکسر هر دو قاف گربه ماده

و باران خورد قطوط بفتح یکم وضم دوم نامها وکتابهای حساب قعط بالفتح سخت گرفتن و
تنگ گرفتن برکسی قرضدار قفط بالفتح سفاد کردن مرغ ماده را کذا فی الصراح و در کنز اللغات
سهو است قفط سر رفتن بز نر بر بز ماده برای جماع قماط بالکسر ریسمانی که بآن دست و پای چیزی
بندند و آنچه کودک را بآن بندند در گهواره قمط بالفتح جماع کردن مرغ ماده او دست و پای گوسپند
بر ریسمان بستن و کودک را در گهواره بر ریسمان بستن قمط بالکسر آنچه بهم بندند پهنای خایهای
نی را از ریسمان و مثل آن قمیط بالفتح سال تمام قنوط بفتح یکم وضم دوم ناامید و قنوط بضمتین
ناامید شدن قوط بالفتح رمه گوسپندان و اقواط جمع قیراط بالکسر نیم دانگ و در حاشیه
کنز اللغات نوشته است که قیراط یک حبه و چهار خمس حبه باشد و در قنیه است که نیم حبه جو را قیراط گویند

فصل القاف مع الظاء

٭ قارظ بالفتح چیننده برگ سلم قرظ بفتحتین برگ سلم
که بوی پوست پیراسته یعنی بوی دباغت دهند در ولایت یمن و قرظ بالفتح پلک درخت
سلم و دباغت کردن آن و پلک درخت سلم چیدن و ستودن قیظ بالفتح سخت گرم شدن
و بگرما تابستان بجای مقام کردن و تابستان و سختی گرمای تابستان و گرمای سخت

فصل القاف مع العین

٭ قاطع برنده و شمشیر تیز ش قاع زمین هموار قامع کوبنده
قانع باشد چیز راضی شونده و خورسند و قنیع بالفتح و قنوع بضمتین و قنع بالکسر بمثله قباع
بالضم بانگ کردن خوک و سر بگردن فرو بردن خارپشت و سر در گریبان جامه کشیدن مردم
و بیابی نفس دن و نام پیمانه بزرگ و نام شخصی و قبیع بالفتح و قبوع بضمتین بمثله قدع بفتح یکم
و سکون دوم باز داشتن کسی را از کسی و لگام اسپ باز کشیدن و عنان زدن اسپ او قدع
بفتحتین ضعیف شدن چشم و نزدیک شدن و قدع بفتح یکم وکسر دوم اسپ ترسناک قدوع
بضمتین اسپی که لگام او باز باید داد تا نیکو براه رود و در صراح است اسپ که حاجت آید او را بعنان
زدن تا باز ایستد قذع بفتح یکم وسکون دوم و با ذال منقوطه بیهوده گفتن و فحش و دشنام دادن
و قذع بفتحتین سخن بیهوده و فحش و پلیدی زبان قراع بالکسر جماع کردن شتر و گاو و با یکدیگر
قرعه زدن و شمشیر زدن و قراع بالفتح و بالتشدید مرد سخت صلب قرنع بالفتح زن حمقا و گول
قرع بفتح یکم وسکون دوم کوفتن و در وقهور کردن و جماع کردن چارپا و کدوی تلخ و فال زدن

بقرعه و قرع بفتحتین ریزنده موی شدن و تهی شدن سر از موی بعلتی و بمشاورت کار ناکردن
بعد از قبول مشاورت و قرع بفتح یکم و کسر دوم آنکه بمشاورت کار نکند بعد از ان که مشاورت
را قبول کرده باشد و خالی شدن درگاه از مردم خدم قریع بالفتح برگزیده و اشتر نر و آدمی مهتر
قزع بفتحتین و بزاء منقوطه پارهای ابر تنک و شتران خورد و بیهوده گفتن و بعضی موی سر
کودک تراشیده شدن و بعضی موی گذاشته شدن و ابن مهنی در شرع است قزوع بضمتین
بشتاب رفتن و از چیزی گریختن قشع بالفتح وابردن ابر وا نزدود و پراگنده کردن و بر روی
افکندن پوست خشک و قشع بفتحتین ثابت ناشدن بر کار و خشک شدن قشع بکسر یکم
و فتح دوم پوستهای خشک و خانه از پوست قشاع بالکسر کاسه‌ها و قشع بالکسر بمثله و این
هر دو لغت جمع قشعه اند قصع بالفتح سپش کشتن و نیک خائیدن و تشنگی نشاندن قصیع بالفتح
کودک خورد و زبون که کلان نشود و قضع بالفتح و با ضاد منقوطه فرو شکستن قطاع بالضم و التشدید
پرندگان و قطاع الطریق راه زنان و قطاع بالفتح شکستن از چوب بریده شدن و سپری شدن
و قطوع بضمتین بمثله قطع بالفتح بریدن و قطع بالضم بیاپی نفس زدن و بر افتادن بر کسی
و دمه و قطع بالکسر تاریکی آخر شب و پیکان پهن قطیع بالفتح رمه گوسپند و گاو و تازیانه و
سست قعقاع بالکسر سخت آواز کردن و آواز سلاح و رفتن در زمین و بالفتح نام راهی است
که از انجا بکوفه میروند و راه دشوار و نام بتی است و تب لرزه قعاقع بالفتح آوازهای پیاپی رعد
و موضعهای است از بلاد قیس قعقع بضم هر دو قاف نام مرغی است پیسه دراز منقار و سپید
سیاه و سپید را گویند قعاع بالضم آب غلیظ و تلخ قفع بفتحتین کسانی که انگشت پای ایشان
بازگردیده باشد و قفع بالفتح انگشت پای بازگردیدن و در کشیده شدن دست و پای و جز
آن قلاع بالضم و التشدید عملدار و سرهنگ و عوان الحدیث لا یدخل الجنة قلاع و قلاع
بالضم و التخفیف گلی که بجوشد و ترکیده شود و علتی است که اکثر در دهن کودکان پیدا شود قلاع
بالکسر بادبان کشتی و قلاع بالکسر جمع و قلعها را هم گویند و قلع بالفتح توشه دان شبان و نام
معدنی است که از وی ارزیز خالص خیزد و قلع بفتحتین ابر پارهای بزرگ و قلع بفتح یکم و کسر
دوم بی آرام قلفع بالکسر گل که خشک شود و بر زمین ترقد و پراگنده شود قمع بفتح یکم و

سکون دوم بیهوده زدن و قهر کردن و خوار گردانیدن وانچه روغن در وکنند و قمع بکسر قاف و فتح میم بمثله و قمع بفتحتین دانه برآوردن پلک چشم و دانهٔ مانند آن که برکنار پلک چشم برمی آید سر کوهان شتر و مگس کبود و بزرگ و قمع بکسر یکم و سکون دوم دنباله خرما و انگور که بخرما وانگور پیوسته است و غلاف خرما و سر خنورها که تنگ باشد **قنازع** بالفتح و با ذال منقوطه سخنان زشت و بیهوده و زشتیها و بیهودگیها و او مفرد و جمع آمده است **قناع** بالکسر طبق هدیه و دامنی و قیل نوعی از مقنعهٔ زن و قنازع بالکسر و با زای منقوطه بمثله **قنذع** بالضم دیوث **قنع** بالکسر طبق بزرگ چوب خرما و با ذک چیزی راضی شدن و قنع بالفتح باز گردن و بطرفی میل نمودن **قنوع** بضمتین چیزی از کسی خواستن و رام شدن و بهر چه باشد راضی شدن و با ذک چیزی راضی شونده **قوارع** بالفتح سختیها و آیتهای قرآن شریف که برای دفع شر جن خوانند **قوع** بالضم بر رفتن اشتر نر بر ماده و قیاع بالکسر بمثله و قوع بالفتح موضعی که خرما یا گندم بر آن اندازند تا خشک شود والله اعلم

فصل القاف مع الفاء

قاحف باران سخت و درشت **قاصف** شکننده و باد سخت و رعد سخت آواز **قاعف** باران سخت درشت **قاف** حرفی معروف است و کوهی است از زبرجد که برگرد تمام زمین عالم است و پانصد فرسنگ بالای و بیست و گرد برگرد آب دارد و چون آفتاب بروی تابد شعاع سبزی بر آب آید و منعکس شود و آسمان را لاجورد نماید و اگرنه رنگ آسمان سبز نیست بلکه آسمان نهایت سپید است و نیز اشارت بسوی آن قاف است که در قرآن مجید در سوره حم عسق است و آن عبارت از مرتبهٔ خفی است **قالی باف** جامه خانه باف را گویند **قایف** پی رو و پی شناس **قحاف** بالکسر خم یعنی شراب و قحاف بالضم سیل بزرگ که همه را ببرد **قحف** بالکسر استخوان سر کسی زدن و باستخوان سر رسیدن چیزی **قذاف** بالکسر تیزی رفتار **قذف** بفتحتین و بضمتین دور اندازه مردم و دور و قذف بضم یکم و فتح دوم کنگرهای قلعه وا جمع قذفه است و قذفه بالضم کنگره و سر کوه و قذف بفتح یکم و سکون دوم سنگ انداختن و قی کردن و دشنام دادن **قذوف** و **قذیف** کلاهما بالفتح دور **قراف** بالکسر آمیختن و مجامعت کردن

قرطف بالکسر جامهٔ قطیفه **قرف** بالفتح خنور از پوست شتر و گاو بیرآسته که در وی قلیه
و یخنی نهند و تهمت نهادن و عیب کردن و قرف بالکسر پوست هر چیزی و قرف بفتحتین
نزدیک آمدن بیماری **قرقف** بفتح هر دو قاف شراب و در فرهنگ است قرقف بالفتح هر دو
ستجالس وضمها کتاب ترسایان و آن سه کتاب اند **قشف** بفتحتین متغیر شدن گونه
روی از تاب آفتاب و یا از سختی درویشی و یا بواسطهٔ علتی **قصف** بالفتح شکستن باد
کشتی را و دستک زدن و بازی کردن و بانگ کردن رعد و قصف بفتحتین سست شدن
آدمی و بوسیده و بزود شکن شدن درخت و قصف بفتح یکم و کسر دوم مرد زود شکن و بی حمیت
و چوب سست **قصیف** بالفتح یعنی شاخ شکستهٔ درخت و بانگ کردن رعد بازی کردن را هم گویند
قضف بفتحتین و بضاد منقوطه تنگی و باریکی و باریک شدن **قضیف** بالفتح و
بضاد منقوطه لاغر و باریک و نحیف **قطاف** بالکسر و بالفتح گام تنگ و وقت انگور چیدن
و انگور درودن **قطایف** بالفتح جامهای قطیفه و بعضی رشتهٔ قطایف را گویند که از خمیر
می سازند و میخورند و آن رشتهٔ قطایف نیست بلکه رشتهٔ قطایف را گویند عرب کتاف
قطف بالفتح انگور چیدن و بریدن خوشهٔ انگور و میوه قطوف جمع و قطف بفتحتین گیاهی
است **قطوف** بضمتین خراشیدگیها و قطوف بالفتح چاروای کاهل و آهسته رو و
تنگ گام **قطیف** بالفتح نام موضعی است **قعاف** بالضم سیل درشت و بزرگ
قعف بالفتح از بیخ برکندن درخت را و آب کوزه را تمام خوردن **قفاف** بالفتح
والتشدید سیم دزد کذا فی الصراح و در کنز اللغات قفافه آنکه اقچه دزدد در میان انگشتان
و اقچه و اخچه بالفتح مهر زر و نقره را گویند **قفف** بالفتح تره و سبزی خشک و در میان انگشتان
زر دزدیدن و قفف بالضم پشتهٔ زمین یعنی زمین بلند و قفف بالکسر ایستادن **قفیف**
بالفتح گیاه خشک و سبک **قلف** بفتحتین بی ختنه ماندن و قلف بفتح یکم و سکون
دوم بر بیلت و بدر کردن گل از سر خم و پوست از درخت باز کردن **قلیف** بالفتح غلاف
خرما و آنچه خرما در و نهند **قناف** بالفتح مرد بزرگ بینی **قنف** بفتحتین سطبر گوش شدن
و خورد گوش شدن **قنیف** بالفتح گروه آدمیان و ابر بیرآب و پارهٔ از شب **قوف**

بالضم طرف و بالای گوش و تمام گردن و تمام تن و قوف بالفتح از پی کسی رفتن

فصل القاف مع القاف ✤ **قاطع الطریق** یعنی راه زن **قاق** مرد نبات دراز و احمق و گوشت خشک انچه بچگان باوی بازی کنند و قوق بالضم بمثله **قپچاق** بای دوم و سوم فارسی نام بیابانی است و نیز اصلی است مر ترکان را که ایشان را قپچاقیان و خفچاقیان نیز گویند و یک نفر قپچاقی را نیز قپچاق گویند و این لغت ترکی است **قنق** بفتح یکم و کسر دوم ترشی است که در آش بعذا اندازند و قنق بضمتین بمهمان **قراق** بالفتح دیدبان و این لغت ترکی است **قربق** بالضم و فتح البای نام جای است و قبیل نام دو کانی و کربق کذالک **قرطق** بالضم یعنی کرته که می پوشند **قرق** بفتح یکم و کسر دوم زمین هموار **قشلاق** بالکسر خانه گرم که برای ایام زمستان سازند کش و این لغت ترکی است **قلق** بفتحتین بی آرامی و بی آرام شدن و نیز خلجان و جنبیدن **قیق** با لکبه زمینهای درشت و درشت فنا مه است که بزبان ترکی نعره و آواز بلند را گویند و بهمان

قاق و نیز قیق کوهی است محیط بدنیا و الله اعلم بالصلوۃ و عنده ام الکتاب.

فصل القاف مع الکاف ✤ **قاضی فلک** یعنی مشتری **قاضی گیرنک** یعنی قاضی خوش طبع بود و اکثر اوقات بضحکه و مطایبه میکردی و در خلوت عورتان بیگانه را می طلبیدی و خرزه خود را همچو خر برپای میکردی و بایشان می نمودی الغرض هرجا که در شعر مال قاضی و یا نقد قاضی باشد از ان کنایت بخرزهٔ قاضی است و خرزه بالفتح آلت دراز و سطبر را گویند و گیرنک بالفتح و با هر دو کاف فارسی نام قصبه ایست بیت برات بخشش تو بر وجود عالم برد ✤ معاش دشمنت از نقد قاضی گیرنک ✤ **قبهٔ فلک** یعنی عرش مجید **قتک** کتک **و قتق** کتک **و قتق کرک** و قتک کرک **و قرک کرک** کلهم بفتحتین مرکب معنی آن است که مهمان می آید چنانکه مولانا جلال الدین رومی راست بیت شبی که مرگ در آید قتق کرک گوید ✤ بحق تلخی آن شب که ره سپار و مخسپ ✤ معنی آن است شبی که مرگ در آید ای میگوید که عزرائیل میرسد و نیز شاعری گوید بیت وجه ضیافت تو سازا از سرخوان مغفرت ✤ در نفسی که گویدم قابض

جان فتق کرک * معنی آن آنست در نفسی که قابض جان گوید مرا که مرگ میرسد * **قراخوج**
همان فراخوک یعنی گوشتابه در فصل فا گذشته و در زفانگویا در فصل قاف آورده است و
اگر نه در فرهنگهای دیگر در باب فا است و محل این لغت بالا فرق کرک مخصوص به مصطلحات
مترادفات فرونبشته شده است **قرصک** بالضم مصغر قرص شیرینی است که در هندش
برسوله نامند **قرتک** بالفتح شست ماهی این لغت ترکی است **قراگنگ** با هر دو کاف فارسی

فصل القاف مع اللام

قابل پذیرنده و سزاوار و مرد پسندیده و سال آینده
قابول بوزن ماسول بیرون دشت در عمارتها **قابیل** نام پسر آدم علیه السلام
که قاتل هابیل بود و اول کسی که کافر شد از بنی آدم او بود **قاتل** مرد کشنده **قاحل** لغت
قال و دال اشارت از قولی و دلیلی است **قاقل** بضم دوم متجانس نام دوائی است که
ازان شراب سازند **قال** گفتار و گفت و چوبکی است که بآن کودکان بازی کنند **قاویل**
نام پسر آدم علیه السلام که هابیل را کشته بود و اول کسی که کافر شد از بنی آدم او بود **قایل**
گوینده و چاشتگاه خسپنده و نام دریائی است که مروارید ازانجا بسیار بدر می آرند **قبائل**
بالفتح قبیلها و چهار استخوان سر **قبل** بفتح یکم و سکون دوم پیش و قبل بضمتین و سکون
دوم اندام نهانی مرد و زن و قبل بفتحتین بلندی زمین که پیش آید و در آمدگی پیش هر دو پای
و بیرون آمدگی پاشنه و احول چشم شدن و سزاوار سخن گفتن و قبل بکسر یکم و فتح دوم نزدیک و
طرف و جانب و طاقت و آشکارا **قبول** بالفتح پذیرفتن و باد صبا و زنی که بچه زن دیگر میگیرد
و می پرورد و قبول بالضم وزیدن باد صبا و بفتح و ضم هر دو آمده است و بضم افصح است **قبیل**
بالفتح گروه و نقیب و پایندانی کننده و جماعت مردمان از گروه مختلف که از سه کس زیاده باشند
قتال بالکسر جنگ و قتال بالفتح و التشدید بسیار کشنده و قتال بالفتح جان البقیه و تن **قتل**
بالفتح کشتن و سخت رام شدن و آمیختن شراب باب و دانستن چنانکه عرب گوید قتلت
الحدیث الراوی یعنی عمله و قتل بالکسر دشمن و مانند **قتول** بفتح کشنده و در تانیث و تذکیر یکسانست
قتیل بالفتح کشته شده **قتول** بالکسر و تشدید اللام مرد فرومانده و گران زبان **قحال**
بالضم بیماری گوسفند **قحل** بفتح یکم و سکون دوم بغایت پیر و قحل بفتحتین خشک شدن

وقحول بضمتین بمثله **قذال** بالفتح پس سر و بناگوش اسپ **قذعل** بکسر قاف وفتح ذال
خوار و خسیس **قذل** بالفتح ستم کردن و در پس سر زدن **قرامل** شتران دوکوهانه و سوی بند
زنان **قرب نوافل** آنرا گویند که قرب یکون الحق فیه باطنا والعبد ظاهرا و بندگی حضرت
مولانا جامی قدس الله سره العزیز باین عبارت آورده است که قرب نوافل آنرا گویند که بنده
سالک وفاعل و مدرک باشد و حق تعالی آلهٔ وی و این حدیث اشارت بدین مرتبه است
که لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه وبصره ولسانه ویده ورجله
وبی یسمع وبی یبصر وبی ینطق وبی یبطش وبی یسعی **قزل** بالضم یکم وسوم نام ماهی و مرد
فرومایه و بخیل و ناکس وقصعل بضم قاف وعین بمثله **قرقل** بالفتح پیراهن و قراقل
جمع **قرمل** بالکسر شتر کره بختی و اشتر دوکوهان و قرمل بفتح یکم وسوم درخت بیچار **قرنفل**
بفتحتین معروف داروئی است که در هندش لونگ گویند **قزل** بفتحتین لنگی زشت و در زبان
ترکی قزل بفتح یکم وکسر دوم شیر سرخ و نیز نام بادشاهی که ممدوح ظهیر فاریابی بود که آنرا قزل
ارسلان نیز گویند و این لغت ترکی است **قسطال وقصطال وقسطل وقصطل**
کلهم بالفتح گرد و غبار **قصال** بالفتح و التشدید برنده **قصل** بالفتح بریدن و بالکسر مرد
ضعیف و فرومایه و قصل بفتحتین دانه دیگر که بگندم آمیخته باشد و در وقت پاک کردن
از گندم بدر کنند **قصیل** بالفتح جو نو بر آمده و نارسیده که بپارسی خوید گویند **قطیل** بالفتح
بریده شده **قعال** بالضم شکوفهٔ انگور **قفل** بالضم معروف یعنی آهنی که بدان در بندند
وقفل بالفتح از سفر باز گشتن و خشک شدن و قفول بضمتین بمثله **قفیل** بالفتح درخت
و چوب خشک و تازیانه و نیز نام گیاهی است **قلال** بالضم اندک و قل بالضم و قل بالکسر
بمثله **قلقال** بالکسر جنبانیدن و جنبش **قلقل** بالضم مرد چست و سبک و ظریف و سبک و
تیز رفتار و تیز آواز و نیز آواز صراحی که هنگام شراب به پیاله انداختن آید و بمعنی قل بگو است یعنی
بگو بگو **قل** بالضم و التخفیف بگو و در فرهنگ علی بیگی قل بمعنی شراب است و قل بالفتح
و التشدید یکی و اندک و قلقل بکسر هر دو قاف درخت بلبل که عام خلق آنرا غلغل گویند فاما صحیح
قلقل است **قلیل** بالفتح اندک و اندکان و او مفرد و جمع آمده است و بمعنی جمع نیز است

قمل بالضم سپش و قمل بالضم والتشدید کنه و بمعنی ملخهای خورد نیز آمده است و قمل بفتحتین سپش شدن و فرومایه شدن و بزرگ شکم شدن و بزرگ سر شدن قنابل بالفتح گروهای آدمیان و گروهای اسپان قندال و قندل کلاهها بالفتح کلان سر قندیل بالکسر معروف یعنی آنچه در مشهدها آویزند و مشهد بالفتح حاضر شدن گاه مردم و قنادیل جمع قنطال بالکسر نام پادشاه روس که سکندر او را اسیر کرده بود و باز او را انواخت و همان ولایت باو سپرد قنقل بفتح هر دو قاف پیمانه بزرگ و نیز نام تاج کسری قواعل بالفتح سرهای و کوههای بلند و او جمع قاعله است یعنی کوه بلند قواقل بالفتح قومی اند از خزرج قوال بالفتح والتشدید بسیار گوی و در استعمال سرود گوی را گویند و قوال بالکسر والتخفیف دوال نعلین قوقل بالضم فاخته نر قول بالفتح گفتن و گفتار و قول بالضم والتشدید گویندگان واو جمع قائل است قهل بفتحتین متغیر شدن شکل و قهل بفتح یکم و سکون دوم ناسپاسی کردن نعمت و نکوئی و بدی کسی گفتن قبال بالکسر نام کوهی است بلند در بادیه قیفال بالکسر رگی است در دست که فصد کرده می شود قیل بالکسر گفت و قیل قال یعنی گفت و گوی و در شرفنامه است قیل نام بیابانی است و قیل بالفتح در نیم روز شراب خوردن و نیز نام پادشاهی از پادشاهان یمن و در کنز اللغات است قیل بالفتح در چاشتگاه خسپندگان

فصل القاف مع المیم

قاتم گردآلوده قادم از سفر باز آینده و سر آدمی و پیش کوه و پالان قاسم قسمت کننده و قسام بالفتح والتشدید مبالغه و قاسم لقب حضرت رسول است قاقم بضم قاف ثانی جنبی از پوستینهای نفیس که قیمتی باشد و ملوک و سلاطین از و کسوت سازند و آنرا اس نیز گویند قایم پاینده و استاده و ترازوی راست و دستهٔ شمشیر و آنکه خشمش بر جای باشد و نه بنید و در شطرنج قایم آنرا گویند که هر دو حریف برابر باشند قتام بالفتح گرد و غبار قتام بالفتح و بکسر سیم گفتار زاده قثم و قذم کلاهها بالفتح بخشیدن قثم بالفتح و قثوم بفتح یکم و ضم دوم مرد بغایت بخشنده و چیزی بسیار ستاننده از مردم قحم بالفتح پیر فرتوت و قحم بالضم راه دشوار و سختیها قحوم بضمتین بی اندیشه بکاری در رفتن قدام بالضم والتشدید پیش پادشاه و از سفر باز آیندگان قدم بفتحتین پای و پیش و چیز سابقه از خیر و شر و نشانهٔ نیکی و سابقه نیکی و پی و اثر و قدم بالضم و بضمتین در پیش رفتن و قدم بسکون یکم و فتح دوم دیرینه شدن و دیرینه و پیش رونده قدوم بضمتین پی و اثر و از سفر باز آمدن و قدوم بالفتح تیشه و نام موضعی است قدیم بالفتح دیرینه قرام بالکسر پردهٔ باریک و در صراح است که پردهٔ با نقش قرزم بوزن و معنی قلزم قرطم بضم یکم و سوم و بکسر یکم و سوم مانند زعفران چیزی است که بزبان گیل کاجیله نامند قرم بالفتح مهتر و آرزو

قرم بفتحتین آرزوی گوشت آمدن مردم را اقزام بالکسر فرومایگان وناجنسان وناکسان قزم بفتحتین مرد فرومایه و
مال زبون وناکس بودن قسام بالفتح والتخفیف نیکوشدن ونیکوئی وخوبی وسخت گرم شدن وقسام بالفتح والتشدید
قسمت کننده قسم بفتح یکم وسکون دوم بخش کردن وتدبیر کار کردن وقسم بالکسر بهره وبخشش وقسم بفتحتین سوگند
وقسم بالضم مثله قسیم بالفتح نیکو وخوب وخوب روی وهم بخش چیزی یعنی آنکه باتو چیزی قسمت کند قشام بالضم
آنچه طعام برخوان باقی ماند ونه خورند وبیفشانند ونام مردی که شبانی می کرد قشعم بالفتح کرگس پیر ومرد پیر وام قشعم
مرگ وبلا وسختی قشم بفتح یکم وسکون دوم خوردن وشگافتن وقشم بالکسر تن وگوشت وقشم بفتحتین غوره سپید
خرما ومزه گرفتن غوره او را وجه وجز آن قصم بالفتح شکستن چیزے چنانکه جدا شود وقصیم بضم یکم وفتح دوم وقصم
بفتح یکم وکسر دوم شکننده قصام بالفتح وباضاد منقوطه چیزی از خوردنی قضم بالفتح وسکون ضاد منقوطه خوردن
بیک طرف دهن وبدندان پیشین چیزے خوردن وقضم بفتحتین شکسته شدن وقضم بفتح یکم وکسر دوم شمشیر کهنه و
لب شکسته قضیم بالفتح جو شکسته که ستور را می دهند وپوست وکاغذ سپید وقیل سیم یعنی نقره قطام بالفتح نام
زنی است قطم بالفتح گزیدن وچشیدن وقطم بفتحتین تیزی شهوت وآرزوی گوشت قعم بفتحتین کژی بینی وکج
شدن بینی قلزم بالضم دریا وچاه بسیار آب وپارسایان قرزم گویند قلام بالضم والتشدید نوعی از
شوره گیاه ف قلب یم بالفتح می لے شراب قلم بفتحتین خامه ونصیب که در قمار فرض کنند ونیز قمار وکار
وفرنه گوسپند وجز آن وقلم بالفتح ناخن گرفتن قماقم بالضم مهتر یا بسیار خیر قمقام بالفتح دریا ومهتر بسیار
خیر وعدد بسیار وکنهای خورد وشپشهای خورد وقمقم بکسر هر دو کاف آفتابه وبجز وبجز قم بالضم برخیز و
ونام شهریست که ساکنانش همه روافض اند قمیم بالفتح تره خشک قوادم بالفتح تیز پرهای ده از مرغ وسرهای
آدمیان قوام بالکسر نظام کار وکسی که کار مردم با و قایم باشد وقوام بالفتح عدل وراستی وقامت نیک
وقوام بالضم والتشدید ایستادگان وبالتخفیف دردی ورنجی است که گوسپند را در دست وپا پیدا شود قوایم
بالفتح دست وپای آدمی واسپ واشتر وجز آن قوم بالفتح گروه آدمیان قویم بالفتح راست ودرست ایستاده
قیام بالکسر ایستادن وبرخاستن وایستادگان وعلم رفتن وقیام بالضم مثله وقیام بالفتح والتشدید
پاینده ودایم ایستاده قیدوم بالفتح کوه ومقدم چیزی قیوم بالفتح والتشدید پاینده ودایم ایستاده +
قیم بفتح یکم وکسر دوم مشدد راست ایستاده یعنی طبیعت هم آمده است وقیم بکسر یکم وفتح دوم راست و
پاینده وقیمت هاے آدمیان +

فصل القاف مع النون ف قاآن بادشاه چین را گویند وقان نیز خوانند و نیز نام یکی از فرزندان
چنگیز خان قاب قوسین یعنے اندازه دو سر کمان و این عبارت از قرب سخت است و نیز اشارت از
ابروی محبوب است ف قابون بیرون داشت قارن بالکسر مرد با تیر و کمان و شمشیر و نیز انکشت کلیچ و غیره کنند
با هم و قارن بفتح را نام پسر کاوه آهنگر و نیز نام مبارزی از ان کیخسرو بن سیاوش قارون نام مردی
از بنی اسرائیل که چهل خانه گنج داشت و با آن گنج بهم زیر زمین رفت و هنوز میرود و نیز نام داروی است
که آنرا اوج هم گویند قازغان دیگ مسین ف قاضی صاحب طیلسان و قاضی گردون
یعنی مشتری قاطن مقیم شونده ف قافیه سنجان یعنے شاعران قانتین فرمان برندگان و دائم
نماز کنندگان قانون اصل هر چیز و رسم و قاعدهٔ قدیم و نام کتابی است در علم طب از مصنفات بوعلی سینا
و نیز نوعی از مزامیر که بلغه ادیان دارند و آن سه گوشه است و این معرب است و قوانین جمع قایلون و
قائلین گویندگان و خواب چاشت کنندگان ف قایم نجم آسمان یعنی مریخ قبان بالفتح
و تشدید کپان یعنی یکنوع ترازو است که یک پله دارد و بجای پلهٔ دوم سنگ بود که بدان قماش و جز آن وزن کنند
و نیز آیین و قبان با بای فارسی نیز لغت است و قبطون بفتحتین مشعله ف قبهٔ زرین یعنی آفتاب ف
قبلهٔ زرتشتان یعنی آتش چه معبود ایشان آتش است قتین بالفتح کنه و آدمی کم خوار ف قدر خان
بالفتح نام بادشاه سمرقند و چین را گویند قدسیان بالضم فرشتگان و روحانیان ف قرابهٔ زرین بالفتح
یعنی آفتاب قرآن بالضم نبی و یعنی کلام ربانی که بر محمد مصطفے صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده است و بمعنے
خوانده شده و بمعنی صلوٰة هم آمده است و قران بالکسر پیوستن دو ستاره در برجی و نزدیکی و پیوستگی
ریسمان که بآن دو شتر بهم بندند و آنکه گویند فلان صاحب قران است آنکه در ولادت او زحل و مشتری را
قران بوده باشد و این قران بعد بیست سال فراوان شود و حج و عمره با هم کردن و با هم نزدیک شدن قراخان
بالفتح نام بادشاه هند که معاصر سکندر بود و نیز نام مبارزی از ان افراسیاب قربان بالضم مخصوصان
و نزدیکان بادشاه و حیوانی که او را قربان خدا تعالی کنند و او جمع و مفرد آمده و نیز قرباد کمان دان و قربان
بالکسر نزدیکی و بالفتح قدحی که نزدیک باشد که پر شود ف قرب دو سر کمان یعنی قرب دو گوشه کمان و
قرب قاب قوسین مشله قرجان بالضم سماروغ یعنے نوعی از رستنی که از زمین شور برآید مانند چتر بادشاه
ف قرص زرین یعنی آفتاب ف قرص سیمین یعنے ماهتاب قرطیان بالفتح دیوث و قلتبان

بالفتح بمثله **قرن** بالفتح شاخ و گیسو و کوه و زمانه و مدت سی سال و قیل مدت هشتاد سال و تیغ آفتاب و قرن
بالکسر حریف و همدست در شجاعت و کشتی و قرن بفتحتین ترکش و تیر با پیکان و نیز نام محلتی ست از محلهای یمن **قرونا**
بالفتح چارروای که پای بجای دست نهد در رفتار و چارروای که زود عرق کند **قرین** بالفتح یار مصاحب و دو اسپه
و قرینان امیر المومنین ابوبکر و طلحه رض **قزغان** بالفتح قازغان مذکور یعنی دیگ مسین **قزل ارسلان**
بالفتح شیر سرخ و نام بادشاهی و نام کتابی که بوفا حکیم کرده است و این لفظ ترکی است **قزلان** بفتح یکم و سکون
دوم لنگ و بفتحتین لنگان رفتن **قزوین** بالفتح نام شهری است قدیم **ف قسطنطین** بالضم نام شهری
است بر کنارهٔ دریا که دار الملک روم است و قیل نام کتابی است در احکام دین آتش پرستی تصنیف ابو القاسم
حکیم و نیز گویند که نام بادشاهی است که شهر قسطنطنیه بنا اوست **قسیان** بالکسر درمهای ناسره و او جمع قسی
است **قسیسین** بالکسر اماماں نصاری در دین و نیز علم **قشقون** بالفتح دوال زین که در زیر دم
اسپ کنند **قصفان** بالضم ریگ پشتها و نردبان **قضبان** بالفتح شاخهای درخت **قطان** بالکسر
چوب هودج **قطران** بالکسر و بکسر طا چکیدن آب و دوای سیاه و آن روغن درخت عرعر است و آنچه
در شتران گرگین مالند و در فارسی کتران گویند و قطران بفتح یکم و کسر دوم جامهٔ سیاه دوزخیان و قطران بالفتح و
قطران بالکسر مدینه بود عظیم در مغرب بنا شیث بن آدم علیه السلام و در انجا قومی بت پرست بودند و تختی داشتند
از زبرجد و سلیمان علیه السلام دیوی را فرستاد که نام وی فقطس بود تا آن تخت را بر کنده بر دوش گرفته
پیش سلیمان علیه السلام آورد و نیز نام شاعری است **قطن** بضم یکم و سکون دوم و نیز بضمتین پنبه و قطن
بفتحتین میان دو ران و قیل نام کوهی است **قطون** بضمتین ایستادن **قطین** بالفتح خدمتگاران و
تابعان و قطین جمع قاطن هم آمده است **قفان** بالفتح و التشدید طریقه چیزی و آخر کار و ترازو و قفا
قفدان بفتحتین خریطه که درو عطاران دارو نگاه دارند **قفزان** بالفتح رجستن **ف قفل آسمان**
یعنی شرک زیرا که بواسطهٔ شرک جان از آسمان اول گذشتن نتواند **قفن** بالفتح از قفا سر بریدن و از
قفا ذبح کردن گوسپند را **ف قلات گازران** بالفتح و با کاف فارسی حوضی است در شیراز و
روضهٔ بندگی حضرت شیخ سعدی آنجا است و حضرت شیخ دو ماهی با گوشواره زر انداخته بودند چون کسی را
حاجتی می باشد ماهیان شیخ را نذر می کنند و چون حاجت می بر آید طعامها پزند و ماهیان آن حوض را
می خورانند و آنرا گازرگاه نیز گویند **قلاوون** بالفتح نقیبان لشکر **قلب مجن** یعنی بخشم +

قلبتان بالفتح دیوث که بزبان هند بهروه گویند ف قلم زن یعنی نویسنده ف قلم کردن
یعنی تراشیدن و بریدن ف قلون بالفتح نام ترکے که رستم او را کشته هنگام بردن قبا و چون گرفتار
گرفته بود قمصان بالضم پیراهن ها واو جمع قمیص است قمقمان بضم هر دو قاف عدد بسیار
و دریا و مهتر و کنه و سپش ریزه و خورد قمن بفتحتین و قمین بالفتح سزاوار و قمن بفتح یکم و کسر دوم مثله
قنان بالفتح نام کوهے است و قنان بالکسر قلعهای یعنی سرهای کوهان و قنن بالضم مثله
و قتان بالضم آستین و بوی بغل قناقن بالضم راه نمای و آب شناس در صحراها و قنقن بکسر
هر دو قاف مثله قنعان بالضم گواه عادل و بالکسر هموار میان دو پشته قن بالکسر بنده
که از مادر و پدر بنده زاده باشد و قن بالضم آستین پیراهن قنوان بالکسر خوشهای خرما
واو جمع قنو است قنیان بالکسر و بالضم سرمایهٔ مال و پردگی و خانه نشین کردن دختر را و بالضم
ملازم شدن چیزی را قوامون و قوامین کلاهها بالفتح استادگان ف قهرمان
بالفتح کارفرمای ف قهستان بضم یکم و کسر دوم نام ولایتی است قیان بالکسر کنیزکان
و زنان سرود گوے قیروان بالکسر کاروان و در فرهنگ است که نام شهرے است مغرب
و هم مشرق را گویند و هم مغرب را و قیروان بالفتح باران کاروان قیطون بالفتح خزینه و خانه که درمیان
خانهٔ دیگر باشد قین بالفتح آهنگر و بنده و قیون جمع و قین بالکسر بصلاح آوردن چیزے را

فصل القاف مع الواو

قبو بالفتح ضم کردن حرفی را و فراهم آوردن و درهم بردن قتو
بالفتح خدمت کردن قدو بالفتح بوی خوش کردن طعام و بامزه شدن و لشتاب رفتن اسپ
قراسو بالفتح نام رودی است که از خوارزم به پنج کروه رود قرو بالفتح حوض دراز و راه راست و قدح
چوبین و کاسهٔ سنگ و بزرگ شدن پوست خصیه و آماسیدن خصیه و در شهرها گردیدن قسو بالفتح ناسره
شدن درم قشو بالفتح پوست باز کردن از چیزے قصو بالفتح کناره گوش اشتر بریدن و بضم
یکم و کسر دوم و تشدید سوم دور شدن قطو بالفتح گام نزدیک نهادن در رفتار نرم شادامتن قعو بالفتح بر رفتن اشتر
نر بر ماده برای جماع کردن و قعو بضمتین مثله و قعوار بالفتح و المد زن باریک ساق قفو بالفتح در پی رفتن
و قفو بضمتین مثله قلو بالفتح بازی کردن کودکان بد و چوب و گندم و گوشت بر تابه بریان کردن
و خر چست رفتار قنو بالفتح نگاه داشتن گوسپند برای نتاج و منفعت خوردن و قنو بالکسر

خوشهٔ خرما **قو قو** بضم هر دو قاف آواز کبوتر و قیل آواز فاخته و مانند آن **قید** و بالفتح بادشاه
مغلان و این لفظ ترکی است

فصل القاف مع الهاء **قابله** زن شایسته و شب آینده **قابه** آواز رعد و قطرهٔ آب **قابیه**
تخم مرغ **قاحه** میانهٔ سرا **قازوره** بدخلقی که با کسی دوستی نکند و مرداری و بدکاری **قاره** راه و پشتهٔ زمین
و نام قبیله ایست **قارعه** سختی زمانه و روز قیامت **قاروره** شیشه و نام سلاحیست **قاریه** لبریزه و لب شمشیر و نیزه مرغیست **قاسیه** سخت
قاشره پوست شگافته و بارانیکه روی زمین را **قاصیه** گوشهٔ زمین **قاضیه** مرگ و قطع کننده **قاطبه** همه **قاعده**
بنیاد و دستور و زن نشسته **قاعله** سر کوه و کوه بلند **قاعه** میان سرا **قافله** کاروان و از استاد شیخ
محمد خضری بمعنی صحب منقول است **قافیه** پس سر و از پی آینده و قصیده و شعر و کلمه که آخر شعر بآن بندند
و شعر بی آن درست نباشد **قاقله** بضم سوم ساییه بور که اهل هند آنرا تری گویند و قیل داروی است
مانند پنج سپندان تخمش در غلاف باشد و غلاف آن سه خانه دارد و بهندش ایلاچی گویند **قامه**
قد شخصی دیدن و نیز تکبیر که برای ادای فریضه گویند **قاه** طاعت و فرمان برداری **قاه قاه** خنده یا آواز
بلند **قایله** چاشتگاه و خواب چاشتگاه و زن سخت گوی **قاییه** هر دو یای **ف** **قباحه** بالفتح قبای
خورد و کوتاه نصف قبا **قباله** بالفتح پاینداری کردن و یا بصبا آمدن و خط دام و خزان و قباله بالکسر
پدایگی کردن یعنی در حین ولادت بچه زنان بر داشتن در هند دائی گویند و قباله بالضم برابر و روبار وی
قباه بالفتح همان قبا نیز یا دست **قبره** بالضم والتشدید سرخاب **قبض الخارجه** شکل چهارم رمل
قبض الداخله شکل سوی علم رمل **قبضه** بالفتح دستهٔ شمشیر و کمان و جز آن و بمعنی مقبوض هم آمده است
و قبضه بکسر یکم و فتح دوم آنکه نه دو چیزی یاد گیرد و زود فراموش کند **قبعه** بالضم بشیرازی زبان قبه را
گویند **قبقبه** بالفتح بانگ شیر و اشتر و شکم **قبله** بکسر کعبه و جهت و قبله بالضم بوسه **ف** **قبلیه** بر دید
بالکسر یعنی آدم علیه السلام **قبه** بالضم سر سپیر و سر بارگاه و سر گنبد و مثل آن و قبه بکسر و التشدید و التخفیف
روی اندرون شکنبه **قبیله** بالفتح پسران یک پدر و پاره از پارهای استخوان سر **قبینه** بضم یکم و فتح دوم علوه
شتانش و شاتش بالضم سیرهای نرم و استخوان ها که توان خائیدن و سیر نرم **قتاده** بالفتح درخت خار
ناک و قیل خار مغیلان و نام مردی **قتانه** بالفتح کم خوارهٔ و اندک طعام **قتره** بفتحتین گرد و نشانه اندوه و
دود سیاه و قتره بالضم کاره میاد **قتله** بفتحتین کشندگان **قتمه** بالضم رنگ سرخ غبار گون **قحاحه** بالکسر

خالص شدن و قحوصه بفتحتین بمثبله قحبه بالفتح زن بدکاره قحمره بالفتح زن پیر قحزره بالفتح انداختن عصا و نیزه
قحطیه بالفتح شمشیر بر کسی بر آوردن قحه بالکسر و الفتح بے غم شدن قدره بالضم توانائی و توانگری قدو
بالکسر و بالضم پیشوا قده بالکسر و التشدید راه و روش و گروهی از مردم که هر یکے پرای و روشی و غرضے باشد و نیز
کوه و وادی حسیم قرابه بالفتح خویشاوند و خویش و خویشیان و قرابه بالفتح و التشدید و بالضاد آوند شراب
مانند صراحے و قرابه بالکسر نزدیک شدن باب قرب بمثبله قراضیه بالضم ریزه ها از در و سیم قراضیه بالفتح درشان مقیران شمشیرها از زیره
و او جمع قرضوست و قرضات است قراءه بالکسر خواندن قربه بالضم خویشی و نزدیکے و قربه بالکسر مشک آب
قرحه بالفتح و الضم ریش و زخم قروه بکسر یکم و فتح دوم میمونان و کپیان و قروه بکسر یکم و سکون دوم میمون ماده و بوزینه
ماده قرصعه بالفتح در هم شدن از قبض و منقبض شدن و در هم نوشتن خط قرصنه بالفتح بریدن قرطبه بالفتح
بر قفا انداختن قرطسه بالفتح بر نشانه زدن قرطه بالضم کرتیچه یعنے پیراهن و این معرب است و قرطه بکسر یکم و فتح
دوم گوشوارها قرعه بالضم فال و گزین عادر استاد شیخ محمد حضری سجاع است که قرعه از آن استخوان باشد و مانند نرد و
در آن رقمها می کنند هر رقم که بیرون آید از استاد خود فال گیرد و شمارد بهر که آن عدد منتهی شود آن قرعه او را باشد
قرفصه بالفتح دست و پاے کسی را باهم بستن و زانو بخود کشیدن و رقت نشستن و دست زیر زانو در هم انداختن
و گرفتن قرفه بالکسر پوست چیزے و نوعی است از دارچینی و جهت نهاده راهم گویند و ام قرفه نام زنی است
قرقره بکسر هر دو قاف نیک خندیدن و بانگ کردن کبوتر و شتر و شکم و قرقره بفتح هر دو قاف زمین هامون
و نام شخصے قرقفه بالفتح لرزیدن قرمده بالفتح بخشت پخته بنا کردن قرقسه بالفتح سگ را خواندن قرمطه
بالفتح حرف و سطور را نزدیک بهم نوشتن و نزدیک بهم نهادن گام در رفتار قرنصه بالفتح گرفتن چیزے برای
توجه نه برای تجارت و گرفتن باز و نگاهداشتن آن برای شکار کردن قرنه بالضم آنچه بلند بر آمده باشد از چیزے
قره بالضم و التشدید روشنائی چشم و خنکی چشم و فرزند فرمان بردار و نیز قرة العین گویند قریحه بفتح اول آب
که از چاه بدر آورده باشد و طبع قرینه بالفتح راه نمای و زن منکوحه و بمعنے علامت نیز مستعمل است قریه
بفتح یکم و سکون دوم دیه و شهر و سور اخ و قریه بکسر تین مشد حوصله و تمام مردے ف قزاوه
بالفتح کجاوه که بنا زنیش محمل خوانند قسامه بالفتح سوگندهاے که اولیاء مقتول بخش کنند بر مردم وقتے که
اولیاء دعوے خون کنند و قاتل را معین و انند قساوه بالفتح سخت دل شدن قسطنطنیه بضم یکم و فتح سوم
نام شهری است که دار الملک روم است قسطه بالضم میاق قسقسه بالفتح از اول شب رفتن و سگ را

خواندن قسمه بالکسر بخش و حصه و بهره و قسمه بفتحتین روی قسوره بالفتح شیر درنده و صیاد و ان
واو مفرد و جمع آمده است قسوه بالفتح سختی دل قسیمه بالفتح نافه مشک و زن خوب روی و سوگند
قسیه بفتح یکم و کسر دوم درم ناسره و قسیان بالکسر جمع قشاوه بالفتح آن آلت آهنین دندانه دار که
بر اندام اسپ و اشتر مالند تا خاک از اندامش دور کنند قشقه بالکسر ابر پاره قشقشه بفتح هر دو قاف
بیزار کردن قشه بالکسر میمون ماده و دختر خورد و میمون کپی را گویند قصابه بالکسر نای زدن و قصابه
بالضم والتشدید نای و بیخ نای قصاره بالفتح جامه شستن و بالضم دانه در کفه مانده بعد از کوفتن قصاعه
خوار شدن و خورد شدن قصبه بفتحتین شهر و میانه شهر قصده بالکسر پاره از چیزی قصعه بالفتح کاسه
و قصعه بوزن همزه سوراخ موش قصقصه بضم هر دو قاف مرد کوتاه و سطبر قصله بالکسر یکی گله غنم و فیل و شتر قصمه
بالکسر پاره و جدا شده و قصمه بالفتح نردبان و پایه نردبان قصه بالکسر والتشدید حکایت و حال و کار و چیزی
و قصه بالضم والتشدید موی پیشانی و موی سرزبان و قصه بالفتح والتشدید گچ عمارت قصیده بالفتح شعری
که از جهت کسی گفته باشد و تا بست و یک بیت را شعر گویند و چون زیاده از ان باشد قصیده خوانند و قصیده
را از قصد گرفته اند تا بجدی گوید که شاعر مقصود خود را دران بیان بکند قضافه بالفتح لاغر شدن قضقضه
بالفتح اندام و اشکستن و آواز کردن استخوان در وقت شکستن اندام قضه بالکسر والتشدید و دوشیزگی
یعنی بکارت و سنگ ریزها و زمین سنگستان قضیه بالفتح خبر و حکم قطاعه بالضم آنچه از بریدن افتد قطره بالفتح
معروف یعنی سرشک باران و چکیدن آب قطعه بالکسر پاره از زمین جدا کرده در بخش و نیز چند بیتها که دران مطلع نباشد
و بیتی که از غزل و یا از شعر بریده آورده باشند و قطعه بالضم بیرون آمدن گاه چیزی و پاره از زمین که جدا باشد و قطعه
بفتحتین بمثله قطیعه بالفتح جدائی کردن و بریدن خویشی قطیفه بالفتح جامه ابریشمی که آن معروف است و در
دستور گلیم سپید و بزرگ و در صراح است که چادر پیچیده و قطایف و قطف جماعت قعششه بالفتح اسراف کردن مال و
بخشش بسیار کردن و بخشش اندک کردن و این از لغات الاضداد است قعده بالفتح نشستن و مرکب و قعده
بضم یکم و فتح دوم بسیار نشیننده و قعده بضم یکم و سکون دوم اعتقاد کرده شده و پسندیده قعضبه بالفتح از بن
برکنده قعقعه بالفتح آواز کردن سلاح و کاغذ و پوست خشک و مثل آن قفاحیره بوزن سراسیمه رمه که
بتازیش وجه خوانند و این معنی میان این از قاضی نصیر الدین گنبدی نقل می کند کذا فی القنیه و در فرهنگ
علی بیگی باها هوز مذکور است که قفاهیره یعنی خوبره ولی سست و در فرهنگ تواس بدین معنی قفاحیر بوزن

تبا شیر بانار اہوز و تبشیر ہا را خیرہ است اما در نصاب بعضے گویند کہ حیرہ بزبان بخارا بمعنے قفا است مجموع یک لغت نیست و قیل یک لغت است بمعنے روے اما بدین لفظ عربی بنا مدہ است مگر معرب باشد واللہ اعلم **قفازہ** بالفتح دست موزہ **قفقفہ** بالفتح لرزیدن **قفہ** بالضم والتشدید درخت خشک و بوسیدہ و زمین بلند کذا فی الصراح و در فرہنگ جلیلی است قفہ پنبہ دان کہ در ہند گالا دان گویند و در تاج است کہ سبد گروہ برشال کدوے **قلابہ** بالضم والتشدید والتخفیف کنیزک کہ در ہند بردہ گویند و نیز کزلک قصاب **قلاوہ** بالکسر گردن بند و حمیل و جز آن **ف قلب کلاہ** یعنے ہالک و بالفتح خانہ **قلعہ** بالفتح خانہ و حصار بلند کہ براے روز سخت بر سر کوہ ساختہ باشند و قلعہ بفتحتین ابر پارہ ہاے بزرگ و موضعے است در بادیہ و قلعہ بالضم مال عاریتے و نیز منزل عاریتے **قلفہ** بالفتح سرا ریختہ ناکردہ و قلفہ بفتحتین بریدن گاہ سر ا ریختہ **قلقلہ** بالفتح آواز کردن و جنبانیدن و قلقلہ بضم ہر دو قاف آواز صراحی شراب **قلہ** بالکسر اندک شدن و اندک و قلہ بالضم والتشدید سر کوہ و بالاے ہر چیزے و تارک سر مردم و قلہ بالضم والتخفیف دو چوبے است کہ کودکان بآن بازی کنند **قلیہ** بفتح یکم کسرہ دوم و بار مفتوح مشدد و قلیہ و آن یکنوع طعام است کہ گوشت ریزہ کردہ می پزند **قماہ** بالفتح خوار شدن و خورد شدن **قمامہ** بالضم گردہ آدمے و خاک روبہ یعنے روفتہ **قمجرہ** بالفتح کمان ساختن **قمطرہ** بالفتح سرخیک بستن **قمقمہ** بالضم آفتابہ و آفتابہ چہ **قمہ** بالکسر قد و بدن شخصے و قمہ بالضم شتابہ و گروہی از مردم بالاتر چیزے و قمہ بفتحتین اندک اشتہا شدن بطعام **قناحہ** بالضم والتشدید یکنوع کلید است **قناہ** بالکسر کاریز و نیزہ و مہرہاے پشت **قناعہ** بالفتح خورسندی پیشہ کاری بر انچہ قسمت باشد و راضی شدن بہرچہ رسد **قناوہ** بالکسر خیز ادن **قنبلہ** بالفتح گلہ اسپان و گروہ آدمیان **قنطرہ** بالفتح پل بزرگ **ف قنغہ** بالفتح انجیر از زبان قبہ را گویند **قنوہ** بالضم والکسر نگاہ داشتن چیزے براے خود و براے خوردن نہ براے تجارت و قنوہ بالکسر سرمایہ **قنہ** بالضم سر کوہ و بالاے چیزی و قنہ بالکسر تار لسیمان و یک نوع دارو ے است **قنینہ** بالفتح و بوزن ذخیرہ آوند شراب و قنینہ بالکسر سرمایہ مال و مستور داشتن زن را و باز داشتن دختر را از بازی **قوارہ** بالضم انچہ برکاوند بر جیب کذا فی الشرفنامہ و اطلاق قوارہ بردہ ناخن و بردہ انگشت ہم می کنند **ف قوت کپیچ یا کشنغہ** یعنی خرما **قوصرہ** بالفتح مثل تنگے از برگ خرماے سازند و خرما پر کردہ بارہاے برند **قوقمہ** بالفتح یک بارہ

ایستادن وخاستن قوقه بالضم تکّه کلاه قوله بالفتح بسیار گوی قوه بالضم والتشدید زور وتوانائی وریسمان
وقوه بضم یکم وسکون دوم شیر مزه گردانیده قهبه بالفتح زن سپید گونه وقهبه بالضم رنگ سپیدی که تیرگی زند قهره
بالضم بیچاره شدن قهقه وقهقهه کلاهما بالفتح سخت بلند خندیدن ف قهنده بالفتح خزنده
قهوه بالفتح شراب قه بالکسر چرگین شدن تن وزیر قه یعنی نگهدار وا وفعل امر ست مشتق از
وقایه وبازایده ست قیاده بالکسر کشیدن وقیدده بالفتح بمشلرف قیدافه بالفتح نوشابه
کر ملکه روم بود وقیتماه نیز لغت ست قیس صاعده بالفتح نام یکے از کبار عرب بود قیقاه
بالفتح زمین درشت قیقه بالکسر زمین فراخ وبیابان قیلوله بالفتح خواب چاشتگاه قیمه
بالکسر بها وقیمه بالفتح والتشدید راست ودر فارسی قیمه بالکسر گوشت ریزه که باهم خورد کنند
ویکجا پزند قینه بالفتح کنیزک مغنیه وغیر مغنیه

فصل القاف مع الیاء

قاری خواننده کتاب خداے تعالے ووقت دستاره و
سیاهی گرفاسے سخت دل قاضی حکم کننده وادا کننده وگذارنده وآنکه شرع گذارد وکشنده
کما یقال سم قاضی اے قاتل قاقلی داروی ست ف قاقم نیماسے یعنی سپیدی که روشنائی
نماید قاے دشمن دارنده ونام موضعی ست ودر شرفنامه ست قالی معروف یعنی جامهٔ خانه قانی
سرخ قاسے مرد نیز خاطر وزیرک قائی نام مقامے ست منسوب بخو برویان قبطی یعنی منسوب بالل
مصر وآن دکه حضرت موسی علیه السلام اورا بمشت کشته بود ف قبیل ستے بفتح یکم وضم دوم فارسی حلوای است
که در جلاب اندازند قبیطی بالضم حلوای ست معروف وآن یکنوع حلوای ست که از شکر بسیار سازند قتلی
بالفتح وبالالف مقصوره کشتگان قذی بالفتح خوشبوی وبا مزه شدن طعام وگوشت وقذی بالکسر
وبالالف مقصوره مقدار قذی بالفتح خاشاک ومثل آن چیزیسکه در چشم ویا در آب وشراب افتاده
باشد قراسے بالفتح وزرسے قراسے بالضم والتشدید مرائے یعنی خواندن کسے را بریا قربی
بالضم وبالالف مقصوره نزدیک شدن وخویش شدن ونزدیکی وخویشی یعنی قرمانی بالضم جامه
ست که در جنگ پوشند قرطاسے بالکسر سخت سپید ف قرطفسقی بالضم یعنی پیراهن
سرخ وام ف قرقوبی بضم هر دو قاف جامه ایست که در عراق وعرب بافند ف قرمزی
بکسر یکم وسوم وچهارم جامه ایست سرخ فرنگی بکرم رنگ کنندش قردانی بالفتح مرد وبه خایه

قری بالفتح در شهرها گردیدن و قری بالفتح و به تشدید یا جوی خورد و قری بالفتح و با الف مقصوره شهرها
و دیهها و فراهم آوردن آب بحوض یا بجای دیگر و قری بالکسر و با الف مقصوره و قرای بالفتح و با الف
ممدوده مهمانی کردن قساسی بالضم شمشیری ست منسوب بقساس که آن معدنی ست در کوه
از معدن آهن قسامی بالفتح آنکه جامه را در نورد بعضی جامه اول در پیچد قستی بالفتح درم ناسره و مرد
سخت دل و درز سخت و نام شخصی ست و قسی بالفتح و به تشدید سین و یا یک نوع جامه ست در مصر و قسی
بکسرتین و به تشدید یا کمانها واحد جمع قوس ست قصاری بالضم و بالف مقصوره پایان کار ف
قصبه سه دامنی یعنی قباچه چاک دار ف قصب مصری نوعی از جامهای در مصر بافند ش
و در استعاره بمعنی شعاع آفتاب آید ف قصر دوازده دری یعنی کرسی فلک هشتمی ست ف
قصری بالکسر دانه که در خوشه باقی مانده باشد بعد از کوفتن قصوی بالضم و بالف مقصوره بیابان
دورتر قصی بالضم و التشدید الیاء نام فرجد حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و قضی بالفتح
و بالف مقصوره فعل ماضی ست یعنی حکم کرده و آنچه گویند فلان قضی نحبه یعنی بمرد و قضی بالکسر
و در شدن قطابی بالضم طریقه سنبوسه سان روغن می پزند و درون آن قیمه بادو یکرم و حلوا و خشک
و میوه وغیره پر کنند قطامی بالضم لقب شاعری و چرغ یعنی جانوری پرنده ست که بدان شکار کنند
قطوانی بالفتح نام جامه ایست که در کوفه بافند قطوطی بالفتح و بالف مقصوره آنکه نرم و شادان رود
قعسری بالفتح سخت سطبر و شکوفه قعوی بالفتح و بالف مقصوره زن باریک ساق قفاخری
بالضم مرد سطبر اندام ف قفل رومی بالضم یعنی نام نوای ست قفی بالفتح بر قفا کسی زدن و از قفا
کشتن چیزی را و قفی بالکسر قفا ها و قفی بفتح یکم و کسر دوم یاء مشدد و آنچه مهمان را بدان گرامی کنند
یعنی چیزی خوب و نفیس که پیش مهمان نهند قلانسی بالفتح و بتخفیف یا و واو جمع قلنسوه ست ف
قلب وسی یعنی یدای دست ف قلب می یم یعنی دریا قلعی بالفتح ارزیز و مشهور قلی بالفتح
در تابه بریان کردن چیزی و در صراحست بریان کردن گوشت و لیست و جز آن و قلی بالکسر اشنان
یعنی گیاهی ست خوشبوی که بدان دست شویند و قلی بالکسر و بالف مقصوره دشمن
داشتن و قلاء بالفتح و بالف ممدوده بمثله قماری بالکسر منسوب بسوی قمار با ضم و جمع قمری
قمری بالضم معروف ما در عرب قمری فاخته را گویند قمی بالفتح مرد خورد و خوار و زبون ف قنی بالضم و بکسر نون کاریز یا نهر

شهرهای اشبیت ف قوادلی بالفتح والتشدید قلبتانی قوافی جمع قافیه یعنی پس هر او اربی آینده و کلمه که آخر شعر بآن بند تد وشعر بی آن درست نباشد قوافی بالفتح زینها درشت قوامی بالکسر معین قوامی گنجه که شاعری مشهور است قوی بالفتح محکم وتوانا وزورمند وقوی بالضم یکم وفتح دوم وبالالف مقصوره قوتها وتوهای ریسمان وشدید القوی که در قرآن است صفت جبرئیل علیه السلام است یعنی سخت قوت قوی بالفتح وبالالف مقصوره جای خالی وزمینی که در و باران نبارد قهقری بالفتح وبالالف مقصوره بازگونه بازگشتن قباقی بالکسر زینها درشت قواقی بالفتح وبکسر قاف دوم مثله والله عالم بالصواب

باب الکاف مع الالف

الکاف باصطلاح آرنده کار رہای ویکی از حروف تہجی است که بحساب ابجد بست باشد وکاف ساکن بر اسمی تصغیر آید چنانچه مردک وبرک ف کارگیا باکاف دوم فارسی کار فرما وکاردار ف کالا یعنی متاع خانه ف کانا ابله ونادان وچوب بن خوشه خرما وانگور ف کاهربا صمغی است از درخت وچون بسته می شود آنرا اسید الکباریت خوانند واتش ورزد ودگیرد وخاشاک را بخود جذب کند وهر که کاهربا را باخود دارد از مرض قان ایمن بود وبطبع گرم است وچون آنرا بگداز ند مانند روغن شود ونیز گویند که در حدود روس چشمه ایست بر می جوشد وباد بروی آید بسته شود کاهربا نیکو شود وکهربا نیز لغت است ف کبا بالکسر والقصر آنچه از خانه بجاروب رفته باشد وکبا بالکسر والمد بخور خوشبو ونوعی از چوب عود ودر فرهنگ است کبا بالکسر وبا دوم فارسی خوشه ده یعنی مقدم کبدا بالفتح کفگیر که بتازیش لجام گویند وهندش کوسیر نامند کبرا بالضم یکم وفتح دوم نیز رکان وکبری بسکون دوم بزرگ تر واو تانیث اکبر است کبریا بالکسر بزرگی وبادشاهی ف کبینا بضم یکم وفتح دوم یک نوع نانی است که از شکر وکنجد پزند وقیل حلوای است که بتازیش ناطق گویند ودر لسان الشعرا باکاف مضموم ویار مکسور بمعنی حلوه است کتان المآ بالفتح والتشدید جامه غوک که اهل هند سوال گویند کتا بالفتح روئیدن وبرسر آب ایستادن وکف بر آوردن آب دیگ در وقت جوشش زدن وکتا بالفتح والمد بچه ورشی بزرگ در هم رفته کثیرا بالفتح جمع بسیار زینها هر دو بست والله اعلم

ف کجا بالضم کدام جاے و ہر کدام مقام و حکیم فردوسے در شاہنامہ اکثر محل کجا بمعنے چہ استعمال کردہ است
کدا بالفتح علتے است کہ در سگ بچہ پیدا می شود و موجب سرفہ وقی او گردد و کدا نام موضعی است در مکہ
مبارک و گدا باکاف فارسے فقیر و بے نوا ف کدخدا بالفتح خداوند خانہ و قیل عیال دار
ف کدوبا بالفتح قتلیہ کدو ف کدیرا بالضم شیری کہ در خرما انداختہ باشند کذا بالفتح و
با ذال منقوطہ ہمچنین و این قدر و بمعنی اول دو کلمہ است یکے جار و دوم مجرور و بمعنے دوم یک کلمہ است
کہ کنایت از عدد است ف کرا بالکسر مختصر ہر کرا و بمعنے کدام کس را بر طریق استفہام و نیز کراء بالکسر
و المد در عربی اجرت و مزد و کار چارہ و کرا بالفتح باریک ساق شدن و کرا بالفتح و التشدید حجام و
کرا بالفتح و التشدید و باکاف فارسے بندہ و کرا بالضم چوب زیرین در ف کراکا جانوری است
سیاہ و سپید و دراز دم کہ در کنارہ آب نشیند ف کربا بالفتح و بباء فارسی گیاہے است کہ آنرا
ہلند و زر گویند ف کربلا بالفتح نام بیابانے کہ امیر المؤمنین حسین بن علی رضی اللہ عنہ دران شہید
شدہ ف کردا بالفتح و باکاف فارسے مختصر گردان بحذف نون ف کردنا بالفتح کرد انگ
رباب کذا فی لسان الشعرا و در آداب الفضلا باکاف فارسے صحیح است و کردنا بالکسر مرغے و
یا چیزے کہ بر آتش بگردانند و بریان کنند و سیخ بر گوشت کہ بر آتش بریان کنند کرشا بالفتح
و باقاف پر گوشت و کوتاہ انگشت ف کرنا بالفتح رستنی است کہ آنرا چغندر گویند ف کرنیا
بالفتح نوعی از ساز درود گران کروا بالفتح و المد زن باریک ساق و گوی باختن ف گزا
بالفتح و باکاف فارسے گزندہ کسا بالفتح از پے رفتن و از پس راندن و پس و عقب و نیز کسا
بالکسر و المد گلیم و پوشش کسرا بالکسر نوشیروان و نیز ہم بادشاہان فارس را کسری گویند
و کسرے بالف مقصورہ ہم لغت است و کسرے بالفتح و بالف مقصورہ شکستہا و ادجمع کسری است
یعنی شکستہ کشا بالفتح طعام خوردن و سخت بریان کردن چیزے چنانکہ خشک شود و کشا بالضم در
فارسے کشایندہ و امر کشودن کشوثا بالفتح نباتی است کہ بیخ ندارد و بر درخت پیچد کعب الغزا
ہمان کعب الغزال یعنے یک نوع شکر است و قیل یک نوع حلواے است و نیز بمعنے شراب آید
کفا بالفتح بر روے در افگندن و باز گردانیدن جامہ و کفاء بالکسر و المد جزا دادن و مانند
یک دیگر شدن و توانائی و دنبالہ چشمہ و در فرہنگ علیمی است کفا بالفتح افشردن گلو و سختی و رنج کہ بکسی رسد

ف کف بیضا یعنے ید بیضا که معجزۂ حضرت موسے علیه السلام بود که چون هر دو دست از بغل می کشیدے
نوری پیدا می شدی که تا آسمان گرفتی **گلا** بفتحتین گیاه و با گیاه شدن زمین و کلا حرفی است برای روگردن
پیشین را و نیز تنبیه علی الخطاب و بمعنی حقا هم آمده است و نیز در فرهنگ نسخه بمعنی محک است و کلا بالفتح و به تشدید
اللام ممدوده مرز و کنار رود و خانه و دو داشتن **گاه کشتی** **کلما** بالضم چون و هر آنچه و او بمعنے اول مفرد است
و بمعنے ثانی مرکب **ف کله پا** بالفتح و التشدید شوربا سر گوسپند و نیز سر بریان **ف کلیسا** بالکسر و
با بار فارسی جای پرستش گبران و جهودان و ترسایان و کلیسا بمثله کذا فی الصراح **کما** بفتحتین شگافته پیدا
کردن پای و برهنه بودن پاے و کما بالضم رت یعنے جا تیرے و دشتین زننده **ف کمخا** بالکسر جامه است
که منقش بود به یک رنگ و کمخواب بمثله **ف کمرا** بالفتح جای گوسپند ان و دیوار و طاق و قیل زنار
ف کنا بالضم مرز یعنے زمین کذا فی زفانگویا **ف کنج خضرا** بالفتح و با کاف فارسی نام گنجی است
که پرویز نهاده بود **ف کندا** بالضم دانا و حکیم و منجم **ف گندا** بالفتح و با کاف فارسی آتش حلیم را گویند
ف گندنا بالفتح سبزه است که میان پیاز و ترب کارندش و قیل با کاف فارسی و بکسر دال نیز
آمده است **ف کنگره کبریا** یعنی نهایت مرتبه جبروت من حیث العروج **ف گوا** بالضم و با کاف
فارسے مختصر گواه و گواه است بضم کاف **ف گوازا** بالضم و با کاف فارسی مند گلوگیر یعنے آنچه از
خوردنی و آشامیدنی در حلق بدشواری رود و نیز بمعنے هاضم آمده است **ف کوته پا** بالضم خرگوش **گوشا**
بالضم کوشنده **ف گونیا** بالضم و با کاف فارسی چوبے است بر طریق تخته مثلث کرده و خطوط راست
و اشکال مربع بانواع از ان کشند **ف گویدا** بالضم و با کاف فارسی یعنے گویا که **ف کوئیا** بالضم و با کاف
فارسے از آلات تشبیه است و نیز گویا که **ف کهربا** بالفتح همان کاه ربا یعنے صمغ درختی و قیل سنگی است
زرد **ف گهوارهٔ فنا** بالفتح و با کاف فارسی یعنے دنیا **ف کهیلا** بالفتح نام مبارز ایرانی **ف کیا**
بالکسر پهلوان و قیل دهقانی و نیز بمعنے صاحب است و گیا بالکسر و با کاف فارسی مختصر گیاه و گیه نیز لغت است
و نوحله ده که آنرا اسقدم خوانند و پهلوان تیز و بهن **ف کیا نا** بالفتح طبایع اربعه **گیپا** بالکسر و با کاف
و بار فارسی طعامی است که در میان بوتلی گوسپند بزیر برنج و گوشت می پزند **کیمیشا** بالکسر نیز بزے
و در صراح است کیمیا بالکسر و المد اصل زر و سیم و تمام صناعی و در و سے و در فرهنگ هندو شاه کیمیا بمعنے مکر و
حیله نیز آمده است ✣

فصل الکاف مع الباء **کاتب** نویسندهٔ دانا و نام مقامے و قیل نام کوہے است **کاثب**
جمع کننده و نام کوهی است **کاذب** دروغ گوی و کذاب و کذوب مثله **ف کارآب** یعنی شراب
با فراط خوردن **کاسب** حاصل کنندهٔ روزی **کاعب** نارپستان و کعاب مثله و کواعب جمع **کالب**
صاحب سگ **ف کامیاب** بامیم موقوف آنکه حاجتش برمراد او برآمده باشد و امر از یافتن کام +
ف گاواب با کاف فارسی جامهٔ غوک که در هند سوال گویند **کباب** بالفتح طباهه یعنی خاگینه و
خایه ریز و در فارسی کباب پارهٔ گوشت بدبریده را گویند و کباب بالضم شپشهٔ باریک **کلب** بالفتح بر روی
در افگندن و در فارسی کب بالفتح اندرون رخ **کبکب** بالفتح نام کوهی است **ف کبوتر در آب**
یعنی پایاب **کتاب** بالکسر نوشته و نامه و فرض کرده و تقدیر کردن و نوشتن و دا فروختن غلام و
کنیزک بمال ایشان و کتاب بالضم و التشدید نویسندگان و تیر سر گرد و خورد که بآن تعلیم تیراندازی کنند
و دبیرستان **کتایب** بالفتح لشکرها و او جمع کتیبه است **کتب** بفتحتین و کتب بضم یکم و سکون دوم جمع
کتاب است و فریضه و حکم و اندازه و کتب بفتحتین نوشتن و دانستن و فراهم آوردن و حکم کردن **کثب**
بفتح یکم و سکون دوم جمع کردن و گرد کردن و کثب بفتحتین نزدیک شدن **کذاب** بالفتح و التشدید
و کاذب بکسر ذال دروغ گوی و کذوب بالفتح و کذیب بضم یکم و فتح دوم مثله **کذب** بالکسر و کذب بفتح
یکم و کسر دوم دروغ گفتن و دروغ **کراب** بالفتح و التخفیف جو میهای آب و کراب بالکسر و التشدید سیکی
و چیزے **ف گران رکاب** بالکسر و با کاف فارسی یعنی آنکه بحمله خصم از جای نجنبند و قیل حمله بر دو
نزدیک این غیر گران رکاب آزمای باید گفت که در جنگ متحمل باشد و سگی نکند که گاهی پیش رود و
گاهی پس آید **کرایب** بالفتح سختیها و او جمع کریبه است **کرب** بالفتح اندوه و کرب بفتحتین رسن دلو و بے
آرام واندوهگین شدن **ف گرد آفتاب** بالفتح و با کاف فارسی غباری که در قرص آفتاب است
که بتابش شراره گویند و بالکسر یعنی ذره **ف گردشب** بالفتح و با کاف فارسی یعنی تاریکی شب
ف گرشاسپ بالفتح و با بای فارسی نام پهلوان از آن فریدون و منوچهر نام پسر رویین طهماسپ پادشاه
ایران زمین که بعد پدر سه سال پادشاهی کرد و نیز نام مبارز و قریب کیخسرو شاه بن سیاوش **ف گرفته**
لب بالکسر یعنی خاموشش **ف گرنب** بالفتح همان کرنبا مذکور **کروب** بضمتین نزدیک شدن آفتاب
بغروب رفتن و نزدیک شدن کاری و چیزے **ف کرهٔ آب** بالضم و التخفیف موج آب **کساب** بالفتح کاف

نام سگی است **کسب** بالفتح حاصل کردن وطلب کردن روزی وکسب بالضم کنجارهٔ روغن وعصارهٔ روغن
وآن ثفل روغن است ف **گشتاسپ** بالضم وبا بای فارسی نام پادشاه ایران زمین که پسر او اسفندیار
روئین تن بود ف **کشاب** بالفتح ازار ودور است می کنند برای مریضان **کعاب** بالفتح تار
پستان وکاعب مثله ودر شرفنامه است کعاب بالفتح مع التشدید شوم قدم **کعب** بالفتح شتالنگ
وپارهٔ روغن وسربند نیزه میان این بند تا آن بند وکعوب بضمتین مثله **کعثب** بالفتح سطبر **کعوب** بضمتین
تار پستان شدن زن **کف الخضیب** بفتح الکاف والحاء وبا صاد مهمله نام ستاره ایست وبا ضاد
معجمه کف رنگ کرده شده ف **گلاب** بالضم وبا کاف فارسی عرق گل لعل ودر عربی گلاب بالکسر
با کاف تازی سگان ونیز نام مردی وقبیله از قریش وکلیب بالفتح مثله وکلاب بالفتح والتشدید سگبان
وصاحب سگ ونیز کلاب بالضم اره وآهن که بر پاشنه موزهٔ رایض باشد که تهیگاه ستور بزند بوقت
راندن وکلاب بالضم والتخفیف نام موضعی است ودر صراح است نام آبی **کلب** بالفتح سگ و
نام ستاره ایست ونیز نام قبیله ایست وخطی که درمیان پشت اسپ می باشد وکلب بفتحتین سخت شدن
سرما ودیوانه شدن سگ وگرگ وحریص شدن بجنگ وکلب بفتح یکم وکسر دوم سگ دیوانه وکلب بفتحتین
سختی وبدی ودیوانگی سگ ودر فرهنگ فارسی است منقار مرغان وقیل با بای فارسی ف **کم آفتاب**
یعنی کوه ف **کم ست آب** یعنی آب منجمد گشت ف **کم کم** **نقاب** بفتح هردو کاف آواز کافتن
کناب بالکسر خوشهٔ خرما **کنب** بفتحتین آبله که در دست پیدا می شود از کار کردن وگیاهی است معروف
یعنی بنگ کمال خجندی گوید **بیت** می زند بنگ حرف مرشد خان * غافل از نوشش باده نبی *
گرچه شیخ کالبنی گوید * شیخ ما نیست کالبنی کبنی * ف **گنج افراسیاب** بالفتح وبا کاف فارسی
یعنی نام گنجی است که پدر پدرش نهاده بود ف **کندکوب** بالفتح وبا دال موقوف تشویش وبیقراری
کواسب بالفتح جوارح اعضا که بآن چیزی کسب کنند **کواعب** بالفتح جمع کاعب وکعاب بالفتح
تار پستان **کوب** بالضم کوزهٔ بی دسته وجمع او کواب است ف **کوداب** بالضم وبا کاف وواو
فارسی یک نوع طعام است ف **گورآب** بالضم وبا کاف وواو فارسی زمین سپید وشوره که از دور
چنان نماید که دران آب است وآب نباشد وتازیش سراب خوانند ف **گورب** بالفتح وبا کاف
فارسی نمدی که تعریبش جورب است ف **گوراسپ** بالضم وبا بای فارسی وسین موقوف نام مردی وقیل نام پادشاهی

فاکوسن فه وکوفت خواب بالضم یعنی خوابکوچ کرد و روان شد و رفت کذا فی السمع ف کوشاسپ
بالضم و بایاء فارسی نام مردی است و قیل بادشاهی و بالضم و با کاف ردا د و بار فارسی احتلام کذا فی لسان الشعرا
وگوشتاسپ بالضم و با کاف تازی و داو و با احتلام و بلغتی کب و کلب و کنب که گذشت بیک معنی است کوکب
بالفتح ستاره و کودکی که نزدیک ببلوغ باشد و درخشندگی آهن و شکوفه بستان و بهترین و بزرگترین چیزی و نقطه
سپید که بر سیاهی چشم افتد و گروهی سواران ف گوناب بالضم و با کاف فارسی سرخ آب که آنرا
گلگونه نیز گویند ف کویه آب بالضم و با واو فارسی موج آب ف کهه کوب بالضم و با واو فارسی
یعنی اسپ وستور ف کی کهراسپ بالفتح و بایاء فارسی کهراسپ شاه که در عصر خود لغیر ندیگر من بادشاهان
بود لفظ کی بر وز زیادت کرده اند مثل کیقباد و کیخسرو و کیکاوس

فصل الکاف مع التاء

ف کاست باسین موقوف کم کرده و نقصان شده ف کاسه
پشت جانوری است آبی که آنرا باخه و کشف و سنگ پشت نیز گویند و نیز فلک ف کاشت باشین
موقوف دوی بهم گردانیده و ماضی کاشتن ف کافت بتاء موقوف کافتن و بمعنی شگافت نیز آید
کائنات مخلوقات و موجودات کبت بالفتح خوار کردن و هلاک کردن و بر روی در افگندن کذا
فی کنز اللغات و کبت بالفتح در فرهنگ مگس شهد است کبریت بالکسر گوگرد و زر و نقره خالص ف
کبست بفتحتین خربزهٔ تلخ که آنرا تلخک نیز گویند و بتازیش حنظل نامند و حنظل بالفتح مانند کدوی
خورد دگر و که در صحرا و ویرانه می باشد و برگ او همچو هندوانه است ف کت بالفتح سخت میانه
بافته که در هند کمت گویند و کت بالکسر که نو و که تر است کتبت بالفتح آواز شتر جوان و بنحو گرگوش
گفتن و شمردن کدت بالکسر فعل ماضی است یعنی نزدیک شدی و خواستی تو ف کدست
بضم یکم و کسر دوم بدست که بتازیش شبر گویند ف گذشت بالضم و با کاف فارسی ماضی گذشتن و نیز
خبر که ترجمهٔ غیر است کرات بالفتح سر آلت و بالضم اصلی است ترکانرا کرامات بالفتح بزرگی ها و نوازشها
و چیزهای نفیس و کرامتها پیدا کردن و او جمع کرامت است ف گران پشت بالکسر و با کاف فارسی
یعنی جمال و قوی پشت ف گران سرشت بالکسر و با کاف فارسی یعنی کاهل و بدخلقت ف گردن
سرشت بالفتح و با کاف فارسی یعنی متکبر و خون ریزه و کمینه نواز و بنده پرور ف گرفت بکسرتین
و با کاف فارسی ماضی گرفتن و نیز بمعنی مواخذه آید و بمعنی خسوف و کسوف هم استعمال کرده اند

وبکسر تین و با کاف تازی آنکه خود را از آلایش و نجاست پاک ندارد ف گره گوشت بکسرتین و با هر دو کاف
فارسی آنچه بتازیش غدود خوانند گزمیت بالفتح سال تمام گزئیت بالفتح و با کاف فارسی جزیه که از رعایای کفره
ستانند ف گست بالفتح و با کاف فارسی روی درشتی و نیز بمعنی دیدن آمده است ف گشت بالفتح
و با کاف فارسی گردیده و گردیدن کعبت بضم یکم و فتح دوم هزار داستان و کوتاه کفایت بالکسر حسبت رفتن
و حسبت پریدن مرغ و جمع کردن گاه چیزے و بمعنی جمع آمده است کفت بالفتح جست و بخت راندن و باز گردیدن و بخود
فراز گرفتن چیزی را و گفت بالکسر دیگ خورد و در فرهنگ آمده است کفت بالکسر دوش که بتازیش کتف نامند
و گفت بالضم و با کاف فارسی گفتن و ماضی آن بمعنی گفتار نیز آید گغیت بالفتح جست و سریع و در فرهنگ است کفیت
بالفتح از هم باز کردن و از هم باز شدن ف کلات بالفتح نام شهریست از ترکستان چین و نیز دیهی که بر بلندے
و یا بر کوه باشد خواه آبادان بود خواه خراب کلت بالفتح فراهم آوردن ف گلگشت بالضم و با کاف
فارسی یعنی گشتی که در گلزارها برای تفرج کنند کلمات بالفتح سخنان کلیات بالضم مع التشدید جمع کلیه ا
یعنی همگی و همه ف کلیم دست بالفتح یعنی مبارک دست کمیت بالضم اسپ سرخ که اندک بسیاهی زند و دم
و یال او سیاه باشد و شراب سرخ و کمیت بفتح یکم و کسر دوم و یای مفتوح شدو چیزے ف کنار گرفت بالکسر
صدای گنبد و علاحدگی جست کنایات بالکسر جمع کنایت است یعنی سخن پوشیده و ناصریح کنبت بفتحتین نام
کنبت یعنی مگس شهد و قیل بکسرتین کنت بالفتح لازم شدن و قناعت کردن ف کنج دیوار بست بالفتح
و با کاف فارسی یعنی آن کنج که دیوار آن خضر علیه السلام راست کرده بود و نیز کنج که همچو دیوار توده بسته در انبار
کرده بود یعنی گنج بزرگ ف کنشت بضم یکم و کسر دوم و قیل بفتحتین عبادت گاه جهودان یعنی بتخانه
و کنش نیز آمده است ف گنگ بهشت بالفتح و با هر دو کاف فارسی نام شهریست در حدود مشرق
بجوبر و بان پیداش که ترکانش بدین نام خوانند ف گنگدز هوخت بالفتح و با هر دو کاف فارسی
و کاف دوم موقوف و با دال مکسور قبایا پیشینیان که بتازیش بیت المقدس نامند و بعضی بتخانه را گویند ف
گزاراست بضم یکم و کسر ثالث و با کاف فارسی گوارش یعنی هاضم ف کوت بالضم و با واو فارسی و مرد
ف گوریست بضم یکم و کسر واو فارسی و را مکسور یعنی چوب تاز و چوب باشد که کودکان بدان بازی کنند
و آنرا غوک چوب نیز گویند و قیل با کاف فارسی ف گوش داشت بالضم و با کاف و واو فارسی یعنی نگاه کردن
ف گوهر نیم سفت بالفتح و با کاف فارسی عبارت از کلام سربسته است و نیز کلامی که در آن تمام استعداد

خود خرج نکرده باشد ف کوه رحمت بالضم نام کوهی است نزدیک مکهٔ معظمه که بتازیش جبل الرحمن خوانند ف کوبیست بالفتح و باکاف فارسی کوفتگی و باکاف و یار تازی نیز لغت است کبیت وکیت کلاهما بالفتح چنین

فصل الکاف مع الثاء ث کباث بالفتح میوهٔ درخت آراک نیک پخته و اراک درخت پیلو کبیث بالفتح متغیر شدن گوشت کث بالضم مردی که ریش بزرگ در هم رفته باشد کثکث بفتح هر دو کاف و بکسر هر دو کاف نیز سنگریزه کراث بالضم گندنا و قیل نوعی از تره الیست و کراست بالفتح و التخفیف گیاهی است که بپارسی مارچوبه گویند کذا فی کنز اللغات کریث بالفتح در دشواری انداختن اندوه کسی را و غمگین کردن و اندوه کشوث بالفتح گیاهی است که بر درخت رود بی بیخ میباشد کذا فی الصراح و در کنز اللغات است که داروئی است و آنرا بزبان گیل دره جوشن گویند کناث بالکسر زشت روی کوارث بفتح خبرهای که در اندوه افگند کوث بالفتح کفش ف کیومرث و کیومرث کلاهما بالفتح نام پادشاهی از فرزندان آدم علیه السلام که سکونت در کوه داشت و در دار دنیا اول او پادشاهی کرد و مدت سی سال ملک راند و بعضی گویند پشنگ بود

فصل الکاف مع الجیم ج ف کالج با باء و جیم فارسی بوزن و از پنج انگشت کهین پاست که آن را کالوج نیز گویند ف کاج آنکه یک چیز را دو بیند که بتازیش احول خوانند و نیز بمعنی کاشکی آید که بمعنی آن افسوس است و کاج با جیم فارسی تارک سر و نیز بمعنی سیلی آید که در لیس و تفتا زنند ف کاریچ بایاء و با جیم فارسی آن جامه که زر دوزان و کشیده گران از و لفافه سازند ف کاکنج نام میوه ایست مقدار کنار در رنگ آن سرخ و زرد است و بیرون آن دانه است و عروس آنرا خوانند بزبان عرب ف کالوچ با جیم فارسی همان کالچ مذکور و کبوتر را نیز گویند ف کبج بالفتح خردم بریده و نیز جوان دیلمان چهارپای اماسد گویند که کبچه شده است و قیل با جیم فارسی کبیلج بالفتح درختیست که در هند کوبچه گویند و نیز نام یکی از اصحاب کهف و قیل نام گیاهی است که بوزیدن باد الفت تمام دارد و نیز داروی است ف کج بالفتح لزا اسے صدا است و نیز آن آهن سرکز که بر سر چوبی استوار کنند و بدان پارهای یخ از یخدان کشند دهقانان نیز دارند ف کجمج بفتح یکم و ضم سوم رفتار و الفاظ نادرست ف کجنج بالفتح گیاهی است که بدان زمین روبند ف کرج بالفتح زخمه گریبان و قیل با جیم فارسی و کرج بالضم و التشدید در عربی است شتر کره و کره هر چه باشد کذا فی کنز اللغات ف گرگج بالفتح و با هر دو کاف و با جیم فارسی نام شهریست کرنج بفتحتین زهر و خر مایے ابوجهل و کرنج بضم یکم و کسر دوم با کاف فارسی برنج که بتازیش ارز خوانند و قیل گوشهٔ خانه و مغول حشم و کرنج بالفتح و قیل بالضم چیزی است که خرمن را بدان اندازند و گنج خانه کوچک و خانهٔ خرمن را آن که در خرمن

سازند وکرنج باجیم فارسی بمثله ونیز کلوخ کستیج بالضم زنار ودر تاج اللغات است که آنرا مغان درمیان بندد ف
گشنیج بفتح یکم وسوم که نون است گشنیز ف کشنیج بالفتح همان گشنیز ونیز گیاهی است که گل او لاجوردی رنگ
میشود ف کلاج بالضم وبا کاف فارسی نام حلوائی است مشهور ونیز باجیم فارسی ف کلیچ بالفتح وباجیم
فارسی ریم اندام وریم دست ومعجب وخودستا وکلیچ بالکسر وباجیم فارسی نان ریزه وکلیچ بکسر یکم وفتح دوم وباجیم
فارسی سبد کناس وقیل بالفتح ف کلنج بالفتح وباجیم فارسی بوزن فرنج ریم اندام وقیل بمعنی احمق است
ف کلکلانج بالفتح داروی است وآن معجون است ف کلوج بالضم وبا واو فارسی نان ریزه کلوچ
بالضم وبا واو وجیم فارسی بدل کرده وقیل بدل ف کلیواج بالکسر وبا یای فارسی پیش وگردهی که آنرا البته نیز گویند
از زمین معلوم میشود که پیش مختصر لشیا است وقیل باجیم فارسی است کماج بالضم نانی است که بکالبد پزند وقیل باجیم
فارسی است ف کنج بالضم گوشه خانه وجز آن وگنج بالضم وباکاف فارسی گنجش ومقام وگنج بالفتح وباکاف
فارسی کنز یعنی خزینه وگیج بالفتح وباکاف وجیم فارسی احمق وخودستا ف کنگاج بالفتح وباکاف آخر وجیم فارسی
کنگاس یعنی مشورت است ف کنگدج بالفتح وباهر دو کاف فارسی وکاف ودال مکسور وجیم فارسی قبلهٔ
پیشینیان یعنی بیت المقدس ف کنگاج بالفتح وباهر دو کاف فارسی وکاف آخر موقوف وجیم فارسی آنکه
در زبانش بستگی بود وسخن نتواند گفت یعنی کند زبان ف کوچ بالضم وباجیم فارسی مشهور یعنی روان شدن
از منزل ونیز جغد که بتازیش بوم خوانند ودر هندالو خوانند وکوج بالضم وباجیم تازی همان کاج یعنی آنکه یک چیز را دو بیند
وبتازیش احول خوانند ونیز بمعنی کاش آید که بمعنی آن افسوس است کوچ کوچ بهر دو کاف مضموم وبهر دو
جیم فارسی مرکب دزدان را گویند ونیز متواتر رفتن کوسج بالفتح مرد کوسه ونیز نوع ماهی است که بینی او را پاره ماند
واگر در شب او را صید کنند در شکم او پیه بیابند واگر در روز صید کنند پیه نیابند ونیز شکل پنجم علم رمل واین معرب است
ف گوشپیچ بالضم وباکاف وباجیم فارسی یعنی گوشمال ونیز جامه که مغلان بدان سر وگوش بندند
ف گوشت ابیج بالضم وباکاف فارسی وتا موقوف بدانچه گوشت بریان کنند وقیل آن کزک آهنی که بدان کالهای
گوشت از دیگ کشند یعنی سیخ ف کولانج بالضم وباکاف وواو وجیم فارسی نام حلوای است که در هند لایی
گویند وکولانج باکاف وجیم تازی بوزن لوماند بمثله ونیز بادی است که آنرا قولنج گویند ف کولنج بالضم یکم وفتح
سوم وباکاف وجیم تازی بوزن ومعنی قولنج وبمعنی آتش دان نیز آمده است ف کوماچ بالضم وباجیم فارسی
همان کماج یعنی نوعی است از نان که بکالبد در تنور وقرن می پزند ف کونج بفتح یکم وکسر دوم سیاه دانه

ف کونبج بالضم میوهٔ درختیست بمقدار کنار وبوی خوش دارد وعرب آنرا عور گویند کیالج بفتح یکم وکسر
چهارم کیلها وخوردبود ار جمع کلیجه است ف کیچ بالکسر با جیم فارسی پراگنده باشد کیلتنی است از جامهٔ کین ایرج نام الوهی کیلی ا
فصل الکاف مع الحاء + کاوح وکیح پهنای کوه وسینهٔ کوه که برابر باشد کادح کسب
کننده وکوشش کننده را گویند کاسح بدگوی ودشمن پنهانی ودشمنی پنهان دارنده کالح سخت ترشروی وبدندان
واکشوده ولبهای بازجسته شده کبح بالفتح لگام بازکشیدن اسپ را تا باز ایستد از رفتن کح بالضم محض وخالص
کحلح بضم هردو کاف زن پیر وشتر ماده پیر را خوانند کدح بفتح یکم وسکون دوم کار وکسب کردن وکوشش نمودن وبرجی
خراشیدن وخراشش واثر جراحت وکدوح بضمتین بمثله کساح بالفتح خاک کش وهرف ردب کسح بفتح یکم
وسکون دوم خانه روفتن ورفتن باد زمین را ورفتن بیل برف را وکسح بفتحتین سنگ شدن کشاح بالکسر
نشانی که در تهیگاه باشد وداغ پهلو کشح بفتح یکم وسکون دوم تهیگاه میان آدمی من المجمل وما بین تهیگاه وشیب
بغل آدمی من الصحاح ونیز پنهان داشتن دشمنی واعراض کردن از چیزی وپراگنده شدن وپراگنده کردن
وکشح بفتحتین درد پهلو وقیل علتی است که در تهیگاه آدمی پیدا میشود ف کشتی نوح بالکسر معروف وپیاله
وقالب آدمی وقیل بالفتح کفاح بالکسر باکسی روبرو جنگ کردن وروبرو چیزی گفتن وروبرو بوسه دادن
وکفح بفتح یکم وسکون دوم بمثله کفیح بفتح یکم وکسر دوم همتا کلاح بالضم وکلوح بضمتین ترشروی شدن
ولب شیبین بشیب آمدن ولب بالائین ببالا رفتن چنانکه دندان تمام پیدا شود وهم سر بریان کرده کذا
فی الکشاف وکلاح بالضم سال سخت وقحط وروی ترش کردن کذا فی کنز اللغات کمح بالفتح لگام را
بازکشیدن تا راست سر دارد ونزدیک شدن ندبرگ بیرون آوردن کومح بفتح یکم وسوم مرد بزرگ ترین
وقیل مرد بزرگ وبرف کوس صبح بالضم آوازهٔ مردم وغلغلهٔ مرغان والله اعلم
فصل الکاف مع الخاء ف کلخ بالفتح خانهٔ بی روزن وکوشک وقصر ونیز کاروان ف کالخ
آب دادن ف کالوخ نوعی از رستنی کامخ بفتح میم نوعی از نان خورش است کوامخ جمع لغت کنخ بوزن کخ
وقیل بضمتین ونیز بضم یکم وکسر دوم چیزیست ترش که از جغرات سازند وآنرا پنیر نیز گویند وقیل نان خورش است
که از شیر سازند وبتازیش شیر خوانند ف کحلی چرخ بالضم یعنی آسمان اول وسیاهی آسمان ف کخ بالضم
از صورت زشت نگارند وغیر آن که کودکان را بدان ترسانند وگخ بالفتح وبا کاف فارسی نام شهریست
کدوخ بالفتح حمام معلوم نیست که این لفظ فارسی است یا ترکی ف کراخ بالفتح بانگ ماکیان وقت بیضه دادن

گرده چرخ بالکسر و باکاف فارسی کنایه از آفتاب و ماهتاب را گویند ف کرخ بالفتح نام محلی است در بغداد و کرخ بفتحتین آنکه
اندام او از زحمت باد خشک شده باشد ف گرد نامی چرخ بالکسر و باکاف فارسی قطب شمالی و جنوبی ف گرم رو
چرخ یعنی آفتاب و ماهتاب و حادثهٔ نیک و بد ف کرمیخ بالضم و بایاء فارسی آن دو میخ بزرگ چوبین و یا آهنین
که در طویلهٔ اسپان هر دو طرف نصب کنند و آنرا کورمیخ نیز گویند ف گستاخ بالضم و باالف فارسی دلیر و آزاد
و تند و شوخ ف کلخ بالضم گیاهی است ف گل سرخ یعنی گل لعل و آفتاب ف گل میخ بالضم میخ آهنی که
که سرش گرد باشد و اهل هند آنرا دینا[illegible]ی نامند ف کلوخ بضمتین و باواو فارسی پارهٔ خشت پخته و یا خام ف
گلوسوخ بضمتین و باکاف فارسی مری گوسپند و امثال که جای گذشتن طعام و آب است و نیز جای ذبح کردن جانور
کلخ بالفتح لگام اسپ بازکشیدن تا سر راست دارد و من المحل و دویدن و تکبیر کردن من الصحاح و پوست بیرون
کردن و تکبیر کردن من الصراح کورخ بالضم کاشانه که از نی و کلک راست کنند ف گوسپند چرخ یعنی برج حمل
که برجی است و شرف آفتاب در واست بنوزده درجه کولنج بالضم همان کولنج که گذشت و کولنج بوزن و معنی
قولنج است [illegible] درد زحمتی است که در شکم پیدا شود و در هند آنرا باسو نامند و کولنج بالضم و باواو فارسی نام مردی تورانی
که اسپ [illegible] بیرون که از راه هفت خوان رهنمای کرده بود و در لسان الشعرا کولنج بوزن کوچک آتشدان است
ف کیرخ بوزن گیرو آن دو تخته چوب شگافته در میانش جیبه دارند و قرآن و کتاب را بران نهند تا بازگیرند
گویند دکیوخ بالکسر مثله ف کیخ بالکسر چرک والله اعلم بالصواب ٭

فصل الکاف مع الدال ٭ کاد فعل ماضی است یعنی خواست و نزدیک شد و جماع کرد کاید نام مقامی است
که در آنجا کوهی است که گودرز سر لشکر خسرو فرود آمده بود و در زیر آن پیران سر لشکر افراسیاب لشکرگاه داشت
کاسد زر و سیم ناروا ف کاسه رود باواو فارسی نام رودیست ف کافتند یعنی شگافتند ف
کافد شگافد و شگافته شود ف کافور خورد یعنی سرد و نامرد شد و عقیمه گشت ف گاوزاد با کاف فارسی
یعنی میراث رسید بیت بهندوستان پیری از خر فتاد ٭ پدر مرده را چین گاوزاد ٭ معنی آنست که بهندوستان
پیری مرد پسری که در چین بود صاحب میراث گشت کباد بالضم و التخفیف درد جگر کبد بالفتح بر جگر زدن و جگر
و کبد بفتح یکم و کسر دوم قبضهٔ کمان و میانهٔ آسمان و کبد بالفتح در فرهنگ بمعنی گوشت آور یعنی فربه ف
کبود بالفتح آسمان گون و نیز نام کوهی است کتند بفتحتین و بفتح یکم و کسر دوم میان کتف و پشت و نیز نام ستاره
ایست ف کجا دید یعنی هر کجا دید ف کحلی پرند بالضم و بایاء فارسی کنایت از تاریکی است کداو بالضم

نام جزیره ایست و در صراح است نام نحلی و نحل بالفتح شتر نر را گویند کد بالفتح رنجیدن و رنجانیدن و بانگشت
اشارت کردن و آب چاه کشیدن چندانکه هیچ آب در و نماند و کوشش کردن بطلب چیزی و کوفتن و مرد چست
رفتار و مانند آن و چیزیست که در وی کوبند و در صراح است جوار که در وی چیزی کوبند کدو بالفتح کوشش کننده
و چاهی که آب آن بدشواری برکشند کدید بالفتح خاک نرم که بسم چاروا کوفته شده باشد ف کراد بالفتح خاک نرم
و بالضم جامه کهنه و پاره و کراد بالضم نیز لغت است و کراد بالضم در عربی نام جزیره ایست خرد شتی ف گرافرید
بالضم و با کاف فارسی خواهر گژدهم که با سهراب جنگ کرده بود گرادید بالفتح خرما ریزها که در یک ظرف مانده باشد
و آن جمع گردید است ف گرایید بالکسر و با کاف فارسی میل کند و موافقت و متابعت نماید و ارادت و عنایت
کند ف گربه بیاید بالضم و با کاف فارسی یکی از هفده بید که بعضی از آن در ظلمات اند و بعضی از آن در غیر ظلمات
و این را گلی است خوشبو ملی و بچه این را است بپنجه گربه ماند و بشم دارد و این را بید طبری نیز گویند و این تحقیق از امام
شهاب الدین حکیم کرمانی است ف گرچند بالفتح و با کاف و جیم فارسی یعنی هرچند ف گرد آلود ساز د بالفتح
و با کاف فارسی یعنی اسباب دنیاوی دهد کرد بالفتح کردن و راندن و این معرب است و بالضم گروهی از مردم و گرد
بالضم و با کاف فارسی پهلوان و بالفتح غبار و بالکسر مدور و پیرامون یعنی هر طرف ف گرد و اژند بالضم و با کاف
و زای فارسی نام مردیست ف گرد باد بالکسر و با کاف فارسی و با دال موقوف بادیکه بر مثال آسیا گردد ف
گردنهرد بالفتح و با کاف فارسی یعنی خط نودمیده و سبزه که سر از زمین برکرده باشد ف کردمند و کرمند کالهما
بالفتح و با دال اوّل موقوف سخت و شتاب ف گردون نمط یا بنگ گردد بالفتح و با کاف فارسی یعنی فلک
دوننده شود امن از جهان برخیزد ف کرماشید بالفتح نام یکی از آن دو شاهزاده که بر سر مطبخیان ضحاک
بودند ف گرم و سرد یعنی بلاد نعمت و شدت و نرمی و بدی و نیکی و مشقت و راحت ف گژاغند بالفتح
و با کاف و زای فارسی نوعی از پوشش که در روز جنگ مبارزان بپوشند ف گذارد بالضم و با کاف فارسی
یعنی ادا نماید ف کزو شاخی را گویند که بوقت پیراستن از درخت دور سازد و در موید الفضلا کزو شاخ نا شگفته
که پیراشند ف گزر بالضم یکم و فتح دوم و با کاف فارسی چاره که آنرا گزر نیز گویند ف گزند بالفتح اوّل
و ثانی آفت و چشم زخم ف گزید بالفتح و با کاف فارسی ترسیده و آزرده و مکدر شده و همان گزیت مذکور و انگشت و میوه
و جز آن بدندان گرفت و بریده و نیز رشوت و هدیه و گزید بالضم و با کاف فارسی اختیار کرد و بزرگ کرد ف
گزیرد بالضم و با کاف فارسی و بزای مکسور و رای مفتوح ای صبر کند و شکیبائی نماید کساد بالفتح بی رواج

شدن و ناروائی متاع و جز آن ف گسترد بالضم و با کاف فارسی خاک سیاه و قیل خار سیاه و فراز کردن بر زمین
و طرح سخن افگندن و گستریده بمثله ف گسلد بالضم و با کاف فارسی یعنی پاره و جدا شود کسید بالفتح متاع ناروا
و متاع بی رواج و فرومایه ف کشاد بالضم فتح کرد و باز کرد و خندید و تیر از شست رها کرد ف کشواد بالکسر
نام پهلوان کیکاوس بادشاه ایران زمین ف کشید بالفتح خورد و بیرون آورد و نوشید ف کعبهٔ جهانگرد
یعنی آفتاب ف کفد از هم باز شود و از هم باز کند و بطرقد و بطرقاند ف کف سپید ید بیضا که معجزهٔ موسی
علیه السلام بود و نیز کنایت از برق است ف کلاه انداز یعنی با شتیاق تمام طلب کند و نیز از نشاط کلاه
ف کلباد بالضم نام پهلوان تورانی که در جنگ دوازده رخ بر دست فریبرز بن کیکاوس کشته گشته آن رزم
کنایه در بید بوده ست ف کلند بالفتح نوعی از دست افزار آهنین با دستهٔ چوبین در غایت شهرت است و آنرا
کلنگ نیز گویند ف کلوند بالفتح نام کوهی است و نیز گلوبند که از جوز و انجیر سازند و قیل با کاف فارسی ف
کلید بالفتح آلت آهنی که بدان قفل را کشایند کماد بالکسر گرم کردن بر کوی گرم کرده کقوله علیه السلام الکماد ... حبیب
الی من الکی کمد بفتحتین اندوهگین شدن و اندوه نهانی ف کم زده چند بالفتح یعنی کفار و منافق و گناهگار
ف کمند بالفتح معروف یعنی رشتهٔ چوبین و جز آن که بدان در هیجا مبارز را گرفته آرند کمید بالفتح یکم و کسر دوم
و کمد بمثله کنابد بالفتح نام مقامی که آنجا کوهی است که گودرز سر لشکر کیخسرو فرود آمده بود و در راهید پیران سر لشکر افراسیاب
لشکرگاه داشت اول بیژن پسر گیو هومان و کیک دستهمین برادران پیران را بجنگ مصاف کشته بعده
پهلوان تورانی دیگر بر دست مبارزان ایران کشته گشته و همدران روز پیران را گودرز بالای کوه کشته و این رزم را
جنگ دوازده رخ خوانند کناد بالفتح و التشدید برنده ف گنج بادآورد بالفتح و با کاف فارسی نام نوای
و لحنی [illegible] چون پرویز از پیش بهرام چوبین منهزم شده در روم رفته قیصر روم شرائط تعظیم و مراعات در عایات
فوق الحد بجا آورده دختر خویش را که مریم نام داشت به پرویز زنی داد و لشکر خویش بمدد فرستاد چون بهرام
طاقت مقاومت نداشت روی بانهزام آورد و در خاقان چین پناهید و ولایت و مملکت باز در تحت تصرف خسرو
آمد تا که مریم زنده بود پرویز حق ما علیه را با قیصر روم بتقدیم میرسانید بعد مردنش بر قیصر سواری کرد قیصر سی و چند
کشتی پر از زر و جواهر از حد و ولایت خویش از بیم خسرو بطرفی روان داشته بود و باد آن کشتی ها را
بسرحد ولایت پرویز آورد و خسرو آنرا گرفته ایثار ها کرد و آنرا گنج بادآورد نام نهاد و این نقل از امیر شهاب الدین
حکیم کرمانی است ف گنج شادورد بالفتح و با کاف فارسی نام گنجی نهادهٔ پرویز کند بضمتین و کنود بالفتح یکم

وضم دوم ناسپاس وزمین که در و گیاه نروید و کنود بضمتین ناسپاسی کردن و در فارسی کند بالفتح ماضی کندیدن
وترکان ده را گویند و کند بالضم ضد تیز و نیز در عربی کند بریدن ف کنده چهار بند بالضم و با جیم فارسی
یعنی دنیا ف کوچه فتاد بالضم یعنی عیب گشت مفلس شد کود بالفتح خواستن و نزدیک شدن بکاری و درآ گسست
که نزدیک آمدن بکاری که نشود ف کوغش غبیشر بالضم با کاف فارسی یعنی گوشمال داده گوش کر بالضم با کاف فارسی یعنی آنکه گرد دیده و سماع شود ف
گوگرد بالضم و با کاف فارسی معروف که در هند گندهک گویند و گوگرد سپید نادرست ف کوه اسد یعنی کوهی است که
از ان آتش می درخشد که هرگز فرو نمی میرد ف گوی برد بالضم و با کاف فارسی یعنی فتح کرد و فیروزی یافت
و سبقت کرد و رامو ف کهبد بالکسر و دوم گزین پادشاه که تبار لشش ناقد خوانند و نیز آن مرد که زر و سیم بهر آن
سپارند تا او بخزانه برساند تا دلبش محصل خوانند و کهبد بالضم کوه نشین از زهاد و عباد و کشیش یعنی معلم ترسایان و نیز
عوملد ده را گویند ف گیتی نورد بالکسر با کاف فارسی جهان گرد و نیز آفتاب و بعضی سلطان سکندر را گویند و قیل
اسپ تیز و خوش رفتار کید بالفتح مکر و حیله کردن و جنگ کردن و حایض شدن زن و نیز نام پادشاه هند
که سلطان سکندر را اطاعت کرده بود و پیل و مال و دختر خویش پیشکش کرد ف کیقباد بالفتح نام پادشاه
ایران زمین که در عصر خویش از پادشاهان بزرگترین بود صد سال ملک راند و کیقباد مرکب شده است والله اعلم بالصواب

فصل الکاف مع الراء

۞ کابر بزرگ ف کاخریه قان و آن یکنوع بیماری است که زردی می نماید
آن کشت را هم میشود ف کار معروف و بمعنی کاشتن نیز آید و کار و کشت هم بدین معنی استعمال کرده اند و کار با کاف
فارسی خداوند و گر مترادف این است و هر دو را با مرکب استعمال کنند چون کارگر و سازگار ف کاروبار
یعنی شغل و عمل و مال ف کاروار یعنی عهده دار و عملدار ف کارزار بازاء موقوف یعنی جنگ ف
کارگر و کاریگر نخستین با راء موقوف و کاف گر هر دو فارسی در صفت تیر و نظیر و امثال آن استعمال کرده اند و قیل
کارکننده و خداوندگار ف گازر با کاف فارسی آنکه جامه شوید ف کاژغر بازاء فارسی موقوف نام شهر است
ترکستان زمین نزدیک ختن که از نور ماه این مقنع روشن میشدی و قیل نام ولایتی است و آنرا کاشغر نیز گویند
کاسر شکننده و عقاب ف کاسه گر با کاف فارسی نام مطربی که واضع قول است و نیز در کاسه شفاف
آب اندازند و آنرا می نوازند عجایب سرود و پرده میخیزد و بمعنی ترکیب راست کننده کاسه ف کاغذ زر
یعنی کاغذی که بدان مهر زر پیچیده بکسی دهند و قیل پروانه و نبشته مال و مشاهره که بکسی دهند و نیز طبق زر
کافر پوشاننده و ناگرونده و آنکه بر بالای زره جامه پوشد و دریا و جوی و رودی بزرگ و نیز گور کشاورزنه

و شب تاریک و در اصطلاح متصوفه کافران را گویند که از مرتبهٔ صفات و اسما و افعال درگذشته بود و حق تعالی را
بهستی و تعینات و تکثیرات بپوشد رحمت خدای بر شیخ مغربی باد چه خوش فرموده **بیت** زروی ذات بگیر نقاب
اسمارا ٭ نهان باسم مکن چهرهٔ مسمارا ٭ **کافور** معروف و نام غلاف غورهٔ انگور و خرما و نیز بمعنی سبدی استعمال کنند و نام
چشمه ایست در بهشت و نیز نام بادشاه شهر بیداد که آدمی خوار بود رستم شهر وی را فتح کرده داور را کشته **ف کافوربار**
یعنی مرد خوشبوی و برف **ف کامکار** با میم موقوف و کاف آخر فارسی یعنی خداوند مراد یا و شکارگیر را نیز گویند
ف گاذر کندوی غله و آنرا کنوز نیز گویند **ف کان بسار** یعنی نیک تونگر و سخت مایه دار **ف کاوزر** با کاف فارسی
یعنی صراحی که از زر بصورت گاو سازند و نیز گاو یکه سامری از زر ساخته بود **ف گاوسار** با کاف فارسی یعنی مرد جاهل
و احمق و نیز گرزے که گاو آهنگر برای فریدون بصورت سر گاو ساخته بود و گاو سر مثله **ف گاوشیر** با کاف فارسی
نام گیاهی است **ف گاو عنبر** با کاف فارسی آن گاو که سرگین او عنبر بود **کبار** بالضم و التخفیف بزرگ و کبار بالضم
و التشدید بس بزرگ **کبر** بکسر یکم و سکون دوم بزرگ شدن و بزرگی **مثنویات** چه پنداری از سر بزرگی کسے
همان نوری ارچه بگردون رسی ٭ ترا کبر نادانی مطلق است ٭ ازان سر بزرگ است خر کاحمق است ٭ چو باشد
ولش با سر و کون خویش ٭ بود کونش از چوب سر بند ریش ٭ و کبر بکسر یکم و فتح دوم پیری و کبر بالضم یکم و فتح دوم
بزرگتران از زنان و او جمع کبری است و بزرگترین فرزندان و در فرهنگ فارسی کبر بفتحتین دارو لی است و نیز
گویند که میوه ایست که از ان اچار کنند و گبر بالفتح و با کاف فارسی کافر و خود و کلاه آهنی و کبر بفتحتین و با کاف فارسی
خود و خفتان نه از آهن و نیز نام گیاهے است مثل ترب **کبک انجیر** بالفتح انجیه بدان سنگ فرستند
پرنده ایست تیز پر و بانه پرواز و مرغی سپید و قیل دراج **ف کبودر** بالفتح کرمی است که بر آب رود و حرز
در شب پیدا نیاید و قیل کرمی است ماهی خوار **کبیر** بالفتح بزرگ **ف کتح شیر** یعنی جغرات که نمک و شیر در وی
در وی اندازند و بخورند **کتر** بالفتح قدر و قیمت و بزرگی با صالت و کتر بالکسر کوهان **کتار** بالضم بسیار **کثر** بالضم
و الکسر بسیار و چیره شدن ٭ بسیاری و بفتحتین بر درخت خرما **کحل الجواهر** یعنی سرمه که در مروارید و جواهر انداز ند
برای روشنی چشم **کدر** بفتحتین تیرگی و تیره شدن و کدر بالفتح و کسر دوم تیره رنگ شدن **ف کدیور** بالفتح
و با کاف فارسی باغبان و دهقان که آنرا برزگر و کشاورز نیز گویند بمعنی خانه دار نیز آید و قیل بالفتح **کرار** بالفتح و التشدید
بسیار بازگردنده و باز گرداننده **ف کراکر** بالضم یکم و فتح چهارم کلاغ یعنی زاغ **ف گران یار** بالفتح و با کاف
فارسی یعنی متکبر و خیلخانه دار و سپاه و انبوه و آنکه باد فر باشد و آنکه غنائم کثیر کرده باشد و کسی که بنه بسیار دارد

ف کردار بالکسر فعل نیک و بد ف کردبر بالکسر و با کاف فارسی و با دال موقوف و چهارم مضموم ستنبیه
که بدان پشیزه و یا پایزه خیمه سوراخ کنند و قیل با کاف تازی ست ف کرور بالفتح زمین سخت و دشت و کوه و دره
کوه ف کردگار بالکسر و با دال موقوف و کاف اخیر فارسی آنکه همه از وست و آن خداوند تعالی است ف
گردگیر بالضم و با هر دو کاف فارسی و با دال موقوف نام پسر افراسیاب کر بالفتح و التشدید بازگردیدن و بازگردانیدن
و حمله بردن و او متعدی و لازم آمده است و ریسمان که بان بر درخت خرما بروند و ریسمان و بادبان کشتی و کرج
و کر بالضم آبیکه زمین ریگستان در خود چیده باشد و هفت هزار و صد رطل و در فرهنگ است گر بالضم و با کاف
فارسی برنج و نیز نام رودی است در سرحد ولایت غزلان و کر بوزن زر توان و مراد و گر بالفتح و با کاف فارسی
سمان گار مختصر اگر و نیز بمعنی یا آید ف گرزگاوچهر و گرزگاوسار و گرزگاوسر بالضم و با کاف فارسی یعنی آن
گرز که گاو آهنگر برای فریدون ساخته بود بصورت سرگاو و فریدون بدان سر ضحاک را کوفته ف گرگر بالفتح هر دو کاف
فارسی نام باری تعالی یعنی صانع الصنائع و گرگر مثله و چینیان باج را نامند و گرگر بکسر هر دو کاف فارسی باقیلا
و در لسان الشعرا با هر دو کاف فارسی مصحح است ف گرگسار بالفتح و با کاف اخیر فارسی موقوف نام دلاور
و نام پهلوانی تورانی که بهمن او را دستگیر ساخته و سمت دژ روئین براه هفت خوان در میان بی آبی به غار در آخر
آخر الامر بهمن او را کشته ف گرگ فسون گر یعنی دنیا ف گرنج لبشیر بالضم و با کاف فارسی و جیم
موقوف برنج که در شیر می پزند گرد بضمتین و اگر دیدن گریر بالفتح آواز کردن مثل آواز گلو گرفته و غرغر کردن در حین موت
و آواز گلو خبه کرده و در فرهنگ گریر بالضم بالیکار ای بیشکار ف گزار بالضم نشتر حجام و قیل با کاف فارسی و گزار
بالضم و با زای فارسی چینه دان مرغ که بتازیش حوصله خوانند و قیل با کاف فارسی ف گزر بکسر یکم و فتح دوم و کاف فارسی
آنکه در هند گاجر نامند گزیر بضم یکم و کسر دوم و گزیر بالضم و با کاف فارسی چاره و گزیر بالفتح و با کاف فارسی سرهنگ
و قیل بالکسر از استاد شیخ محمد خضری نیز مصحح است که گزیر بالکسر و با کاف فارسی غماز و سخت گیر ف گسار
بالضم خورنده و غمگسار یعنی خورنده غم و غم خورنده باده و در عربی کسار ریزه هیزم و ریزه هر چه باشد ف گستر بالضم
و با کاف فارسی امر از گستردن و گسترنده و خار سیاه کسر بفتح یکم و سکون دوم شکسته و شکستگی و حرکت زیر حرف و کسر
بالکسر دامن خیمه و شکسته استخوان که بران گوشت بسیار نبود و استخوان بازو از جانب ارنج و کسر بالفتح استخوان
ساعد را گویند کسور بضمتین صرفه در چیزی و در کنز اللغات است کسور زمین سرشیب و سربالا و نیز جمع کسر بکسیر
بالفتح شکسته ف کشتکار بالکسر کشت زار ف کشتی زر یعنی ماه نو و نیز پیاله زرین که لعبت کشتی سازند کشته

بالفتح تبسم کردن مردم و دندان سپید کردن شتر **ف کشک انجیر** بالضم یکی از آلات جنگ است و آن سنگی است که بقوت دواهای آتشین روان کنند و در ہند گوله نامند و کوشک انجیر بواو نیز لغت است و معنی ترکیب آن سوراخ کننده کوشک است **ف کشمیر** بالفتح ہمان کشمیر و کاشمیر بالفتح ہم بلاد **ف کشمور** بالفتح نام مقامیست که آنجا دشتی است **ف کشور** بالکسر یک اقلیم **کنظر** بالفتح چوب گوشه کمان که سر زه در وی باشد و میان چیزی کردن **کعابر** بالفتح سرہای استخوان **کعر** بالفتح پر شدن شکم از طعام **کفار** بالضم والتشدید ناگروندگان و بزرگان و کشاورزان و **کفار** بالکسر والتخفیف ناگروندگان **کفر** بالضم ناگرویدن و سپاسی کردن و بمعنی انکار کردن هم آمده است و **کفر** بالفتح پوشیدن و کوزهٔ بزرگ و در اصطلاح متصوفه کفر پوشیدن و مستور گردانیدن کثرت است در وحدت که تعینات و کثرات موجودات در بحر احدیت فانی سازد بلکه ہستی و تعین خود را نیز در ذات الٰہی محو سازد و ببقای حق سبحانه باقی گشته عین و جذب شود و در اصطلاح عبد الرزاق کاشی برین عبارت اختصار برده است که کفر از مقتضیات اسمای جلالیست است و **کفر** بفتح یکم و سکون دوم قبر و ده و زمین و تاریکی شب و **کفر** بفتح یکم و کسر دوم کوزهٔ بزرگ **ف کفشیر** بالفتح و با بای فارسی بداانچه پیوند زر و نقره کنند شش و آنرا در ہند کوشیر گویند **کفور** بضمتین ناگرویدن و ناسپاسی کردن و **کفور** بالفتح ناسپاس و ناگرونده **ف کلادر** بالفتح غوک **ف کلاهور** بالفتح و با واو فارسی پہلوانی مازندرانی **ف گلچهر** بالضم و بکسر سوم و با کاف فارسی نام معشوقهٔ اورنگ که او را گلچهر نیز گویند **ف گلزار** بالضم و با کاف فارسی جایی که غیر گل چیزی دیگر نکاشته باشند و گلزار بالکسر جاییکه گل بسیار بود و بتازیش مطین گویند **ف گلشهر** بالضم و با کاف فارسی نام زن پیران بن ویسه که سر لشکر افراسیاب بود **ف گلنار** بالضم و با کاف فارسی گل انار **ف کلهدار** بالضم پادشاه و نیز سرکش را گویند **کماتر** بالفتح و **کمتر** بالضم شخصی کوتاه و سطبر **ف کمر برکمر** یعنی بلندی بر بلندی **ف کمردار** یعنی جاکر و خدمتگار **ف کمر** بفتحتین آنچه در میان بندند و نیز میان کوه چنانکه گویند کمر کوه و بدین معنی بغیر ذکر کوه نیز آید و کمر بفتحتین در عربی سرہا پر بادار جمع کمره است **ف کمرسار** معروف و آن حلقهٔ آہنی است که در میان او میخ آہنی باریک میباشد **ف کنار** بالکسر ہندگی حضرت شیخ واحدی بالفتح بخوانند معروف یعنی آغوش و نیز بمعنی جدائی آید قوامی راست **بیت**
چو در ابروی از میان بمیان ٭ بخل باکردی از کنار کنار ٭ و در اصطلاح متصوفه کنار دریافتن اسرار توحید [illegible] را گویند و **کنار** بالضم مع التشدید میوه ایست در غایت شهرت که در ہند بیر گویند و **کنار** بالفتح [illegible] سر خوشهٔ خرما و قیل میوه ایست که آنرا اموز گویند و در عربی **کنار** بالفتح جامهٔ دراز **کنان** **کنادر** بالفتح

شخص کوتاه و سخت و سطبر ف کنبور بالفتح فربینده ف گنج بادآور بالفتح و باکاف فارسی یعنی همان گنج
بادآورد ف گنج بار بالفتح و باکاف فارسی یعنی آن گنج که پرویز شاه و برهنمونی بزرگری یافته بود ف گنجور بالفتح
و باکاف فارسی خازن ف کنداور بالضم دلاور و مردانه و دانائی در موز ف گند پیر بالفتح باکاف
فارسی سخت پیر و ضرف و فرتوت ف کندر بضم یکم و سوم درختی است همچو درخت پسته اما میوه و تخمی ندارد
و نیز کندر نام مبارزی که بیاری افراسیاب آمده و او بادشاه سقلاب بود و کندر در کنز اللغات و در عربی
شخصی کوتاه و سخت سطبر است ف گنکار بالضم و قیل بالفتح با هردو کاف فارسی ماریوست ف گنگره
کنگر بالفتح و باکاف آخر فارسی سبزه الیست خاردار که در حضرات می اندازند تبا الذیذ میشود و کنگر بالضم و با هردو کاف
فارسی کنگره حصار ف کنور بالفتح کندوری غله کنهور بفتحتین ابر بزرگ ف کوار بالضم سبدی که بدان
خاک و میوه و چیزها آن بردارند و قیل باکاف فارسی ف گواشیر بالفتح و باکاف فارسی نام ولایتی است
که فیروزه سبز و ام از آنجا آرند و آن کم ارز هست کوافر بالفتح زنانی که کافره باشند و او جمع کافر است ف
کوتاه نظر بالضم آنکه از عواقب امور نه اندیشد و غافل بود ف کوتر بالفتح مختصر کبوتر کوثر بالفتح جوی آب است در بهشت
و مرد بخشنده بسیار خیر و غبار بسیار من المجمل ف کوچه خطر بالضم و با جیم فارسی دنیا و نیز کوچه معشوق و میکده
ف کودر بالفتح بچه گوزن کور بالفتح گشتن و افزونی کردن و پیچ دستار و پیچیدن آن صد و پنجاه شتر زبل
و دویست شتر من الدستور و جماعت کثیر از شتر من الصحاح و کور بالضم کوره آهنگر و پالان شتر و خانه زنبور
و شهرستان و ناحیه و در فرهنگ کور بالضم نابینا را گویند و کور بالضم و باکاف فارسی خر وحشی که آنرا گورخر نیز گویند
و قبر و نیز لقب بهرام گور و نیز سراب ف گوش بده بالضم و باکاف فارسی یعنی منتظر خبر خوش ف گوشدار
بالضم و باواو و باکاف فارسی یعنی نگهدار و محافظت کن ف گوشوار بالضم و باکاف فارسی
یعنی حلقه سیم و زر و مروارید که زنان و کودکان بگوش کنند ف گوشیار بالضم و باواو و کاف
فارسی و شین موقوف نام حکیمی است که افضل و اکمل حکماء روزگار بود و قیل استاد شیخ الرئیس بود
ف کوکنار بالضم و باواو فارسی و کاف آخر موقوف خشخاش و آن خواب می آرد ف کون خر یعنی
سخت نادان و بغایت احمق ف کوهان تور بالضم و باواو فارسی یعنی پروین که آن منزلی از منازل قمر است
ف کوه پیکر بالضم و باواو فارسی پیل و اسپ بزرگ هیکل و کنه پیکر بمثله ف گوهرتر بالفتح و باکاف فارسی
یعنی اشک خونین عاشقان ف گوهر بالفتح و باکاف فارسی یعنی جوهر و اصل هر چیزی گردیده و گهر بمثله ف کوهسار

بالضم و بالهاء موقوف یعنی زمینی که دران کوهسار بسیار باشد و کهسار مثله ف گوهر مطهر بالفتح و باکاف فارسی
یعنی اصل مهر و نفس سره گویر بالفتح و بایاء تازی زمین سراب و بیابان بی آب و کویر بالفتح و باکاف و یاء فارسی
بالیکار ای پیشکار و شور آب کهر بالفتح تهر کردن و منع کردن و بلند شدن روز ف گهر گستر بالضم و باکاف فارسی
یعنی جوانمرد و ناصح و واعظ فصیح ف کهن دیر بالضم آسمان و دنیا ف کیار بالکسر کاهلی و نیز گیاهی است ف
گیاشیر بالکسر و باکاف فارسی یعنی شیرهٔ گیاه ف کیبر بالفتح یکم و ضم سوم جنسی است از نیکان گیر بالکسر و بالالف ممدوده ای سنگی
و نام کوهی است ف گیسودار بالکسر و باکاف فارسی یعنی مولازاده ف گیرمدار و گیردار بالکسر و باکاف فارسی
یعنی فرمان دهی و حکومت کیفر بالفتح و بالکسر پشیمانی و آوند و مشکی که در دوغ کنند و سنگی که بر سر کنگره و دیوار حصار
نهند و بدان جنگ کنند و تبادلش ترس خوانند و سزای نیکی و بدی که آنرا پاداش گویند و در عزلی جزا نامند ف
کیگیر بالفتح و فیل بالکسر و باکاف و بار اخیر و اول فارسی نوعی از رستنیها و قیان بازاء معجمه ف کینور بالکسر
بمهر و قیل رشاک والله اعلم بالصواب ؛

فصل الکاف مع الزاء

ف کارساز بازاء موقوف یعنی آنکه کارهای خلایق بسازد و حاجات مردمان
بسیار بر آرد ف کاریز بابار فارسی جوی سرپوشیده که چون سیج کاوند و آب آن از جای بجای برند ف
کاز باکاف تازی صومعه که بر سر کوهی باشد و کاز بازاء فارسی آنکه یک چیز را دو بنید که بفارسی احول و بهندی بهینگا خوانند و در لسان الشعراء
باکاف فارسی قوم است و گاز باکاف فارسی لب بدندان گرفتن و جای مقراض که زر و نقره بدان ببرند ف کاناز
چوب بن خوشهٔ خرما و آنرا کنار نیز گویند ف کجاز بالفتح آلتی است آهنین چنانچه تیشه تیز وارده و جز آن ف
گرویز بالفتح و باکاف و یاء فارسی نام شهریست ف کراز بالکسر خرامیدن و گرز بالفتح کوزهٔ سر تنگ و نیز آن
تب سخت که زنان را هنگام ولادت و درد زه لاحق شود و در عزلی کراز بالفتح والتشدید تحقار که خرجینهٔ شبان بار دو تحقار
گوسپند گشن را گویند کذا فی الصراح و گراز بالضم و باکاف فارسی خوک نر و آنرا گرازه نیز گویند و بعضی بر مردمان دلاور
هم اطلاق کرده اند و نیز آن آلت چوبین که به دو رشته بسته مزارعان و باغبانان ده کس گرفته کشند تا زمین هموار
شود برای تخم پاشیدن ف گرنز بضم یکم و سوم و قیل بکسر سوم و کاف فارسی مرد دلیر و زیرک دل
و مرد فریبنده و مکار و باکاف تازی نیز خوانده اند گرز بالضم خرجین و خرجینه که بزبان هندی خرجی گویند کرز
بالضم والتشدید مرد ناکس و بخیل و نیز مرد صادق و استاد بازی که بسال دوم در آمده باشد و بازی که بجای
بسته باشد تا گریز کند یعنی پر بریزد و گرز بالضم و باکاف فارسی معروف و آن یکنوع اسلحه است ف کرسیوز بفتح

یکم و پنجم نام برادر افراسیاب که بادشاه توران زمین بوده ف گرگوز بالضم و باهر دو کاف فارسی و با واو نیز فارسی
نام مضافات ولایت و نیز نام آنکه بیاری پیران فرستاده افراسیاب آمده بود ف گرم خیز بالفتح و باکاف فارسی
یعنی تیز رو و در رفتن و دویدن و آنکه در کارها زود خیزی کند ف کروز بالفتح شادی و نشاط و طرب و قیل
باواو فارسی کریز بالفتح کنج خانه و فریصه که بازرا دهند و برو بخلتن بازو گریز بالفتح و باکاف فارسی بمثله و دران الفقرا
بمعنی اخیر گریز بالضم صحیح است و معنی فریصه بالفتح گوشت میانه شانه و پهلو و درک دوج که بر گلو باشد کذا فی
کنز اللغات و در فرهنگ معنی فریصه بصاد مهمله آنست که دستها را زیر پا بهم بندند و یا دست و پای بهم بندند و این معنی
معلوم نیست که از کجا آورده اند و فریصه عربی است و گریز بالضم و باکاف دوم فارسی گریختن و گریخت و استاد
شیخ محمد بن لاد فرموده اند که این امر گریختن است و بمعنی ماضی چگونه آید و گرز بالفتح در عربی کشک را گویند یعنی پنیر
که از جغرات راست میکنند و گزاز بالضم و باهر دو زاء منقوطه دردی است که از سختی سرما پیدا شود و آن خوشیدنست
و ترنجیدگی از سرما ف کردار و مرز بالفتح یعنی قهر و لطف باهم برآمیز کز بالفتح کار بر کسی تنگ بر گرفتن و خود را
تنگ در هم گرفتن از سرما و غیر آن و کز بالضم مردم مقبوض و کژ بالضم و بازاء فارسی بیخ درخت و کز بالفتح کج ف
کژدم بفتح یکم و ضم سوم و باهر دو زاء فارسی کج مج یعنی الفاظ نادرست ف گز بالفتح و باکاف فارسی معروف
و نیز نام درختی است که در هند جهاؤ گویند و در کنارها رود روید ف کشاورز بالفتح مزارع دهقان ف کشنیز
بالکسر آنکه در هند دهنیه گویند و کشنیز بالفتح و باکاف فارسی رفتار با ناز و شادمان و خرامان و شادان ف گنگیز
بالفتح و باکاف فارسی نوعی از آلات حلوائیان است که شکر و روغن بدان صاف کنند و آن رخنهای بسیار
دارد و در هند پالوانا گویند ف گلریز بالضم و باکاف فارسی یعنی بهار و خزان و نیز جامه معلم که سلاطین و امرا
و هند و نیز نوع اطلس است منسوب به گلزار ف کلوخ انداز یعنی آن شراب که پیوسته و بی ناغه خورند و نیز
شرابیکه در آخر ماه شعبان خورند ف کمیز بالکسر و با یاء فارسی پیشاب اما مستعمل بفتح است کنز بالفتح گنج
نهان و کناز بالکسر شتر ماده پر گوشت ف کبند انداز بالضم و باکاف فارسی و با دال دوم مکسور و زده
بالکسر نام حصاری است که اسفندیار دران بند بوده ف کنذر بالضم نام شهریست آبادان کرده فریدون
در توران زمین که اکنون آنرا ابکیند گویند کنز بالفتح گنج پنهان یعنی مال دفن کرده و کنوز جمع کنیز بالفتح و قیل
بالکسر مصغر آن کنیزک است کنیز اگر کنیزک بودے خسرو مر شیرین را کنیزک نگفتی بلکه زن نو بر را کنیزک گویند چنانکه
امرا اعلام گویند ف کواز بالفتح چوبدستی که بدان خر و ستور را رانند و گواز بالضم و باکاف فارسی بمثله و گواز باکاف

تازی بالفتح آورده اند و در کاف فارسی بالضم گفته اند این از اشکال خالی نیست تحقیق باید کرد ف گودرز بالضم
و کاف و واو فارسی نام پسر قارن بن کاوه آهنگر که پهلوان لشکر ایران و ولایت سپاهان داشت
و نیز نام پسر شاه که ولی عهد ملک پدر خویش بود در عهد او مساجد و معابد خراب شد و جور و ظلم آشکارا بود و پنجاه
و هفت سال ملک راند و عیسی علیه السلام در عهد او مولود شد و نیز نام پسر ایران شاه که بر تخت پدر سی سال
ملک راند و این هر سه پادشاه از ملک اشکانیان بوده اند ف گوز بالضم و با واو فارسی معروف یعنی پشت
دوتا و گوز بالضم و با کاف و واو فارسی جوز فارسی که آنرا گردگان و چارمغز نیز گویند و در هندی اکروٹ نامند و نیز
تیر را گویند و در عربی کوز بالضم و با واو تازی کوزهٔ آب و قیل نام شخصی است ف گوهر خانه با کاف فارسی
یعنی حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم ف گویز بالفتح گوشهٔ خانه ف کهندز بالفتح نام
شهریست و هم قلعه کهنه را گویند ف کیز بالکسر نمد ف کیسه پرداز بالکسر و با بجیم فارسی یعنی خالی کننده کیسه
کیگیز بالفتح همان کیگیر که در فصل را گذشت ف کین توز بالکسر و با واو فارسی یعنی کینه کش والله اعلم

فصل الکاف مع السین ٭ **کابوس** یعنی آنکه در خواب چنان نماید که مردم را فرو گیرد و در کنز اللغات هست
آنچه در خواب بر سر آدمی افتد و آن مقدمه صرع است نعوذ بالله منها ف **کاوس** آنچه بدان فال بد گیرند
چنانچه عطسه و بانگ خر که از پس آید بوقت روان شدن و آهو که از کوه فرود آید آنرا شوم دارند و نخچیر که از طرف
چپ آورد و غیر آن ف **کاس** جام و کاسهٔ پر از شراب ف **کاس لیس** یعنی سخت بسیار خوار و فقیر و محمد کاسه
لیس لقب امیر خسرو است که فردا باین نام خوانندش ف **کاکوس** بنفشه ف **کالوس** مرد سخت سخره و مشهور
و غمناک ف **کاموس** با واو فارسی نام مبارزی که بمدد افراسیاب آمده بود و رستم بخم کمندش دستگیر کرده
کشته و او پادشاه سنجاب بود و تا روم ولایت داشت ف **کانس** آهو که در مسکن خود رود و یا در مسکن خود باشد
ف **گاورس** با کاف فارسی یکنوع غلهٔ باریک ست که آنرا کال خوانند و قیل ارزن که در هند باجره گویند
ف **کاوس** همان کیکاؤس که در دودهٔ خویش بزرگتر بن پادشاهان بود و یکصد و پنجاه سال پادشاهی کرد
دیگر وهی نمرود را گویند و بعضی فرعون را نامند ف **گاولیس** با کاف فارسی آوند دوغ و **گولیس** بمثله و کلاهما
با شین معجمه نیز درین لغت است و قیل با کاف تازی **کباس** بالضم بزرگ سر **کبابیس** بالفتح خوشهای
خرما و او جمع کباسه است **کبس** بالفتح بخاک انباشتن چاه و جوی و سر بگریبان فرو کشیدن و در دستور بمعنی شبخون زدن
بردن هم آمده است و کبس بفتحتین به پیشانی در گو فتادن و سر پیش آمدن و کبس بالکسر خاکے که بآن چاه را

انباشته باشند ف کیوس بضمتین و با واو فارسی ضد است کبیس بالفتح یکنوع خرمای است حلقه مجوف
که اندرون او مشک و کافور و عبیر و خوشبوئیها دارند و مجوف میانه خالی را گویند کداس بالضم عطسه زدن بهائم
و عطسه ستور کدس بالفتح بشتاب رفتن چاروای گران بار و بالضم خرمن غله ف کرباس بالکسر معروف
و آن جامه باریک و نرم را گویند کردوس بالضم رمه اسپ و گروه لشکر و استخوان مفاصل که دوگانه باشد
چون دو کتف و زانوها و جز آن کرس بالضم و قیل بالفتح ریم اندام و موی پنجه و کورس مترادف این است
و نیز بمعنی گرسنگی آید و با کاف فارسی نیز لغت است و کرس بالکسر سرگین بر هم نشسته و اصل هر چیز کذا فی الصراح
کرفس بفتحتین تره ایست و آن بستانی و صحرائی و کوهی است و در فرهنگ است که اجواین خراسانی است
ف کرگس بالفتح و با کاف دوم فارسی پرنده ایست مردار خوار که پرهای او در تیر بکار آید و بتازیش نسر خوانند کریاس
بالکسر آبخانه بام و پاخانه که بر بالای بام بود و در فارسی بمعنی دریا استعمال کنند و کلیاس بالکسر مثله و در کنز اللغات
کریاس خانه که بر بام باشد یعنی بالاخانه و نشستخانه خلوتسرای بادشاه را هم گویند ف کس بالضم فرج زن را گویند کذا فی القنیه
کسس بفتحتین کوتاهی دندان کسیس بالفتح شراب خرما و گوشت قاق یعنی قدید و نیز چیزی است که گوهر شیشه
بدان پدید آرند ف کفلیوس بالفتح و با یاء و واو فارسی نوعی از دوزیها که برو قطیفه و قاقم و جواهر مرکب
کرده بر فرجی اسپان پادشاهان اندازند کلس بالفتح صاروج یعنی آهک که بعمارت بکار برند و در هند چونه گویند
و نیز سوخته ف کلیاس بالکسر در خانه و قیل پاخانه که بر بام خانه راست کنند ف کماس بالضم و التشدید
کونه پهن چه از چوب چه از گل که بیشتر شبانان و درویشان دارند و آنرا کچکول نیز گویند و قیل با کاف
فارسی ف کناس بالفتح و التشدید آنکه در بار و جای بر دو پاخانه پاک کند و کناس بالکسر و التخفیف خانه آهو در مسکن او
و کناس بالضم و التشدید جمع آن کنائس بالفتح مسجدهای ترسایان ف گنبد صوفی لباس و گنبد طاق دیر
و گنبد مقرنس هر سه با کاف فارسی یعنی فلک ف گنج عروس بالضم و بالفتح و با کاف فارسی نام گنجی است
که پرویزش نهاده بود کنس بالفتح خانه رفتن و کنس بالضم و التشدید ستارگان سبع سیاره ف کنگاس
بالفتح و با هر دو متجانس فارسی مشورت این لغت از صراح تحقیق کرده ام که ترجمه شوری است و مغلان جاهل کنگاش
میگویند و آن محض غلط است کنوس بضمتین در خانه و در جای خود رفتن آهو و گوزن و نیز کوهی و در غار
رفتن و پنهان گشتن کنیس بالفتح تیخانه کذا فی القنیه و جامه زربفت مر الدستور ف کورس بفتحتین ریم
اندام و موی پنجه و نیز بمعنی گرسنگی آید و با کاف فارسی نیز لغت است ف کوس بالضم و با واو فارسی طبل و نامه

که در موکب ملوک وسلاطین زنند ونیز دو تن که با یکدیگر پهلو با پهلو دوش با دوش هم گزینند ناگهان وبیاعمدا
ونیز مانند و زبان واشارت و در عربی کوس بالفتح سرنگون کردن و بر سر راهی رفتن ستور ف کوسیس بالفتح
بهمان کادیس یعنی آوند دروغ و با کاف فارسی نیز لغت است کهمس بالفتح کوتاه و نام شخصی کیس بالفتح
زیرک شدن و زیرکی و کیس بالکسر کیسهٔ زر وسیم وکیس بفتح یکم وکسر دوم مشدد زیرک ف کیکاوس بالفتح
نام بادشاهی که در دور خویش بزرگترین بادشاهان بود یکصد و پنجاه سال پادشاهی کرد و گروهی نمرود راگویند
وبعضی فرعون را نامند لعنت الله علیهما ف کیلوس بالفتح پخته و رسیده غذا ف کیمس بالفتح نام مرد

ف کیموس بالفتح دو بار پخته رسیده غذا ✱ ✱ ✱

فصل الکاف مع الشین

✱ ف کاش افسوس با که تبازیش حسرت خوانند ف کاویانی درفش
وگاوانی درفش کلاهها با کاف فارسی علم فریدون که بر دیگر سلاطین ایران نیز بود ف کاورشی با کاف
فارسی گول ونادان واحمق ف گاومیش با کاف فارسی جاموش ف کاویش آوند دروغ وکوبیس مثله
وقیل با کاف فارسی است ف کاهش گداختن وگداخته شدن وکم شدن وکم کردن کبش بالفتح گوسپند نحقار
یعنی گشن ومهتر لشکر کدش بالفتح وبا دال مهمله خراشیدن وطلب روزی کردن واز کسی بخشش خواستن
ف کرارش بالکسر امید نیاز ف کراش بالفتح تباهی وپریشانی ف کراوش بالکسر
ف گرالیش بالفتح وبا کاف فارسی میل کردن ف کرپایش بالفتح کرفش ف کرنش بفتح یکم
گزنده چون مار فاما دست وپا دارد وکوتاه دم وسبک رو وبیشتر بویرانها باشد وهر کرا بگزد دندانهایش
در زخم بماند ف گردنکش بالفتح وبا کاف اول فارسی ظالم وگناهگار ومتکبر کرش بفتح یکم وکسر دوم
وکرش بفتح یکم وسکون دوم شکنبهٔ ستور وفرزندان خورد وعیال مردم وبمعنی گروه هم آمده است ف کرنش
بفتح یکم وکسر دوم تظلم کردن وزاری کردن وقیل با کاف فارسی است ف کرفش بالفتح جانوریست مانند خرما
چون بزنندش دم علیحده میشود وتا دیر بجنبد وگر به انقاست ف کرکس ترکش یعنی تیر ف کرهٔ آتش
یعنی فلک آتش وعنصر حرارت ف گریش بالفتح وبا کاف وبای فارسی جانوری است کوتاه که دست
وپا دارد و نیک دود ف گزارش بالضم وبا کاف فارسی تعبیر وبیان کردن خواب ف گزنش بالضم
وقیل بالفتح وبا کاف فارسی درخورد ولایق تحسین وبا کاف تازی نیز لغت است ف کشاکش یعنی
فرمایش پی درپی وناخوشی که از غمهای بسیار گوناگون آید ف کشتی کش یعنی ملاح وشراب خوار

کش بالفتح امر کشیدن و کشنده و امر و اسم فاعل خورندهٔ شراب و نیز دست در بغل کردن و دست بر دست
بادب نهادن و یا دست بر تهیگاه نهادن و نیز نام شهریست از ترکستان زمین که از نهر ماه ابن مقنع روشن بر آمدی
وکش بالکسر کرّ و فر او کش بالفتح و با کاف فارسی خوش رفتار با ناز و شادمانی و کبر وکش بالکسر و با کاف فارسی
کشتی و ملاح وکش بالضم و با کاف فارسی بلغم ف کشش بفتح یکم و کسر دوم ناز و کرشمه و بسیار راه رفتن
بر سبیل شبا روزی ف کشمکس یعنی امر و نهی و کشاکش دو طرف ف کشیش بفتح یکم و کسر دوم آواز
پوست مار در وقت رفتار و آواز گاو و آواز جوشش شراب و غیر آن و در فرهنگ کشیش بالفتح معلم ترسایان
گفته است ف کفل اوش بالفتح و با یاء و واو فارسی نوعی از زر دوزی یا با قطیعه و قاقم است و جواهر مرکب کرده
که بر فرجی اسپان پادشاهان باشد ف کلام گوش بالفتح و با کاف دوم فارسی میم موقوف موش دشتی ف
کماش بالضم والتشدید همان کماس مذکور یعنی کجاول ف کمر بند باش یعنی مطیع باش و حاضر باش کندش بفتح یکم
و کسر سوم و قیل کندش بفتح یکم و ضم سوم پنبه برزده و گرد کرده برای رسیدن و کندش بضم یکم و سوم نام جانور
و قیل نام دارویی است که در هند آنرا مصطگی گویند کذا فی الصراح ف کنش بضم یکم و کسر دوم کردار ف
گوارش بالضم و با کاف فارسی از میان محدث منقولست که گوارش دوائی است که بر طعام میخورند بطریق حلوا
چنانچه گوارش زعفرانی و گوارش محمدی و قیل خوشبوی دیگ افزار طعام و بعضی گفته اند گوارش یعنی گوار
بودن طعام که گلوگیر نباشد بیت چو خورد خاص او بر خوان رسیدی ؛ گوارش تا بخورستان رسیدی ؛
ف گواش بالفتح و قیل بالضم صنعت و گواش با کاف فارسی رنگ که بتازیش لون گویند ف کور موش
بالضم و با راء موقوف آن موش که بوی گربه دارد در روز بیرون نیاید و اگر مار او را بگیرد و بگذارد آن مار کور شود
و اگر فرو برد بمیرد ف گوش بالضم و با کاف فارسی معروف که بتازیش اذن گویند و نیز تنگه بمعنی گوشه و طرف
هم آمده است و کوش بالضم و با کاف تازی چهارم روز از ماه و امر کوشیدن و فاعل آن ف کویش
بالفتح همان کویس یعنی آوند دوغ ف کهن فرش بالضم یعنی زمین ف کیش بالکسر و با یاء فارسی شهریست
در جزیرهٔ دریا بالای کوه و مذهب و دین و تیردان که بتازیش جعبه گویند و آن طبلک و مشهور ترکش است ف
کین سیاوش بالکسر نام نوائی و لحنی است والله اعلم بالصواب

فصل الکاف مع الصاد ؛ ف کبک رقاص یعنی اسپ جماش و جماش بالفتح والتشدید کثیر الجمش
وجمش بالفتح آواز را گویند یعنی اسپ بسیار آواز کننده کریص بالفتح کشک یعنی پنیر کصیص بالفتح جنبیدن و لرزیدن

فصل الکاف مع الضاد ؛ کراض بالکسر بیرون انداختن مادیان آب منی الغیر را و ریلہ کرض بالفتح منی آدم
فصل الکاف مع الطاء ؛ کشط بالفتح پوست کندن و جل چارپا برداشتن و برهنه کردن و پرده برداشتن یا از جای
فصل الکاف مع الظاء ؛ کظاظ بالکسر از حد بدر بردن دشمنی کظ بالفتح رنجانیدن و در اندوه انداختن
و تخمه پیدا کردن آدمی و مرد دشوار خوی و سخت گیرنده کنظ بالفتح دشوار آمدن کار بر کسی و در اندوه انداختن کسی
فصل الکاف مع العین ؛ کاع بدل کع بمثله و کاع قاب بند دست که بطرف انگشت بزرگ باشد
و کوع بالضم بمثله کتع بضم یکم و فتح دوم همه زنان و بچه روباه و مرد بخیل و کتع بفتحتین گریختن و حسبت شدن در کار
کتیع بالفتح سال تمام و یک فرد کثع بالفتح بیرون انداختن یک کف طعام را کثوع بضمتین دوییدن شتر
و گوسپند و روان شدن ستور و سر گرفتن شیر و جغرات کراع بالضم ساق پا بچه گوسپند و گاو و مثل آن
و نام وهیی است و طرف و جانب چیزی و بینی و کوه که پیش آمده باشد کرع بفتحتین آب باران ایستادن و کرع بفتح یکم
و سکون دوم باریک ساق شدن و باریک شدن ساق کروع بضمتین بر کناره آب دهن بر آب نهادن و آب خوردن کرسوع
بضم یکم و سوم قاب بند دست که بطرف انگشت خورد باشد و آنرا اسفل گویند کسع بالفتح دست و پای
بر در کسی زدن و از پی کسی رفتن و سپیدی گرداگرد سم اسپ و کسع بفتحتین نام قبیله الیست ف کشادن فقاع
بالضم یعنی تفاخر کردن کذا فی الصراح و قفاع بالضم یکنوع شربتی است که آنرا از مویز میسازند و از جو نیز میسازند
کعکع بضم هر دو کاف بددل کع بالفتح بددل کعوع بضمتین بددل شدن کلع بفتحتین چرکین شدن و چرک
و شقاق که بر پای افتد و شقاق بالضم کفتگی یعنی شکافته کمع بالفتح زمین هموار و کمع بفتح یکم و کسر دوم و کمیع بالفتح
همخوابه و بمعنی خانه هم آمده است کنع بالفتح و کنوع بضمتین کوفتگی عضوها و منقبض شدن و نزدیک آمدن کار
و فروتنی کردن و نرمی نمودن و میل بغروب کردن ستاره و کنع بالتحریک درکشیده شدن انگشتان و تشنج
که در اندام افتد کوع بالضم استخوان ساق دست از سوی انگشت ابهام و کوع بالفتح بر ساق دست رفتن
سگ و سگ از گرما و بددل شدن و ترسیدن کیماع بالکسر سرشیر و جغرات که در هند بالائی و ملائی نامند کیع بالفتح
بددل شدن و ترسیدن والله اعلم بالصواب ؛

فصل الکاف مع الغین ؛ ف کاغ آواز جنبانیدن کلاغ و کاو که بهند چکال و چاکل گویند ف کرغ
بالضم گیاهی است که کمان گران بر بازوی فرود آمده ببندند و آنرا بتازی اشق خوانند ف کریغ بالضم
و با کاف و با فارسی گریز دیگر بخیت و قیل با کاف تازی است ف کلاغ بالضم زاغ سیاه دشتی و کلاغ بالفتح کنگره که گرد بر گرد

قبور بزرگان میدارند و آن از سنگ و چوب بود ف کناغ بالضم تار ابریشم که از دیبا و میزر و امثال آن بافند و کرم ابریشم که آنرا پیله گویند و تنهٔ عنکبوت و ایمعنی اخیر سماع است از امیر شهاب الدین حکیم کرمانی ف کنغ بالفتح پنجال چشم و آنرا پیخ نیز گویند ف کوه تیغ بالضم یعنی روشنائی بسیار ف گوی بانغ بالضم و با کاف فارسی و بای فارسی میوه ایست مانند بادنجان که از ان نان و خورش میسازند و در هند آنرا ابندش گویند ف کیغ بوزن شیخ همان کنغ یعنی پنجال چشم ❊

فصل الکاف مع الفاء

❊ **کاسف** بد حال و ترشروی و **کاشف** پرده بردارنده و هویدا کننده و برهنه کننده ف **کاف** بتشدید فا بازدارنده و اشتر پیر و در فرهنگ است کاف شگاف و قیل با کاف فارسی اما افصح با کاف تازی است **کتاف** بالکسر ریسمانی است که بدان از لیس بندند **کتالیف** بالفتح کینها و آهن پارهای آهن که بر درز نهند برای استحکام و او جمع کتیفه است ای کینه **کتف** بالکسر و کتف بفتح یکم و کسر دوم شانه و شانه گاه و کتف بفتحتین لنگی ستور و پهن شدن شانه و پهن شانه شدن و کتف بفتح یکم و سکون دوم آهسته رفتن و دست و دست و الپس بستن **کثیف** بالفتح سطبر و در هم رفته **کرسف** بضم یکم و سوم سپند و لیقهٔ دوات و لیقه بالکسر آنچه در دوات نهند چون ابریشم و موی و جامه و جز آن ف **کرشاف** بالفتح و با کاف فارسی نام بادشاهی **کرف** بالفتح بوئیدن خر بیشیار خر ماده را و سر بر واکردن و لبهایر گردانیدن وی در آنحال **کرناف** بالفتح بیخ درخت بریده کذا فی الصراح و در کنز اللغات است بیخ شاخ درخت خرما که بعد از قطع شاخ مانده باشد ف **گزاف** بالضم و با کاف فارسی گفتار بیهوده و مقال دروغ ف **گزف** بالفتح و با کاف و زاء فارسی بوزن برف تیر و سیم سوخته **کسف** بالفتح بریدن پی پاشنهٔ شتر و پاره کردن جامه و گرفته گردانیدن آفتاب را و کسف بالکسر پارهٔ چیزے و بارهای چیزی و او مفرد و جمع آمده است **کسوف** بضمتین گرفتگی آفتاب **کسیف** بالفتح کدر **کشاف** بالفتح والتشدید و کشاف بالکسر جماع کرده شدن شتر ماده در وقتیکه آبستن باشد **کشف** بفتح یکم و کسر دوم وا بریدن و بر داشتن چیزے از روی چیزی و روشن و پیدا ساختن و دور شدن پرده و سحاب و کشف بفتحتین جانوریست آبی که آنرا باخه گویند و سنگ پشت نیز گویند و گشفت بالفتح و با کاف فارسی همان گزف یعنی تیر و سیم سوخته و قیل با کاف تازی **کشوف** بضمتین و کشوف بالفتح شتر ماده که آبستن بعد و زبر برود **کفاف** بالفتح آنقدر قوت که بس باشد یعنی روزگذار و مانند چیزے و اندازه و کفاف گرداگرد چیزے و دامن های ریگ پشته و دامنهای پیراهنها **کف** بالفتح پنجه و کف دست و باز ایستادن و باز داشتن و بر حاشیهٔ پیراهن دوم بار بخیه زدن و در فارسی کف زبد را گویند

چنانچه کف در یا و کف صابون و جز آن و در هندی پهین گویند **کفکف** خطهائی گرد مانند حلقه های که بر دست و بر پا نقش و نگار کرده باشند و کفها را ترازو واد جمع کفه و کف هر دو باشد **کلف** بفتحتین کنجد روی یعنی خال سیاه و رنگی که در رو میان سیاهی و سرخی باشد و شیفته شدن بدوستی کسی و بچیزی حریص شدن **کنف** بالفتح نگهداشتن و بازگی دادن و گردیدن و **کنفت** بفتحتین کرانه و جانب و پناه و بال مرغ سیاه و شتر و یک نوع علتی است که در شانه جاروا پیدا میشود **کنفت** بالکسر ظرفی است که شبان در روز زاد و اسباب خود نهند **کنیف** بالفتح نهانخانه و پوشیده چیزی و سپر و خطیره اشتر و مذهب و سپر و آب خانه یعنی پایخانه **ف کوف** بالضم پرنده ایست که در روزنه بیند و لشب بیرون آید و در ویرانه باشد که بتازیش بوم خوانند و نیز شانه جولاهه را نامند **کهف** بالفتح پناه و غاری که در کوه باشد و **کهوف** جمع **کیف** بالفتح چون و چگونه والله اعلم بالصواب

فصل الکاف مع القاف ف گنبد ازرق بالضم و با کاف فارسی آسمان اول **ف گوهر سلجوق** بالفتح و با کاف فارسی یعنی فرزند سلجوق شاه کذا فی الاصطلاح الشعراء ازین معلوم میشود که گوهر بمعنی فرزند آمده است اما در لغت یافته نشد و نیز گوهر بمعنی خلاصه است و فرزند نیز خلاصه پدر است زیرا که الولد سر لابیه لاشک فیه **ف کوه محروق** یعنی آن کوه که تجلی حضرت باریتعالی بران شده بود و قیل کوهی است در حدود ارمن که بتازیش حراق گویند **ف کهف طاق** بالضم آسمان والله اعلم بالصواب

فصل الکاف مع الکاف ف کلبک و کابوک آنچه در و کبوتران بدارند و آشیان کنجشک خانگی **ف کاچک** با جیم فارسی مفتوح تارک سر **ف کارخانه فلک** یعنی دنیا **ف کارداران فلک** یعنی ستارگان سیارات که آن هفت اند **ف کارگاه فلک** یعنی دنیا **ف کاونجک** باسوم و پنجم مفتوح خیار **ف کاردانگک** بارای موقوف پرنده ایست آبی دراز گردن **ف کاسک** مصغر کاسه **ف کاف لولاک** ای مخاطب لولاک و آنحضرت رسالت مآب محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم **ف کاک** مردم مردم چشم که بتازیش انسان العین گویند و کعک بدو معنی نخست و کیک بالک مترادف این است **ف کاواک** هر چه از میان تهی بود و با کاف فارسی نیز لغت است **ف کاوشنگ** با هر دو کاف فارسی و دواو موقوف آن چوبی که بیان گاو ... **ف گاو فلک** با کاف فارسی یعنی برج ثور **ف کبک** بالفتح پرنده ایست خوش ... خواره و اکثر در دره کوه باشد و آنرا کبک دری نیز گویند و کبک بفتحتین و با های فارسی سنگ ... نام مردی است **ف کبک** بالفتح گیاهی است خاردار که آنرا خسک نیز گویند **ف کبدیک** بالضم

بکیم و فتح دوم و قیل کبتیک بفتح بکیم و کسر دوم ستنبه که بدان آسیا تیز کنند و قیل کنتیک حرف دوم هیچو چهارم با تای
قرشت ف کتاک بالفتح نوعی از گوسفند کوتاه دست و پای که بتازیش نقد بالتحریک گویند ف کچک
بالفتح و با جیم فارسی مشکدر که آن جانوریست که مشک را دررو یعنی پاره پاره کند ف گدگ بفتحتین و بکاف فارسی
گیپا خیره و گیپا بالکسر و با کاف فارسی یکنوع طعامی است که در میان بوتلی گوسپند بنیه برنج و گوشت می پزند
ف گدرک بالفتح و با کاف فارسی همان گذر مذکور یعنی سلاحیکه غازیان پوشند ف کرنگ بوزن کلنگ
چوب گازر که جامه را بدان کوفت کنند در هند گبند گویند ف گردناک بفتح اول شیو ابله و بالغ آنرا گویند ف گران سنگ
بالکسر و با کاف فارسی حکیم باوقار و بردبار و متحمل ف کراک بالضم پرنده ایست سیاه و سپید دراز دم که در
کناره آب نشیند و دم بلرزاند ف گردک بالکسر سبزه اخلوطه بسیدلی که بتازیش لغز نامند و در هند بهانی
و بهانی گویند و گردک بالکسر و با کاف فارسی انچه مدور بود و نیز خیمه و گرزیکه گاوه آهنگر برای فریدون ساخته بود
بصورت سر گاو و فریدون بدان سر ضحاک را کوفته و گرز گاو رنگ بمثابه ف کرکرانگ بالفتح استخوان خاییدنی
ف کرگس فلک با سوم فارسی یعنی نسر طائر و نسر واقع که آن هر دو ستاره اند و آنرا کرگسان فلک نیز گویند
ف کرماک بالفتح طعامی است که از باقلا پزند ف کرگ بضم بکیم و فتح دوم سبز موی و کل بالفتح بمثله
ف کرنگ بالضم و با کاف اخیر فارسی رنگی است اسپ را که سرخی بسیاهی زند ف کره خاک بالضم یعنی
عنصر خاک و نیز زمین ف کرشنک بالکسر و بابای فارسی مرد جنگی و جوزه هر چه باشد و در مؤید الفضلا است بالضم
گو و مغاک و قیل با یای تازی ست ف کزک بفتحتین و بزای فارسی قلاب و قلابه ف کزلک بکسر بکیم و سوم
کارد خورد که نوک کز با دسته بود و قیل با کاف فارسی ست ف کشنک بالضم خزنده ایست که بتازیش حل نامند
و در هند گبروره نامند ف کشتاک بالفتح نان خورشی است که از جغرات می پزند و آنرا کشکنه نیز گویند و کشک
در عربی شیرهٔ جو و کشک الشعیر هم بهمین معنی گویند و شعیر جو را گویند و کشنک بالضم مصغر کوشک است ف کعک بالفتح
کاک کذا فی الصراح و در کنز اللغات است کعک نان است و در فرهنگ کلیچه گفته است ف کفچلیزک بفتح
بکیم و سوم فارسی خزنده ایست که دست و پای دارد و دمش سرخ است و در هند بهنبهنی گویند ف
کلاسنگ بالضم و با کاف اخیر فارسی یکی از آلات جنگ است که بدان سنگ و کلوخ اندازند و فلاخن
نیز گویند ف کلاک بالفتح تارک سر ف کلبانگ بالضم و بای هر دو کاف فارسی آواز بلبل و آواز سخاوت
و احسان مردم و بانگی که قلندران و درویشان بیکبارگی بر کشند ف کلبک بالضم کرتج خرمن که خرمن

بدان اندازند ف گلرنگ بالضم وباهر دو کاف فارسی یعنی سرخ ف گلشاک بالضم وباکاف فارسی
بازوی در ف کالک بالکسر نی که ازان قلم سازند وقلم را نیز گویند و آتش دان گلین را هم نامند
وکلک بالفتح والضم لغت فیه وبتبدل وکلک بفتحتین بی موے ونشتر وکلک بفتح یکم وکسر دوم کارخسته ف
کلکلنگ بکسر یکم وسوم وفتح چهارم تخم خفرج یعنی لونگ ف کلناگ بوزن ومعنی کلنگ وقیل باکاف دوم
فارسی وکلنگ بفتح یکم وکسر دوم کارچشیم ف کلوتک بالضم آلت چوبین که گاذران بر دکوبان دارند وجامه را
بدان کوبند ودر هند سنگلی گویند ف کلیک بالفتح همان کوف یعنی جغد وبوم ف کمان فلک بالفتح
برج قوس ف کمان لوک بالفتح رفیده یعنی آنچه نان برا و نهند ودر تنور زنند وآنرا کالوک نیز گویند ف
کنارنگ بالضم وباکاف اخیر فارسی شحنهٔ ولایت وزمیدار که آنرا مرزبان نیز گویند کناک بالفتح درد
شکم ف کنجاک بضم یکم وفتح سوم چیزے نوکه دیدنش خوش آید وآنرا نوماوه نیز گویند وتازیش طرفه خوانند
ف کندک بضم یکم وسوم نان ریزه ف کنک بفتحتین شتی که میتابند برای رسن وکردوی که جنبیدنی مغز ندارد
وبخیل را نیز گویند وکردوی بالکسر نام میوه ایست وکنگ بالضم وباهر دو کاف فارسی لال وکنگ بالفتح وباکاف
کاف فارسی بهارخانه ایست در ترکستان زمین وآن کوشکے است ساختهٔ کیکاوس ونیز نام جزیره ایست
ونیز بتخانه وقیل قبلهٔ پیشینیان که آنرا بیت المقدس نامند ونیز نام رودی هست در هند که آن مشهور است
وکنگ بالکسر وباکاف اخیر فارسی مرد قوی ف کوچک بالضم وباواو وجیم فارسی خورد ونیز ماده چوزه کرد را
نامند ف کورک بالضم وباواو فارسی مصغر کور است وسنگ گازر وبدین معنی باواو تازی است
ف کوژالوک بضم یکم وپنجم وباسوم فارسی پره کلیدان ف گوزنگ بفتحتین وباکاف فارسی تصغیر گوزن
گوشخارک بالضم وباکاف فارسی وشین موقوف یعنی بچیزے که گوش خارند ونیز خزنده ایست بسیار
پایی که در گوش خزد ودر هند کنسلائی گویند گوشخارک وگوش خرک مثله ف کوشک بالضم بنای بلند
که تازیش قصر خوانند ف گوشوارهٔ فلک بالضم وباکاف وواو فارسی یعنی ماه نو کوک بالضم
بالضم کمان وکوک بالضم وباواو فارسی تره ایست که از خوردن آن خواب زیادت شود وطبع او سرد است
وتازیش خس نامند ودر هند اسفند گویند ف کوهنگ بالفتح وقیل بالضم وباکاف اخیر فارسی برجستن ابرو ف
گوبگ بالضم وباکاف وواو فارسی ماده چوزه کره ف لوهی گرداتک بالضم وباکاف فارسی خنیر دو
که در هند گیر و گویند ف گهر ملک یعنی شاهزاده ف گهرهای عقد فلک یعنی کواکب سیارات وثوابت

ف گیرنگ بالفتح و با هر دو کاف فارسی قصبه ایست که قاضی آن قصبه نهایت ظریف و خوش طبع بود
کمال اسماعیل راست رباعی کسی که خاطر من بی سبب برنجاند ؛ ز قعر هفت ثری تا باوج هفت اورنگ ؛
نترک و تا در خانهٔ ننا سک او ؛ شکسته بال بگو بال قاضیٔ گیرنگ ؛ و معنی این رباعی از این حکایت روشن
خواهد شد که دو زن صاحب جمال و مکاره و طرارهٔ در محکمهٔ قاضی گیرنگ حاضر شدند ز نیکه مدعیه بود دعوی کرد
و گفت که این زن ریسمان من قرض گرفته بود این زمان من ریسمان خود می طلبم نمیدهد و زلف پیچ مشکین
بوی را بر روی گلگون رنگ فرو کشید و یک موی را که عالم را نمائی او می ارزد بدید و انگشت عناب رنگ
بگرفت و بقاضی نمود که ریسمان من باین باریکی بود و زن دومی که مدعی علیها بود آغاز کرد که ریسمان او
تحقیق بر من هست اما این دروغ میگوید که ریسمان من بموی من میماند قاضی گفت بس تو بگو که چگونه ریسمان
بود آن زن با بچه ازار خود ابر واشت و سیمین ساق باریک خود را که بماهی سپیدی ماند بقاضی نمود که تحقیق
ریسمان او باین باریکی بود قاضی ظریف و خوش طبع بود مکاری و طراری ایشان دریافت از محکمه برخاست
و در خلوتخانهٔ خود رفت و آن هر دو زن را آنجا طلبید و گفت اگر شما بصلح راضی شوید و از حکم من روی
نه پیچید پس در میان شما صلح کرده بدهم که الصلح خیر ایشان گفتند که ما را از حکم قاضی چاره نیست
قاضی بر فور ازار بند خود بکشاد و خرزه را بجو حریر بر پای کرد و بایشان نمود و گفت اگر باشد باین باریکی
صلح کنید بسیار خوب است و این ضرب مثل شده است الغرض هر کجا که در اشعار استادان نقد قاضی یا
گو بال قاضی آمده باشد ازان همان خرزهٔ قاضی مراد است و خرزه آلت دراز و سطبر را گویند که بآلت خر ماند
ف کیک بالفتح جانوریست خورد و گزنده و جهنده که عمرش زیاده از پنج روز نباشد در هندیپسو گویند
و کیک بالکسر همان کاک بود و معنی نخست مردم و مردم چشم و کیک بکسر یکم و فتح دوم نام میوه ایست ف
کیماک بالفتح نام دریای است والله اعلم بالصواب ؛

فصل الکاف مع اللام ؛ ف کابل نام شهریست درمیان کوه میان هندوستان و خراسان زمین
و آنرا کاول نیز گویند و آورده اند که چون آدم علیه السلام را از بهشت بدر کردند و بر زمین هند بر کوه سرانديب
انداختند و حوا را در جداره و ابلیس را در کابل و مار را باصفهان و طاؤس را در هندوستان پس ازین معلوم
میشود که غلبهٔ لواطت دران اقلیم ثمرهٔ ابلیس لعین است و اثر آن در دیگر اقلیم نیز سرایت کرده است و در
منزل شیطان اختلاف است بعضی گویند بابل و بصره و بعضی کابل و اصفهان و بعضی گویند اغلب آنست

که مهبط معین نداشت که چشم لطیف را حاجت بمکان نیست و تا قیامت عداوت میان ابلیس و افراد
انسان قائم خواهد ماند کاکبول دامن الجبل ف کاجال با جیم فارسی متاع خانه و آلات خانه از هر گونه
کافل پایندانی کننده و دائم روزه دارنده ف کاکل بضم سوم موی مسلسل را گویند و انچنان باشد
که چون موی زنگی در یکدیگر رفته باشد و آنرا به پهلوی مرغول خوانند و کاکول بضم کاف دوم مثله و کاکل
با سوم مفتوح و قیل مکسور آن کلک میان تهی که در آب روید و در هند کانس خوانند و نیز نی که میان خالی بعد
که از ان قلم سازند و افصح بضم سوم است و قیل گلها که میان آب روید ف گال با کاف فارسی نوعی
از غله که آنرا کاورس نیز گویند و معرب آن جاورس است و کال با کاف تازی نوعی از گلهاست کامل
تمام و تمام دانش و نام اسپ است ف گاودل با کاف فارسی یعنی بزدل و نامرد ف کاول و کاودل
چاشنی گیر و کاول بوزن و معنی همان کاهل ف کاه گل مرکب با چهارم فارسی کسور اند الشیء و گچ را گویند
و کهگل بالفتح مثله کاهل مرد میانه سال و درویش و نام قبیله ایست کبل بالفتح بند کردن و منع کردن
و تنگ و سطبر کردن و کبیل بفتحتین پوستین کوتاه ف کتل بضم یکم و فتح دوم معروف که آنرا اسپ کوتل گویند
و بمعنی اسپ نیز آید ف کچل بالفتح و با جیم فارسی جانوریست که مشک را در دو سم بدان جنبش مشک در
گوشت و نیز کچل بفتحتین و با دوم فارسی سر بی موی کحال بالضم والتشدید سرمه گر کحل بالضم سرمه مال اسپهان
و کحل بالفتح آسمان بی ابر که سرمه رنگ نماید و شخصی سیاه چشم و سال قحط و کحل بفتحتین سرمه در چشم کشیدن و سیدن
سال تنگی و سختی بکسی کحیل بالضم و بالفتح سرمه رنگ و سرمه چشم ف کدام ول بالفتح یعنی دلیری و چه قدرت
کربال بالضم والکسر و بالفتح چوب که بدان پنبه و پشم زنند و گربال بالکسر و با کاف فارسی در فرهنگ غربال
و آوندی که در آن ... آن بیمار ندف کردنگل بفتح یکم و سوم و با کاف اخیر فارسی مفتوح دیوشم ابله
و بی اندام و قیل اول کاف نیز فارسی ف کرمائیل بالکسر نام یکی از ان دو شاهزاده که از جهت حمیت
خلق طعام پختن آموختند و مطبخی ضحاک شدند و آن دومین را ارمائیل نام بود و از جمله آن دو آدمی برای
کشتن تسلیم ایشان میشدند که مغز ایشان ماران را میدادند یکی را هر روز می گذاشتند و بجای مغز او مغز
گوسپند را تعبیه میکردند کسی را که رها میکردند چند گوسپند میدادند و میگفتند که از اینجا بگریزند و در خرابها متوطن
شوید و میگویند که کردان از آل همان دو شتیان اند که ایشان را گذاشته بودند کسل بفتحتین کاهلی و کسیل بضم
یکم و کسر دوم پاره کننده و آوازدهنده و بالضم و با بار فارسی دفن کردن و فرستادن و نامزد کردن

و در شاهنامه کسی بی لام نیز درین لغت است وقیل باکاف فارسیست ف **کشاخل** بالضم جنسیست از غله و گویند که همان غله شاخل است ف **کشکول** بالفتح یعنی کجکول **کعب الغزال** بالفتح جنسیست از شکر و بمعنی شراب نیز آمده است وقیل حلوائی است ف **کفچل** بالفتح و با سوم فارسی مفتوح جای نشست آدمی بر پشت اسپ **کفل** بالکسر بهره و نصیب و مرکب و آنکه بر پشت اسپ نتواند نشست و گلیم که کوهان شتر پیچند تا بر نشینند کذا فی الصراح و ذوالکفل نام پیغمبرے است علیه السلام و کفل بالفتح پیوسته روزه داشتن و کفل بفتحتین سرین **کفول** بضمتین پایندان شدن **کفیل** بالفتح پایندانی کردن و پایندانی کننده **کلاکل** بالضم و کلاکل بالفتح مرد کوتاه و سطبر و درشت ف **کلال** بالفتح بالای پیشانی و میان سر و آن را نار و تارک نیز گویند و بالضم آنکه آوند گلین را است میکند و کلال بالفتح در عربی مانده شدن و ماندگی و خیره شدن چشم **کلکال** بالفتح و کلکل بفتح هر دو کاف سینه و در فارسی کل کل بفتح یکم و سوم معروف یعنی کادکا و کردن **کل** بالضم و التشدید همان لفظ واحد است بمعنی او جمع است و در اصطلاح متصوفه کل و احد مطلق را گویند که کل اسم حق است تعالی و تقدس باعتبار حضرت واحدیة الآلهیة که جامع مجموع اسما است و باین معنی گفته اند احد بالذات و کل بالاسماء و کل بالضم و بسکون لام فعل امر است یعنی بخور و کل بالفتح بار گران و تبسم و عیال و نیز آنکه او را نه فرزند باشد و نه پدر و کل بالفتح بفارسی آنکه در میانه سرش موی نبود و گل بالضم و باکاف فارسی مطلق همین گل لال است مگر آنکه اضافت کنند که آن هنگام آن گل مراد باشد چنانچه گل نسرین و گل یاسمین و امثال آن و گل بالکسر خاک بآب آمیخته ف **کلگل** بفتحتین یعنی پر بزرگان و جوانان برای زیب و تجمل در دستار فرو برند و در عربی کلل و کل بالفتح عیال مرد و گرانی و یتیم و آنکه او را نه پدر باشد نه فرزند **کلول** بضمتین کند شدن شمشیر و زبان و چشم **کلیل** بالفتح کند و گنگ **کمال** بالفتح تمام و تمام شدن و نام دو شاعر است یکی اصفهانی دوم خجندی نظم دو کمال اند در جهان مشهور * آن یکی اصفهان دگر ز خجند * این یکی در غزل عدیم المثل * وان دگر در قصیده بی مانند * فی المثل در میان این دو کمال * نیست فرقی مگر بموئی چند * **کمل** بضم کاف و فتح میم مشدد جمع کامل است یعنی تمام و تمام دانش و کمل بفتح کاف و لام مخفف یعنی همه و تمام **کملول** بالضم بیابان تمام گیاهی است **کنتال** بالضم کوتاه ف **کنجال** بالضم ثفل هر تخمی که روغنش بدر آورده باشند و آن را کنجاره بالضم نیز گویند ف **گنغال** بالفتح و باکاف فارسی مردم عیاش یعنی مست دلیر و شوخ نیز استعمال کرده اند **کنهل** بکسر یکم و سوم نام آب

بضم یکم و دوم و سوم فارسی نام مبارزی که از خویشان پادشاه روس بود و نیز گرز اسدی و فردوسی گوپال را بمعنی تخت آهنین و چوبین گفته است **ف کوپل** بالضم و باواو فارسی شگوفه **ف کوتوال** بالضم و باواو فارسی سوم موقوف از بندگی شیخ واحدی طاب ثراه محقق است که این لفظ هندی است مشهور بپارسی در پارس و خراسان شده است **کوتل** بالفتح دنباله کشتی و در صراح است که بن کشتی **ف کورماتل** بالضم و باتای مکسور نبک و بیخ و قیل و هاتوره کذا فی القنیه **ف کول** بالضم و باواو فارسی کتف و نیز خزینه آب و انمعنی هندی هم آمده و نیز بوم و جغد و گول بالضم و باکاف و واو فارسی نادان و احمق و بوم و جغد و قیل باکاف تازی و کول بفتحتین دلق و کلیم کهنه و قیل باکاف فارسی است **ف کوه جلیل** بالضم نام کوهی است که نوح علیه السلام آنجا خانه داشت و آب طوفان اول از ان کوه بدر آمده بود **ف کویل** بالفتح کوتاه **ف کهگل** بفتح یکم و کسر سوم فارسی همان کاه گل **ف کهیل** بفتح یکم و ضم سوم نادان و احمق کهل بالفتح مرد میانه سال و نیم پیر و قیل مرد از سی سال گذشته و سال قحط **کیال** بالفتح و التشدید آنکه به پیمانه غله پیماید **کیل** بالفتح پیمانه و پیمودن و آتش بیرون نیاوردن آتش زنه و صاع بمثله و کیل بالکسر و کاف تازی آرزومند و گیل بالکسر و باکاف فارسی نام شهریست که تعریبش جیل نامند **کیول** بالفتح مع التشدید پسین صفهای متجنده و در صراح است که آخر صف بالحرب ‡

فصل الکاف مع المیم ‡

کاظم خشم فرو خورنده **کاف و لام** یعنی گل و نیز کنایت از کذب و لهو است **ف کالم** زنیکه شوی‌اش مرده باشد و یا گذاشته باشد و آنرا کالمه نیز گویند **ف کام** درون دهن نزدیک حلق و نیز بمعنی مراد بود و در قنیه بمعنی چاره است چنانچه گویند ناکام ای ناچار و گام باکاف فارسی معروف یعنی قدم و پی و رفتن آهسته **ف کام ناکام** یعنی البته **ف گاوچشم** باکاف فارسی و واو موقوف نام گلی است که آنرا در شب بوی بود و در روز نه بدین جهت آنرا شب بوی گویند **ف گاودم** باکاف فارسی و واو موقوف یعنی چیزیکه هنگام جنگ بر در پادشاهان نوازند و آنرا بوق گویند و نیز کرنای گویند **ف کیکان بزم** یعنی شاهدان و ساقیان و نیز درویشان رقاص **کتم** بالفتح پوشیدن و پنهان داشتن راز و کتم بفتحتین گیاهی است که خلط کرده میشود بوسمه برای خضاب سیاه **کتوم** بالفتح کمان تیر اندازی و در صراح است که کمان سوفار ناکرده و شترے که در وقت سواری

آواز کنند کتیم بالفتح مشک و خیک دو ز مشکی که آب از ان بیرون نیاید کتم بالفتح باز گردانیدن از کاری
ف کجیم بالفتح برگستوان اسپ کجم بالفتح غورهٔ خرما کدم بفتح باز گزیدن و خستن آهن کرام بالکسر جمع
کریم یعنی بزرگواران و گرانمایه‌ها و گناه بخشان و کرام بالضم بخشنده و بزرگوار و گرانمایه کرام بالضم والتشدید نهایت
بخشنده و گرانمایه کرثم بالفتح تیر که پیکان تیر باشد کردم بالفتح مرد کوتاه و سطبر کرزم بالفتح والکسر تبر و کراز جمع
و کرزم بالضم و باکاف فارسی نام پهلوان ایرانی که بگفت او گشتاسپ شاه اسپندیار البسته بود کرکم بضم هر دو
کاف زعفران کرم بفتح یکم و سکون دوم رز یعنی انگور و قلاده یعنی حمیل و بالکسر غلبه کردن بکرم بر کسی کرم بفتحتین
جوانمردی و مردمی و عزیزی و گرم بالضم و باکاف فارسی غم و اندوه و زحمت دل و گرفتگی او و کرم بالفتح در
فارسی آن سبزه که بر کنارهٔ حوض و جوی رسته باشد کردم بفتحتین نیز که ریش ریش شده باشد یعنی پیکان
کریم بالفتح بخشنده و بزرگوار و گرانمایه و گناه بخش کرذیم بالفتح و بازاء فارسی عقرب ف کرذیهم بالفتح
و باکاف و زاء فارسی نام پهلوان ایرانی کزم بفتح یکم و سکون دوم بدندان پیش شکستن و مغز بیرون آوردن
برای خوردن و کزم بفتحتین کوتاه شدن انگشت و بینی و پر سطبر شدن لب و گزم بالفتح و باکاف و زاء فارسی
نام درختی است کذا فی الفرهنگ کژدم بالفتح اشتر پیر که تمام دندان او فتاده باشند و در صراح است که باقی که
دندانش نمانده بود ف گستهم بالضم و باکاف فارسی نام پسر نوذر شاه بن منوچهر شاه که پهلوان لشکر ایران بود
و نام پسر گژدهم کسعوم بالضم خر اکسم بالفتح پاک گردانیدن چیزی خشک بدست خود ف کشتی غم بالکسر
یعنی دنیا کشم بالفتح بینی از بن بریدن و کشم بفتحتین ناقص خلقت شدن و نقصان در حسب کظم بالفتح خشم
فرو خوردن و کظم بفتحتین بیرون آمدن گاه نفس کظوم بفتحتین خاموش بودن کظیم بالفتح خشم فرو
خورنده و کلیدان در اهم گویند کعام بالکسر دهن بند اشتر کعم بالفتح بوسهٔ لب دادن چنانکه لب را بلب
خود در بر دارد شود و سر کوزه و سر ظرف محکم بستن و دهن اشتر بستن کلام بالفتح سخن و سخن گفتن و او
از باب تفعیل است ف گلیام بالضم و باکاف فارسی بانگ جماعت قلندران که کوس زنند
و نوازند و قیل طبل کلثوم بالضم پر گوشت روی در خساره و نام یک دختر علی علیه السلام کلم بالفتح خسته
کردن و جراحت کردن و کلم بفتح یکم و کسر دوم سخنها و او جمع کلمه است و کلم بفتحتین در فارسی سبزه ایست
مثل شلغم و گندنا کلوم بضمتین خسته کردن و جراحت کردن و نیز کلوم و کلام بالکسر خستگیها و او جمع کلم است
ف کلیچه بکسیم بالضم و باجیم فارسی ماه شب چهاردهم کلیم بالفتح هم سخن کسی و جراحت کرده شده و این خطاب

موسی علیه السلام است **کمام** بالکسر سرپوشهای تنور و غلافهای غوره واو جمع کم است و بالکسر در سنسکرت
شتر را هم گویند **ف کمان رستم** آن کمان شکلی که بالوان مختلفه بایام برشگال طرف آسمان
برآید و کمان شیطان نیز خوانند و بتازیش قوس الله گویند و جهلاء عرب قوس قزح نامند و قزح بضم
یکم و فتح دوم نام کوهی و نام شیطان و ازینجا گویند که کمان شیطان **ف کمان سیم** یعنی ماه نو **ف**
کمکام بالفتح دارویی است که آنرا بتازیشی قمرع گویند و بعضی افواه الطیب خوانند و در عربی بمعنی گردانداِم
ف کم کم بفتح هر دو کاف آواز کافتن نقب و جز آن و نیز آواز سیم که در کیسه باشد و بجنبانند **ف کنام**
بالضم و با کاف فارسی علتی است که اسپانرا میشود و بی نام و بی نشان شدن کم بالضم والتشدید آستین
و کم بالکسر غلاف شگوفه و سرپوش تنور و کم بالضم والتخفیف شما و کم بالفتح چند و بسیار و کم بالفتح در فارسی
نقصان و اندک و ترک **ابیات** با حریف جنس کم بودن خوش است * از مخالف محتشم بودن خوش است
در عدد مر هر دو را یکسان بود * هر که سالش خورد غالب آن بود * و درین دو بیت قاعدهٔ غالب و مغلوب که
ارسطاطالیس برای سلطان سکندر ساخته بود آورده است فالحاصل چون اعداد نام دو شخص جمع
کنند و نه گان از جملهٔ آن طرح دهند بعد طرح اگر جنس بماند یعنی ازان هر دو جفت بماند و یا ازان هر دو
طاق و عدد باقی هر که از دوم کم بود ظفر او را باشد و آنکه عدد یکی جفت بماند و عدد دیگرے طاق پس
عدد ازان هر که زیادت بود فتح او را باشد و اگر عدد هر دو موافق بماند پس در عمر هر که خورد بود از دیگری
فیروزی ازآن او باشد و گم بالضم و با کاف فارسی نایافت **ابیات** گویند عنان خود چه تابی هم
که چو گم شوی بیابی * این نکته نمود نا صوابم * چون گم شوم انگهی چه یابم * **ف کنام** بالضم والتشدید
والتخفیف بیشهٔ سباع و وحوش **ف گنبدِ اعظم** یعنی عرش مجید **ف گنج حکیم** بالکسر سورهٔ فاتحة الکتاب
ف کنخرم بالفتح می انگوری **ف کوام** بالضم و با واو فارسی و کوم بالضم گیاهی است خوشبوے
مانند کمیل و کوم بالفتح بر رفتن الغر بر مادیان و کوم بالضم رمهٔ اشتر **ف گوهرِ اعظم** بالفتح یعنی فرزند آدم علیه السلام
پاک و خصال حمیده **ف کوهم** و کوهیم بضم هر دو کاف گیاهی است که در زمین شدیار یابند و بین آن مجوف باشد
کهام بالفتح پیر و کاهل و کند زبان و کهیم بالفتح بمثله **ف گهرم** نام مبارزے تورانی که در میدان بدست
بیژن پهلوان ایرانی در جنگ دوازده رخ کشته گشته و کیفیت جنگ مذکور در لغت گیو گفته شده است
کیسوم بالفتح علف و گیاه خشک بسیار کیم بفتح کاف و میم برای چه *

فصل الكاف مع النون * كابين مهر زنان وآنرا كاوين نيز گويند ف كاتب جان يعني خداوند تعالى
ف كاخ نگون يعني آسمان كاذتان با ذال منقوطه هر دو طرف بالاى ران و در صراح است گوشت بالاى
دو ران ف كار آگهان يعني دانايان و منجمان و اصحاب فراست و اسباب تجربه ف كاربان كاروان يعني
سوداگران و معنى تركيب بان يعني نگاهبان ف كارشناسان يعني عارفان و حكما ف كارگاه كن
يعني اينجهان و آنجهان ف كازرون بازاى فارسي نام شهريست معروف ف كاشان نام شهريست
كه دران همه روافض اند ف كاشتن باشين قرشت موقوف معروف گردانيدن روى و در شاهنامه
و محلهاى ديگر هم بدين معنى مستعمل است و بمعنى غله و جز آن كاشتن در غايت شهرت است ف كافتن يعني
شگافتن ف كافيدن و كاويدن عمق پيدا كردن است در زمين يعني كافتن كالحون كالحين
ترش رويان و كسانيكه سرهاى ايشان سوخته باشد و لب زيرين بالائين برجسته و دندانها پيدا شده و اين صفت
دوزخيان است ف كاستن باسين موقوف نقصان شدن و نقصان كاهيدن ف كاسه آتشين
يعني آفتاب ف كاسه درويشان يعني چند ستاره اند در قرب سماك رامح كه در عرب آنرا قصعة المساكين
گويند و عجم آنرا كاسه شكسته نامند و كاسه يتيمان بمثله ف كاسه گردان يعني فلك و معنى تركيب گردانيدن كاسه
و كاسه را بگردان ف كاليدن يعني موى درهم شدن و درهم كردن ف كامران باميم موقوف آنكه كار بر
مراد او برآمده باشد و راننده كام و كام را بران هم آيد و در آداب الفضلا ميگويد آنكه كارها خود بمراد خود
كند و هيچ مانعى پيش نيايد ف كان معدن كه در هند كهان گويند و معنى آن مركب است ف
كان كن يعني كننده كام و كان را كن و نيز بمعنى فرهاد كه عاشق شيرين بود كانون آتشدان رويين
يا آهنين و مرديكه مردمانش گران دانند بوقت حديث و بر رومى زبان كانون نام دو ماه است از شتا يكى را
كانون الاول گويند و ديگرى را كانون الآخر نامند ف گاو آسمان باكاف فارسي يعني برج ثور ف گاو آهن
باكاف فارسي يعني آن آلت برزگران كه زمين زراعت بدان پاره كنند و آنرا اسيار گويند ف گاوبان باكاف
فارسي چراننده گاو و نگاهبان آن گاو ف گاو زادن باكاف فارسي يعني ميراث يافتن ف گاو زبان
باكاف فارسي نباتى است كه بسيار خاصيت دارد در شربت بكار برند ف گاو زرين باكاف فارسي يعني
آن صراحى كه بصورت گاو از زر سازند ف گاو زمين باكاف فارسي يعني آن گاو كه بيرون از زمين است
ف گاوساران باكاف فارسي يعني احمقان و نادانان ف گاو سفالين باكاف فارسي يعني صراحى

که بصورت گاو از گل راست کنند و آنرا گاو گلین نیز گویند ف گاوسیمین با کاف فارسی آن صراحی
که بصورت گاو از نقره راست کنند ف گاوگردون با کاف فارسی آن برج ثور و نیز گاو یکه گردون را
بدان کشند ف گاوزن با کاف فارسی چیزے که اندرهٔ گاو بدست آید در هندستان گاو روچن گویند
و تعریبش جاویزن است ف کاه کشان با ہا موقوف راه فلکی که بشب در آسمان پیدا آید کاهن
اخترگوی یعنی فال گوی و غیب گوی و دعوی علم غیب کنند و کهان بالضم والتشدید جمع ف کاهیدن نقصان
شدن و نقصان کردن ف گائیدن با کاف فارسی جماع کردن کاین چند و بسا کبان بالضم
دردی که شتر را پیدا شود و کپان بالفتح مع التشدید والتخفیف و با بای فارسی ترازوئے معروف
که یک پله دارد و بجای دوم پله منقذ بود که بدان قماش و جز آن وزن کنند کبن بالفتح باز گشتن از چیزے
و ناپیدا کردن چیزی را و پوست لب دلو که باز گردانیده شده است و در نوشتن و دوختن لب او و کبن
بفتحتین فربه شدن و آهسته رفتن و کبون بضمتین مثله ف کیودان بالفتح و با واو فارسی سیاه دانه
کبون بضمتین آهسته دویدن و فربه شدن و سطبر شدن انگشت ف کپیدن بالفتح و با دوم فارسی
گندم و غیر آن کوفتن ع کتابون بالفتح نام دختر قیصر روم که در حبالهٔ گشتاسپ بود کتان بالفتح والتشدید
گرفتگی خانه و ریم و چرک و کتن بفتحتین مثله و کتان تخمی است که از ان روغن کشند و در هند آنرا السی گویند نیز جامه
که چون روشنائی مهتاب بدو تابد پاره پاره شود و گفته اند که آن جامه از گیاهی میشود و کتن بفتح یکم و کسر
دوم چرکین کتفان بالضم ملخ کتمان بالکسر پوشیدن راز و پوشیدن گواهی و غیر آن و کتمان بالضم
نام کوهی است ف کتران بالفتح نام دارویی است سیاه که شتران گرگین را بمالند کتیران بفتح یکم
و کسر دوم مثله کثبان بالضم ریگ پشتها واحد جمع کثیب است ف کچومن بالفتح و با جیم فارسی نام گیاهیست
که میوهٔ او از برگ بیرون آید نه از شاخ ف کجین بالفتح برگستوان اسپ و کجیبی بالکسر آرد و روغن را گویند
ف کدبانون بالفتح عروس خانه که صاحب خانه بود کدن بالکسر جامه که زنان در پای خود پیچید در هودج و در
صراح است که نهالین که در هودج زیر خود نهند و چیزے است از پوست مانند بادن که درو چیزها کوبند
و خور و کنند کدون جمع و کدن بفتح کاف و کسر نون مرد فربه و کندن بفتحتین در فارسی روستائی است
که در سر عاشوره ده هزار آدمی آنجا جمع میشوند و نیز شهری که عرب او را المخنث خوانند کدیون بالکسر شست جامه ستور
مثل فرجون و کدیون بالفتح خاک نرم آمیخته بدردی روغن زیتون که بآن زره را جلی کنند کدین بالضم

کوبه گاذران وبرد کوبان که بدان جامه کوبند و در هند آنرا منگلی گویند گذان بالفتح والتشدید باذال منقوطه سنگ
نرم وشسته ف کراخیدن بالفتح وباخاء منقوطه بانگ کردن ماکیان وقت بیضه دادن یعنی کاک کاک
کنند ف کراخان بالفتح نام پسر مهتر افراسیاب ف کرازان بالکسر خرامان ف کرازیدن بالکسر
خرامیدن وگرازیدن بالکسر وبا کاف فارسی گداختن وگداخته شدن ف کراشیدن بالفتح تباه شدن کار و پریشان
شدن احوال و در زاهدی است شکستن چوب و خیزران ف گرانجان بالکسر وبا کاف فارسی یعنی سخت جان و نیز
پالوده را گویند از آنکه طریقه بریان از وست ف گرالیستن بالکسر با کاف فارسی میل کردن گران بالکسر با جنگ و
دعوی و در فارسی گران بالکسر گرانه و دوری و حدف گرائیدن بالکسر وبا کاف فارسی میل کردن و در شرح مخزن
بمعنی خرامیدن گفته است کربان بالفتح ظرفی که نزدیک باشد که بر پیشو از چیزے و در فارسی کربان بالضم بمعنی فدا
ف گربه درانبان بالضم وبا کاف فارسی یعنی مکر وحیله و در آداب الفضلا بمعنی مکار گرتان بالضم صبح و شام و
و دو بار ف گرخستن بضم یکم وکسر دوم وبا کاف فارسی مختصر گرخیتن ف گردان بالضم وبا کاف فارسی
پهلوانان و زور آوران ف گردبان بالکسر وبا کاف فارسی نگاهبان و قیل سفره که بدان نان پوشند ف گردن خوان
و گرده خوان کلاهما بالکسر با کاف فارسی سفره و گردون فلک ف گردگان بالکسر با کاف فارسی میوه ایست
که در هند اکهروٹ و اخروٹ گویند و بتازیش جوز نامند ف گردنان بالفتح وبا کاف فارسی جمع گردن چنانچه
سران جمع سر و این جمعی است برخلاف قیاس و گردنان بالضم پهلوانان ف گرده ران بالکسر وبا کاف تحت
فارسی یعنی استخوان ران که گوشت بدان باشد بیت دست بر رانش بنهادم مشت زد بر گردنم ٭ این مثل یادم
آمد کرده ران بر گردن است ف گرده گردون بالکسر با هر دو کاف فارسی آفتاب ف گرزمان بالفتح وبا کاف
فارسی عرش و آسمان و قیل با کاف تازی ف گرزین بالکسر تاج و قیل زنبیل و گرزن بالفتح وبا کاف تازی و قیل
با کاف فارسی در فرهنگ بمعنی تاجی گران بها و نیز نام تاجی که از دیبا بافند و جواهر در و نشانند ف گرستن
بالکسر وبا کاف فارسی مختصر گریستن ف گرستودن و گرستون کلاهما بفتحتین و بالضم چهارم ماکیان یعنی
ترازوی معروف که یک پله دارد ف کرسیدن بالفتح فریب دادن و فروتنی کردن ف کرسیون بالفتح
نام سالار از افراسیاب ف گرفته فرزن بالکسر وبا کاف فارسی یعنی لاف فرزن و معنی ترکیبی ظاهر یعنی بنده
تائب و نادم را کش ف گرزگان بالضم وبا هر دو کاف فارسی نام ولایتی است و قیل نام جایی است
و نیز جمع گرگ ف کرگدن بالفتح وبا کاف اخیر فارسی پرنده ایست که پیل را شکار کند و در عجائب البر والبحر دیده

شده است که چهار پایه جانور است که بچه آن در شکم مادر پنجسال میماند اول بعد یکسال سر در انطرف میکشند و علف
میخورد چون برین نمط چهار سال دیگر گذرد بطریق نیز از شکم مادر بیرون می جهد و میگریزد و حکمت الهی دران است
که چهار پایان بچه را بعد زادن بزبان می لیسند و در زبان او خارها سخت بزرگ و تیز اند چون آن بچه را مادر بلیسید
همه اندام او پاره پاره گشتی و در شرح مخزن است که بر پشت آن جانور خارها چون ستون اند و پیل را چون شکار کند
بر پشت اندازد و برای طعمه بچگان می آرد و چون موت و قریب رسد یک پیل بر پشت او فراموش شود
و آن پیل گنده گردد و کرمان در وی افتند و چون کرمان آن پیل را تمام میخورند بعده در خوردن آن شروع
کنند هم دران جراحت و خوردن بمیرد ف کرگس آسمان بالفتح یعنی نسر طائر ف کرگن با هر دو کاف
فارسی غلهٔ در بل و در بل بالضم یکم و سوم بزبان هند گاندورا گویند که غلهٔ خام بریان کنند ف کرگین بالضم و با هر دو
کاف فارسی نام پهلوانی ایرانی که در جنگ دوازده رخ اندریمان تورانی را در میدان کشته و کیفیت جنگ مذکور
در لغت گیو گفته شده است ف کرمان بالکسر نام شهریست از ولایت فارس بنا کردهٔ بهرام بن پرویز بن هرمزد
نیز جمع کرم ف گرم خون بالفتح و با کاف فارسی یعنی مهربان و مشفق ف گرم دلان بالفتح و با کاف
فارسی عاشقان سوخته دلان ف گرم روان بالفتح و با کاف فارسی یعنی شتاب روان و عاشقان و سالکان
شطاری ف کرنون بالفتح بتخانه و جای گاه خوک کردان بفتحتین نام مرغی است که بپارسی ماهی خواره
گویند و کراوین بالفتح و کروان بالکسر جمع آن کروبیان بالفتح و با و دوم مشدد ملائکه مقرب اند و ایشان تفسیر کرده
بجماعتی که کرب عذاب از بندگان بر میدارند و کرب بالفتح اندوه ف کردخان بالفتح نام پهلوانی تورانی که
برادر پیران ویسه ف گردگان بالکسر و با هر دو کاف فارسی چیزی که بدل چیزی بدارند و نیز بنده ف
گرویدن بالکسر و با کاف فارسی ایمان آوردن و پذیرفتن و سر نهادن و در دل گره بستن و این همه حاصل
معنی اند اما از روی لغت گردیدن میل کردن و گردانیدن روی از طرفی بطرفی است ف گره بباد
زدن بالکسر و با کاف فارسی یعنی اعتماد تکیه بر باد مکن ف گره گردان بالکسر و با هر دو کاف فارسی نام مهاریست
کریان بالضم فدا و گریان بالضم والکسر و با کاف فارسی فدا و قیل با کاف تازی فخر قواس کریان یعنی فدا
نبشته است و کریان بالکسر در غزلی خواب کننده را گویند و نیکو و غنوده کننده ف گریبان بالکسر دامن
بالکسر و با کاف فارسی یعنی در مراقبه شوم ف گرلیستن بکسرتین و با کاف فارسی فریب دادن و چاپلوسی نمودن
ف گرلفیتن با کاف فارسی بوزن و معنی گرنجیتن و قیل با کاف تازی است اما صحیح به کاف فارسی است کرمیان

بالفتح نام مبارزی ایرانی که آنرا کریم نیز گویند رستم بن زال بن سام بن نریمان بن کریمان است و نیز شهر کرمان را
خوانند و نیز جمع کریم بمعنی کرم کنندگان ف گزاردن بالضم و با کاف فارسی و را موقوف آزار کردن و ادا
ساختن و نقش باریک کردن و گزاریدن بالضم مثله ف گزان بالفتح و با کاف فارسی گزنده ف گرازان وگا
بالفتح و باهر دو کاف فارسی شتاب رو ف کزویدن بالفتح پیراستن و گزو بالفتح شاخ ناشکسته که بر آید ف
گزرون بالضم چاره جستن و گزرون بالضم و با کاف فارسی چاره کردن و چاره شدن کذا فی الشرفنامه و در
قنیه است گرزدن بفتحتین و با کاف فارسی و با دوم معجمه چاره جستن و بضمتین چاره شدن و گرزیدن بالضم مثله
ف کرشطرخون بالفتح و با دوم فارسی داروی است باه افزا که آنرا کاکره نیز گویند و بتازیش عاقرقرحا خوانند
ف کرشمزبان بالفتح و با دوم و چهارم فارسی طفلی را گویند که نخست در سخن گفتن آمده باشد و نیز آنکه الفاظ
درست نتواند گفت ف گزیدن بالضم و با کاف فارسی اختیار کردن و گزیدن بالفتح و با کاف فارسی بدندان
گرفتن و بریدن و ترسیدن ف گساردن بالضم و با کاف فارسی خوردن غمگسار و باده گسار هم ازین
مرکب است و گساریدن مثله ف گستردن و گستریدن کلاهما بالضم و با کاف فارسی فراز کردن کسحان
بالضم مردان لنگ واو جمع اکسح است و اکسح برجای مانده و لنگ ف گسستن بضم یکم و کسر دوم و با کاف
فارسی گشادن و شکستن و گسلیدن بالضم مثله کسلان بفتحتین کاهل ف گسیختن بالضم و با یاء فارسی
و خاء موقوف گسستن ای دشنه و امثال آن شکستن ف کشان بالفتح خیمه گرد و نام ولایتی است ف
کشاده زبان بالضم یعنی گویا و فصیح ف کشتبان بالکسر مزارع ف کشتیبان بالکسر ملاح ف کشتن
بالکسر زراعت کردن و تخم ریختن از خسرو شیرین معلوم میشود که بمعنی درودن نیز آمده است چنانچه گفت مصرع که کشتن
دیر باید کاشتن زود ف کشتی زرین یعنی آن پیاله زرین که بصورت کشتی سازند و نیز ماه نو ف کشتخان
بالفتح قلتبان که بتازیش قرطبان خوانند ف کشفتن بضمتین پژمرده شدن و پژمرده کردن ف کشکین
بالفتح نانیکه از باقلا و نخود و جو و گندم و از هر گونه غله یکجا کرده پزند ف گشن بالضم و با کاف فارسی معروف که بتازیش
فحل گویند و گشن بالفتح انبوه و بسیار و گشتن بفتح یکم و کسر دوم مثله و بکاف تازی نیز لغت است کعبتین
بالفتح آن دو مهره نرد که در میان طاس انگنده بگردانند چنانچه پاسه ف کعبهٔ جان یعنی مقصد و مقصود
جان ف کعبهٔ محرم نشان یعنی آفتاب کعبتیان بالفتح بلبلان و او جمع کعبت است ف کفتن
و کفیدن کلاهما بالفتح از هم باز شدن و کردن و شگافتن کفران بالضم ناسپاسی کردن کفن بفتحتین جامهٔ

آخرت و جامهٔ مرده و تکفین ساختن مرده و کفن بفتح یکم و سکون دوم بشم رشتن و صوف کردن **کفون** بالفتح شتر **کفین** بالفتح مع التشدید دو ستاره اند یکی کف الخضیب دوم کف الجذما **ف کلاشکن** بالفتح مع التشدید نام حلوا ئیست دو الدار **ف کلان** بالفتح بزرگ و مهتر و گلان بالضم و باکاف فارسی جمع گل بر خلاف قیاس **ف کلاه زمین** یعنی آفتاب و ماهتاب و آسمان **ف کلاه شکستن** بالضم عبارت از کژ کردن گوشهٔ کلاه است **ف کلاهون** نام پهلوان **ف کلبتان** بفتح یکم و کسر سوم ابزه و آن آلتی است آهنگران که بدان آهن گرم گیرند و در شیراز سنداسی گویند و کلبتین بالفتح بمثله **ف گلبن** بالضم و باکاف فارسی درخت گل **ف کلتبان** بالفتح قلتبان و قرلمبان یعنی دیوث **ف کلبهٔ احزان** بالضم مصیبت خانه و خانهٔ غم و اندوه و بندخانه **ف کلتان** بوزن قلتان بازوی در **ف گلچین** بالضم و باکاف و جیم فارسی نام زنی ولیه است که خدا تعالی را در خواب دیده بود و معنی ترکیب چیننده گل و گل را الخیتن **ف گلخن** بالضم و باکاف فارسی روفته و خاکدان کذا فی الشرفنامه و در قنیه بضم یکم و فتح دوم مقامیکه آنجا رفته انداز ند **ف گلزریون** بالضم و باکاف فارسی و بازا مشدد مکسور نام شهریست از ایران زمین **ف گلستان** بضم یکم و سکون دوم و کسر سوم و گلستان بضم یکم و کسر دوم و سکون سوم گلشن **ف گلشن** بالضم همان گلزار مذکور و معنی لغت اول گل را بستان و ستاننده گل نیز است و این هر سه لغت باکاف فارسی اند **ف گلگون** بالضم و با هر دو کاف فارسی لعل و نام اسب خسرو و این گلگون شبدیز زادهٔ مادیان دشتی بوده که در دشت رمکه بود و هم دران دشت اسپی شبگین بود چون مادیان را یافت گشتی شد آن مادیان بهمین اسپ شبگین آمده جفتی خورده بقدرت خدای تعالی آن مادیان بارگرفتندی و کیفیت این اسپان بندگی خواجهٔ نظام الدین در خسرو شیرین مشرح و مصرح نوشته اند **ف کلندیدن** بفتحتین کافتن **ف کلن** بالضم پنبه برنده دگر دکرده برای ریسیدن را و در زفانگویا بمعنی پاغره که زحمتی است نیز مرقوم است **ف کلوچیدن** بالضم بدل کردن چیزی **ف کلیدان** بکسر یکم کنده که در پای وزدان افگنند و این از رجال حسینی منقول است که ترجمه معقطره آورده است و قفل که بر در بندند نا باشد **ف کلید ایمان** بکسر تمن یعنی کلمهٔ شهادت **ف گلبن** بالضم و باکاف فارسی اجوین گل **ف کماج دان** بالضم کالبد کماج **ف کمان شیطان** یعنی قوس قزح و عوام کمان رستم نیز گویند **ف کم زدن** بالفتح امانت کردن **ف کم زن** بالفتح یعنی مسعود بیلی دولت و انا استاد شیخ محمد خضری منقول است که کم زن یعنی هر چه بر دست آدمی آید صرف شود و دیگران از وی ببینند معنی ترکیب کم زننده

وکم بزن است و در شرح مخزن کم زن بمعنی نقصان کن و خوار کن است و نیز کم زن یعنی تواضع نمودن و خود را
کم شمردن ف کم کاسان و کم کاسگان یعنی ناقصان و فقیران و بینوایان ف کم گرفتن بالفتح ترک چیزے
کردن **کمون** بضمتین پنهان شدن و کمون بالفتح و التشدید زیره **کمین** بالفتح پنهان شده **کنان** بالکسر
پرده و جمع او اکنه آید و بالضم پوشش زیر در خانه یعنی نیچه و کنات جمع و در فارسی کنان بالضم کننده کارے
و بالفتح کننده چیزی **کناین** بالفتح زنان پسران و او جمع کنینه است و کنینه بالفتح زن پسر ف **گنبد**
جانستان بالضم و باکاف فارسی یعنی آسمان ف **کنبوریدن** بالفتح فریفتن ف **کنبیدن** بالفتح
از جای کشیدن و کنبیدن بالضم از جای جستن ف **کنجانیدن** بالضم و باکاف فارسی راست در چیزے
در آوردن ف **گنجیدن** بالضم و باکاف فارسی راست در چیزے آمدن و این هر دو لغت بدین معنی
بکاف فارسی مشهور است اما در شرفنامه بکاف تازی آورده ف **گنج روان** بالفتح و باکاف فارسی
یعنی گنج قارون و آسمان با ستارگان و نیز شراب ف **گنج شایگان** بالفتح و باکاف فارسی یعنی گنج
برایان ف **کندلان** بفتح کم وضم سوم جنسی است از خیام ف **گندناگون** بالفتح با هر دو کاف فارسی
یعنی سبز رنگ ع ف **کنعان** بالفتح نام پدر نمرود و نام شهریست که سکونت یعقوب و مولد یوسف علیه السلام
دران بود و نام پسر نوح علیه السلام ف **کن مکن** بالضم یعنی امر و نهی و متردد و نیز عبارت از بادشاهی است
کن بالکسر پوشش و پرده و بنادگاه و پنهان خانه و جمع او اکنان است و بالضم شوکت و بالکسر و باکاف
فارسی بهر چه مرکب شود یعنی خداوند آن چیز آید با آنکه خداوندگین مند و دار رنجور و دادساکن پیش از او
در معنی و استعمال قبله یک وجه دوارد ف **کنوادان** بالفتح و با او نون مضموم و قیل مفتوح شادانه یعنی
تخم نیک و شاهدانه با ها موقوف تخم نیک و با ها مکسور یعنی طرز شاهدان و مانند شاهدان چنانچه عاشقان
ای طرز عاشقانه ف **کنون** بضمتین شان حال و کنون بالفتح کندوی غله ف **گوادن** بالضم و باکاف
فارسی و رسدی که پوست را آواره کنند و درشت گردانند و قیل باکاف تازی آمده ف **گواریدن** بالضم
و باکاف فارسی هضم شدن طعام ف **گوالیدن** بالضم و قیل بالفتح بالیدن هر چیزے از نهال و درخت
و کشت بعضے بکاف تازی گفته اند ف **گوان** بالفتح و باکاف فارسی پهلوانی که مهیب و باشکوه بود
ف **گوبان** بالضم و باکاف فارسی همان چوبان یعنی شبان گوسپندان و گله بان اسپان ف
گوبین بالضم و با واو فارسی چیزیست مانند ترازو و دانه برگ خرما بافته که آن آلت روغن گران است ف

گودن بالفتح اسپ غیرتازی ویالانی وشخصی نازیرک وکندطبع گول نادان موقوف ف گورخان بالضم وباکاف و واو
فارسی وراء موقوف نام بادشاه ختن وبهرام گور راهم گویند ف گوردین بالضم وباکاف و واو فارسی وراء
موقوف گلیم ف گورگان بالضم بادشاهی که دختر خان درحبالهٔ خویش درآورد اورا گورگان گویند ف
گورنامدفون بالضم وباکاف فارسی ماهی یونس علیه السلام ف گوزن بفتحتین وباکاف فارسی گاو دشتی که آب چشم او
تریاک زهر است ف گوسپندگردون بالضم وباهر دوکاف فارسی یعنی برج حمل وبرج جدی ف گوستان بفتح یکم وکسر دوم
وباکاف فارسی زمینی که درو کوه بسیار بود ونیز ماوراء النهر ف گوستن بالضم کوفتن کوفان بالضم پناه ونام شهر کوفه
ف کوفخان بالضم وبافاء موقوف وقیل باواو فارسی بجره که بتازی قفس خوانند ف کوکان بالضم سازگار وقیل باواو
فارسی است ف کوکن باواو فارسی غلهٔ دریل ف گولان بالضم وباکاف فارسی نلدانا و یوبان ف کولان بالفتح وباکاف تازی
نام گیاهی است ف گولخن بالضم همان گلخن ف کونستان بالضم گرداگرد مخرج ثقل یعنی درهر دو سرین یا سران ف کون بفتح یکم
وسکون دوم بودن وپاینده انی کردن ونیز چیزی حادث وکون بفتحتین همان کدن ف کور یعنی روستائی است که آنجاده هزار مرد
در روز عاشوره جمع میشوند ونیز سنزی که عرب آنرا الخنث خوانند وکون بالضم معروف یعنی دبر ف گون بالضم وکاف فارسی رنگ ونوع وصنف
ف گوناگون بالضم وباهر دوکاف فارسی رنگ برنگ وجنس بجنس والوان ف کون ومکان بالفتح یعنی هستی جای ف
کوه لبنان نام کوهی است که معبد ابدال وزهاد درانجاست ف کوهان بالضم وباواو فارسی آن موضع که از پشت شتر بلند باشد
وبلندی که بر سر هر دو شانهٔ گاو باشد ف کوه آسمان بالضم یعنی اوج آسمان وبلندی آن ف کوه زن بالضم
یعنی موج زن ف گوهرآگین بالفتح وباهر دوکاف فارسی هرچه در وی جواهر نشانده باشد ف گوهران بالفتح
وباکاف فارسی عناصر اربع یعنی خاک وآب وباد وآتش ف گوهرتن بالفتح وباکاف فارسی علم وعبادت
وهنر واعمال صالحه ف کوهستان بالضم وباواو فارسی پیش ازین ولایت ماوراء النهر را گفتندی وآنرا کهستان
نیز گویند ونیز جائیکه کوه های بسیار باشد ف کوهکن بالضم کوه راکن وکنندهٔ کوه وفرهاد را نیز گویند
ف شکوه گین باکاف ثانی فارسی خداوند ف کوه نالان نام کوهی است درمیان راه گازرون وشیراز ف
کوستن وکوستیدن کلاهها بالفتح وبایار تازی وفارسی کوفتن غله ف گوی گردان بالضم وباهر دوکاف
فارسی خبز روک که درهند گیر دره گویند ف گوی گریبان بالضم وباهر دوکاف فارسی یعنی
جنگره ف گوین بالفتح همان کوبین بالضم ف کهان بالکسر جمع کهنه ای خوردان وکهان بالکسر وباکاف
فارسی مختصر گیهان ماین بان شیراز ایست کهدان بفتحتین ودیدن خرف ف کهکشان بالفتح راه شکلی که بسبب

در آسمان پدید می آید **کهلان** بالفتح نام قبیله ایست از قبایل بنی سبا **ف کهین** کهترین خوردترین **ف کیاخن**
بفتح یکم و چهارم وقیل بکسر چهارم آهستگی و استواری در کار و نرمی کارکردن وگیاخن با کاف فارسی نیز بهمین لغت است
ف کیان بالفتح جمع کی است و معنی آن بادشاه جبار است که در دور خویش بزرگترین بادشاهان بود
در آوان سابقه پنج بادشاه را کی گفتندے کیومرث و کیکاوس و کیخسرو و کیقباد و کیلهراسپ وکیان بالضم خیمه
گرد **ف کیسیدن** بالفتح از جایی بجایی کشیدن **ف کیتردن** بالفتح میوه ترنج که مشهور است **کیذلون**
بالفتح و بادال منقوطه در زنگو **ف کیران** بالکسر و برای غیر منقوطه بالانها و کورهای آهنگران و جمع کور است
و کور بالضم پالان و کورهٔ آهنگر **ف گیربان** بالکسر و باکاف فارسی همان گریبان وگربان بالضم والکسر نیز **ف**
کیزان بالکسر و بزاء منقوطه کوزها **ف کیسان** بالفتح حیله و عذر و سکالش **ف کیکین** بکسر یکم و سوم وقیل
بفتح سوم تاریکی **ف گیلان** بالکسر و باکاف فارسی نام ولایتی است **ف کین** بالکسر کینه و کاین وگین بالکسر
و باکاف فارسی همان کن وگین بالفتح در عربی گوشت پاره ایست در اندرون فرج وکیون بضمتین جمع **ف**
کیوان بالفتح ستارهٔ زحل که بر هفتم آسمان است و هند حواله اوست و او را پاسبان فلک گویند و رنگ او
سیاه است و مزاج او سرد و خشک است **ف گیوگان** بفتحها کاف و یاء فارسی نام پهلوانی است ایرانی
پدر گرازه **ف گهان** بالفتح و باکاف همان کهان و در آداب الفضلا است که اینجهان ❊

فصل الکاف مع الواو ❊ **ف کالیو** بایاء فارسی نادان سرگشته و دیوانه **ف گاو** باکاف فارسی معروف
که تبازیش ثور خوانند و نیز صراحی که بصورت گاو سازند و نیز سه گروه زمین را گاو گویند و در مجموعهٔ خانی است که یک
گروه سوم حصهٔ گاو است و آن سه هزار گز است تا چهار هزار گز پس گاو نه هزار گز باشد تا دوازده هزار گز
ف کاهو جنازهٔ گبران و مغان و نیز گیاهی است که خورنده و چرنده را مستی آرد **کبو** بالفتح آب انگور نغز
ولبسر گردن در آمدن اسب و در رفتن خاک و خاشاک و برف و مثل آن و در خاکستر پوشیده شدن آتش
و بیرون نیامدن آتش از سنگ **ف کتو** بالفتح پرنده ایست که سنگ خورد در شکم خویش نگهدارد وقیل بضمتین و کتوع در عربی
گام نزدیک نهادن در رفتار **کدو** بضمتین سخت شدن زمین چنانچه گیاه از آن بر نیاید **کدو** بالفتح در فارسی
معروف است که بتازیش دبا گویند و از آن پیاله مقاس هم سازند و در بعضی مزامیر در او وصل هم میکنند
تا آواز خوب بدر آید **ف کرباشو** بالفتح وکربشو بفتحتین کرفش و در هند بچهوتیه گویند **ف کرخنو** بالفتح نام
مرغی است که آنرا اوشم نیز گویند **ف گرم رو** بالفتح و باکاف فارسی یعنی سخت تیز و شتابنده و از ذاکران عالم شطار

کشت زار دیو ف زن زن رفتن ازخرامان ونوعی انباشتن وچاه گوی باختن بالفتح گرد گرم رو خوانند را نیز
بالکسر یعنی دنیا ف کشکو وکشکاو کلاهما بالفتح طعامی است معروف کشو بفتحتین جانوری که آنرا بابه وکشف
وسنگ پشت نیز گویند ونیز شنی را گویند که ازان رشته تابند کطو بالفتح پرشدن گوشت وبرسم شدن آن ف
کعبه سر یعنی آفتاب کفو بالضم همال وهمال بالضم وقیل بالفتح انباز وهمتا ف کلاود بفتح یکم وضم چهارم که آنرا است
غوک بود وآنرا کلانیز گویند ف کلو بالکسر وباواو فارسی صاحب محلت ف گنج گلو بالفتح وباکاف فارسی یعنی
آن گنج مدفون که از رهنمونی زرگری بدست پرویز شاه آمد وآن صد آفتابه زر بود وازدفاین سلطان سکندر ونیز
نام نوائی ولحنی است ف کندرو بضم یکم وچهارم وبا سوم موقوف مصطگی وآن هیزی است که میخایند وبعضی میگویند
که صمغی است ف کندو بالضم غول بیابانی وکندو بالفتح معروف که در هند آنرا کوتهی گویند ف کنشو بفتحتین
وکمنشو بالفتح انگور خام ف کنگو بالضم وباکاف دوم فارسی همان شلغم وشلجم کنو بالفتح بکنایه سخن گفتن وبکسر
کینه کردن ف گو بالفتح وباکاف فارسی پهلوان ومرد جنگی ومغاک دکو بالضم وباکاف دو واو تازی کجا وگو بالضم وباکاف
وبا واو فارسی گوی که بچوگان بازند وبگو سخن ف کیبو بالکسر وبایای فارسی پرنده ایست که آنرا دیبار نیز گویند ف
کیخسرو نام پسر سیاوش بن کیکاوس که ولیعهد جد خویش شده واو نبیره دختر بن افراسیاب بود وآنکه افراسیاب
پدر او را کشته بود کیخسرو بانتقام آن ولایت افراسیاب را تاراج وخراب کرد وگودرز که یکی ازمیران لشکر بود
افراسیاب را دستگیر ساخته بود وبتیغ ازان او گردن زده فاما در شاهنامه کیفیت گرفتن وکشتن بر نمطی دیگر نوشته است
وکیخسرو آخر الامر اسپ او لیعهد خود ساخته خود در میان غار درآمده وآن غار در شهر تبریز واز است ف
کیسو بالکسر وباکاف وبای فارسی موی بافته بیت ازانکه در دل واشتم زان گیسوی پیچ پیچ ترنم ازرخنهای
... کیلو بالکسر خزانه آب که آنرا کول نیز گویند ف کینو بالکسر پرنده ایست
که ... خورد ف گیو بالکسر وباکاف فارسی نام پهلوانی ایرانی که پسر گودرز که پیران پسر اوبود واو هفت سال در توران
زمین ... کیخسرو بن سیاوش را که پوشیده گشته وچون اورا ابن سیاوش آباد یافته هنگامیکه در ایران زمین می آورد
پیران بن ویسه تعاقب کرده گیو را زنده دستگیر ساخته وهر دو گوش او بخنجر سوراخ کرده وهر دو دست او بگردنش
بسته عهد کنانید که این دستها بسته را بغیر گلشهر که زن تو است نکشاید بعده کیخسرو اورا بر کیکاوس که جد او بود آورد
وکیکاوس تاج وتخت اورا داد وخود بخانه نشست ✤ ✤

فصل الکاف مع الهاء ✤ کابه بدحالی وشکسته شدن ازغم کابیله دارو کوبا ایلیا دنیز آنچه در دنبالهٔ خبر آیین

گویند و آنرا باون نیز گویند ف کاتوره سرگردانی و سرگشتگی و سرگشته و حیران ف کاخ مه یعنی برج طارم ف
کاخه باران و یرقان کادبه بادال غیر منقوطه زمین سخت که گیاه ازان دیر بدر آید کاذبه زن دروغگوی و دروغگو ف
کار آگاه یعنی برید و منهی و اهل فراست و اصحاب تجارب ف کارنامه باراء موقوف یعنی علمخانه و جنگنامه
و تاریخ ف کارتنه بفتح راء و سکون تا و قیل باراء موقوف و تاء مفتوح شبلیر یعنی مینهی ف کاروانگه یعنی آنجا که
کاروان فرود آید و بیت کنند ف کاره پشتواره و قیل یک پشتواره جامه که بکول برارند و کول بالضم کتف آگویند
ف کازرگاه باهر دو کاف فارسی نام مقامی است در شیراز که روضه شیخ سعدی آنجاست و آنرا قلات کازران
نیز گویند و قلات بالکسر جمع قلت یعنی مغاکی که در کوه باشد و آب در وگرد آید ف کاژه بازاء تازی نشستگاه
چه بین و صومعه که بر سر کوه باشد و دست افزار صیاد که از شاخهای درختان و کاه سازند و برابر دام بپای کنند تا
مرغان او را نه بینند و نرمند و گومه که از بهر باران و سایه بر پای کنند آنرا کاشه نیز گویند و گومه با کاف فارسی
آنچه از کاه بندند بسبب باران و سایه و کاژه بازاء فارسی جای ف کاژیره بازاء فارسی دانه معصفر که در هند
کرزنامند و در لسان الشعرا بیای فارسی است ف کاسگینه باسین موقوف و چهارم فارسی مرغی است
سبز و با سرخی آمیخته و مانند هدهد تاجدار است و آنرا در هند سبزک گویند ف کاشانه خانه و مشهور خانه مرغ است
ف کاشه همان کاژه بازاء تازی معنی نخست که از درخت و کاه سازند ف کاظمه نام موضعی است ف
کاغنه پرنده ایست که بانگ کند و نیز کرمی سرخ رنگ است کافه بتشدید فا همه و بازدارنده ف کاکره وزن
ناسره دارو نیست باه افزا که بتازیش عاقرقرحا گویند ف کاکله نام مبارز تورانی که از فرزندان تور بود ف کالفته
دیوانه مزاج کالمه زنیکه شوهرش مرده باشد یا گذاشته کاله یعنی کالا و گاله با کاف فارسی معروف یعنی غلوله
پنبه ف کالیده موی درهم و پریشان شده و ژولیده و قیل موی مادرزاد کالیوه نادان سرگشته
و دیوانه و احمق که بتازیش ارعن گویند که تانیث آن رعناست ف کامه بفتح میم خواست و مراد
و نیز بسد را گویند که بتازیش مرجان نامند و در هند پروالی خوانند و منابت وی قعر دریاست و چون برند سپهار
دران افگنند و بر کشند سبز باشد و چون ماه و آفتاب بران بر آید سرخ گردد و در الکحال سایند برای روشنائی
بصر را و کامه بکسر میم در غزلی سرگشته است ف کانه نشستگاه باز در گریزخانه و در شرفنامه است
کانه چون کسی با کسی بمرتبه سری و مهتری و بلندی همی کوشد گویند بادی کانه میکند و بتازیش مرا با میم مکسور
و بکسر تین با ماکه هم آمده است ف گاوپیشه با کاف و واو فارسی روزگار ف کاونه یعنی همان کاغنه

ندکور که پرنده ایست در شب بانگ کند و نیز کرمی است سرخ شب تاب و این را عروسک نیز گویند ف گاوه
با کاف فارسی نام آهنگری است که برای قتل ضحاک سرغنه غوغا شده و فریدون را بسری اختیار کرده ف
گاهواره با کاف فارسی دیار موقوف معروف که بتازیش مهد گویند در ان بچگان خورد را غلطانند و بجنبانند و گهواره
ف کاه معروف که بتازیش تبن خوانند و کاهنده و نقصان و گاه با کاف فارسی جای دولت و لوته زر و نقره و جز آن
و تخت پادشاهان و کرسی زرین ف کاهیده یعنی نزار و این مشتق از کاهیدن است ف کاینه بوزن
آئینه امر کردن بد انکه چشم ازمن مگردان ف کبابه بالفتح داروئی است ف کماوه بالفتح کمان نرم که
غایت نرم باشد کذا فی سمع من اللسان کباره بالضم بزرگ شدن ف کباسه بالکسر خوشه خرما ف کبچه بالفتح و با جیم
فارسی خرد هم ریسه و چارو که زیر دهان او آماس شود و گویند که ادراکیچه شده است و نیز چوبکه بدان ابریشم بشولانند
که بتازیش محدج خوانند کبه بالفتح انبوه شدن و سخت شدن زمستان و کبه بالضم جماعت من الخیل و انبوهی
و کبه بالکسر و التخفیف آنچه از خانه بجاروب روفته باشند و در فارسی بالفتح و التخفیف و التشدید شیشه حجام کبره بالفتح
بسیار شدن و بزرگ سالی کبکبه بالفتح نگونسار کردن و بر روی افگندن و کبکبه بالضم هر دو کاف فارسی گروه اسپان
و گروه ریسمان ف کبوده بالفتح نام چوپان افراسیاب ف کبیده بالفتح ولیده و رشته و قیل بالضم یکم و فتح دوم
و در قنیه است کپیده بالفتح پیست که از گندم و برنج سازند کتابه بالکسر نوشتن و در فارسی کتابه بالکسر آنرا گویند که در
کاغذ و یا در جامه صفت کلام الله و یا جز آن بخط درشت و پیچان و سبز بنویسند و در دیوارهای عمارت قریب سقف وصل کنند
ف کتاره بالفتح معروف این لغت هندی است با تاء هندی و پارسیان با تاء تازی استعمال کرده اند
ف کتکته بالفتح آهسته خندیدن یعنی ضد قهقهه کتیبه بالفتح لشکر و نام قلعه ایست از قلعه های خیبر ف کتیره
بالفتح صمغ درخت قتاد است و آن درختی است خار دار که شتر آنرا بخورد کثاثه بالفتح انبوه شدن ریش و درهم شدن
آن کثره بالفتح بسیاری و بسیار شدن کثافه بالفتح سطبری و درهمی کثوه بالفتح نام شاعری است کثه بالضم ریش
درهم رفته کثیفه بالفتح سطبر و غلیظ ف کجابه و کجاوه کلاهما بالضم آنچه بر پشت شتر بندند و بر آن سوار شوند
و بتازیش هودج گویند ف کچه بالفتح و با کاف و جیم فارسی مشدد آنکه سخن فصیح گفتن نتواند ف کجه بالفتح
و با جیم و با فارسی پشوا ف کداره بالضم و با کاف فارسی برگه با تخته که در سقف نهند کدره بالفتح تیرگی
در رنگ ف گدشته بالضم و با کاف فارسی غیر و جز و گذشته نیز بمعنی آمده است و خبر سابق و قصه پیشینه
ف کدکده بالفتح بانگ خایسک و سندان و جز آن و کاهلانه راه آهسته دویدن ف کدنگه بالضم چوبی

که بدان جامه گویند ف کدنه بکسر یکم وسکون دوم گوشت وپیه وکدنه بالفتح یکم وکسر دوم زن فربه کدو بضمتین ترکی
وغش در آب وجز آن ف کدونیمه بالفتح یعنی پیاله که از کدو سازند وبدان شراب خورند ف کده بفتحتین ایوان
وخانه وبمعنی اخیر مرکب آید چنانچه میکده وبتکده کدوه بضمتین خراشیدن روی وخراش وکده بالفتح مهمله ست
گراده بالضم جامهٔ کهنه وپاره پاره گویند ف گراره بالضم وباکاف فارسی نام مبارز ایرانی که در جنگ دوازده رخ
سیامک پهلوان تورانی راکشته ونیز خوک نر وگراز ف کراسه بالضم والتخفیف ودر فارسی مصحف را گویند همه
کراشیده بالفتح کار وجز آن تباه وپریشان شده کرامه بالفتح نوازش وبزرگواری وبزرگی وخارق عادت
که از اولیا ظاهر شود وسرپوش خم وطبق که بر سر خوان وجاه نهند ف گرانسایه بالکسر وباکاف فارسی یعنی
عالی مرتبه وقیل آنکه حضورش خوش نیاید ف گرانمایه بالکسر وباکاف فارسی یعنی قیمتی وبیش بها که تازی
نفیس خوانند کراهه بالفتح ناخوش داشتن کرایه بالکسر مزد کار وجاوا وکرابه بالفتح در فارسی ... بیت بادیه یکی
ف کرباسه وکرباشه کلاهها بالفتح جانوریست گزنده وبیشتر در ویرانها بود ودست وپای دارد وکوتاه دم است
وهر کرا بگزد دندانش بجای زخم اند وآنرا کربش نیز گویند ف کرلبه وکرلشه وکربه این هر سه لغت بالفتح اند
یعنی کرفش وآنرا کرابیش نیز گویند کربله بالفتح سست شدن پایها وپاک کردن گندم وغله ف گربشانه
بالضم وباکاف فارسی بفک اضافت یعنی مکاری وحیله گری ودغابازی ف کربه بوزن حربه یعنی دوکان
ونانی است که میخورند وگربه بالضم وباکاف فارسی معروف ونیز گیاهی است وجنس از هفده بید است که آنرا
گربه بید گویند وگربه بالضم در عربی غم واندوه است ف کرته بالضم پیراهن لعربیش قرطه نامند وکرته بالکسر
گیاهی است که از آن جاروب سازند ودرختی است خورد خاردار که آنرا اشترخار نیز گویند ف کردسه بالفتح
گروه گروه کردن وبند برپای نهادن کسی را وبند برپای بوده براه رفتن کردمه بالفتح لشتاب دویدن
ف گردنامه بالکسر وباکاف فارسی وبادال موقوف معروف بیت گردنامه است که شه اهل هنر را کرده است
شکل مدوری که بادائرهٔ دینار است ف گرده بالکسر وباکاف فارسی نان وکلیچه وبالضم آن دو گرمه که در پهلو
حیوانات باشد ف گرزه بالضم وباکاف فارسی ماری بزرگ که سرش بغایت کلان بود واین سماع از خدمت
امیر شهاب الدین حکیم کرمانی است ف کرشمه بفتحتین ناز ودر شرح مخزن حرکت چشم وابرو را گویند ف
کرعه بالفتح زن پرشهوت ف گرفته بکسرتین وباکاف فارسی اسیر ونیز سخن ملامت ف گرگریزه بالضم
وبهر دو کاف فارسی گرگ سیاه رنگ وجامهٔ اطلس کرفه بالفتح در هندی رفتن هندی ف کرکره بفتح هر دو کاف

سخت خندیدن و گردانیدن باد ابر را و به آواز خواندن مرغ خانگی را و باز داشتن و گرکره بکسر هر دو کاف گرده آدمیان
و دایره گرد که بر سینه شتر میباشد و نام شخصی گرکسه بالفتح بسیار واگردانیدن چیزی را **ف گرگینه** بالضم با هر دو کاف
فارسی پوستین و معنی ترکیب ازان گرگ چنانچه دوشینه ازان دوش **ف گرمابه و گرماوه** کلاهما بالفتح و با کاف
فارسی معروف که بتازیش حمام گویند **ف کرم بادامه** بالکسر یعنی کرم ابریشم **ف گرمگاه** بالفتح و با هر دو کاف
فارسی میانه روز و جای جنگ **گرمی خونابه** بالفتح و با هر دو کاف فارسی راسے شتابی کردن گریه غم و بسیاری گریه خونین
عشاق **ف گرنه** بالضم و با کاف فارسی گیاهی است **ف گروه** بضمتین و با کاف و واو فارسی جمع مردم که بتازیش قوم گویند و گروه
بفتحتین و با کاف تازی و واو فارسی یعنی سوم حصه گاو و یک گروه سه هزار گز است تا چهار هزار گز **ف گروهه** بضمتین و با کاف و واو فارسی
غلوله سنگ و گل و امثال آن **ف گردی زره** بالضم و با کاف فارسی و واو نام قرابت دار افراسیاب که در کشتن سیاوش
سعیها کرده **ف گره سرگره** کلاهما بکسرتین و با هر دو کاف فارسی یعنی پیچ پر پیچ و سخت و مشکل در مشکل **ف**
گرهچه بکسرتین و با کاف و جیم فارسی گرهی خرد **ف گرهه** بالضم و با کاف فارسی همان گروهه یعنی غلوله کره بالفتح
والتشدید ریزهای سرگین شتر که بآن زر را جلی کنند و کره بالضم و التشدید بچه اسپ و ستور و خر و جزء آن و قیل
هر چه کره باشد آنرا کره گویند و آن چهار است کره خاک و کره آب و کره باد و کره آتش و کره بالضم و التخفیف
گوی که بچوگان بازند و کره بضم یکم و سکون دوم ناخوشی و سختی و رنج و کره بالفتح اشتر سخت سر و مشقت و سختی
و گره بکسرتین و با کاف فارسی معروف که بتازیش عقد گویند **ف کرنجه** بالضم و با جیم فارسی همان کرتیج
که بالا گذشت یعنی چیزی است که خرمن را بدان اندازند و گنج خانه و خانه کوچک و خانه خرمن یا آن که در خرمن
سازند **کریته** بالفتح زن مطربه **ف گراوه** بالفتح و الکسر با کاف و یاء فارسی که بلند بود و آن که بلند که جوی
و یا آب باران آنرا پاره میکنند و بیرون می آید گریه یا بکسر گیاهی است و درختی و گریه بالفتح و تخفیف یاء زنیکه نعاس کند
و نعاس بالضم خواب را گویند و گریه بفتح یکم و کسر دوم ناخوش آینده **ف گژاوه** بالضم و با زاء فارسی
همان کجاوه و کجاوه بالضم هودج **ف گزارنامه** بضم یکم و فتح دوم و با کاف فارسی یعنی خواب نامه ای تعبیر خواب
ف گرزه بالضم و با کاف فارسی گیاهی است خوشبوی و نیز کشت سیراب **ف گژه** بفتحتین و با زاء فارسی
آن گوشت که درون حلق بر بن زبان آویخته است و نیز چوبی را گویند که بکلیدان فرود افتد تا در نتوان گشادن
ف گزیده بالفتح و با کاف فارسی بدندان گرفته و نرسیده و گزیده بالضم و با کاف فارسی بهترین چیزی
و اختیار کرده شده **ف گسارنده** بالضم خورنده و این را در خوردن می و غم استعمال کرده شده **گساله** بالفتح کاهل شدن

ف کس خانه یعنی صاحب خانه کسره بالفتح حرکتی که در زیر حرف باشد وکسره بالکسر پاره وشکسته از چیزی کسعه بالضم خزان و در صراح است کسعه خرکره یعنی همان کرای بچهٔ اسپ و خر کسکسه بالفتح کاف را بسین گفتن در سخن کسمه بالفتح موی چند بسر بریده که بر رخساره دارند وآنرا پیچه نیز گویند ف گسنه بالضم وباکاف فارسی گرسنه کسوه بالکسر جامهٔ پوشیدنی وجامهٔ پوشانیدن ف کسه بفتحتین آسانی وقیل باشین قرشت وقیل کسه بکسر قاف وفتح شین قرشت بمعنی خط است یعنی نبشته ف کشادنامه بالضم وباچهارم موقوف یعنی منشور اسی فرمان بادشاه ف کشاده دل و دیده بر دوخته بالضم یعنی در مراقبه شد ف کشاده بالضم فراخ و باز کرده ومفهوم عوام و مردم بی تکلف ف کشاله بالفتح یعنی کشیده ف کشتگان زنده بالضم یعنی شهیدان ف کشفته بضمتین کشوده و پژمرده ف کشکشه بالفتح کاف را بشین گفتن در سخن یعنی بدل کردن شین را از کاف در خطاب مؤنث بلغت بنی اسد چون عیش و بیش در علیک دیک و بانگ کردن بار و گاو و آواز جوشیدن شراب و آوازهٔ چقماق و در وقت بیرون جستن آتش از وی ف کسکنه وکسکینه کلاهما بالفتح همان کشک وکشکینه وهمان کشگین کشنه بالفتح دارویی است که آنرا کیشنج خوانند وبعضی گویند نوعی از سماروغ است ف کشواده بالفتح نام مبارز ایرانی است که نامزد گودرز در جنگ پیران سر لشکر افراسیاب بود کشه سوزن پشته نکنند پالان وقیل بالکسر وبالتخفیف نیز آید کصیصه بالفتح رسن دام آهو کظه بالفتح پر شدن شکم از طعام وناگوار شدن وجز آن کعابه بالفتح نارپستان شدن دختر کعبره بالفتح بشمشیر پاره کردن کعبه بالفتح خانهٔ خدای تعالی که معروف است کعکه بالفتح باز داشتن کفاءه بالفتح والمد مانند شدن کفاره بالفتح معروف یعنی آنکه بعد حنث لازم آید بجز ولعد روزه ماه رمضان وظهار ومانند آن وهر چیزی را کفارتی است همین کفاله بالفتح پایندانی کردن یعنی پذیرفتاری کردن ف کفته وکفیده کلاهما بالفتح از هم باز شدن وشگافته شده ف کفایه بالکسر بس کردن و پسند کردن و سود گرفتن وکارگزاری کردن ف کفجه بالفتح وباجیم فارسی پیچهٔ موی یعنی طره و نیز مار را گویند و نیز کفلیز را مانند کفره بالفتح کافران ف کفش بنه وموزه مخواه یعنی اقامت بکن و سفر مکن کفکفه بالفتح باز داشتن ف کفه بالفتح آنچه در دانه باشد کذا فی الشرفنامه وکفه بالکسر والتشدید پلهٔ ترازو و دام وخط گرد مانند دائره که بر دست نقش کرده باشند وکفه بالضم چیزی دراز و گرداگرد دامن پیراهن یعنی حاشیهٔ پیراهن کفینه بالضم توشهٔ اندوزکار و درگذار از قوت کلاءه بالکسر والمد نگاهداشتن ونگهبانی کردن ف کلابه بالفتح آنچه از ریسمان بیسازند وآنرا کلاوه نیز گویند و در هند آنتی گویند وقیل غلولهٔ ریسمان وقیل چرخه جولاهان

که ریسمان بر وزنند تا از دو بکار برند ف کلاته بالفتح دیهه خورد و محلت را نیز گویند و در لسیم بلند بلعت است و نیز بنا
بنای بلند مانند قصر که سلاطین و ملوک را بود و گرد بر گرد او خانها باشند ف کلازه بالفتح و قیل بالضم
پرنده الیست سرخ و ام که مانند هدهد تاج دارد و او را سبزک نیز گویند و در آداب الفضلا بازای فارسی صحیح است
ف کلاسه بالضم نام مقامی است کلاله بالضم موی پیچیده و پرشکن که درهم باشند بنفشه وارد در کنز اللغات است
کلاله بالفتح غمزده و مانده شدن زبان و کند شدن شمشیر و بی نور شدن چشم و بی مادر و پدر شدن فرزند ف
کلاوه بالفتح همان کلابه ریسمان ف کلپتره بالفتح و با بای فارسی چیزی نادرست ف کلبه بالضم خانهٔ تنگ
و تاریک و تنگی سرما و جای سخت و دشوار و سختی هر چه باشد ف گل پیاوه بالضم و با کاف فارسی نام گیاهی است
ف کلته بالفتح اندک و ناکس و خورد و قیل حیوان دم بریده کلثمه بالفتح گوشت گرد آوردن بر روی
ف گلچهره بالضم و با کاف و جیم فارسی نام معشوقهٔ ورنگ و نیز آنکه رنگ روی او چو گل باشد ف گلدسته بالضم
و با کاف فارسی شاخهای نرم گل شگفته که یکجا کرده بندند و در دست دارند برای بوئیدن را گلده بفتحتین پایه از سخت درد
و نیز نام مردی است ف گلشاه بالضم و با کاف فارسی نام معشوقهٔ ورقه ف گلغونه و گل گونه کلاها بالضم با هر دو کاف فارسی گ
زنان بنهند بر رخساره مالند برای زیبائی روی ف گلغونده بالضم و با کاف و واو فارسی پنبه برزده و یکجا کرده برای رشتن
کالهٔ گویند ف کلفه بالضم رنج و مصیبتی و دشواری و رنگ روئی میان سیاهی و سرخی و در شرف نامه کلف
بالضم جنسی است از غله که دانهٔ آن سیاه است و سیاهی که بر روی مردم می افتد آن را در هند
جهائی گویند ف کلگینه بالضم و با هر دو کاف فارسی خانهٔ مخمل ف گل مهره بالکسر و با کاف
فارسی آدمی و زمین کلمه بفتح یکم و کسر دوم سخن و قصه و قصیده و در تفسیر بمعنی رسول آمده است و کلمة الله حضرت
خدا و عیسی را هم گویند چنانچه اسد الله علی را گویند و کلمه بفتحتین و کلمه بفتح یکم و سکون دوم سخن ف کلنه
بضم یکم و فتح دوم و قیل بضمتین غلوله حلوا و شیرینی که در هند لڈو و پینڈی گویند ف کلندره بضم یکم
و فتح دوم مرد درشت اندام ف گلونده بفتحتین و با کاف فارسی سرخیل غلامان ف کلوته بالضم
علقهٔ دام و آن دامک دختران نارسیده که در هند کونچی گویند و قیل با واو فارسی صحیح است ف
کلونده بالفتح خیار بزرگ که در هند ککری گویند ف کلزده بالکسر و باللام مفتوح مشدد و تخفیف ملکل
کله بالکسر والتشدید پرده باریک و تنگ پردهٔ زنان که آنرا چون خانه بدوزند و بشهادند و نیز آن تکار
گویند که بر تخت نصب کنند و سایبان و کله بالفتح والضم بیوفا که محبت سیکی بسر نبرده بدیگری پردازد

وکله بالضم موی را گویند و آنچنان باشد که موی را شکان بالای سر گره بندند و در هند آنرا جوره گویند و گله بالکسر
والتشدید و باکاف فارسی شکایت و کله بالفتح والتشدید استخوان زنخ ف **کلیچه** بالضم و با جیم فارسی قرص
و آفتاب ف **کلیدانه** بالکسر قفل و کلیدان در بسته کلیه بضم یکم و کسر دوم همگی ف **کماسه** بالفتح
کوزهٔ چوبین و یا سفالین گرد و پهن که بیشتر شبانان و درویشان دارند و آنرا کجکول گویند و کچکول کاسه است
نه کوزه درین لغت فکر باید کرد و کماسه بالضم والفتح کارزیرکن و نیز نام کوهی است در خراسان و نیز تنگی و شباهت
بانوی ف **کماشه** بالکسر شتابیدن ف **کمانچه** بالفتح و با جیم فارسی نام سازیست و نیز نام کمانی
که زنان بدان پنبه زنند ف **کمان گروه و کمان گره** کلاهما بالفتح در هر دو لغت کاف دوم فارسی
و در اول لغت واو فارسی ف **کمان مهره** بالفتح کمانیکه بدان غلوله اندازند و در هند آنرا غلیل غلوله
گویند ف **کمانه** بالفتح والکسر کارزیرکن و گمانه بالضم و باکاف فارسی همان گمان که تازیش ظن گویند
و در آداب الفضلا است کمانه یعنی آلت سوراخ ف **کمتره** بالفتح نوعی از رفتار ف **کمربسته** بفتحتین چاکر و خدمتگار و ساخته
و مستعد شده برای خدمت ف **کمرکوه** بفتحتین آفتاب و مهتر عیسی علیه السلام و بیت المقدس
و بیت المعمور و میانه کوه که ته و بالا باشد نه فرودتر و در شرح مخزن بمعنی سرزمین است زیراکه آن مقدار
که کوه بالا است آنمقدار زیر زمین نیز است ف **کمره** بفتحتین سر ذکر ف **کمیچه** بالفتح و با جیم فارسی مگس ریز
که در شب پرد و تازیش یراع خوانند و آن جانوری است که در شب چون چراغ تابد و دنباله او مانند آتش باشد ف
کمین گاه و کمین گه کلاهما بالفتح و باکاف اخیر در هر دو لغت فارسی است جائی که دزدان و رهزنان مخفی
شده باشند برای کشتن و غارت کردن کسی را کمه بفتحتین کور مادرزاد ف **کمینه** بالفتح فرومایه و هرچه
کم ارزش باشد کناسه بالضم خاک روبه که بجاروب رفته باشند و خانهٔ روباه و نام جایی است بکوفه
ف **کنانه** بالکسر تیردان یعنی ترکش و نام قبیله ایست و در شرفنامه است کنانه بالفتح کنه و قیل بالکسر
و این بیت کمال اسمعیل اصفهانی استشهاد آورده بیت بروزگار تو نو شد زسر جهان کهن * کنانه گشتن ادهم
بروزگار تو باده کنایه بالکسر سخن پوشیده و نا صریح و کنایات جمع ف **کنبده** بالضم و باکاف فارسی
بدر رفته ف **کنبوره** بوزن مذکوره فریبنده ف **کنجاره** بالضم ثفل هر تخمی که روغنش
بدر آورده باشند و آنرا کنجال نیز گویند ف **کنجده** بضم یکم و سوم و قیل بفتح سوم داروئیست
که تازیش عنبروت و انزروت خوانند و در قنیه است کنجده بالضم کلفه و در فرهنگ فخر قواس است آنکه پازهر گویند

ف گنج سوخته بالفتح و باکاف فارسی نام گنجی است که پرویز پیش نهاده بود و نیز نام لحنی از نوائیست ف گنجه
بالفتح و باکاف فارسی نام مقامیست که در آنجا مولد خواجه نظامی است رحمة الله علیه ف گنجیده بالضم گنجباره
گنجور ف کند اموسیه بالضم موی بادرزاد ف کنداله و کندواله بالفتح گنگ فربه ف کندوله بالفتح
کماف ولام وضم دال کندو در فرهنگ فخر قواس است کندوله کنگ ف کنده انچه گرد بر گرد حصار کاوند تعریب
آن خندق است و کنده بالضم بند چوبین که بر پای دزدان اندازند و در پاسے محبوسان نهند و نیز آن چوب
کلان که قصابان یعنی قصائیان دارند و نیز غول بیابانی و گنده بالضم و باکاف فارسی همان کوفته یعنی جنسے است
از نانخورش که گوشت یا چربش کوفته غلوله سازند و در هند آنرا ابری گویند و نیز از ان غلوله بسازند و میان
آتش اندازند و برشت هم کنند و چون غلولهای بزرگ از ان سازند کنده نامند و چون غلوله خورد سازند
کوفتک خوانند و آنکه بالای تخم مرغ گیرند آنرا قندم گویند ف کنغاله بالضم کوهی است در خراسان و سپی
وبارگی یعنی قحبه و قحبگی و بخیلی و قیل بالفتح ف کنگره بالفتح و باسوم فارسی مضموم آن محراب شکلے
که بر سر حصار راست کنند و بالضم هر دو کاف یعنی گوشهای ماه نو و نیز برج سرطان که خانه ماه است ف کنودا
بالفتح تخم نیک کنه بالضم غایت و نهایت و پایان چیزے و وقت کار و کنه بالفتح والتشدید ساایبانها که صفه
که در پیش خانه باشد و یا بر بالای در سرا باشد و در صراح است کنه پوشش زیر در خانه یعنی پنجه و کنه بالفتح
و التشدید زن پسر و زن برادر و کنه بفتحتین در فارسی انچه مانند سپش در سگ و بهائم پیدا شود و سپید که اهل هند آنرا
کلی گویند کنیسه بالفتح مسجد ترسایان کنیفه بالفتح کینه و آهن پاره پهن که بر در زنند برائے استحکام ها کفینه بالضم
والکسر نامی که اوّل آداب باشد و یا ام مجو ابو المعالی و ام کلثوم ف گواده بالفتح چوب زیر در ف
گواره بالفتح والضم سبد و بدین معنی باکاف فارسی هم آمده است و نیز زنبور خانه و سبد را در هند کلانجی
و توکری گویند که بدان خاک و میوه و چیزها آن بردارند ف گوازه بالفتح و بالضم و باکاف فارسی و زاد
تازی چوب دستی که خرد چهار پایه و دیگر ایدان برانند و قیل باکاف تازی و کوزه بالفتح و قیل بالضم و باراء
فارسی طعنه و نان نیم پخته و مرد طعنه زن و مزاح کننده و طیبت کننده و بمعنی نادان هم آمده است و قیل باکاف
فارسی ف کواسه بالضم گونه ای منفعت ف کواشه بالضم آسانی ف گوالیده بالضم والفتح غله مالیده
و کشت پلیده یعنی صاف و افزون و بزرگ شده ف گوانگله بالضم و باهر دو کاف فارسی چونه گرد شیند
آفتاب و در شرفنامه است سوج کرد این لفظ تحقیق باید کرد گوے انگله مثله ف گوپاره بالضم و با

و بایاء و واو فارسی کلاهٔ گاو و خر ف **کوبله** بالضم و باواو فارسی سوارگان آب و قفل و شگوفه و کوبله بالضم و باواو
فارسی و بای تازی موئے کلاهٔ مردم و قیل باکاف و واو فارسی و در لسان الشعرا کوبله بر وزن خجله
بمعنی قفل مصحح است ف **کوبه** بالضم و باواو فارسی گیاهیست شیرین که آنرا میخورند و نیز آلت گرفتن
هر چیزے که بتازیش مدق گویند ف **کوبیاره** بالضم و باواو فارسی و بای موقوف منیج کوب ف **گوده** بالضم
و باکاف و واو فارسی و بفتح نیم و سوم مرغی است که در آب نشیند ف **کورشکانه** بالضم و باکاف و واو
فارسی و رای موقوف و شین مکسور یعنی کفن دزد ف **گورگیاه** بالضم و بای هر دو کاف و واو فارسی و رای موقوف
گیاهی است که گورخر خورد ف **گوره** بالضم آتشدان آهنگران و جزء آن که در هند بهٹی گویند و نیز سیلاب
و سیلاب گنده بوی شده و گل در مانده و گوره در عربی شهر و طرف گوش آتش پیچ است ف **کوزه**
بالضم پنبۂ نرم و نیز چیزے که آب نوشند و گوزه بالضم و باکاف و واو فارسی یا پنبۂ نرم ف **گوزینه** بالفتح
و باکاف فارسی لوزینه یعنی حلوائے بادام و طعامی است معروف ف **کوسه** بالضم و باواو فارسی
مرد اندک ریش ف **گوش پیچیده** بالضم و باکاف فارسی یعنی شاگرد و گوشمال داده ف **گوشخزه**
بالضم و باکاف و واو فارسی و شین موقوف همان گوش خارک یعنی بچیزے که گوش خارند و نیز خزنده ایست
بسیار پائے که در گوش خزد و آنرا در هند کنسلائی گویند ف **گوشهٔ جام** شکسته بالضم و باکاف
فارسی یعنی ماه نو ف **گوشه** بالضم و باواو فارسی کوشیده ف **کوفته** بالضم و باواو فارسی
و فای موقوف آزرده و مانده شده و جنسی است از نان و خورش که گوشت یا جزش کوفته غلوله سازند
هندش پلری نامند و نیز از آن غلوله لبها زنند و میان آتش اندازند و بر پشت هم کنند چون غلولهائے
بزرگ از آن سازند گندم باکاف فارسی نامند چون غلوله خورد سازند کوفته آگ خوانند و بالاتخم
مرغ را نیز گویند و آنرا قندم گویند و این فقیر تحقیق کرده است که کوفته طعامی است که از ملخ سازند
بدین ترکیب که ملخ را پخته و خشک کرده و بروغن چرب ساخته میخورند ف **کوفشلنه** بالضم و باواو
فارسی موقوف و فای موقوف جولاهه ف **کوفه** بالضم نام شهری است و رنگ سرخ ف **کوکبه** بالفتح شعاع
و درخشندگی و بزرگی و حشمت و شگوفه و ستاره ف **کوکله** بالفتح مرغی است تاجدار که آنرا مرغ سلیمان
نیز گویند و بتازیش هدهد نامند ف **گوکله** بالضم و باکاف و واو فارسی غلولهٔ بزرگ سنگین برای منجنیق وغیره
سازند ف **گومه** بالضم و باکاف فارسی بچه از کاه بندند بسبب باران خرپشته که پناه سازند ف **کونسته** بالضم

دوگونه آدمی یعنی سرین ف گونه بالضم سرین وگونه بالضم وباکاف فارسی رنگ که بمعنی گونه نیز آمده است
ونوع وطرز بود وشکل مانند ف گوهرشاه بالفتح وباکاف فارسی بمعنی شهزاده وذات شاه ف گوهر گرفته
یعنی ویوگرفته کذا فی القنیه واین منقول از میان این است ف گویله بالضم وباواو فارسی گوهر یعنی آهنگ
وبیس آهنگ زین موج آب وحمله ودبکه ف گوه بالفتح والتشدید وبالضم دریچه خانه ف گوه گوه بالضم دوم
کاف ای بسیار بسیار گولبسته بالضم دوگونه یعنی سرین وگولیشته بالفتح وبا بای فارسی علاقه گوفته ف گوهی شده
بالضم وباکاف فارسی یعنی در مراقبه شده ف گولیشه بالفتح آوند دوغ گویله بالفتح تکیم وکسر دوم موی
کله مردم وجز آن دگویله بالفتح وباکاف وواو فارسی نیز لغت است ف گوهی هفتاد راه بالضم وباکاف
فارسی یعنی دنیا وشیخ محمد ابن لاد درکاف تازی نوشته است ف گونیده بالضم وباکاف وواو فارسی
زبان وقائل وسرود گوینده ف گوبیه بالضم گیاهی است شیرین که آنرا مردم منحو رند کهانه بالفتح
اختر گوی شدن یعنی فال گوی وغیب گو شدن وکهانت بالکسر اختر گوی گردن یعنی غیب گوی
کردن بنجوم ف کهبله بوزن مشعله نادان واحمق مزاج کهبه بالضم رنگ سیاه غبار گونه یعنی رنگ تیره ف
که چه یعنی برای چه ف کهره بالفتح بزغاله شیر مست ف کهته وکهشته کالاهما بالضم بها وکسر دوم کوزه پرآب ف
کهکاهه بالفتح مرد مهیب که ترس از و آید ونیز ترسنده ف کهکه بالفتح غریدن وبردست ومیدن از دهن چون
سرمابدست رسیده باشد وغریدن بالفتح والتشدید غرتبیدن ف کهنه بالکسر کمتر وخورد کهنه بفتحتین در عربی
جمع کاهن است ف کهوله بضمتین پیرشدن که بالکسر وبها ساکنه رابطه است میان صفت وموصوف
ودر صله لفظ چنان وچندان وزیراو بدان وتا چنانکه گوئی چنان نمود که دلم ربود وچندان بود حسن
خش که خط بنا مده وتتصل هم آید چنانچه وچنانکه وزیرکه وبدانکه وتاکه ونیز بمعنی مهرکه وزیرا که وبلکه
وبمعنی نه وچه نیز آمده است وکه بالکسر وبهاء ساکن ضد مه یعنی خورد ونیز که چه یعنی برای چه دکه بالفتح
والتشدید بمعنی سه کردن کسی را تا بوی دهن او شنفته شود کیا لبسته بالکسر زیرک شدن ف گیتی برو
بالکسر وباکاف وبا زاء فارسی یعنی طالب بنیاف گیتی پناه یعنی جهان پناه که پادشاه عادل است
کیدوده بالفتح خواستن ف گیره بالکسر وباکاف وبا فارسی سبد خورد که در سندش چنگیری نامند
ف کیسه بکسر کاف وفتح سین ولون ما ثوره یعنی ریسمان سر دوک رسیده که سندش کنگری نامند
ف کیفه ... ن حیفه مسک دوغ کیفیه بالفتح چگونگی ف کیکنه بالکسر تاریکی گیله بالفتح یک پیل ای

پیمانه و کیله بالفتح و با کاف فارسی نام مقامی است ف کیمخت ماه بالکسر یعنی آسمان کیمخت هر آنچه کینونه بالفتح بودن و بهفت شدن و کون بالفتح بمثله کینه بالکسر حال و در حرف کینه آنرا گویند که کسی آزار و عداوت کسی در دل مخفی و پوشیده دارد ف کیوه بالکسر و با کاف و یای فارسی نام بادشاه خاوران زمین که یکی از مبارزان کیخسرو شاه بن سیاوخش بود و کیوه بالکسر با کاف تازی و یای فارسی نقش جاملی و نعلین چرمی و قیل با کاف فارسی جامگی آنرا گویند که آنچه نوکران و چاکران را در شاهره و سالینه دهند و کیوه بالفتح و با کاف تازی سبزه ایست که برگ آن مغز دار میشود و آنرا کاهو نیز گویند و میوهٔ آن خوب و خوشبوی باشد کیه بفتحتین و التشدید و بالتخفیف چنین و چنین و الله اعلم بالصواب

فصل الکاف مع الیاء ف کابی بزرگ چنانچه گویند کابی الرماد یعنی عظیم الرماد کاتب وحی یعنی امیر المؤمنین حضرت عثمان ابن عفان رضی الله عنه ف کاچکی با جیم فارسی موقوف یعنی کاشکی ف کاخ مشتری یعنی برج قوس و برج حوت و نیز فلک ششم کادی و کاذی بدال غیر منقوطه و بذال منقوطه گیاهی است ف کارگشای با راء موقوف یعنی کشاینده کار و کار را گشای ف کاروانی با راء موقوف و یای تازی اهل کاروان ف کاسموی با سین موقوف موی خوک کاسنی با سین موقوف گیاهی است که تپ را نافع است و هندش کسنی گویند و کیسنی بمثله و در قنیه است کاشنی با شین معجمه موقوف درختی است در بلخ که تپ زده را بجهت خشکی مید هند ف کاسه گردانی یعنی گدائی ف کاشکی با شین موقوف فسوس و حسرت و نیز کلمه تمنی است و کاچکی بمثله ف کافوری گل لعل و نیز هر چه سپید فام بود و سبزه ایست که آنرا بالونه نیز گویند و بتازیش ایران گویند کافی بس کننده و بایید آنی کننده و سالم و نیز نام کتابی است در علم فقه و نیز نام کتابی است در علم نجوم و رمل و آن دو کتاب اند کافی و لبونی ف کاکونی گیاهی است که تبانه سعتر گویند ف کاکوی با واو فارسی نام پهلوانی که نبیرهٔ سلم بن فریدون بود و نبیرهٔ دختر ضحاک که بدست سام نریمان کشته ف کالی نسیه یعنی غیر نقد ف کامرانی با میم موقوف یعنی راندن و کردن کارها بر حسب مراد و مطلوب خویش بی موانع کردن کسی را و نیز کامران بستی ف گاو سامری با کاف فارسی یعنی آن گاو زر که او یکی از اقربای موسی علیه السلام بود و آن گاو از زرهای غنائم فرعونیان ساخته بود و خاک سم اسب جبرئیل علیه السلام که در روز غرق شدن فرعون بدست آورده بود در دهانش دمیده و آن گاو زنده گشت و خاصیت سم براق آن است

که از و مرده زنده شود بدان سبب آن گاو بانگ کرد بدین فریب شدند نیم سبط بنی اسرائیل را گوساله پرست
گردانیده و سبط بالکسر قوم موسی علیه السلام را گویند ف گاوتی بضم واو و کسر لام طالع بلند را
و مسخره که اهل هند ایشان را بهاند گویند گاومی داغ کننده و نیز نگرنده ف کبابی بالفتح آنکه
کباب بپزد و بفروشد کبری بالضم بزرگ و تانیث اکبر است ف کبک دری بالفتح جانوریست که در دره کوهها باشد
نسبت بخشنده شاهدان و در هند آنرا آتش خواره گویند ف کپی بالفتح و باء دوم مشدد فارسی بوزنه و آن دو نوع
میباشد سپید و سیاه ف کتلیچی بضم یکم و فتح دوم آنکه اسپ جنیبت کشد ف کحلی بالضم جامه ایست سیاه
که در فرنگ بافند ش ف کدبانوی بالفتح عروس خانه و کدبانو مثله ف کدخدای بالفتح خداوند خانه
و کدخدا مثله ف کدیوری بالفتح و باء سوم فارسی زراعت کدی بالفتح زمین بار سخت او جمع کدیه است ف
گرامی بالکسر و با کاف فارسی عزیز و بزرگ ف گرای بالفتح و با کاف فارسی میل کنان و میل کننده
و گرایی بفتح یکم و تشدید دوم بکاف فارسی حجام ف گریزی بضم یکم و کسر سوم و چهارم با کاف فارسی
زیرکی و بیخردی و دلیری و در آداب الفضلا بمعنی مکاری و حیله گری است ف گردنای بالکسر و با کاف
فارسی و دال موقوف لک سرخ و لک بالضم غلوله و رنگ سرخ و نیز آنچه کودکان پای رفتن بدان آموزند
و چیزی چوبین گرد است که آنرا ریسمان پیچیده بچگان بگردانند و در هند آنرا لٹو نامند ف گردوی
بالکسر نام میوه ایست و آن دو نوع باشد یکی مغزدار که آنرا چار مغز و جوز مغز نامند و دوم چندانی مغز ندارد
و آنرا کنک بالفتح خوانند کرسی بالضم معروف یعنی فلک هشتم و نیز تخت خورد را گویند کرفی بالکسر ابر بلند
که بعضی برای بعضی باشد و پوست تخمه مرغ ف گرگ آشتی بالضم و با کاف فارسی صلح بالنفاق و فریب و مکر
و حیله ف کرکری بضم هر دو کاف تازی استخوان نرم که خورده می شود ف گرگوی بالفتح و با دو کاف
و واو فارسی نام مبارزی که بمدد افراسیاب بیاری و مدد پیران برای جنگ طوس و رستم فرستاده کرلی بالضم
پرنده ایست که آنرا کلنک گویند کراکی بالفتح جمع او ف کرنای بفتح یکم و تشدید دوم آنکه بر در
پادشاهان بهنگام جنگ زنند ش و بتازیش بوق خوانند و در هند بیر گویند کروبی بالفتح والتشدید فرشته
مقرب ف گروی بضمتین با کاف و واو فارسی همان گردی زره مرقوم یعنی نام قرابت دار افراسیاب که در کشتن
سیاوش سعی کرده ف گره کشای بکسر یکم و با کاف فارسی یعنی حل کننده مشکلات و گشاینده کارهای بسته ف گره گیر
و کاف فارسی یعنی مشکل ف گریزی بالضم فریغه گوشت که آنرا بهندی پیر نیچی که قوامی و فتور گرفته باشد و فریغه گوشت

سشانه و درک ورج و ورج را گویند و درج بالفتح رگ گردن را نامند گری بالفتح بکرایه گرفته و مکاری و آنکه چارو ا بکرآ
دهد و کری بفتح یکم و کسر دوم ناشنیدن و کری بفتح یکم و سکون دوم جوی کندن و گری بکسرتین و با کاف فارسی
امر گریستن و مختصر گیری و گیرنده ف گزای بالفتح و با کاف فارسی گزیده و امر گزیدن و در آداب الفضلا با زاء
فارسی مرقوم است ف گزارای بالضم و با کاف فارسی گزارنده ف گزنی بفتح یکم و سوم و با کاف
فارسی تر و خشک و قیل با کاف تازی و در زفانگو بالکسر مرقوم است کسالی بالضم و بالفتح و بالالف مقصوره
کاهلان کسائی بالکسر نام مردی قاری بود و او دو شاگرد داشت یکی ابو الحارث و دوم دوری ف
کستی بالضم زنار تعریب این کستیج است ف کسری بالکسر نوشیروان را گویند و قیل خسرو و نیز لقب پادشاه
فارس باشد و او را نامند و نام شخصی که بعد یزدجرد بایران زمین بادشاه شده بود و آخر الامر بهرام گور ملک
از وستیده و طاق خسرو برآورده بود و در زمانیکه تولد حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم شد آن طاق
افتاد و کسری بالفتح شکستها کسعی بالضم نام شخصی است که مدتی مدید یک درخت چوب کمان برآورده بود از آن
کمانی ساخته و در دشت رفته برای شکار کردن و تیرے از آن کمان بشکار انداخته و در خاطر او آمده
که تیر رو کرده است و از آن قهر کرده کمان را شکسته و چون صباح شد بهمان موضع رفته شکار را دیده که
تیر خورده افتاده است و بسبب شکستن کمان بغایت پشیمان شده چنانچه عرب گوید ندمت ندامت الکسعی لما رأت
عیناه ما فعلت یداه ف کسی بالفتح گیاهی است تلخ و قیل بالکسر و الاول افصح و کاسنی نیز لغت است
و با کاف فارسی نیز آمده است ف گسی بالضم و با کاف و یاء فارسی روان کردن و فرستادن کسی را
بجایی و دفع کردن و گسیل باللام نیز آمده است ف کسوت کافوری بالکسر یعنی برف کسنی بالضم
جامها و او جمع کسوت است ف کشاورزی بالفتح زراعت کاری و زمین زراعت ف کشتن کاچی
بالضم یعنی مالیدن کاچی ف کشتی بالکسر معروف که بتازیش سفینه و جاریه خوانند و نیز پیاله که بشکل کشتی
سازندش و بندگی شیخ واحدی شیرازی بالفتح میخوانده اند و کشتی بالضم معروف و بسین مهمله که میخوانند غلط است
ف گشنی بالضم و با کاف فارسی بر رفتن جانور نر بر ماده و کشنی بالفتح و با کاف تازی نباتی است ملح
و قیل بالکسر ف کشور خدای بالکسر یعنی خداوند کشور و پادشاه ف گشی بالفتح و با کاف فارسی
و با شین مکسور مشدد و مخفف خوشی و خرمی و رفتار و یا ناز رفتن و کشی بالفتح و بشین منقوطه بوزن
فعیل در عربی بریان و خشک است و کشی بالضم پیه‌ها شکم سوسمار و او جمع کشیه است و کشیه

بالضم سیه سوسمار ف **کفتگی** بالضم مانده شدن وکفیده بودن ف **کفر حقیقی** بالضم عبارت از فناست
زیرا که کفر در لغت پوشیدن است و هذا که محو هستی مجازی است پوشیده شدن و مخفی گشتن تعین سالک است
که موجب غیریت و دوئی بوده در ظهور وحدت و یگانگی حق مطلق **کفری** بالضم غلاف غورهٔ اولین خرما
یعنی غلاف طلع و بعضی اول بار خرما را گویند یعنی طلع را ف **کف موسی** بالفتح ید بیضا که معجزهٔ او بود
کفی بفتح یکم و کسر دوم پاینده ای کننده و بس کننده و کفی بسلامت بودن ف **گل دو روئے**
بالضم و با کاف فارسی گلی است که هم رنگ زرد دارد و هم سرخ ف **گلناری** بالضم و با کاف فارسی
یعنی گل لعل و گل انیاری و گل آتشی و گلناری ستی یعنی گل انار ستی **کلندی** بفتحتین و بالف مقصوره زمین درشت
وسخت ف **کلهداری** بالضم یعنے تکبر و سرکشی و جباری و پادشاهی و کلهداری ف
کلهٔ دخانی بالکسر والتشدید یعنی فلک و ابر سیاه و شب تاریک ف **کله سایلی** بالضم یعنی
سیاه روئے و سیاه گلیمی و بدبختی لازم سوال سائلی است و در تاج مآثر در صفت هندوان کشته مندرج است
و بسیاری کلاغ که از بهر خوردن مغز سرشان نشسته بودند **بیت** همه زمین کله سائلی نمود بچشم ز بسکه بر سر
ایشان فرونشست غراب ف **کله نیلوفری** بالکسر یعنی فلک ف **گلبن گوی** بالکسر و با هر دو کاف
و واو فارسی یعنی زمین ف **کمای** بالضم نام یکی از مبارزان ایرانی **کمری** بکسرتین بتشدید یا آنکه سر و کمر
بزرگ باشد **کمی** بفتح یکم و کسر دوم مرد دلاور و سلاح پوشیده شده و کمی بالفتح یکم و سکون دوم نهان داشتن
گواهی و کمی بالضم آستین ف **گنبد دولابی و گنبد نیلوفری** کلاهما بالضم و با کاف فارسی یعنی آسمان
ف **گنبد ماه و دام ماهی** بالضم و با کاف فارسی یعنی آسمان اول که همچو دام ماهی مشبک و رخنه دار است
کنی بالضم والتشدید یاء مرد پیر ف **گنج خاکی** بالفتح و با کاف فارسی یعنی آدم علیه السلام و فرزندان او
ف **گنج دیهٔ خسروی** بالفتح و با کاف فارسی نام گنجی است که پرویزش نهاده بود ف **کنعالگی** بالفتح
یعنی [illegible] **کنی** بالضم و بالف مقصوره جمع کینه است و کنی بتشدید یا هم کنیت کسے ف **گوارش** مصطلگی
بالضم و با کاف فارسی یعنی داروئی است خوشبوی ف **گوانجی** بالفتح و با کاف فارسی پهلوان و دلیر
ف **گورگانی** بالضم و با هر دو کاف فارسی [illegible] و قیل کاف اول تازی **گوسی** بالفتح و بالف مقصوره
زن زیرک و دانا و پارسا و گیسی بالفتح مثله ف **گوشت ربای** بالضم و با کاف و واو فارسی باینده
گوشت و نیز غلیواژ و این شش ماه ماده و شش ماه نر بود و صحیح آنست که سالی نر باشد و سالی ماده ف

گوشت دو ماهی بالضم وبا کاف فارسی یکی ماهی حوت که در آسمان است دوم ماهی که در زیر زمین است
ف گوش ماهی بالضم وبا کاف فارسی غلاف مروارید وامثال آن که تبازیش صدف خوانند
وتیز بمعنی پیاله آید که از صدف سازندش ف گوباموی بالضم وبا دوم فارسی نام بازی ست آف
گوهر آمای بالفتح وبا کاف فارسی یعنی آراینده گوهر وپر کننده بگوهر وفصیح ف گوهری بالفتح وبا کاف
فارسی اصیل وبزرگ زاده ف کوهساری وکوهستانی منسوب بکوه ای متوطنان کوه کوی
بالفتح والقصر بالکسر والمد دریچهای خانه وآئینها جمع کو اند بفتح کاف وکوی بالضم وبالف مقصوره بمعنی دریچهای
واو جمع کوه است بضم کاف ف کیانی بالکسر جباری وقهاری وکیانی نسبت بدو کنند ف
گیتی بکسر یکم وسوم وبا کاف فارسی روزگار وایجهان وبمعنی زمین نیز آید ف گیروی بالکسر وبا کاف
فارسی وواو نام پهلوانی است ف گیلی بالکسر وبا کاف فارسی نام طائفه از ترکستان ست که نسبت
بگیل میکنند وقیل طائفه است از گلیم پوشان ودر شرفنامه کیلی با کاف تازی آورده است که طائفه اند
که گلیم پوشند ف کی بالفتح پهلوان وبادشاه جبار که از همه بادشاهان عصر خویش بزرگتر بود وجمع آن کیان است
ودر قرون سابقه پنج بادشاه را کی گفتندی کیومرث وکیکاوس وکیقباد وکی خسرو وکی لهراسپ ودر
عربی کی بالفتح والتشدید داغ وداغ کردن وگزیدن ونگریستن وکی بالتخفیف نیز آمده است والله اعلم بالصواب

باب اللام مع الالف

لام در عربی جمع لامه است ولامه زره را گویند وبحساب ابجد سی عدد است لا بمعنی نه ودر فارسی بمعنی
نا است ف لابر لا توبر تو وتاو ته وتوی مترادف این اند لا لا غلام ودرخشنده واین جز در صفت
لولو مستعمل نشده لاداء بالمد سختی ودر حدیث است من کان له ثلث بنات فصبر علی لاواهن کن له
حجابا من النار لبا بالکسر غله بالضم والفتح شیر بهیمه نوزاء که چون گرمی رسد زود تهد ودر هند پیوسی وپینیس
خوانند ف لب چرا بالفتح وبا جیم فارسی مفتوح یعنی خوردنی وعلف را نیز گویند ف لب خضرا بالفتح
کرانه آسمان وقیل خط سبز که بر لب نودمیده باشد لتا بالفتح سنگ بر کسی زدن وزائیدن لثا بالفتح
آبیکه از تن درخت بیرون آید وحرک جامه وبالکسر گوشتهای گرداگرد دندان لجاء بالفتح والمد پناه گاه
وپناه گرفته لحاء بالکسر والمد بایکدیگر نزاع وکوشش کردن در چیزی وبالفتح والقصر پوست درخت
لخاء بالفتح والمد بسیار بیهوده گفتن وظرفی که سعوط در و کنند سعوط بالفتح داروئے است که در بینی

افشانند و نیز فرج زن که پر آب باشد و لنحی بالکسر نان خیسانیده یعنی بآب تر کرده شده **لنخا** بالضم و در فرهنگ کفش و سر موزه است **لنخناء** بالفتح والمد زن ختنه ناکرده شده و فرج گنده بوی **لطعاء** بالفتح والمد زنیکه دندان او ریزیده باشد از پیری و زنی که گوشت فرج او اندک باشد **لطا** بالفتح چسبیده شدن در زمین خفتن **لخواء** بالفتح والمد زنیکه بسیار بیهوده گوید و زنیکه یک ران او بلند و سطبر باشد و جانوریکه منقار بالائین او دراز باشد مثل عناب **لعا** بالفتح حریص و تیزی شهوت **لعطاء** بالفتح والمد گوسپند گردن سیاه و باقی سپید ف **لعل قبا** بالفتح جگر **لقاء** بالفتح والمد چیزی اندک و خسیس و زبون و خاک و خاشاک **لقاء** بالکسر والمد دیدار کردن و بدین رسیدن و کارزار کردن و بمعنی موت نیز آمده است و در اصطلاح عاشقان **لقا** ظهور معشوق را گویند چنانچه عاشق را الیقین شود که اوست بصورت آدم ظهور کرده **بیت** اگر نقش رخت ظاهر نبودی در همه اشیا مغان هرگز نکردندی پرستش لات و عزی را ف **لقوما** نام پیدا ارسطاطالیس **لکا** بالفتح بر زمین زدن و لکا بالفتح در تازی سنجیدن و رنگ سیاه و رنگ سرخ **لماء** بالفتح والمد رنگ گندم گون و **لما** بالفتح والتشدید نه و چون مگر **لمیا** بالفتح زنیکه لب او گندم گون باشد **لنا** بالفتح مارا **الواء** بالکسر والمد علم بزرگ ف **لوبیاء** بالضم دانه ایست که آنرا سیاه چشمک نیز گویند و در هند بود دانا سند **لوشا** بالضم نام حکیمی است **لوقا** بالضم نام مصنف قسطا که آن کتابی است در احکام دین باطل آتش پرستی و آنرا قسطا لوقا خوانند **لولوء** **لالا** بالضم مروارید درفشان **لهاء** بالضم والمد مقدار ف **لهنه** جا **نگزا** بالفتح سنگی است در موجگاه دریای اعظم که هر که آنرا بیند چندان بخندد که بمیرد **لیاء** بالکسر والمد نوعی از حبوب سپید مانند نخود **لیا** بالکسر والقصر زمین که از آب دور باشد

لیلاء بالفتح والمد بغایت شب تاریک و نیز نام معشوقه مجنون و الله اعلم بالصواب

فصل اللام مع الباء

ف **لاب** یونانیان آفتاب را گویند و اسطرلاب مرکب ازین است آنچه اسطر ترازو را نامند و معنی ترکیبی ترازوی آفتاب بود و لاب در عربی جمع لابه است یعنی سنگستان **لالقا** مقلوب یعنی اقبال **لاتب** استوار و پای برجای و چفسیده **لاحب** راه روشن و راه فراخ **لازب** لازم و ثابت و چسپنده **لاعب** بازی کننده **لایب** تشنه **لباب** بالضم خالص هر چیز و نام کتابی است و بالفتح گیاه اندک و بفتح یکم و کسر چهارم آواز و فریاد گوسپند ف **لب آفتاب** بالفتح یعنی شعاع آفتاب که متصل بسایه بود ف **لبالب** بفتح یکم و چهارم در فارسی پر و مالامال و لبالب است **لب** بالضم مغز و خالص هر چیزی و میانه هر چیزی و دل وی و عقل و تنه درخت و در اصطلاح متصوفه

لب بالضم عقلی که منور بود بنور قدس و صافی از قشور اوهام و تخیلات و لب بالفتح مردے که ملازم کاری باشد و برابر شدن و باز آمدن و آزردن کسی و لب در فارسی معروف است و در اصطلاح عاشقان لب اشارت از فیض شامل رحمانی است که بلطف کامل خود عاشق را از میان سرگشتگی و دوری یکبار قبول می آرد و محروم نمیگذارد و نفخت فیه من روحی کنایت از وست و بندگی شیخ جمالی قدس الله روحه فرموده اند که لب عبارت از لطف رب الودود است **لبب** بفتحتین حال در یک تنگ و موضع سینه که سینه بند بر آن نهند ف **لبلاب** بالفتح گیاهی ست که بیخ ندارد و بر سر درخت که پیچد آنرا خشک گرداند و در عربی عشقه گویند **لبوب** بضمتین مغزها و او جمع لب است **لبیب** بالفتح عاقل و مقیم **لتب** بالفتح نیزه زدن و لازم شدن و چسپیدن بچیزے **لتوب** بضمتین ثابت و لازم شدن و چسپانیدن بچیزی **لجب** بفتحتین آواز و غوغا و لجب بفتح یکم و کسر دوم لشکر بسیار **لحب** بفتح یکم و سکون دوم راه روشن و فراخ و درست رفتن و گوشت از استخوان جدا کردن و پوست وا کردن و لحب بفتحتین لاغر شدن و غایت پیری **لحیب** بالفتح شتر ماده لاغر پشت **لزوب** بضمتین ثابت شدن و استادن و چسپیدن بچیزی **لسب** بفتح یکم و سکون دوم لیسیدن عسل و فراهم آوردن و زدن تازیانه و گزیدن گژدم و لسب بفتحتین چسپیدن چیزے **لصب** بفتح یکم و سکون دوم استوار شدن شمشیر در نیام چنانچه نتوان برکشید و چفسیدن پوست بر استخوان از لاغری و لصب بالکسر دره تنگ و میانه دو کوه و شگافته کوه و لصاب بالکسر و لصوب بضمتین مثله و لصیب بفتح یکم و کسر دوم بخیل ف **لعاب آفتاب** بالضم یعنی آنچه در وقت تابستان مانند نسیج عنکبوت نماید و لیلیس است مشهور است **لعاب** بالکسر با کسی بازی کردن و بالضم آب دهن **لعب** بالکسر و ملعب بفتح یکم و کسر دوم بازی و بازی کردن و لعب بفتحتین آب رفتن از دهن کودک ف **لعل گر آفتاب** یعنی روشن کننده آفتاب ف **لعل آب** یعنی شراب ف **لعل مذاب** بفتح میم شراب سرخ و خون اما مشهور با میم مضموم است ف **لغب** بفتح یکم و سکون دوم ضعیف و بر فاسد و لغیب بفتح یکم و کسر دوم و لغاب بالضم مثله یعنے بره زرد و چوزه مرغ **لغوب** بضمتین مانده شدن و رنجور شدن و لغوب بالفتح احمق یعنی سرخ **لقب** بفتحتین نامیکه دلالت بر مدح یا ذم کند و در اصطلاح نحویان میان علم و لقب فرق آنست که در لقب معنی منظور باشد و در علم نباشد و در صراح است لقب باز نامه است **لواب** و **لوب** کلاهما بالضم تشنه شدن و لوبان بالضم مثله و لوب بالفتح سنگستانها از سنگ سیاه و او جمع لوبه است و بمعنی مفرد هم آمده است

لواصب بالفتح جاهای مغاک تنگ **لهاب** بالضم افروخته شدن آتش و زبانه کشیدن آن **لهب** بفتحتین زبانه آتش و غبار بالا رونده و بالا رفته و تشنه شدن و **لهب** بفتح یکم و کسر دوم کشادگی میان دو کوه و تنگ که در میان دو کوه باشد **ف لهراسپ** بالضم و با بای فارسی نام بادشاه ایران زمین که کیخسرو شاه او را تاج و تخت داده بود آخر الامر مملکت بگشتاسپ شاه پسر بزرگ خود سپرده و خود در بلخ بعبادت آتش پرستی مشغول و مالوف گشت **لهیب** بالفتح افروخته شدن و زبانه کشیدن آتش والله اعلم بالصواب ٭

فصل اللام مع التاء

لات نام بتی است که آنرا اشقیا پرستندی **لاهوت** حیاتیست که ساری در اشیا و ناسوت محل آن ذالک الروح **بیت** روح شمع و شعاع اوست حیات ٭ خانه روشن از وداو از ذات و نیز مرتبه ذات را لاهوت گویند و مرتبه صفات را جبروت خوانند و مرتبه اسما را ملکوت نامند خدا را محمد را و آدم را ازینجا معلوم کن **قطعه** واحدیت چو ذات صرف آمد ٭ وحدت اوست عالم اجمال ٭ واحدیت چه عالم تفصیل کین ضلالات از و گرفت کمال ٭ **لت** بالفتح والتشدید تر کردن پشت و غیر آن و استوار بستن و چسپانیدن و در فارسی لت بالفتح و بالتخفیف کتان و زدن و قلع کردن و بمعنی عمود نیز آید و بدین معنی لخت مترادف این است **ف لت لت** کلاهما بالفتح یعنی پاره پاره **ف لخت** بالفتح ستبره و موزه و کفش و پای افزار و چرم و برخی پاره کردن و لت زدن و سلاح آهنین سر گران آنرا گرز گوپال گویند و نیز عمود **ف لست** بالفتح چیزی قوی **لصت** بالفتح وزد و لصوت بضمتین جمع **لطافت** بالفتح باریک و تنک و نازک و کوچک شدن **لعبت** بالضم بوزن و معنی همان لعفت یعنی صورتی است که دختران از جامه و جز آن سازند و در هند گدیه گویند **لفات** بالفتح والتشدید مرد احمق و گول و بدخو **لفت** بالفتح در نوشتن و پیچیدن و **لفت** بالکسر شلغم و بمعنی ژنگه کردن و میل کردن و لفت بفتحتین کج شاخ شدن بز و غیر آن و لفت بفتح یکم و کسر دوم پیچانیدن و بگردانیدن **لقلقت** بفتح هر دو لام سخت آواز کردن و آواز لقلق و آن مرغیست که او را در فارسی لگ لگ گویند و جنبانیدن **ف لوت** بالضم و بواو فارسی طعامهای خوب و لطیف و این سماع از امیر شهاب الدین حکیم کرمانی است و در زفانگویا است نان و طعام و در کنز اللغات لوت بالفتح تا رسید خبر گفتن و بگردانیدن و باز داشتن **لهفت** بوزن و معنی لعبت یعنی دختر کان و آن صورتی است که از جامه بسیار زنند **لملمت** بالفتح رشست بافتن جامه **ف لیت** بالکسر کلاه آهنین که هنگام جنگ بر سر نهند یعنی خود و نیک که بزبان تازی مغفر خوانند **لیت** بالفتح کاشکی و این کلمه تمنی است و باز گردانیدن و باز داشتن

ونقصان کردن وبالکسر یکسوی رد والله اعلم بالصواب

فصل اللام مع الثاء ٭ **لیاث ولبث** کلاهما بالفتح درنگ کردن **لوث** بالفتح گرد گردیدن وپناه گرفتن وآلوده کردن ودرآمیختن والتفات کردن وعمامه برسرش بستن ونیرو وقوت وتوانائی ودر فارسی بجای آلایش وآلودگی مستعمل است ولوث بفتحتین سستی وکاهلی **لهاث** بالفتح ولهث بفتحتین توانا شدن ولهاث بالضم ولهث بفتح یکم وسکون دوم مانده شدن حرارت وزبان بیرون آوردن سگ از تشنگی وماندگی **لبث** بالفتح شیر درنده ونوعی از عنکبوت که بجبت گیرد مگس را ولبث بالکسر اسم موضعی ونام گیاهی است ٭

فصل اللام مع الجیم ٭ **لبج** بالفتح انداختن وبزمین زدن **لجاج** بالفتح ستیزه کردن وستیزگاری **لج** بالضم والتشدید شمشیر وآب وژرف ترین موضع دریا ولج بالضم وباجیم فارسی برهنه مادرزاد ولج بالفتح لگد زدن **لجلاج** بالفتح سخن نادرست وغیر فصیح گوینده ولجلاج درفارسی نام واضع شطرنج **لجلج** بفتح هر دو لام کلام متردد که نفاذی ووضوحی نداشته باشد **لجوج** بالفتح ستیزه کننده **لحج** بضمتین استوار شدن شمشیر وکارد درنیام وجای تنگ وهرچه تنگ وضیق باشد ف **لخج** زاگ سیاه که رنگرزان بکار برند وقیل باجیم فارسی **لزج** بفتح یکم وکسر دوم چسپیدن **لعج** بفتحتین سوزانیدن وبدرد آوردن ودر دل چیزی درآوردن ف **لفج** بالفتح وباجیم فارسی لب سطبر وبرگالۀ گوشت بی استخوان وآنکه لب فروهشته باشد وکسیکه بخشم رود ولب را فروهلد گویند که لفج کرده است وقیل باجیم تازی **لماج** جزوی چیزی خوردنی **لمج** بالفتح خوردن بکنار دهن ف **لنج** بالضم بیرون ردی چون بینی وزنخ وبالفتح بیرون کشیدن چیزی از جائی **لواعج** بالفتح سوزانندگان **لواهج** بالفتح شیفتگی وحرص آرندگان **لوج** بالضم نام ولایتی است از ایران زمین **ولوچ** بالضم وباجیم فارسی آنکه یک چیز را دو چیز بیند که بتازیش احول وبهندی بهینگا گویند ف **لولنج** بالفتح وباجیم فارسی حلوائیست که درهندا بر گویند **لهج** بفتحتین حریص وشیفته شدن ف **لهنج** بفتحتین سازگار وقیل بالضم ف **لیلنج** بالفتح نیل ٭

فصل اللام مع الحاء ٭ **لاح** جای تنگ **لاقح** آبستن وباردار **لایح** آشکارا ودرخشان **لبح** بفتحتین گرسنگی **لجح** بالضم کاواکی که در تنگ چاه ورود باشد ووادی **لح** بفتح لام وتشدید حا برهم گرفتن وپلک های چشم برهم چسپیدن **لفاح** بالضم والتشدید مانند بادنجان زرد بود که آنرا می بویند **لفح** بالفتح سوزانیدن وشمشیر زدن ودر صراح است سوختن گرما وآتش وسموم **لقاح ولقح** کلاهما بفتحتین آبستن وحامله شدن شتر ولقاح بالکسر گروهی که پادشاه را فرمان نبرند والیشان را در ایام جاهلیت هیچ بار اسیر نکرده باشند **لطح** بالفتح آهسته

دست بر چیزی زدن و بر زمین زدن چیزی را لمح بالفتح دیدن و نگریستن و درخشیدن لواح بالضم تشنه شدن
لوافح بالفتح و با فاء سقوطه سوزندگان لواقح بالفتح آبستنان و باردارندگان لوایح بالفتح جمع لایح است
و در اصطلاح سالکان لایح اطلاق میکنند بر شئ که ظاهر شود حسن از عالم مثال و این از کشف صوری سیت
اما بمعنی لایح از کشف معنوی است از جناب قدس بیت گه بصورت گه بمعنی مینماید نور چشم ٭ نور او رومی
نماید میفزاید نور چشم ٭ لوح بالفتح تخته چوب و شانهٔ گوسپند و شانهٔ آدمی و استخوان پهن و تشنه شدن و پیدا
شدن و درخشیدن و رنگ روی بگردانیدن و لوح بالضم هوا که میان زمین و آسمان است لیاح
بالکسر سپید والله اعلم بالصواب و عنده ام الکتاب

فصل اللام مع الخاء

ف لاخ زمین سنگستان و بیابان و مقام دیوان و در فرهنگ شیخ محمد
بن لاد لاخ جای را گویند چنانچه دیولاخ یعنی جای دیو لخالخ بالفتح جمع لخلخه است و نیز بالفتح چیزی است
دارو یی خوشبوی در وکنند و بدست جنبانند و بوی کنند لخ بالفتح بسیار اشک شدن چشم و لخ بالضم گیاهی
که در آب روید و آن را خ و روخ نیز گویند و بتازیش حصیر نامند و در هند بنیر را گویند لطخ بالفتح آلودن و در
بدی انداختن و اندکی از چیزی لطوخ بالفتح دارویی که بر چیزی بمالند ف لعبت زنیخ یعنی آفتاب

فصل اللام مع الدال

ف لاجورد و لاژورد ثانی بازاء فارسی معروف و آن رنگی است
که از سنگ می کشند ف لاد دیباء تنگ و نرم و بناء دیوار ف لاند بسکون نون بمعنی جنبانیدن باشد
لباد بالضم آلت زراعت کذا فی لسان الشعراء و در صراح است لباد بالضم بارانی نمدین لبد بفتحتین پشم
درون اشتر از گیاه صلیان و در گلوی اشتر ماندن آن و در صراح است حلق و سینه گرفتن شتر
از بسیاری خوردن صلیان و نیز پشم و لبد بضم یکم و فتح دوم لبید و جمع شده یا دم دیکه از مقام خود جدا
نشود و مسافرت نکند و لبد بالکسر نمد و لبود بضمتین جمع آن لبود بالضم بر سینه خفتن مرغ و بر زمین چسپیدن
لبید بالفتح خرجین خورد یعنی جوال خورد و نام شاعری مشهور لحد بفتح یکم و سکون دوم و لحد بضم یکم و سکون
دوم شگافه که در یکطرف گور کنند برای نهادن مرده لد بالفتح و التشدید خرجین و جوال و خصومت کردن
و لد بالضم و التشدید کسانیکه سخت باشند بدشمنی و نام موضعیست بشام که حضرت عیسی علیه السلام دجال
لعین را در آن موضع خواهند کشت و لد بفتح یکم و ضم دوم نزدیک لدد بفتحتین سخت دشمن شدن لددو
بفتح یکم و ضم دوم دشمن و دارو ئیست که در یکطرف دهن ریزند لسد بفتح یکم و سکون دوم شیر مکیدن

نخجیر بچه ولیسیدن و تشدید بفتحتین بمثله لغد و لغدود کلاهما بالضم گوشت میانه چنگل و کرانه گردن و لغد بالفتح براه راست
باز آوردن چیزی را لکد بفتحتین چسپیدن و در فارسی لکد بفتحتین و باکاف فارسی بلت زدن یعنی بپای زدن ف
لورکند بالضم و باواو فارسی و را موقوف پشته که آنرا سیلاب و یا آب کنده باشد و زمین که بگرداب گو
شده باشد و آنرا سیلاب کند نیز گویند ف لوند بفتح یکم و کسر دوم آنکه خراباتیان را مهمان طفیلی باشد و نیز پیشکار و چیز
مشهور و لوند سرسنگ و بیباک را نیز گویند که او را نه ترس خدای و نه شرم خلق باشد و حق مردان در حق خود مباح داند
ف لوید بالفتح وقیل بالکسر دیگ مسین و در آداب الفضلا بایاء فارسی مصحح است لهد بفتح یکم و سکون دوم
دفع کردن و لاغر شدن چارپا و گران شدن بار ستور والله اعلم بالصواب

فصل اللام مع الذال

لحذ بفتح یکم و سکون دوم بسیار بخشش کردن و خواستن لیسیدن خوردن لذاذ
بالفتح خوش مزه یافتن چیزی را و خوش مزگی لذ بالفتح والتشدید مرد خوش سخن و چیزی خوش مزه و خواب و لذ بفتح
یکم و سکون دوم بمعنی الذی است یعنی آنکه لذیذ بالفتح خوش مزه لواذ بالکسر در پس یکدیگر نهان شدن لوذ
بالفتح جانب کوه و گرداگرد کوه و پناه گرفتن لیاذ بالکسر پناه گرفتن والله اعلم بالصواب

فصل اللام مع الراء

ف لار نام شهری است ف لاشه زیر خر یعنی کمینه ف لاله زار جاییکه
لاله بسیار رسته باشد ف لقتر بفتحتین کاهل و بسیار خوار ف لر بالضم نوعی از اصلهای مردم و کام و لوان و بره
گوسپند و نام شهریست و نیز آنکه از سیلاب در زمین گو شده باشد ف لزیر بالفتح بر سر کار روزیک و هوشمند
ف لعل آبدار و لعل شکربار یعنی لب معشوق ف لعل گر بالفتح یعنی بهازنده لعل ف لغر بفتح یکم
و سوم آنکه بر سرش موی نباشد زیرا که معنی منع آنجا که موی نباشد ف لنبر بالفتح مردم فربه ف لنگر بالفتح و با کاف
فارسی سنگ کشتی و معروف طعامی که بفقرا دهند یاد هند آنرا هم لنگر گویند و سنگها خورد که بر غلاف قبر نهند آنرا نیز
لنگر نامند و هر چیز بدان قرار چیزی باشد همان لنگر است ف لور بالضم و با واو فارسی نام شهریست و نوع از اصلهای
مردم و حشرات چکیده ف لورآور بالضم و بادوم فارسی به برنجین بزرگ و دیه روغن ف لهاور نام شهریست
در حدود هندوستان که بهندش لهار یعنی همین لاهور گویند ف لهر بفتحتین تحیه خانه ف لیچار بالکسر و یاء فارسی و سوم
فارسی طعامی است که از حشرات پزند هر رنگ که خواهند و آنرا ریچار نیز گویند لیلة القدر یعنی شب قدر با عزت
و شرف و هر که در وی طاعت کند عزیز و مشرف گردد و در اصطلاح سالکان لیلة القدر شبی که سالک
را به تجلی خاص مشرف گردانند تا بدان تجلی بشناسد قدر و رتبت خود به نسبت با محبوب و آن وقت ابتدای

وصول سالک است یعنی جمع و مقام اہل کمال در معرفت **بیت** در شب قدر قدر خود میدان ÷ روز در معرفت
سخن میران ÷ واللّٰہ اعلم بالصواب وعندہ ام الکتاب

فصل اللام مع الزاء ÷ **لبز** بالفتح لگد زدن شتر **ف** **لجام ریز** بالکسر یعنی سوارانی کہ بتعجیل بر سر دشمن تازند
یا از برای کاری بجای روند **لجز** بفتح یکم و کسر دوم مقلوب لزج یعنی لغزان و چسپندہ **لخز** بالفتح مرد بخیل و تنگخو **ولخز** بالفتح
یکم و کسر دوم بخیل **ف** **لرز** بالفتح لرزہ **لزایز** بالفتح استخوانہای سینہ **لز** بالفتح **ولزز** بفتحتین چسپانیدن و سخت
کردن و نیزہ زدن **ف** **لعل طراز** یعنی آفرینندۂ لعل و نگارندۂ آن **لغز** بضم یکم و فتح دوم سخن پوشیدہ
و معنی و سوراخ موش و در فرہنگ بضمتین است **لکز** بفتحتین لگد زدن بر سینہ و قیل مشت زدن **لمز** بالفتح
والتشدید مرد عیب کنندہ **لمز** بالفتح عیب کردن و نیز بچشم اشارت کردن **لوز** بالفتح بادام **لہز** بالفتح آمیختن
و مشت بر سینہ زدن و یا بر گردن کسی زدن و نیزہ بر سینہ زدن **ف** **لیز** بالکسر و بایای فارسی آمیختہ و دست افراز
کشیدن چیزے واللّٰہ اعلم بالصواب وعندہ ام الکتاب

فصل اللام مع السین ÷ **لاباس** یعنی باکی نیست **لابس** جامہ پوشندہ **ف** **لاس** ضیبی از
ابریشم کژ کردہ شدہ **لاغوس** خرگوش و این لغت رومی است **لاقس** عیب کنندہ **ف** **لاقیس** نام دیو یست
کہ در نماز و طہارت وسوسہ دہد **لباس** بالکسر جامہ و پوشش و لباس زہد و تقوی و لباس تقوی شرم است
و لباس مرد زن است و لباس زن مرد است **بیت** لباس زہد تقوی تا نپوشی ÷ شراب معرفت را کی بنوشی ÷
لبس بالضم جامہ پوشیدن و در اصطلاح سالکان لبس حقیقۃ الحقایق عنصریہ کہ لباس حقایق روحانیہ است
و **لبس** بالفتح پوشیدہ و آشفتہ کردن کار و آمیختہ شدن تاریکی و در اصطلاح سالکان لبس حقیقۃ الحقائق صورت
انسانیہ است **لبوس** بالفتح زرہ و جامہ و پوشش **لحس** بالفتح لیسیدن بزبان و دہن و **لحس** بالفتح بمثلہ
لس بالفتح والتشدید لیسیدن و خوردن **لطس** بالفتح کوفتن و پامال کردن **لعس** بفتحتین سرخی لب کہ بسیاہی
زند و گیاہی سبز کہ از انبوہی و بسیاری بسیاہی زند **لعوس** بالفتح چیست کار و چیست خورندہ و گرگ و حریص
لقس بفتح یکم و سکون دوم عیب کردن و افسوس داشتن **ولقس** بفتح یکم و کسر دوم مرد حریص
و بد خوی و آنکہ مردم را لقب نہد و افسوس دارد و بدی اندازندہ میان مردم **ولقس** بفتحتین شوریدن
دل و تباہ شدن **ف** **لقوماخس** بالضم یعنی ہمان لقوما مذکور **لماس** بالضم حاجت **لمس** بالفتح سودن
و جماع کردن **ف** **لوس** بالضم و باواو فارسی کژدہان و خلابی کہ پای از وی بدشواری توان کشید

در هند آنرا چهله گویند و در لسان الشعرا بمعنی فریب دادن و فروتنی کردن است و بمعنی سابق لوش با شین معجمه نیز آمده است و بسین مهمله در آداب الفضلا است ولوس بالفتح در غزلی چشیدن است و لوس لغت وی است **لبس** بفتح یکم و سکون دوم یعنی نیست و این فعل ماضی بمعنی نفی است و لبس بفتحتین دلیر شدن

فصل اللام مع الشین ✽ **ف لاش** با شین معجمه کم خرد و بی اعتبار **ف لخش** بالفتح لخشنده ای لغزنده **لشکر کش** یعنی کشنده لشکر و سر لشکر **ف لعل گوهر پوش** یعنی لب معشوق **ف لوش** بالضم و با واو فارسی و با شین معجمه همان لوس است بمعنی سابق و لوش بالضم با واو تازی آن زمینی است که تنابیش ام خوانند

فصل اللام مع الصاد ✽ **لحاص** بفتح یکم و کسر چهارم سختی **لحص** بالفتح تنگ شدن و بیچاره کردن کسی را بکاری **لحیص** بالفتح تنگ **لخص** بفتحتین و با خاء منقوطه برگوشت شدن پلک چشم بالائین و برگوشت شدن چشم و پستان و **لخص** بفتح یکم و کسر دوم عضوی گوشت **لص** بالکسر و الضم دزد و **اصوص** جمع آن **لوص** بالفتح از در یا از دریچه و یا از شگافه چیزی بچیزی نگه کردن والله اعلم بالصواب

فصل اللام مع الضاد ✽ **لضلاض** بالفتح و با ضاد معجمه رهبر زیرک و دانا و ماهر والله اعلم بالصواب

فصل اللام مع الطاء ✽ **لاقط** برچیننده **لبط** بالفتح برزمین زدن و انداختن **لط** بالفتح حمیل و در کنز اللغات که قلاده الیست و فرو گذاشتن پرده و پوشانیدن و چسپانیدن **لطط** بفتحتین افتاده شدن دندان و افتاده دندان شدن **لطلط** بکسر هر دو لام پیرزن دندان افتاده **لغاط** بالضم نام کوهی است و لغاط بالکسر آواز و غوغا کردن **لغط** بفتحتین بانگ و خروش و نام کوهی است و لغط بفتح یکم و سکون دوم مثله **لقاط** بالضم خوشه برچیده **لقط** بفتح یکم و سکون دوم برچیدن و رفو در جامه کردن و لقط بفتحتین برداشته و برچیده و چیز اندک و پاره های زر که از معدن برچیده شود **لقیط** بالفتح بچه افگنده و چیزی آن که بردارند و **لوط** بالضم پیغامبری علیه السلام که او پاک و معصوم بود از لواطت اما قوم او را شیطان بی راه کرده بود و لوط بالفتح دوستی بدل چسپیده و چسپیدن بچیزی و بگل اندودن و بمعنی رد هم آمده است **لهط** بالفتح آب زدن و تیر زدن بر چیزی **لیاط** بالفتح چسپیدن بچیزی و بگل اندودن و بدل دوستی کسی چسپیدن و چیزی که آنرا بچیزی چسپانیده باشند **لیط** بالکسر پوستهای نی و بمعنی رنگ هم آمده است والله اعلم بالصواب

فصل اللام مع الظاء ✽ **لحاظ** بالفتح دنباله چشم که بطرف گوش باشد و لحاظ بالکسر بگوشه چشم نگریستن و لگاه داشتن بچشم چیزی را **لحظ** بالفتح نگه کردن بگوشه چشم **لظاظ** بالفتح و التشدید بسیار الحاح کنند **لظ** بالفتح

مرد بدخوو دشوار گیرنده و الحاح کننده **لفظ** بالفتح سخن و سخن گفتن و از دهن انداختن و ملفظ بمثله **لماظ** بالفتح
چیزی که بطرف زبان آشامیدن **لمظ** بالفتح زبان گرد دهان برآوردن بعد از طعام خوردن و زبان بلب سودن ۞

فصل اللام مع العین ۞ **لاع** مرد بددل و ترسنده **لامع** درخشنده **لذع** بالفتح سوزانیدن و رنجانیدن بسخن بد
و سوختن آتش کسی را **لسع** بالفتح گزیدن مار و کژدم و کیک و نیز کسی را بد گفتن **لطع** بالفتح لیسیدن و پای
بر کسی زدن و لطع بفتحتین فرو ریزیده شدن دندانها و سپیدی اندرون لبها **لعاع** بالضم گیاهی است
که نازک و خوش آیند باشد در ابتدای ظهور و از ینجا گفته اند الدنیا لعاعة و لعاع بالفتح شراب و نام کوهی است
لعلع بفتح یکم و سوم سراب بیابان و نام کوهی است **لفاع** بالکسر چادر و پرده و جامه که بر سر کشند و زن بدکاره
لقع بالفتح انداختن و چشم کردن **لکاع** بفتح یکم و کسر چهارم زن بخیله و بدکاره **لکع** بفتحتین چسپیده شدن
چرک و غیر آن بچیزی و لیسیدن و سر زدن بچه بر پستان مادر در وقت شیر خوردن **لکع** بضم یکم و فتح دوم مرد
بخیل و خسیس و کم همت و کودک خورد و اسب نر و خر کره **لکع** بفتح یکم و سکون دوم گزیدن مار و کژدم **لماع**
بالکسر زمین و پاره های بر گیاه **لمع** بالفتح درخشیدن و روشن شدن **لواذع** بالفتح سوزانندگان ربانی یعنی
سخنهای بد و سائر سوزانندگان را هم گویند **لوامع** بالفتح جمع لامع یعنی درخشنده و روشن شونده **لوع** بالفتح جزع
و زاری کردن و سوختن عشق و مصیبت دل را هم گویند **لیع** بالفتح بددل شدن واللہ اعلم بالصواب

فصل اللام مع الغین ۞ **لادغ** گزنده **ف لاغ** بازی کذا فی القنیه **لثغ** بالفتح و بالضم حرف سین را
تا و حرف را را غین یا لام گفتن **لدغ** بالفتح گزیدن مار و کژدم و عیب کردن و بناه کردن کسی را به سخن **لدیغ**
بالفتح مار و کژدم گزیده **ف لغ** بالفتح کل یعنی بی موی که آنرا الق نیز گویند **ف لوغ** بالضم و با واو فارسی
آشامیدن و دوشیدن و دوشیده و آشامنده واللہ اعلم بالصواب

فصل اللام مع الفاء ۞ **لاف** کلام فضول بعبارت کشاده و خویشتن ستائی که بتازیش صلف گویند
لجف بفتحتین میان بیابان و جاهای خورد که بر کنارهٔ چاه بزرگ باشد و کنارهٔ چاه و حوض **لحاف** بالکسر
قرا کند یعنی جامهٔ خواب و نیز جامهٔ که بجای جامهٔ خواب کسی را پوشانند و لحف و لحیف بمثله **لخاف** بالضم
و با خاء منقوطه سنگ سپید و باریک و پهن و سنگهای سپید و باریک و پهن واو مفرد و جمع آمده است
لخف بالفتح سنگهای باریک تنگ و سخت زدن و قیل تنگ زدن **ف لشکر شگوف** یعنی لشکر شکننده
لطایف بالفتح نیکو کاریها و نکوئیها داد جمع لطیفه است **لطف** بالضم نرمی و نازکی و دکار و کردار و مهربانی

وشفقت کردن ونرمی ویاری ونگهبانی کردن ولطف بفتحتین نیکو شدن ونکوئی ودر اصطلاح عاشقان لطف پرورش دادن معشوق است مر عاشق را بطریق مواسات وموافقت وموانست لطیف بالفتح نیکوکار وباریک بین یاری کننده ونهایت خورد وباریک لفاف بالکسر جامهٔ بیرونی که برمرده پیچند یعنی چادر لف بالفتح والتشدید درپیچیدن وباز داشتن وباغ پر درخت ولف بالکسر فراهم آمده یا درختان بهم در رفته وطوائف بهم آمیخته لفیف بالفتح گروه مردم پراگنده از هر جای وبهم درپیچیدگان وبهم آمیختگان وفراهم آمدگان تلقف بفتح یکم وسکون دوم زود گرفتن وسبک گرفتن چیزی را مرجیست واستاد وتقف بفتحتین افتادن دیوار بکنارهٔ حوض وطرف چاه ولقف بفتح یکم وکسر دوم حوض خراب وشکسته ودیوار خراب لهف بفتحتین اندوهگین شدن وبیچاره ومضطر شدن ودریغ وحسرت خوردن ولهف بفتح یکم وسکون دوم ستم کردن لهف بالفتح بیچاره وغمگین لیف بالکسر پوست درخت خرما وقیل ریشهٔ درخت خرما ولیف بالکسر ویای فارسی درفرهنگ نهالی وغلاف والله اعلم بالصواب

فصل اللام مع القاف

٭ لاحق بالفتح پسین ودنباله پیوسته ونام اسپ معاویه ابن ابی سفیان لاطق چسپیده وپیوسته لائق درخور آمده لبق بفتح یکم وکسر دوم مرد زیرک وهوشیار واستاد درهر سخن ولبق بالفتح بمثله ولبق بفتحتین لائق شدن واستاد شدن درکار لثق بفتحتین ترشدن وتری ترشد لحاق بالفتح دررسیدن ودریافتن وپیوستن بچیزی لحق بفتحتین آنچه بدنبالهٔ چیزی پیوسته باشد وآنچه با دل لحق شود وخرما که بعد از خرمای اولین برسد ولحق بضمتین بدنبالهٔ چیزی پیوستن ولاغر شدن لحیق بالفتح پیوسته شده لزق بالکسر ولزیق بالفتح پهلو ونزدیک لسق بالکسر ولسیق بالفتح ولصق بالکسر ولصیق بالفتح بمثله لزوق بضمتین چسپیدن لسان الحق انسان کامل که متحقق بود بمظهریت اسم متکلم بیت برکه باشد لسان حق جانا ٭ به کلام خدا بود گویا ٭ لسق بفتحتین چسپیدن شش بره بر تهیگاه از تشنگی ولصق بفتحتین بمثله لسوق بضمتین چسپیدن ولصوق بمثله لعق بفتحتین چشیدن ولعق بفتح یکم وکسر دوم لیسیدن لعوق بالفتح وبضم عین وسکون واو آنچه لیسیده شود ولعوق بفتح وسکون عین وفتح واو مرجیست وچالاک لفق بالفتح فراهم آوردن درز جامه بدوختن وبهم بردوختن ولفق بالکسر یک کرانهٔ درز ومانند آن ودو سخن را بهم آوردن لق بالفتح برچشم زدن ولق بالضم درفارسی بی موی است لقلق بفتح هردو لام زبان ونام مرغی است که دراز گردن دارد وآواز لک لک گویند لقلاق بمثله ولقلاق بالفتح آرزو در اسم گویند لماق بالفتح چیزی خوردنی لمق بالفتح تیز نگریستن وکفدست برچشم مالیدن وستردن ونوشتن لواحق بالفتح پسینها

لباق بالفتح و لاق بمثله بسیم خوردنی چیزے بالفتح لواق باشد لاحق و جمع او ریسپین پیوستها و نکوئیها و بدنبالۀ سخت
سپید و سخت سپید شدن و لہق بفتحتین و لہق بفتح یکم و سکون دوم بمثله لیاق بالکسر آلت دوات مثل مداد و ریزه
که در دوات کنند و مداد تر سازند و لیق یا لیک نیز بمثله است +

فصل اللام مع الکاف ف لاک تتار کذا فی الشرفنامه و در آداب الفضلا است لاک صمغ از
درخت میشود برنگ سرخ که بدان جامۀ ابریشم و ابریشم رنگ کنند و نیز بدان دنبالۀ کارد و شمشیر و امثال آن را
استوار کنند تا نه جنبد و در هندی لاکه نامند ف لالک تاج خروس لبیک بالفتح آمیختن کار یعنی مخلوط شدن
و آمیختن لبیت با شکر و انگبین و لبک بفتح یکم و کسر دوم آمیخته هرچه باشد لبیک بفتح لام و بار دو شد جواب
نداست بر وجه تعظیم و معنی وی آنست که ایستاده ام تراجیابة ایستادنی است ف لتک بالفتح نام بازی
لچک بالفتح در رفتن و چپیدن چیزے در چیزے ف لرزانک بالفتح نام پرنده ایست ف لشک
بالفتح پاره پاره ف لعک بالکسر و با کاف فارسی هم شتالنگ یعنی که بتازیش کعب گویند ف لکالک
بفتح یکم و کسر چهارم شتر سطبر لک بالفتح و التشدید معنی است معرب که بآن پوست ابریشم و جامۀ ابریشم را رنگ
کنند و بآن دستۀ کارد و شمشیر را محکم سازند و نیز زردان و لکا بالضم رنگی است که بدان سقرلاط و جامه رنگ
کنند و گویند که رنگ لکی است برقرار نیست اما در صراح فرق نکرده است ف لگ لگ بالفتح و با هر دو
کاف فارسی نام مرغی است دراز گردن که بتازیش لقلق گویند و لاک لاک بضم هر دو کاف تازی نیز آنچه بدان قمار
و لک بالفتح مرد احمق و یاوه گوی و خام بی تجربه و وصلهای جامۀ پاره پاره و صد هزار را هم لک گویند ف
لک دیک با یای فارسی یعنی بی هنر و بی بضاعت و مزجات چنانچه گویند لک و پیک آورده است و در لسان الشعرا
بمعنی لکاپوی مرقوم است لکلیک بالفتح گوشت بی استخوان و شخص فربه آگنده گوشت و لکاک جماعت
ف للک بالفتح چیزی خوردنی ف لمشک بفتحتین چغرائی که نمک و سیر در وی انداخته بخورند ف
لمک بفتحتین نام پدر نوح علیه السلام ف لنبک بالفتح نام مقامی است که در عهد بهرام گور آبادان بود
و قیل لنبک نام سقای بهرام که سخی زمان خویش بود و قصۀ آن مشهور است ف لنگ بالکسر با کاف فارسی
شتالنگ پای و بالفتح معروف که بتازیش عرج گویند و لنگ بالضم و با کاف فارسی آنجامه که عوض ازار بر میان بندند ف
لوح رانگ بالضم لور آمد کرد یعنی دیه بزرگ و دیه ف لوچ دو رنگ یعنی زمانه ف لوک بالضم با واو فارسی بالفتح
نداف و قیل با واو تازی لوک بالفتح خائیدن و لوک بالضم و با واو فارسی در فرهنگ نوعی از شتران نیز گفته است ابن

تسامح است از امیر شهاب الدین حکیم کرمانی که در معنی این بیت پرسیده شد بیت روی همچو لوکان سر اندر پیچ و یا کف
از لب غشانان بگو تا کجا ه ف لهاک بالفتح والتشدید نام برادر سهراب که پهلوان ایرانی بود و در جنگ دوازده رخ
گریخته گستهم تعاقب کرده او را کشت ف لیولنگ بالکسر یا کاف فارسی یعنی برف

فصل اللام مع اللام * **لال** بمد والتشدید الف صاحب لولو کذا فی کنز اللغات و در فرهنگ شیخ محمد لاد لال
بفتح لام و بالف ممدود جمع لولو گفته است و در فارسی لال گنگ را گویند لایزال یعنی همیشه باد لایل شب تاریک
لسان الحمل یعنی زبان بره و آن گیاهی است که اطلاق شکم باز دارد ف لعاب لعل بالضم سرخ و جوهری است
ف لعل بالفتح گوهر یست قیمتی و بدخشان بدین حدود نیفته مگر لیکن در بیت و آنرا گاو می آرد از ظلمات در دهن گیرد
و لیکن برون آید و بر روشنائی او علف خورد مردم کمین کنند و گل تر بر سرش زنند گاو بانگ و زاری کنان باز بدریا شود
مردم آنرا بردارند کذا فی عجائب البلدان و بمعنی سرخ و لب معشوق نیز آید و در عربی لعل بفتحتین مع التشدید گرچه
و شاید و امید ف لکل بکسر یکم و فتح دوم امرود که تبازلیش مرود گویند لیال بالفتح جمع لیل و فارسیان
جمع لولو هم لیال آورده اند و این خلاف قیاس است لیل بالفتح شب و بچه گردان و آن مرغ است که
که بپارسی او را ماهی خوار گویند والله اعلم بالصواب و عنده ام الکتاب

فصل اللام مع المیم * **لاثم** روبند و دهن بند لاجرم بفتح میم یعنی لابد و لاانقطاع هرچند که باصل معنی
چنین نیست فاما باستعمال بمنزله حقا و ناچار باشد و بی شبه و بیجال مستعمل است لاحم صاحب گوشت لازم
آنچه همیشه با چیزی باشد لام حرف معروف از حروف تهجی و نیز سپند سوخته که بمقداری در بناگوش بچگان مالند
برای دفع چشم زخم را و تن آدمی و تیر و زره را و این جمع لامه است و لامه زره را گویند و لوم کذلک لائم ملامت
کننده لتم بالفتح نیزه زدن و بر سینه زدن لثام بالکسر دهن بند زنان که بآن دهن خود را بپوشند لثم بالفتح بوسه
دادن و شکستن و دهن بند بستن لجام بالکسر لگام در کوی که زن حایض در وقت حیض در میان ران خود بندد
لحام بالفتح والتشدید گوشت فروش لحم بالفتح گوشت و لحام بالکسر و لحوم بضمتین جمع و لحم بفتحتین آرزومند
و خداوند گوشت شدن لحیم بالفتح مرد پر گوشت و فربه گشته و لحیم بکسرتین در فارسی پیوند کردن سینه و زر و
زر و نقره و امثال آن لخم بالفتح قبیله ایست از یمن و لخم بالضم نوعی است از ماهی لدام بالکسر پی کردن
جامه و موزه که در هند پائتابه گویند لدم بالفتح آواز چیزی که بر چیزی زده شود و آواز سنگ و چیز آن که بر
زمین افتد و در پی کردن جامه را و لدم بفتحتین عزت و حرمت خویش نگهداشتن و محرمان از خویشان

لدیم بالفتح جامه که بر وی وصله زده باشند و جامهٔ کهنه لذم بالفتح و با ذال منقوطه ملازم شدن و همیشه استادن بجای
و خوش شده آمدن و شگفت نمودن چیزی مر کسی را لزام بالکسر با زای منقوطه همیشه بودن با کسی در جای
و ملازم بودن و عذاب دایم لزوم بضمتین لازم بودن با چیزی و واجب شدن و ثابت شدن لطام بالکسر
هر یکدیگر را تپانچه زدن و این از باب مفاعلة است لطم بالفتح طپانچه زدن کسی را و تپانچه و طپانچه یک معنی اند لطیم بالفتح
اسپی که یکطرف روی او سپید باشد و شخصی که پدر و مادر او مرده باشند لغام بالضم کفک دهان شتر و در سوالحام
آب بینی چاروا را گویند و بالفتح و در عرف لگام را گویند لغم بالفتح خبر غیر محقق دادن لفام بالکسر روی بند و بینی بند
زنان لفم بالفتح روبند و بینی بند بستن لقم بفتحتین میانهٔ راه و بالفتح یکم و سکون دوم راه رست و دهان راه را بستن
و لقمه کردن و لقمه بآهستگی فرو بردن و لقم بضم لام و فتح قاف جمع لقمها ست ف لگام بالفتح و با کاف فارسی
معروف که تعریب آن لجام است و لگام بالفتح و با کاف تازی نام کوهی است و شام لکم بالفتح مشت زدن
و مشت زدن لمام بالکسر موهای سر و زلف که دراز شده باشد و از بناگوش گذشته و بدوش رسیده و لمیم بالکسر
بمثله و اینها جمع لمه اند لم بالفتح و التشدید سخت و جامع حرام یا حلال یعنی جامع کنندهٔ نصیب خود و نصیب
غیرے و اصلاح کردن و فراهم آوردن چیزها و لم بالتخفیف نه و لم بالکسر چرا لمم بفتحتین زلت یعنی گناه
خورد و دیوانگی لوام بالضم پر تیر لوایم بالفتح ملامتهای و او جمع لایمه است لوم بالفتح ملامت کردن و لوم
بضمتین بخیل و ناکس شدن لهام بالضم لشکر بسیار لهجم بالفتح راه راست و راه فراخ کوفته و قدح بزرگ لهذم
بالفتح و بدو تیغ تیز و زبان تیز لهوم بالضم مرد سخی و اسپ نیکو رفتار و ناقهٔ شیرناک لهم بالفتح بگلو فرو بردن و
فرو خوردن و لهم بکسر لام و تشدید میم بزرگ و اسپ پیش رو و پیش رونده و مرد بسیار بخشش لهیم بضم یکم و فتح
دوم سختی و حادثهٔ زمانه لئیم بالفتح بخیل و ناکس و لیام بالکسر جمع لئیم و لئیم کلاهما بالکسر آشتی و اتفاق کردن

فصل اللام مع النون ف لادن نوعی از معجونات عطر مانند دوشاب سیاه و خوشبوی و چسبنی است
از عنبر و بعضی گویند که مشکی است والله اعلم بالصواب لاغون خرگوش بلغت رومی ع لاگن کوهی است
نزدیک روس ف لالهٔ نعمان یعنی شقی نعمان بن منذر در محلی فرود آمده در آنجا لاله بسیار بود فرمود تا
گرداگرد آن گل انداختند تا کسی آن را پایمال نکند از آن روز آن را لالهٔ نعمان گویند و قیل که در زمان نعمان لاله
در علم خدای تعالی آفرید ف لایدن گفتن و قیل بیهوده گفتن و از کلام حضرت مخدوم شیخ سعدی
چنین معلوم میشود که خفیدن سگ را گویند لان گوی و مغاکی که در زمین باشد ع لاهجان نام شهری است

ف لباس راهبان یعنی لباس سیاه ف لب آتش فشان یعنی لب معشوق طناز وعتاب گر وآن
دهن که از ان آه سوزناک بیرون آید لبان بالفتح سینه و در فارسی جمع لب بخلاف قیاس ولبان بالکسر شیر دادن
ولبان بالضم کندر وآن درختی است مانند پسته اما میوه و تخم ندارد لبنان بالضم نام موضعی است قریب اصفهان
که معبد ابدال واقطاب است لبن بفتحتین شیر و بسیار شیر شدن شیر آشامیدن و در گردن از ناهموارے
بالش ولبن بالکسر خشت ولبن بفتح لام وسکون با شیر بخورد کسی دادن وشیر خورانیدن ولبن بالضم شتران
وگوسپندان شیردار ولبن بالکسر مثله وایها جمع لبون است لبون بفتح یکم وضم دوم شتر ماده وگوسپند ماده
شیردار وبچه اشتر که دو ساله باشد وپا در سوم نهاده باشد ف لت انبان بالفتح فارسیان در محل قدح
استعمال کنند وازبندگی میان ابن منقول است که بسیار خور را گویند لتجان بالفتح مرد گرسنه لجون بفتح
وضم دوم شیر باده کاهل ولجون بضمتین سست وکاهلانه رفتن لجین بضم یکم وفتح دوم نقره ولجین بفتح
یکم وکسر دوم مهرگے که از درخت افتاده باشد لحن بفتح یکم وسکون دوم خطا کردن در اعراب وخطا کردن
در سخن ودر یافتن سخن وسخن گفتن با کسی که او دریابد و دیگرے در نیابد و میل کردن وآواز خوش وخوش
خوانی ومعنی سخن ومشهور سرود گفتن است ولحن بفتحتین زیرک شدن وزیرکی لحون بضمتین جمع ودر حدیث
آمده است اقرؤا القرآن بلحون العرب یعنی بخوانید قرآن بخوش خوانیهای عرب لحیان بالکسر نام شکل از علم
علم رمل که آنرا الحیان الضاحک الشابی گویند ولحیان بالکسر پدر قبیله کذا فی الصراح ولحیان بالفتح هر دو
استخوان ریش کذا فی کنز اللغات ف لخشان ولخشیدن کلاهما بالفتح افتیدن وآنچه بر دست
وپا قرار نگیرد ولخن بفتحتین گنده شدن وختنه ناکرده ماندن لدن بالفتح والضم نزدیک لدن بفتح یکم وضم دوم
بمثله ولدن بالفتح نرم ولدون بضمتین همسران ومانندان لزن بالفتح سختی عیش وتنگی ولزن بفتحتین جمع شدن
مردم بر سر چاه چنانچه جای تنگ شود وسخت شدن وانبوهی کردن در کارے ولزن بفتح یکم وکسر چارم سخت
ف لزیدن بالفتح آمیختگی کردن وآمیزیدن لسان بالکسر زبان لسن بالفتح بسیار زبان شدن وکسی
ودر زبان گرفتن کسی را ولسن بفتحتین گویا شدن وزبان آوری وفصاحت ولسن بفتح یکم وکسر دوم گویاے
فصیح ولسن بالضم جمع ولسن بالکسر نیز لغت است ف لشکر شکافان یعنی دلاوران ف لتش
بفتح یکم وکسر دوم لخشان وبی خشونت ف لعاب گوزن بالضم وبا کاف فارسی یعنی روشنائی صبح
وآفتاب ونیز برف ف لعاب لعافان بالضم شراب سرخ لعان بالکسر با لعنت وبد مستی ونفرین کردن

لعبتان بالضم جمع لعبت است یعنی بازیچه و لعبت کودکان که بآن بازی کنند **لعن** بالفتح راندن و دور کردن
از نیکی و رحمت **لعین** بالفتح لعنت کرده و نفرین کرده از رحمت و از صورت انسانی گردیده یعنی مسخ شده
و آنکه بر مثال شخص در مزارع وضع کنند تا وحوش و طیور از ان برمند و گرگ را هم گویند ملعون مثله ف
لغزیدن بالفتح فرو افتادن و فرو خزیدن **لغنون** بضم لام و نون یعنی گوشت کرانهٔ گردن و لغانین جماعت ف
لفچان بالفتح و با جیم فارسی فرو هشته لبان خشم ف **لقن** بفتحتین طبقی که شمع دران بنهند در دیوارش بلند باشد و آن از
سیم و زر وغیره سازند و آنرا طشت شمع نیز نامند **لکن** در عربی بالتحریک کند زبان شدن و الکن بالفتح یکم و کسر دوم
کند زبان شده **لمعان** بالفتح روشن و درخشنده ف **لمغان** بالفتح نام شهریست نزدیک غزنین **لن** بالفتح
هرگز نه و او حرفی است برای نفی دائمی استقبال که قوله تعالی لن ترانی یعنی هرگز نه بینی تو مرا فرد چو در پی ماست
گم میشوم زود * ازین اندیشه حیرانم کجائی * ف **لنجیدن** بالفتح چیزی از جای بجای بردن **لوبان** بالضم
تشنه شدن ف **لورمان** بالفتح گوشت پاره ایست مانند دو بادام که در درون دهن بر سر حلقوم که مجری
طعام است پیدا شود ف **لوسیدن** بالضم و با واو فارسی و سین مهمله فریب دادن و فروتنی کردن ف **لوغیدن**
بالضم و با واو فارسی آشامیدن و دوشیدن و قیل ریختن ف **لوکیدن** بالضم و با واو فارسی بزانو و دست
رفتن و بسرین رفتن بچهٔ خورد **لون** بالفتح رنگ و گونه چون زردی و سرخی و مانند آن و لونی
از خرماست ف **لوهیدن** بالضم آنچه بدان دانهٔ پنبه دور کنند **لهبان** بالفتح برگشتن و غافل و زایل
شدن و مرد تشنه و لهبان بفتحتین افروخته شدن آتش و زبانه کشیدن آن **لهشان** بالفتح مرد تشنه لهشان
بفتحتین تشنگی **لهفان** بالفتح حسرت و دریغ خورنده ف **لهفتان** بالضم جمع لهفت و آن لعبت دختر کان
است که صورتی از جامه میسازند بعضی بصورت زن و بعضی بصورت مرد و بآن بازی می کنند **لهتان** بالفتح
مع التشدید تشنه شدن **لیان** بالفتح نرم شدن لیان بالکسر نرمی کردن با هم و لیان بالکسر در فرهنگ
تابش و فروغ است که از پس یکدیگر می درفشد و لیان بالفتح والتشدید مدافعت و وام کردن
ف **لیزیدن** بالکسر آمیختن ف **لیقدان** بالکسر دوات و صدف شنگرف **لین** نرمی و نرم شدن
و درخت خرما و لیّن بالفتح و لین بالفتح یکم و کسر دوم و با تخفیف و التشدید نرم والله اعلم بالصواب

فصل اللام مع الواو

لو بالفتح پوست از چوب باز کردن و زشت گردانیدن و دور کردن از چیزی
ف **لعاب گاو** بالضم یعنی کاغذ **لعو** بالفتح تیزی شهوت و حریص و آرزوی چیزی دارنده و لعو بالکسر

بدخلق **لغو** بالفتح بیهوده و باطل گفتن و بانگ کردن سگ و سخن و سوگند که باعتقاد دل نباشد و بچه شتر که از غایت خوردی قابل آن نباشد که بدیت دهند **لقو** بالفتح معلول لعلت لقوه گردانیدن ف **لکا** بالفتح مقام و منزلگاه **لو لو** بضم هردو لام بواو تازی مروارید و نام غلام **لو** بالفتح اگر **لهو** بالفتح بازی کردن بازی و بازگشتن از چیزی و چیزیکه از عمل خیر باز دارد و جماع کردن و زن و فرزند و در اصطلاح سالکان لهو اعتبار ذات است بحسب غنیمت وقت بیت غایب زحق است لهوزان میگویید ٭ گم کرده هویت بهوا میجویید ٭ ف **لیمو** بالکسر نام میوه ایست ترش و خوشبوی و شیرین هم میشود امّا از ترش چیزی کلان تر میشود

فصل اللام مع الهاء

٭ ف **لابه** اظهار اخلاص بابنار و لعجز تمام و بازی کردن و چیزیکه از سر تا دم بچه چیند ٭ نیز بمعنی چاپلوسی و خوش آمد باشد و در کنز اللغات لابه و لوبه سنگستان از سنگ سیاه است ف **لاحشه** یتماج یعنی یکنوع طعام است ف **لادنه** با دال مکسور نام گیاهی است که بهندش مسن نامند ف **لاشه** معروف یعنی لاغر و ضعیف و اسپ و خر زبون را گویند **لاغبه** سخن باطل و زن بیهوده گوی و نیز درختی که آب از بالای او بتدریج فرود آید و جمع شود **لافطه** دریا و آسیا و نر ماده و خروس **لاقطه** بر چیننده **لالاره** دم جنبانیدن آهو ف **لاله** بر گل خود روی را نامند فاما چون لاله تنها واقع شده باشد لاله لعل مراد بود که میانه آن مقداری سیاهی است و آن سیاه را بسویدای دل نسبت کرده اند و آنرا لاله نعمان نیز گویند و چون موصوف واقع شود مثل لاله کبود و لاله سبز آن هنگام لاله دیگر مراد و لالها بهفت رنگ اند و این محقق از بندگی شیخ واحدی شیرازی رحمة الله علیه لاله کوهی است و لاله صحرا و لاله شقایق و لاله وردی و لاله دلسوز و لاله دلستان و لاله نعمان و لاله خطائی هم مستعمل است و در واقعات حضرت ظهیر الدین محمد بابر بادشاه دیده شده است که در کوهستان شهر کابل لاله سی و دو یا سی و سه جنس دیده شد و غیر مکرر **لامه** بتشدید میم چشم زخم و **لامه** بتخفیف میم کاریکه بران ملامت کنند کسی را و لامه بهمزه عین زره و چیزیکه از بالای سر تا دم بچیند **لامسه** ساینده ف **لانه** کاهل و بیکار و آنچه در و شهد باشد و آنرا زنبور خانه نیز گویند و قیل آشیانه **لاوه** همان لابه یعنی بازی **لاهه** خدا **لاه** گاو وحشی ماده **لاهیه** غافل شونده ف **لایچه** با جیم فارسی آب و گل اندک که سیاه و گنده شده باشد **لایمه** ملامت کننده **لبابه** بالضم خردمند شدن و نام زنی هم است **لباخیه** بالضم زن تمام رسیده و زن تمام اندام **لبادة** بالضم جامهٔ بارانی ف **لباشه** بالفتح رسنی که در دهن اسپ و خر و جز آن بندازند و هر دو طرف کشیده چون عنان سازند و لبیشه بمثله **لباقه** بالفتح استاد شدن و لایق شدن و زیرک و دانا و چرب زبان شدن

لبانه بالضم حاجب لبیده بالکسر جمع شده از سرگین وبول وجز آن وموی که پشت شانه شیر درنده ف لبب
کشفیگاه یعنی گذر لب آب که بتازیش معبر گویند لبکه بفتحتین لقمه تریده لبلبه بفتح هر دو لام مهربانی کردن
بر فرزند لبنه بفتح یکم وکسر دوم خشت وشتر وگوسپند پرشیر ولبیه بکسر یکم وسکون دوم خشت وگریبان
وپیراهن لبوه بالفتح ولبوه بفتح یکم وضم دوم وبهمزهٔ مفتوح ماده شیر درنده لبه بالفتح والتشدید سینه وموضع
گردن که کشتن گاه است لبیبه بالفتح زن عاقله وشاماکچه یعنی سینه بند زنان ف لتره بالفتح پاره پاره ودریده
ورانده وکمینه ولتره بالضم زبانی خاص که میان جمعی مستعمل باشد ف لته بالفتح والتشدید پاره که جامه کهنه
لثغه بالضم شکستگی زبان وحرف را را با لام گفتن ویا را غین گفتن وسین را ثا گفتن لثلثه بفتح هر دو لام ممانعت
کردن وباز داشتن از حاجت وتردد خاطر شدن درکاری لجاجه بالفتح ستیزه کردن وستیهیدن لجبه بالفتح
والضم والکسر گوسپندی که زائیده باشد بعد از چهار ماه شیر او خشک شود وگوسپند اندک شیر لجلجه بفتح هر دو لام
لقمه در دهن گردانیدن وشوریده سخن گفتن وسخن در دهن گردانیدن چنانکه ظاهر نشود ولجه بالضم والتشدید میانه
دریا وعمیق وژرف دریا ولجه بالفتح آوازها وغوغاها لحسه بالضم لیسیدن لحظه بالفتح یکبار نگه کردن بگوشهٔ چشم
لحکه بضم یکم وفتح دوم مثال همزه کرمکی کبود دم دراز مانند کرشیه لحلحه بالفتح استادن بجای لحمه بالضم والفتح
طعمهٔ باز وچرغ از شکار وخویشی وقرابت وپود جامه لحیه بالکسر موی ریش و آن یک مشت سنت است
وچون از یک مشت زیاده شود بریدن واجب است ولحیة التیس گیاهی است ولحیه بالفتح جای ریش
ف لخشه بالفتح شعلهٔ آتش وسرشک آن لخلخه بالفتح چیزی است که داروی خوشبوی در و کنند وبدست
دارند وجنبانند وبو کنند لده بالکسر همشیره ولدات جمع لذاذه بالفتح خوش مزه یافتن ومزه لذه بالفتح
والتشدید مزه خمر کذا فی المجمل لذبه بالفتح سختی وقحط ولذبات جمع لزوجه بفتحتین چسپیدگی ف لشکه بالفتح
پاره پاره لصوصه بالفتح والضم دزدی و دزدی کردن لطاه بالفتح پیشانی لطیفه بالفتح نکوئی وچیز نیک
ودر اصطلاح سالکان لطیفه اشارتی که دقیق بود معنی آن اما روشن نشود از الفاظ اشارت معنی در فهم که در
عبارت نگنجد بیت دریاب لطیفهٔ لطیفان ۞ این است لطیفهٔ ظریفان ۞ لطیفهٔ انسانیه حکما نفس
ناطقه را خوانند ودرویشان دل را گویند ودر حقیقت تنزل روح است بمرتبه بیت دل چو فرزند دان ز
مسیح خوش ۞ نفس و روحند مادر و پدرش ۞ لطیمه بالفتح بازار عطاران وشتر که داروی خوشبوی بود بار
کنند ف لعبتان دیده یعنی مردمان دیده ونیز کنایت از شاهدان است لعبه بالضم آنچه که بآن بازی کنند

مثل شطرنج و نرد و صورتی از جامه میسازند و بآن دخترکان بازی کنند و لعبه بالفتح یکبار بازی کردن و بالکسر
یکنوع بازی کردن است لعظمه بالفتح حرص و گوشت بدندان کندیدن از استخوان و لعمظه بالفتح بمثله و این
مقلوب است لعلعه بالفتح شکستن و درخشیدن سراب بیابان ف لعل ناسفته یعنی مرد بیت
گهی سفته لعلی به پیمانه خورد ؛ گهی گوش بر لعل ناسفته کرد ؛ لعنه بفتح یکم و سکون دوم نفرین و لعنه بضم یکم و کسر دوم آنکه
مردم را لعنت کنند لعوه بالفتح سیاهی سر پستان زنان و حریص بطعام و سختی و گرسنگی لغنه بالضم یکنوع سخن لغنان
جمع الغونه بالضم آرایش لفاظه بالضم سخن از دهان بیرون فتاده آنچه از دهن بیرون باندازند ف لفافه
بالکسر آنچه بر چیزی به پیچند و چادر بیرونی که هم مرده را پیچند و لفیفه بالفتح بمثله ف لفچه بالفتح و با جیم فارسی
سر بریان و کله بریان لفوه بالفتح زنیکه شوهر دارد و فرزندی دارد از شوهر دیگر لقاعه بالضم و التشدید
مرد بسیار گوی و مرد حاضر جواب لقانه بالفتح زود فهمیدن لقحه بالکسر شتر دوشانی لقطه بالفتح مال ضایع که
کسی گرفته باشد و چیزیکه افتاده یابند لقمه بالضم مقدار یک فرد خوردنی طعام ف لقمه خلیفه بالضم
یکنوع حلوائی است ف لقومه بالفتح نام برادر ارسطاطالیس لقوه بالفتح کژی دهان و دوا از علت باد
و حکیمان آئینه میسازند چون دران به بینند بعنایت الله تعالی دفع گردد و شتر ماده که زود آبستن شود
و عقاب ماده و لقوه بالکسر هم عقاب ماده است لقیانه بالضم یکبار دیدن و لقیه بالضم بمثله ف لکامه بالفتح
امعاء گوسپندان بگوشت ابار کرده و روده و امثال آن و در لسان الشعرا بجای میم نون واقع است یعنی لکانه
لکنه بالضم در ماندگی بسخن و گرفتگی زبان و کند زبان شدن لکیعه بالفتح زن بخیله و کنیزک فرومایه لماسه
بالضم حاجت و بیع اللماسه آنکه گویند اگر دست بر بیع بسائی بچندین بها خریده باشی و این منهی است
لماظه بالضم لقبه طعام که در دهن باشد و یا در دندان و یا در کنجهای دندان لماعه بالفتح و التشدید دشت
و عقاب و بیابان لمحه بالفتح درخشیدن و ستاره و یکبار اندک دیدن چیزی را لمزه بالتحریک عیب گوینده
و عیب کننده و لمازه بالفتح و التشدید بمثله لمظه بالضم نقطه سپید لمعه بالفتح روشنی و درخشندگی و لمعه
بالضم گروه آدمیان لملمه بفتح هر دو لام فراهم آوردن یعنی جمع کردن لمه بالفتح و تشدید دیوانگی و زمانه
و چیزی اندک و لمه بالکسر و التشدید موی پنجه یعنی کلاله کذا فی الصراح و در کنز اللغات است موی که
از بنا گوش گذشته باشد و لمه بالضم و التشدید شکل مانند و جماعتی که زیاده بر دو و کم از یازده باشند و لمه
بفتح یکم و کسر دوم دیابادهنور یعنی برای خدای ف لنبه بالفتح مرد فربه ف لنجه بالفتح خرامیدن بناز

نعم لواحہ بالفتح والتشدید سخت رنگ رو گردانیدن سفر مردم را لواسہ بالضم لقمہ خورد لواطہ بالکسر غلام بارگی وکسی کہ میگوید کہ امام مالک رضی اللہ عنہ غلام بارگی را مباح گفتہ اند این محض دروغ و افترا بر امام کردہ اند در این ایشان باید انداخت لوامہ بالفتح والتشدید سخت ملامت کنندہ لوثہ بالضم سستی و کاہلی و بمعنی دیوانگی لوحش اللہ بالفتح در محل تمنی استعمال کنند ف لوح ناخواندہ یعنی کسی کہ علم لدنی حاصل باشد ف لورہ بالضم و با واو فارسی زمین گو شدہ وسیلاب کندہ لوزینہ بالفتح حلوای بادام وطعام معروف ف لوشابہ بالضم و با واو فارسی ہر چیز چرب و شیرین باشد چہ سخن و چہ لقمہ و بمعنی فریب و فروتنی نیز آید و قیل با واو تازی لوہ بالفتح سوزش عشق و دوستی دل را گویند لوقہ بالضم مسکہ و روغن تازہ لولوہ بالضم مروارید ف لولہ بالضم و با واو فارسی یک مشت خمیر کردہ و تا بہ کہ مشربہ و جز آن لومہ بالفتح ملامت کردن نکوہیدن ف لومہ بضم یکم و فتح دوم آنکہ مردم او را ملامت کنند لوبہ بفتح یکم و کسر دوم گروہ مردم ف لولیہ بالفتح و کسر دوم غلہ کوفتہ لونیہ بفتح یکم و کسر دوم و یای معروف ذخیرہ طعام یعنی طعامیکہ پیس انگن کنند برای کسی لہاذہ بالکسر و بدال منقوطہ دزدان لہازمہ بالفتح بلازہ و ملازہ بالفتح والکسر و بازای فارسی آن گوشت کہ درون حلق برین زبان آویختہ باشد لہبہ بالفتح تشنگی لہجہ بفتح یکم و سکون دوم زبان لہجہ در عرب طرز نواختن خراسان را گویند و لہجہ بالضم طعام ناشتا یعنی نہاری کذا فی الدستور لہذمہ بالفتح تیغ تیز و زبان تیز لہزمہ بالفتح رسیدن پیری و اثر کردن آن و لہزمہ بالکسر استخوانہای ریش و بناگوش و جمع او لہازم است لہلہہ بفتح ہر دو لام سخن بودن شعر زبون و جامہ سپید سست بافتہ و لہلہہ بضم ہر دو لام زمین فراخ کہ در سراب نماید و لہلہ بمثلہ لہنہ بالضم طعام ناشتا لہوجہ بالفتح ناتمامی و خامکاری و سست کردن کار لہوہ بالضم بخشندہ و بخشش و خورش و شناس یعنی یکمشت دانہ کہ در آسیا اندازند لیسینہ بالکسر و بایای فارسی دوم و چہارم ماشورہ لیطہ بالکسر پوست نے لیفہ بالکسر آلت دوات چنانچہ پرزہ ابریشم و موی و جز آن لینہ بالکسر نرمی درخت خرما لیوہ بالکسر سنگین و شکال و فریبندہ و چاپلوس لیسنہ بالفتح پوشیدہ شدن واللہ اعلم

فصل اللام مع الیاء لا ابالی بالفتح یعنی باک ندارم من و در استعمال لاابالی کسی را گویند کہ بیباک باشد لالی بالف ممدودہ مروارید ہای بزرگ ف لامانی یعنی زرہ پوشی لاوی بالف مقصورہ نام پسر مہتر یعقوب علیہ السلام و نیز جانوری است خورد لاوی پیچانندہ و گردانندہ لاہی بازی کنندہ و غافل شوندہ لاینی بکسر سوم و چہارم نوعی از جامہای کوتاہ کہ درویشان پوشند لائی سختی و آہستگی و کاہلی

و در فارسی لالۀ گل نعمان یعنی خلیش و نوعی از جامهای جنسی از ابریشمین و رنگین است و آب باران
که در کوچهای روان شود و بمعنی خوار نیز آید لبنی بالضم و بالف مقصوره داروئیست و نام زنی است و درم راست
که درخت باشد چون عسل لخنی بالفتح و بالف مقصوره زن گرسنه لثی بالفتح و بالف مقصوره ترشح جامه و خرزه آن
لجی بالضم دریا و ژرف تر آب کقوله تعالی فی بحر لجی لحیانی بالفتح مرد بزرگ ریش لحی بالفتح استخوان ریش
برآمدن گاه موی ریش و لحی بالکسر و لحی بالضم و بالف مقصوره ریشها و این هر دو جمع لحیه اند ف لختی بالفتح و بای
فارسی قدری و بعضی از کل و نیز گرزی لخلخانی بالفتح هر دو لام مرد گنده زبان لدی بالفتح و بالف مقصوره نزدیک
و لدی بفتحتین و تشدید یا نزد من لصی بالفتح دشنام دادن من المجمل لظی بالفتح و بالف مقصوره دوزخ و آتش زبانه
زننده ف لعل پیازی با یای فارسی نوعی از لعل که رنگ او با سپیدی و سرخی آمیخته باشد ف لعل پیکانی
یکنوع لعل است که از کان بیرون آرند مطلق بصورت پیکان تیر باشد ف لعل قبامی کنایت از
جگر است لغیزی بضم یکم و فتح دوم و بالف مقصوره سخن پوشیده بمعنی لقی بالضم و بالف مقصوره لازم شده
و حریص شدن و لقی بضم یکم و کسر دوم و تشدید یا دیدن و دیدار کردن لن ترانی بالفتح یعنی هرگز نبینی
تو مرا لکی بالفتح و بالف مقصوره کشیدن چیزی از جای لوحی بالفتح و بالف مقصوره شتر تشنه لوذعی بالفتح
مرد زیرک ف لوری بالضم باد خوره و علتی که تبارز لیش جزام خوانند و لوری بالضم و با واو فارسی طایفه اند
که کمانچه زنند و حجامت نیز کنند ف لولی بالضم و با واو فارسی سرود گوئی درویشان و گدای کوچه گرد
و اکثر از ایشان سیاه چرده میباشند و بمعنی ظریف و نازک هم آمده است لومی بالفتح و بالف مقصوره ملامت
و رسوائی لوی بالکسر و بالف مقصوره بیابان ریگستان راه راست که بعد از ریگستان پیدا شود و لوا
بالکسر و بالف ممدوده علم لهتی بالفتح و الضم زن تشنه ف لهیه جانگزای بالضم آن سنگ که در موجگاه
دریای اعظم است و آب آن دریا همچو سیماب است و آفتاب هم در ان غروب میکند هر که آن سنگ را به بیند
از شادی چندان بخندد که بمیرد لهی بالضم و بالف مقصوره جمع لهوه است و سیم را نیز گویند لیالی بالفتح
شبها و مراد به لیالی عشره شب اول ماه ذی الحجه است لیلی بالفتح و بالف مقصوره نام معشوقه قیس که مجنون
لقب داشت و با یای فارسی بمعنی شبی است بیت بر در رستخیز بخم مهار ناقه لیلی ؛ بود حبل المتین از بهر دست آن
مجنون را ؛ لی بالکسر مراد دلی و بالفتح و التشدید تافتن و پیچانیدن چیزی را و گردانیدن زبان در گو اسپ
و روی و اپس کرده نگریستن و الله اعلم بالصواب

باب المیم مع الالف

میم بحساب ابجد چهل را گویند المیم الخمر الصافی یعنی شراب صاف و میم ساکن و متحرک بمعنی مرو مرا آید در ذکر علم شطاریان در هشت رکن دو میم اند اول میم را ملاحظه گویند و آخر میم را مد نامند ما و بالمد آب ما بالقصر نیست و چیز و اگر و چیزی و ماء بالفتح و بالف ممدوده شام ماجرا بالفتح سرگذشته ف ماخولیا و مالیخولیا کلاهما با واو فارسی خلل دماغ و سوداء خام ف مارافسا آنکه زهر مار با فسون فرود آرد ف ماریا طایفه اند در کوه البرز که سر و روی ایشان بانسان ماند و باقی بصورت مار و بطریقی مار براه روند بسینه و شکم ف مارشیدا ماریکه اصلا قرار نگیرد و هیچ افسون او را آرام نتواند کرد و هر کس را که بگزد در زمان هلاک شود ف مارقشیشا دارو ئیست کانی که در هند سونا مکهی و ماگید گویند و قیل سنگی است که چون او را بشکنند مانند زرحشیشهای دروی پدید آید ف ماستیا آش جغرات ف ماما یعنی مادر ف مامیثا گیاهی است که در آب باشد و بمیزه بود ف مانا شاید و مگر و پندار و همانا مترادف این هست مانیا نوعی از دیوانگی و این معرب است ف ماوا جای بازگشت و جای خانه و در فارسی بمعنی مایه نیز آمده است و ماوا بالف مقصوره صحیح است ف ماها ای ماه و چندی از جنس خویشان ف ماهی گویا یعنی زبان مبتلا بالضم در بلا افتاده مبدا بالفتح اول جای آغاز و در اصطلاح متصوفه مبدا اسماء کلی کونی را گویند و معاد اسمای کلی الهی را نامند و آمدن سالک از راه اسماء کلی کونی بود که مبدا او ست و رجوع او از راه اسماء کلی الهی باشد که معاد او ست و در شرح گلشن راز آورده است که مبدا او هر یکی آن اسم است که از آن اسم ظهور یافته است کما بدأکم تعودون ای برادر هر شئی مظهر اسمی است و مبدا و معاد او همان اسم است و عارف همان اسم است که مظهر آن است مگر انسان کامل که مظهر و عارف جمیع اسماست متبنا بالضم و تشدید نون پسر خوانده متکاء بالضم و التشدید و المد تکیه گاه و طعام و متکا بالقصر زن ختنه ناکرده متوضا بالضم یکم و فتح دوم و تشدید ضاد آبخانه مثنا بالضم و تشدید النون دو دو تا و دو پاره مجرا بالفتح جای روان بودن و جای جاری شدن و بالضم روان کرده شده و رانده شده محابا بالضم مهر و محبت و موافقت و جنگ و خصومت از حضرت استاد شیخ محمد خضری بمعنی دریغ مسموع است و فارسیان بهاء هوز هم آورده اند و در عرف محابا بالضم مختصر محابات است و معنی آن فروختن کالاء باندک بهاست بتراضی و توافق جانبین محاذا بالضم بیکدیگر حکایت کردن و بایکدیگر برابری کردن محرا بالضم و تشدید الراء سخت گرم و این مشتق است از حرارت و الف بدل راست محلا بالضم

و بالام مشدد آراسته کرده شده و بمعنی صورت نیز آید چنانچه گوئی محلی نبولیس **مدارا** بالضم مصالحه و نرمی
و آهستگی واین مختصر مدارات است **مذاء** بالکسر والمد زن و مرد بیگانه را باهم جمع کردن جائی خالی گذاشتن مر ایشان را
تا مذی کنند و در حدیث است الغیرة من الایمان والمذاء من النفاق و مذی بالفتح آب سپید که بوقت بوس
بازی و مساس زن بیرون می آید **مراء** بالکسر والمد ستیزه و مجادله کردن و مراء بالضم والمد گوارشدن
طعام و مرا بالکسر والقصر باکسی لبسیری در مرتبه پهلو زدن مراء بالفتح یکم و سکون دوم و بهمزه مفتوح ممدود مردهٔ
مریا بالضم و تشدید یا ترتیب کرده شده و نیز نام حلوای است و مرا بالفتح یکم و سکون دوم منظر یعنی دیدن
گاه و مقام بازمی و شکار و جای دیدبان **مرحبا** بالفتح جای فراخ واین کلمه ایست که چون کسی بیاید بگویید
مرحبا یعنی آمدی جای فراخ را و میان تو فراخ باد بطریق دعاء و نیز بمعنی خوش باد آید **مرداء** بالفتح
والمد ریگستان بیگیاه و روی تابان و درخشان **ف مردم ستا** یعنی مداح خلق برای طمع مال **ف**
مردم گیا بالفتح و با کاف فارسی یعنی گیاهی است که در حد و چین بصورت مردم بر آید و هر که آنرا بکند بمیرد
و عند الحاجت یک رسنی در میان سگی گرسنه بندند و سر دوم آنرا در آن گیاه استوار کرده دهند
پس گوشت بسگ نمایند چون سگ بسوی گوشت قصد کند مردم گیاه کنده شود و سگ بمیرد
مرزاء بضم یکم و فتح دوم و تشدید زاء مرد کریمی که مردم از وفائده گیرند **مرعا** بالفتح چراگاه **ف**
مرغ مسیحا یعنی شب پرک **مرفاء** بالفتح والمد واداشتن گاه کشتی در کنارهٔ دریا و فوکردگاه جامه
مرغوا بفتح یکم و ضم سوم فال بد **مروا** بالفتح فال نیک **مرهاء** بالفتح والمد چشم بی سرمه و زنیکه در چشم سرمه نکند **مزاء** بفتح
میم و بزاء منقوطه مشدد و ممد شراب **مزایا** بفتح میم و بزاء منقوطه افزونیها و جمع مزیه است **ف مسافران الی الله**
یعنی اولیاء الله و سالکان راه خدا و طالبان مولا **مساء** بالفتح والمد شبانگاه ضد صبح **میسحاء** بالفتح والمد
زمین هموار و سنگریزه ناک و بیگیاه و زن لاغر سرین **مسیحا** بالفتح مهتر عیسی علیه السلام و دجال کذاب را مسیح
نیز گویند **مشاء** بالفتح والمد بسیار فرزند شدن و مشاء بفتح یکم و سکون دوم والمد رونده **مشقا** بالفتح
میانه تمر و فرق سر و مشقا بالکسر شانه **مشنا** بالفتح دشمن و دشمن داشتن **مصواء** بالفتح والمد لاغر سرین
و قلیل زنیکه بر ران او گوشت نباشد **مضاء** بالفتح والمد روان شدن **مضواء** بضم یکم و فتح دوم بالمد
پیش رفتن و تقدم کردن **مطاء** بالفتح والقصر پشت و امطا جماعت **مطایا** بالفتح شتران سواری و شتر
سواری او جمع و مفرد آمده است و چون جمع باشد مفردش مطیه است **مطر** الوزن مصلا تازه و آشکارا

وبمعنی شکسته شده وپاک کرده شده نیز آمده است مطیطا بالضم یکم وفتح دوم خرامیدن واین اسم مصدر است
معا بالکسر جوی آبی که از بلندی فرود آید ونیز روده معرا بوزن معلی برهنه کرده شده معطاء بالکسر والمد مرد
بسیار بخشش ومعطی بالضم وبالف مقصوره بخشیده معلم اسما بالضم وبالام مشدد مفتوح آدم علیه السلام
مغنیسا بالفتح سنگ سلیمانی که برای رنگ کردن شیشه بکار آید مفاجا بالفتح مختصر مفاجات است یعنی
ناگاه رسیدن موت مکاء بالضم والمد آواز کردن مرغ ومکاء بفتح میم وتخفیف کاف سوراخ روباه وخرگوش
ومثل آن ومکا بالضم والتشدید مرغی است ومکاکی جماعت مکلاء بالفتح والتشدید والمد جای کشتی داشتن چنانچه
کنارهٔ رود ودریا ملا بالفتح والقصر صحرا وآشکارا وملاء بالفتح والمد استوار داشتن وپر شدن از چیزی وبالفتح گروه مردم
بزرگ وخلق وخوی وملا بفتح میم وکسر لام مرد پر نعمت ومرد استوار وملا بکسر میم وسکون لام آنچه در ظرف وجای
دیگر پر شده باشد ملجا بالفتح وملتجا بالضم پناه گرفتن وجای پناه ف ملیچگا بالفتح وبا سوم فارسی قصد
ملداء بالفتح والمد زن نازک اندام ملسا بالفتح زمین هموار ملکا بالفتح نام مردی صاحب مذهب ترسایان
وفقیه ومجتهد ملت ایشان وبکسر لام ملکا ای ملک منا بالفتح مقدار واندازه وتقدیر وبرابر دو من که با
چیزی سنجند وبمعنی منازل هم آمده است که زا ولام را برای خفت حذف کرده باشند وبالکسر نام مقامی
که قریب مکه است وآن بازار است متایا بالفتح مرگها منعا بالفتح خبر مرگ منها بالکسر شهر اسکندرانی
فرهنگ علی بیگی ف مومیا بالکسر داروئی است وآن دو نوع است یکی عملی ودوم کانی وآن مشهور است
ف موهی گیا بالضم وبا سوم موقوف وچهارم فارسی نام گیاهی است مها بالفتح والقصر گاو دشتی
وبلور ومهاء بالفتح والمد عیبی که در قدح وکاسه باشد ومها بالکسر مه یعنی ای بزرگ وبالفتح اسم مه
مهابا بالضم همان محابا فارسیان حاء حطی را بهاء هوز میخوانند چنانچه در قفص قفس آمده است وبالفتح مهتا
ای ترس مهداء بالکسر والمد آنکه بسیار هدیه دهد وآنکه عادت او باشد هدیه دادن ومهدی بالکسر
والضم وبالف مقصوره آنچه بر وهدیه نهند ونیز کسی بهند مثل طبق وغیره ف مهد مینا بالفتح یعنی فلک مهرا
بالضم وبا راء مشدد نیک پخته ف مهر گیا بالکسر با هاء موقوف وکاف فارسی [illegible] نام گیاهی است مهما بالفتح هرگاه
وفیما بمثله مهنا بالضم وبا نون مشدد گوارنده وگوارانیده ومبارکباد کرده شده والمهنا شراب مهیا
بالضم وبا یاء مشدد ساخته وآماده شده یعنی موجود میدا ومیتاء کلاهما بالکسر والمد نهایت گاه
وجمع شدن گاه آبها دبر ابر چیزی ومیداء بمعنی رگ پشته بزرگ درخت بسیار شاخ میتاء بالفتح والمد

زمین نرم و درشت و نام کنیزک **مینا** بالکسر و القصر و داشتن گاه کشتی و او مشتق است از مینا و در فارسی مینا بالکسر و القصر گوهر آبگینه و شیشه و بمعنی سبز مستعمل است و الله اعلم بالصواب

فصل المیم مع الیاء ❊ **ماب** بفتح میم و بمد الف جای باز گشتن **مارب** بالفتح و بالف ممدوده حاجتها **ف مار یعقوب** نام مردی است که صاحب مذهب ترسایان بود **ف ماه آب** بفتح یا بند آن افتاب در برج اسد که آنرا آبان نیز گویند و آن از ماههای خزانی است باد های بی منفعت در آن ماه وزد **ف ماهتاب** با ها موقوف ماه و روشنائی آن **ف ماه نخشب** آن ماه را گویند که ابن مقنع حکیم از زر سیماب از میان چاه بر آورده بود چون ماه فلک غروب رفتی ماه نخشب بر آمدی چنانکه چهار فرسنگ روشن گشتی **متاب** بالفتح باز گشتن بسوی خدا تعالی و باز گردیدن گاه **متادب** بالضم ادب گرفته **مترقب** بالضم و با قاف مکسور شده چشم دارنده **متراکب** بالضم بر هم نشسته **مترقب** بالضم و با کاف مفتوح مشدد چشم داشته شده **متجنب** بضم یکم و فتح دوم از چیزی دور شونده **مطیب** بالضم خویشتن را خوشبوی سازنده **متعاقب** بضم یکم و فتح دوم از پی چیزی در آینده **متعوب** بالفتح رنج رسیده شده **متغلب** بالضم غالب شونده **متقارب** بالضم نزدیک شونده و با یکدیگر پیوسته و نام بحری معروف که تقطیع آن فعول چهار بار آید **متقلب** بالضم بر گردنده **مثاب** بالضم پاداش داده یعنی جزاء نیک بد داده و مثاب بالفتح باز گشتن گاهی و جمع شدن گاه آدمیان و جمع شدن گاه آب در حوض **مثالب** بالفتح عیبها و معایب بالفتح **مثعب** بفتح یکم و سکون دوم رفتن گاه آب بسوی حوض و ناودان **مجاب** بالضم جواب دهنده و جواب داده شده **مجیب** بالضم مثله **مجتنب** بالضم از چیزی دوری کننده **مجذوب** بالفتح کشیده شده و بوده و در اصطلاح سالکان مجذوب مطلق آنرا گویند که معارف و ترخان حق اند و تکلیف بر ایشان نیست چه تکلیف بر عقلا است و ایشان مجانین اند و انکار این جماعت نمیتوان کرد و بر ایشان اقتدا هم نمیتوان نمود که لا یقتدی بهم و لا ینکر علیهم و محقق صوفیه این طایفه را کامل نمی نامند چه انسان در مقام شکر و فنا جمع اند و مرتبه کمال بقا بعد الفنا و صحو بعد المحو و جمع الجمع است و بمرتبه که ختم محمدی است علیه السلام ایشان نرسیده اند **مجرب** بالضم و تشدید را آزموده و مجرب بکسر را آزماینده **مجیب** بالضم جواب دهنده و جواب داده شده و مجاب بمثله **محارب** بالضم جنگ کننده و محارب بالفتح نام قبیله ایست **محاسب** بالضم شمار کننده **محب** بالضم دوست دارنده **محبوب** بالفتح دوست داشته شده **محتجب** بالضم پوشیده شده

بالضم بشمار آرنده و نیز آنکه وزن سنگ ترازوی دکان بکند و نرخ غله تحقیق بکند بیت محتسب را چو بند بیند گسسته
هرگز از کار خود ندارد دست * محجوب بالفتح نابینا و پرده کرده شده و آنکه ممنوع از میراث شود وارثی دیگر
محراب بالکسر بالاخانه و صدر مجلس و مسجد و طاق درون مسجد که بطرف قبله باشد و محاریب جمع آن محسوب
بالفتح شمرده شده محلب بالکسر گاو دوشه یعنی آنچه شیر در وی دوشند محلب بضم یکم و کسر سوم بازیگر مخاطب
بالضم سخن گوینده و مخاطب بضم یکم و فتح چهارم کسی که با وی سخن گویند مخلب بالکسر و با خاء منقوطه چنگال
مرغ و داسی که بآن علف و کاه و غله می درونند و مخالب بالفتح جمع آن مذاب بالضم گداخته شده مذاهب
بالفتح راهها و بمعنی جمع مذهب است بفتح میم و مذاهب زراندود کرده ها و زراکار کرده شدها و بمعنی جمع مذ
بضم میم مذبذب بالضم و با هر دو ذال مفتوح آنکه متردد باشد میان دو کار یعنی دودله در کاری مذنب بضم یکم
و کسر سوم کار گناه کننده و گناهگار و مذهب بکسر یکم و فتح سوم کفگیر یعنی کفلیز که در هند بوته گویند و جواب مذانب
جمع آن مذهب بالفتح راه روشن و بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد زراندود کرده شده مراقب بضم یکم
و کسر چهارم چشم دارنده و ترسنده و مراقیب بفتح قاف چشم داشته شده مرتب بضم یکم و فتح سوم مشدد ترتیب
داده شده و مرتب بالکسر با ترتیب دارنده مرتقب بالضم جوینده مرتکب بالضم گناه کننده و شروع کننده
مرحب بالفتح فراخ شدن و جای فراخ و فراخی مرزاب بالکسر ناودان و کشتی دراز و مرازیب جمع آن مرطوب
بالفتح رطوبت داشته و فربه و ضخیم * مرغ طرب یعنی بلبل و مطرب و نیز آن کبوتر که نامه می آرد مرغوب
بالفتح یعنی خواسته شده مرقب بالفتح جای نگاه کردن مرکب بالفتح آنچه بر وی سوار شده باشد و مرکوب بالفتح
مرکب بضم یکم و فتح کاف مشدد چیزی که در چیزی نشانده شده باشد و دو چیز یا بیشتر در هم برده شده باشد و یک چیز
در چیز دیگر شده و مرکب بضم یکم و کسر سوم مشدد ترکیب کننده و نیز سیاهی است که بدان می نویسند و نیز مرغ
الیست مانند کرنه بلکه از آن خوردتر که منحوش میباشد * مرغ سلب یعنی سرخ پوش و سلب بفتحتین
ربوده و پوست درختی همین که از وی رسن تابند مسارب بالفتح گیاه زارها مستجاب بالضم پاسخ
کرده شده مستجب بضم یکم و فتح چهارم برگزیده شده و دوست داشته شده و بضم یکم و کسر چهارم برگزیننده و دوست
دارنده مستطاب بالضم خوش آمده و پاک آمده مستعذب بالضم شیرین کرده شده مسکوب بالفتح
آب روان کرده شده بر روی زمین مستوجب بالضم سزاوار شونده مستغب بالفتح و با غین منقوطه
گرسنگی مسلوب بالفتح ربوده شده مشارب بالفتح آبخورها و بالاخانه ها مشجب بالکسر و با جیم منقوطه چوبی

که دران جامه اندازند مشرب بالفتح آشامیدن گاه یعنی جای آشامیدن و بمعنی مزاج و مذهب نیز آمده است و مشارب
جمع آن مشروب بالفتح آشامیدنی و آشامیده شده مشعب راه و روش و مذهب بالفتح [illegible] مشکناب
بالضم یعنی مشک خالص مشوب بفتح یکم و ضم دوم درآمیخته شده مشیب بالفتح پیر شدن و سپید شدن موی
مصاحب بالضم یعنی همصحبت مصایبت بالفتح کارهای ناخوش و حالهای ناخوش مصحوب بالفتح یار کرده شده
و در صحبت و حضور کسی داشته شده مصیب بالضم صواب یابنده و صواب گوینده و صواب خواهنده و رسنده مضراب
بالکسر زخمهٔ رباب و عود و طنبور و حلقهٔ چوب که بدان کبوتران را گیرند و تیر کژ و نیز بمعنی عقاب هم آمده است مضرب
بکسر یکم و فتح دوم مرد سخت زننده و مضرب بفتح یکم و کسر سوم زدن گاه و رفتن گاه و استخوان که مغز درو باشد
و مضرب بفتح یکم و سوم زدن و رفتن و مضرّب بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد دوخته شده مضطرب بالضم لرزنده
و آشفته حال گشته مطرب بالضم بنشاط در آرنده و در عرف سرود گوی است و در اصطلاح سالکان مطرب
پیر کامل و مرشد مکمل را گویند که از یک نغمه و آهنگ خوشش که در معرفت و عشق حالات ادا مینماید و بگوش هوش
سامعان میرساند و همه را بیک سخن عشق و معرفت میسوزاند و بمقام نیستی می آرد و خرمن هستی را برباد می دهد
و محو مطلق میسازد مطلب بالفتح جای جستن و خواسته شده و مطالب جمع آن و مطلّب بضم یکم و فتح دوم مشدد
جوینده و نام مردی که جد حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بود مطلوب بالضم خواسته و جسته شده و نام
موضعی مطیّب بضم یکم و کسر سوم مشدد بوی خوش کننده و پاک و خوش کننده چیزی را معاتب بالضم
و بکسر تا عتاب کننده و معاتب بالضم و بفتح تا عتاب کرده شده و عتاب بالکسر ناز کردن و خشمگینی پیدا کردن
و خطاب کردن کسی را از سر خشم معاقب بالضم و بکسر قاف عقوبت کننده و معاقب بالضم و بفتح قاف عقوبت
کرده شده معایب بالفتح عیب ها معتوب بالفتح عتاب کرده شده معجب بالضم در عجب اندازنده و خوش
آینده معذّب بالضم و بفتح ذال مشدد و عذاب کرده شده معرب بضم یکم و فتح سوم اعراب داده شده
و آشکارا کرده شده و معرب بالضم و بکسر را اعراب دهنده و بیان کننده و فحش گوینده و معرّب بضم یکم و فتح
سوم مشدد بعربی کرده شده معیوب بالفتح عیب کرده شده مغرب بالفتح جای شام و جای
فرو رفتن ستاره و مغارب بالفتح جمع آن مغضوب بالفتح و الضاد منقوطه بستم گرفته شده و مغضوب
بالفتح خشم کرده شده مغیب بالضم غایب شدن و مغیّب بضم یکم و فتح سوم مشدد غایب کرده شده مقبّب
بالضم و بفتح با مشدد خانهٔ گنبدی مقتضب بالضم و الضاد مفتوح در بدیهه گفته شده و نام بحری از بحور

عروض شعر مقرب بالضم و با رای مکسور نزدیک گردانیده مقضب بالکسر یعنی شمشیر متقلب بالضم و بالام مکسور
مشدد دای برگرداننده مقلوب بالفتح بدل کرده شده و نام شعبه عراق مقنب بالکسر گله اسپان و توشه دان
صیاد و توبره که در وی صید اندازند مکاتب بالضم بنده که او را بمال و فروخته شده باشد و کسی که به و نامه
نوشته شده باشد مکاتیب بالفتح نوشته‌ها مکتب بضم یکم و کسر سوم مشدد کتاب کننده مکتب بالفتح
دبیرستان و مکتب بضم یکم و کسر سوم نوآموزندگان مکذب بالضم و تکسیر ذال مشدد دروغ دارنده و بد دل
مکلب بالضم و بکسر لام مشدد سگ دارنده مکیب بالفتح و بایای فارسی از راه بیراه گرد و از راستی بکژی شو
و ملش ملحب بالکسر مرد دشنام دهنده و بدزبان ف ملچ آب بالفتح نوعی از ماهی خوند که در هند جهینگه
خوانند ملزاب بالکسر مرد سخت بخیل ملعب بالفتح جای بازی ملقب بضم یکم و فتح سوم مشدد لقب داده
شده و ملقب بکسر قاف مشدد لقب نهنده مناب بالفتح استادن بجای کسی و جای استادن مناسب
بالضم فراخور مناقب بالفتح هنرها و راه‌ها در تنگ منتخب بالضم و با خای منقوطه مفتوح برگزیده و برکشیده و منتخب
بضم یکم و کسر چهارم بمثله منتسب بالضم بچیزی نسبت کرده شده منجاب بالکسر تیر بی پر و بی پیکان و مرد ضعیف
منجب بالضم آنکه او را فرزند نجیب شود یعنی برگزیده منجذب بالضم کشیده و ربوده شده ف منزل نوف
یعنی دنیا منسوب بالفتح نسبت کرده شده منصب بفتح یکم و کسر سوم مرتبه و اصل و بپای داشتن گاه و مناصب
جمع آن و منصب بکسر یکم و فتح سوم دیگ پایه آهنین یعنی دیگدان آهنین منصوب بالفتح
بمرتبه و منصبی داشته شده و برپای داشته شده و اعراب نصب داده شده منعب بالکسر اسپ تیز رفتار
منقب بالکسر نشتر و هرچه باو چیزی را سوراخ کنند و منقب بالفتح راهی که در کوه باشد منقلب بالضم
واگردیده و منقلب بضم یکم و فتح چهارم واگردیدن گاه و واگردیده شده منکب بفتح یکم و کسر سوم دوش
آدمی و مهتر عارفان سرقوم دانایان و زمین بلند و مناکب بالفتح جمع منکوب بدحالی و سختی رسانیده شده
منیب بالضم بازگردنده بسوی حق و توبه کننده مواجب بالفتح واجب کردها و افتادن گاه‌ها مواظب
بالضم بر کاری ایستنده موجب بالضم واجب کننده مودب بضم یکم و فتح سوم مشدد ادب داده
شده و مودب با دال مکسور ادب دهنده موکب بفتح یکم و کسر سوم گروه سواران و در تاج است سواران
که بامیر لشکر و پادشاه سوار شوند یعنی سواران خاصگی و مواکب بالفتح جمع آن موهب بالفتح و کسر
سوم بخشش و مواهب بالفتح جمع آن و مواهب بالفتح جاهای خورد و آبگیرها که در کوه باشند مهاب بالفتح

های ترس مهاب بالک... که سخت بانگ کند برای الغزی مهذب بفتحتین جامع وزبر زن و فرزند یاد ما مهدی
لو الکب بالفتح یعنی کرسی آمده مهذب بضم یکم و فتح دوم وسوم مشدد پاک کرده شده مهراب
بالفتح نام والی کابل که رستم مهراب را کشته بود مهرب بالفتح گریزگاه و مهارب جمع مهوب بالفتح جای ترسناک
مهیب بالفتح مرد سهمناک که ترس آید میزاب بالکسر ناودان والله اعلم بالصواب

فصل المیم مع الثاء

مات یعنی مرد و حیران و نام در شطرنج میگویند که شه مات شد یعنی هیچ خانه نماند ماست
جغرات آب انداخته ماسخیات کماجهائی که ساخته ماسخیه کما نان باشد ماقوت نام حلوای است که آنرا ملقوت
نیز گویند ماهیات بتشدید یاء جمع ماهیت یعنی حقیقت چیزی و مایات جمع مایت بمعنی مباغات باکسی
زنا کردن منبر ذات بضم یکم وکسر سوم مشدد سرد کنندگان مبهوت بالفتح حیران کرده شده مت بالفتح
کشیدن و نزدیکی جستن باکسی بچیزی متشبهات بالضم و بای مکسور مشدد سخنهای مشکوک المعنی کقوله تعالی و اخر
متشابهات متماریت بالضم آنکه بریا عبادت کند مثبت بضم یکم وسکون دوم نویسنده و بازدارنده و
ثابت کننده و مثبت بضم یکم و فتح دوم وبکسر سوم مشدد برجای دارنده مثوبت بفتح یکم وسکون دوم
مزد طاعت مجففات بضم میم و فتح جیم منقوطه وبکسر فاء مشدد خشک کنندگان محت بالفتح سخت و صلب
هر چیزی محصنات بضم یکم و فتح سوم زنان پرهیزگار و مستوره و زنان شوهر کرده محصنات بضم یکم وکسر
سوم بمعنی مثله محکمات بالضم استوار کرده شده ها و استوار گفته شده و سخنان تبیین المعانی محلات بضم یکم وکسر
دوم و فتح سوم مشدد دیگ و آسیا و دلو و تبر و تیشه و داس و کارد مداعات بالضم چیزی لعبا ربسیدن
از کسی چنانکه بانده گرداند او را و محاجات بالضم بمثله مراءات بالضم کار بروی و ریا کردن مرات بالکسر
والمد جمع مرآة بالکسر آئینه و بالفتح زن مرافات بالضم باکسی نرمی کردن و اتفاق کردن و فراهم آمدن
و با کسی آشنائی مرسلات بالضم فرستاده شده ها و فرشتگان مرمات بالکسر پایان گردید و نشانه و سم گاو
و گوسپند مروات بفتحتین بیابان خالی از درخت مرهقات بالضم شمشیرها و تیغ های باریک
دلم کرده شده مزالت بالفتح و بازای منقوطه سخت دل شدن و سخت صلب شدن و فت مزکت
بالفتح جای سجده مساعات بالضم باکسی بشتاب رفتن و با کنیزک کسی زنا کردن و زنا کردن کنیزک باکسی
مساءلت بفتحه سوال کردن گاه مدرنحات بالضم زیان کنندگان مسبوت بالفتح علت مند
که از خود رفته و رده بیهوش شده باشد مست بالفتح هیچ گیاهی است خوشبوی که آنرا مشتک نیز گویند

وبندش موتهه نامند ومشتت بمثله مسخنات بالضم گرم کنندگان ه مسکتت بالضم خاموش کننده
مشایات بالضم از کسی پیش رفتن در دویدن مشتبهات بالضم مشتبها ، وپوشیده‌ها مصلات ومصلیت
کلاهها بالکسر حیثیت مصممت بالضم دریکه بسته باشد واسپ یک رنگ ، الندہ میان ومصممت بالضم وبالفتح
صاد ومیم مشدد خاموش کرده مضریات بالضم وبالفتح ا مشدد دوخته شده‌ها مضرت بفتح یکم ودوم وسوم
مشدد گزند کردن وگزند رسانیدن وگزند بالضم و ف فارسی آفت وچشم زخم مطهرت بضم یکم وفتح سوم
مشدد پاک گردانیده معصرات بالضم ابرها که نزدیک باریدن باشد معضلات بالضم سختیها وکارهای سخت
مفاخرت بالضم وبفتح خاء برابری کردن وزیرکی وهنر ف مفت بالضم اسیر وزیردست ورایگان ف
مفرح یاقوت یعنی مفرحی که یاقوت ومروارید وزر سرخ ودیگر ادویه دران کرده باشند برای قوت باه
وتقویت دل ودماغ مقاتت بالفتح دشمن داشتن ومقت بالفتح بمثله مقصورات بالفتح زنان در پرده نشسته
وبمعنی نزدیک هم آمده است مقلات بالکسر تابه کذا فی الفرهنگ ودر کنز اللغات مقلات بالکسر شتر ماده
که یکبار زائیده ودیگر بار آبستن نشود وزنیکه بچه او نزید مقلت بالفتح سنگریزه که در آب افگنند تا قعر آب را دریابند
مقیت بالضم نگهبان توانا وگواه وروزی دهنده مکافات پاداش دادن وپسندگی وجزا
ملوات بالکسر آلت داغ کردن ملاحت بالفتح نمکین وخوش آینده ملتفت بالضم بازپس نگرنده
وملتفت بالضم وبفتح فا بازپس نگریسته شده ملقیات بالضم اندازندگان وملقیات که در قرآن مجید است
مراد از ایشان فرشتگان اند ملکوت بالفتح پادشاهی ودر اصطلاح متصوفه ملکوت عالم ارواح وعالم غیب وعالم
معنی را گویند ممات بالفتح مرگ ومردن گاه ف مملخت پای افزار وهم لخت مترادف این است
ممیت بالضم میراننده مناغات بالضم باکسی سخن گفتن وبا دوست بازی کردن ودر کسی نگه کردن
تا او فریفته شود وگستاخ گردد مناقشت بالضم باکسی دور ودراز گرفتن ودر حساب ودر چیزی منبت
بضم یکم وسکون دوم رویاننده ورویاینده ومنبت بضم یکم وفتح دوم وسوم رویانیده وپروریده منحت
بالکسر تیغه ودسته ستوا است که زنده را گویند موات بالضم مرگ ومردن وموت بالفتح بمثله وموات بالفتح
آنچه بیجان باشد وزمینی که بی خداوند باشد موقت بضم یکم وکسر سوم وقت نهنده وموقت بالفتح مشدد
وقت نهاده شده ف موی از ماست یعنی آسان وبی مشقت ، وموی زماست بمثله موقوت
بالفتح وقت پدید کرده شده ف مهر شریعت بالکسر یعنی حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم در قرآن مجید

ف می پرست یعنی مدمن الشراب ای هرگاه که بباید بخورد ف میدهٔ نهست بالفتح یعنی جاشنی گیر و خادم نو
میقات بالکسر وقت موعود مه چیزی و جائیکه احرام بندند میت بفتح یکم و سکون دوم و میت بفتح یکم و کسر دوم مشدد مرده
فصل المیم مع الثاء مبحث بالفتح کاویدن گاه و مباحث جمع و مباحث البقر جای خالی مث بالفتح و
دست بچیزی مالیدن تا پاک شود مثلث بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد سه گروه شده و سه یک گرفته شده و سه
تار رسن و شرابی که شیرهٔ او پخته شده باشد چندانکه ثلثان او رفته باشد و ثلثی مانده و نیز سرشتی باشد از مشک و
عنبر مشمات بالکسر جنبانیدن و آشفته کردن محشاش بالکسر چیزی است از آهن که در خنها می خورد خرما بان
پر کنند محراث بالکسر چوب تنور آشوب مخنث بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد آنکه لواطت کنانند و نیز آنکه بکم دهیم
زن باشد یعنی هر دو فتح دارد مدالث بالفتح جای ایستادن آب سیل مرث بالفتح مالیدن و سودن چیزی در آب
تا گدازد و نان در آب تر کردن ف مرکز مثلث بالفتح و آن چهار اند یکی مرکز مثلث آتشی دوم مرکز مثلث
وی سوم مرکز مثلث آبی چهارم مرکز مثلث خاکی مضابث بالفتح چنگالهای شیر و جمع مضبث است ف
معمورهٔ عمرو لیث بالفتح یعنی شیراز و از شیخ واحدی محقق است که عمرو لیث بالفتح بادشاهی بود که شیراز آباد ان
کردهٔ اوست و در آخر عمرو او بسبب آن می نویسند تا فرق بود میان عمر مغلث بالضم دارویی است و آن نیز
درخت انار صحرائی است مغث بالفتح عیناک کردن و آهسته زدن مغیث بفتح یکم و کسر دوم کشتی گیر نیک
و مغیث بالضم و فتح دوم گیاهی است که آنرا باران انداخته باشد و مغوث بالفتح بمثله مکث بالفتح درنگ کردن
و انتظار کشیدن و مکث بالضم و الکسر درنگ و آهستگی مکیث بالفتح آرمیده ملاث بالفتح اشرف
ملث بالفتح کسی را بحرب زبانی از کار باز داشتن و ملث بفتحتین اول تاریکی شب ممرث بالفتح و بالکسر مردی
که صابر باشد بر دشمنی کردن با کسی موث بالفتح همان مرث یعنی مالیدن و سودن چیزی در آب تا گدازد
موروث بالفتح بمیراث برده مؤنث بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مردی که در روی نرمی باشد کذا فی التاج
و در کنز اللغات مؤنث بضم یکم و سکون دوم زنینه ماده زاید میراث بالکسر چیزی که از مرده مانده باشد
مثنوی بهزدی گفت مرا از پدره نیست بمیراث جوی سیم و زره از تر و از خشک عجب حالتی ٭ هیچ ندارم بجوا
ز التی ٭ گفت ظریفش که از این بابچه ٭ مشتنک در از اینجا بده ٭
فصل المیم مع الجیم ٭ ماج آب تلخ و شور و ماج بتشدید جیم آنکه از دهن و آب بریزد و ماج در فارسی هدایت
کننده مارج آتش بی دود ف مازیارج یعنی ماز یاره و آن چیزی خوردنی است مالج بفتح لام مالهٔ که

بآن گل را بر دیوار آرایند مایج شیر و روشن و صاف یعنی غیر غلیظ مایج موج زننده مشلوج بالفتح بریده
و مشلوج الفؤاد افسرده دل و کودن و کول و احمق را گویند مجاج بالضم یاد و بیکه از دهن انداخته با شجیج بالفتح
والتشدید ماشی آب و شراب از دهن انداختن کذا فی الصراح مجج بالفتح و تخفیف دفا لامی افعی را گویند
یعنی بدوایته کننده و نیز نام رودی است محلج بالکسر تخته چوب که بر سر آن علاجی کنند محتاج بالضم حاجتمند
محلاج بالکسر چوبیکه بآن نان را پهن کنند و میل آهنین که بآن علاجی کنند مدجج بالفتح جمع کردن و جنبانیدن
دلو در آب تا آب در وی پر شود ف مخلچ بالفتح و با جیم فارسی گیاهی است که چرندگان را مستی آرد مدارج بالفتح
راهها واو جمع مدرجه است مدمج بالضم گرد و هموار و نوردیده مراتج بالفتح راههای تنگ و قفلهای
مرتاج بالکسر قفل و هر چه در را بآن بندند مرج بفتح یکم و سکون دوم در هم کشودن و چراگاه و مرغزار
و مرج بالضم نام شهریست در کوهستان مرج بفتحتین جنبیدن خاتم در انگشت و جنبیده شدن و تباه و آشفته شدن
ف مردم آمیخته بالضم سلاحی که مانند چوگان کج باشد مزاج بالکسر آمیختن و آمیخته و طبیعت و سرشت
مزج بالفتح آمیخته و انگبین و مزج بالکسر و تشدید جیم نیزهٔ کوتاه مزعاج بالکسر نیکه یکجا قرار نگیرد مزلاج
بالکسر پس کلید که بآن در را به بندند و بی کلید وا کنند و زنیکه سون او لاغر و در هم جوشیده باشد مزلج بالضم
میم و بفتح لام رشد داندک و کسی که خود را القومی وابسته باشد و از ایشان نباشد مزواج بالکسر زنی
که بسیار شوی کند مسیج بالفتح ممر باد مشحج بالفتح آمیختن و مشج بالکسر و مشیج بالفتح آمیخته و امشاج جماعت
و امشاج آب منی مرد و زن بهم آمیخته مشحج بالکسر خرگور یعنی خر وحشی ف مشنج بالضم و الکسر مگسی سبز است
که چون بر گوشت نشیند گوشت را گنده کند و کرم افتد مضرج بالکسر جامهٔ کهنه مضارج بالفتح جمع معلج
بالفتح نردبانها و بر رفتن کاها یعنی جاهای بلند و آسمانها معج بالفتح بشتاب رفتن معراج و معرج کلاهما بالکسر
نردبان و معارج جمع معرج بالضم و بارا موقوف شده نام جامهٔ الیست منقش و نیز علتی است که پلک‌ها
کژ گرداند و معرج بالضم و تکسیر را مشدد بافندهٔ آن جامه و نیز پرورنده ف مغراج بالضم معروف
مغلاج بالکسر گوی که بآن و چوگان بازی کنند و در آداب الفضلا مغلاچ با جیم فارسی است مغناج
بالکسر آنکه بسیار کرشمه و ناز کند مغرج بضم یکم و فتح سوم گشته شده نه که در نزدیک شهر و دیه و نیز آنکه
آورد هیچ عاقله از خویشان نباشد و مغرج بضم یکم و کسر سوم مرغ بسیار بچه مفلج بفتح یکم و کسر سوم رستگاری
و فیروزی یافته مفلوج بالفتح با دزده که دستش بلرزد ملاجج بالفتح جاهای تنگ ملاج بالفتح گرداگرد دهان

ملیح بفتح یکم وسکون دوم ملیها گرفتن کودک پستان مادر را وشیر خوردن ف ملیچ با جیم فارسی گیاهیست که چون گاو
زمستی آرد ف ملیخ بکسرتین چیزی که از جائی بیرون کشند ممزوج بالفتح مزاج کرده آمیخته وبمعنی طبیعت وسرشت
هم آمده است ف منج بالضم همان مشنج یعنی مگسی است سبز که چون بر گوشت نشیند گوشت را گنده کند وزردم
کرم افتد ومنج بالفتح گره کردن آب وآشوب ودارویی است که آنرا زراوند نیز گویند منسج بالضم وسیم زده منسج بالکسر
چوبکیه بران جامه بافند ونسیج بالفتح کارگاه جولاهه منسوج بالفتح بافته شده ونام جامه ایست از لبس قیمتی
منهاج بالکسر ومنهج بالفتح راه راست وراه پیدا وکشاده ومناهج جمع موج بالفتح گره کردن آب وآشوب کردن
آب وبهم در شدن مردم موزج بضم یکم وفتح سوم موزه واین فارسی معرب است مهداج بالکسر باد آواز کننده
وشتر ماده آواز کننده برای بچه ف مهراج بالفتح نام پادشاه زنگ ف میدان عاج بالکسر صفحهٔ
ورق سپید ومیدان در فارسی بفتح است

فصل المیم مع الحاء ماوح ستاینده ماح سپیدهٔ تخم مرغ کذا فی المجمل مالح شور مانح بخشنده مباح
بالضم حلال کرده متاح بالفتح والتشدید شب دراز وروز دراز را هم گویند متح بالفتح انداختن کوزه دادن
وآب از چاه کشیدن ودراز شدن چیزی مجدح بالکسر والضم چوبی است سه پهلو که بآن پست را بجزی
آمیخته کنند وقیل نام ستاره ایست محاح بالفتح وتشدید حاء اول دروغگوی وبدروغ بازی کننده محح
بالفتح والتشدید کهنه شدن جامه وجامهٔ کهنه ومح بالضم والتشدید زردهٔ تخم مرغ مداح بالفتح والتشدید ستاینده
مدح بالفتح ستودن ومدیح بالفتح بمثله مراح بالفتح نام کتابی است در علم صرف ونیز جای روح ومراح
بالکسر شادی مرح بفتحتین سخت شادی وخوشی کردن ومرح بالکسر وبالفتح ومریح بکسرتین وتشدید الراء
سخت شادی وخوشی کننده مزرح بالکسر دوشاخه یعنی چوبکیه در زیر رز انگور زنند ورز را از زمین بردارند
مزریح بالکسر نخچه سخت آواز باشد مزاح بالضم والکسر کنکل کردن مزح بالفتح لاغ کردن مزحزح
بضم یکم وفتح چهارم دور کرده شده ومزحزح بضم یکم وکسر چهارم دور کننده مسالح بالضم گذرگاه های دشمن
وجاهای ترس مسامح بالفتح بخشندگان مسابیح بالفتح کمانهای خوب ونقره پاره ها وکلاه ها وگیسوها متراح
بالضم آبخانه ومتوضی وجای راحت وجای آسایش مسح بالفتح سودن ومالیدن دست بچیزی وبریدن وجماع
کردن ومسح بالکسر پلاس مسطح بالکسر ستون خیمه وسنگ هموار ومسطح بالفتح موضعی که خرما یا گندم
دران افشانند تا خشک شود مسیاح بالکسر آنکه در شهر بگردد وسخن چینی مردم کند ونفتنه رود مسیح بالفتح

دوست ہوا ز ہمیعنی مہتر عیسی علیہ السلام را مسیح گفتند و آنکہ دروغ گوید و یک چشم و یک ابرو بنا بر دا ز ہمیعنی دجال کذاب را گویند و درم بی نقش و خوی و آنکہ زمین را مساحت کند و مردیکہ مجامعت بسیار کند و اسپ تیز رفتار مصالح بالفتح پسندیدہ ہا مصباح بالکسر چراغ و قدحی کہ بدان شراب بامدادی کنند و نام کتابی است و مصابیح بالفتح جمع مصوح بضمتین ناپدید شدن و ویران شدن و منقطع شدن و کہنہ و کوتاہ شدن مضح بالفتح و با صاد منقوطہ عیب کردن و ناموس بردن مطرح بالفتح جای افگندن شکار یعنی دام بجیز یکہ شکار گیسوز و جای طرح وطرح بالفتح انداختن ف معجزۂ مسیح بالضم احیاء اموات و نزول مائدہ از دعاء مہتر عیسی علیہ السلام مفتاح بالکسر کلید و مفاتح و مفاتیح جمع مفراح بالکسر سخت شادی کنندہ مفرح بضم میم و با راء مکسور نام داروی کہ مقوی دل و شاد کنندۂ آن باشد و بفتح راء مشدد خوش کردہ شدہ مفلح بالضم رستگاری و فیروزی یافتہ مقابح بالفتح زشتیہا مقلاح بالکسر و با قاف منقوطہ چوب سرکج مانند چوگان ملاح بالفتح و التشدید کشتیبان و ملاح بالضم و التشدید بغایت ملیح و خوش آیندہ و نام گیاہی است شور و ملاح بالضم و التخفیف نمکین و خوش آیندہ ملاقح بالفتح اسپان نر و زنان کہ بچہ در شکم دارند ملاقیح بالفتح بچہ ہا کہ در شکم مادر باشد ف ملجاء نوح بالفتح کوہ جودی کہ کشتی نوح پیغامبر علی نبینا علیہ السلام بران قرار گرفتہ بود ملح بالکسر نمک و شور و پیہ و طعام و شیر ترش و ملح بفتح یکم و سکون دوم بچہ را شیر خورانیدن و ملح بفتحتین ورمی است کہ در زانوی اسپ پیدا میشود ملقح بضم یکم و کسر سوم اسپ و شتر نر و ہر چہ نر باشد ملحاح بالکسر سخت الحاح کنندہ و پالان شتر ملواح بالکسر مرغی کہ بدام بندند برای صید کردن مرغی دیگر و چارپائی کہ زود تشنہ شود ملیح بالفتح نمکین و خوش آیندہ ممدوح بالفتح ستودہ شدہ ممراح بالکسر سخت نشاط کنندہ و چشم پر اشک مناتح بالفتح بیرون آمدن عرق منادح بالفتح بیابانہا منادیح بالفتح بیابان منح بالفتح بخشیدن منقح بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد پاک کردہ شدہ و منقح بضم یکم و فتح دوم و بکسر سوم مشدد پاک کنندہ منیح بالفتح تیر و بخشش قمار کہ آنرا نصیب نباشد میح بالفتح عطا کردن و عطا خواستن و خرامیدن واللہ اعلم بالصواب

فصل المیم مع الخاء ف ماخ سیم ناسرہ و ہر چہ ناسرہ باشد و مردم منافق ف ماسوراخ یعنی نای کہ بر زنند و بنوازند و قلم و ماشورۂ جولاہ و آلت تناسل مردان چنانچہ مولانا شرف الدین فرماید فرد ما بالخ کہ سوراخ جو است ؛ چید و بیدرش را لبسی معبہ نکو است ؛ و مار شکم سوراخ بمعنا خاقانی راست ے آن آبنوس شاخ بین مار شکم سوراخ بین ؛ افسونگر گستاخ بین لب بر لب بر آسہ ؛ ف

ف ماهی چرخ یعنی برج حوت مخ بالضم دماغ و مغز و خالص چیزی و لگامی است سنگین که بر سر اسپان کش
کنند تا نرم شوند و مخ بالفتح زنبور و در لسان الشعرا بهر دو معنی بالضم تصحیح کرده است مدخ بالفتح بزرگ شدن
کذا من المجمل مرخ بالفتح مالیدن و درخت چوب آتش زنه ف مرغ چرخ یعنی آفتاب مروخ بضمتین و الیده و داروی
که بجای مالند مریخ بکسر یکم و دوم مشدد نام ستاره ایست نحس که در پنجم آسمان است و بپارسی بهرام گویند و نیز نشانه
و قیل تیر دراز که او را چهار پر باشد مسخ بالفتح از صورت مردم بصورت دیگر گردانیدن و بدتر کردن و مسخ بفتحتین طعم
و مسیخ بالکسر زشت و بی نمک و گوشت بمزه و مسیخ بمثله مسلاخ بالکسر پوست مار که افتاده باشد و پوست باز کرده
هر چه باشد و درخت خرما که خرمای آن سبز بود و نارسیده فرو ریزد و مساوخ بالفتح بمثله و نیز مسلوخ بالفتح بمعنی گوسپند
که درست بریان کنند مشایخ بالفتح پیران و خواجگان و او جمع شیخ است ف مشنخ بالفتح بسیار خطلو شدن
در آغاز که بتازیش مشق گویند مصرخ بالضم بفریاد رسنده و فریادرس مضخ بالفتح ربودن و کشیدن و گرفتن مطبخ
جای طعام پختن مطبوخ بالفتح پخته ف معجز زرنیخ بالکسر یعنی گلهای زرد و برگهای زرد خزانی و شعاع صبح ملاخ بالفتح
و التخفیف نام مقامی است و ملاخ بالضم و التشدید چاپلوسی کردن و گردنکشی ف ملخچ بکسر یکم و فتح سوم فارسی
سنگ فلاخن ملخ بالفتح سخت رفتن و رفتار سخت و گردن کشی کردن و بسیار در کار باطل درآمدن و ملخ بفتحتین
در فارسی معروف که بتازیش جراده گویند ملیخ بالفتح گوشت بی لذت بمزه مناخ بالفتح جای خوابگردن منساخ
بالکسر آنچه از آهن راست میکنند و بدان موی میکنند منفاخ و منفخ کلاهما بالکسر دمه آهنگر مورخ بضم یکم
و کسر سوم مشدد تاریخ گوینده و وقت چیزی پیدا کننده و مورخ بضم یکم و فتح سوم وقت پیدا کرده شده
ف میخ چرخ یعنی قطب جنوبی و قطب شمالی والله اعلم

فصل المیم مع الدال ؛ ماجد بزرگوار ماد جنبیدن گیاه بسیرابی و جنبیدن شاخ درخت از تازگی گویا
نرم و نازک ف ماراسپند و ماراسفند نهم روز از ماه مارد از حد گذرنده و سرکشی کننده و نام قلعه ایست
و بالا دسته ف ماکیان بر در کنند یعنی از غایت بخل ماکیان را بند کنند ف ماناد یعنی ماند و باقی باشد
ف ماندنند بفتح نون نخست لغتی است یعنی در ماندند ف ماند یعنی توقف کرد و نیز بمعنی گذاشته آید
ف مانید بوزن تاکید بمعنی ماند آید ف مانند مشابه و مماثل ماورد بوزن ناورد گلاب و این در اصل ماء الورد
بود بکثرة استعمال الف و لام تعریف حذف کردند ماورد شد ف ماه آفرند نام زن ایرج که بعد کشتن ایرج
معلوم شد که حمل دارد آخر الامر دختر آورد که پسر آن دختر منوچهر شاه بود و آن دختر تور نام داشت مبرد بالکسر

سوبان متجدد بالضم نو متخدد بالضم و با خاء منقوطه لاغر مترصد بالضم یعنی منتظر متعبد بالضم عبادت کننده متمرد
بضم یکم و فتح دوم و سوم سرکش و بفیر زبان ف مثال مقید یعنی عالم خیال و مثال مجاهد بضم
یکم و کسر چهارم غازی مجتهد بالضم جهاد کننده و شرط مجتهد آنست که قرآن و احادیث با معانی او ضبط
باشد و در علم اصول دسترس تمام بود مجد بالفتح بزرگی و بزرگوار شدن و غلبه کردن بر کسی به بزرگواری
مجدود بالفتح نیکبخت مجرّد بالضم و با راء مفتوح مشدد تنها و آنکه اسباب دنیاوی هیچ ندارد مجلد بالکسر پوست
پاره که زن نوحه گر بر روی زند مجلود بالفتح چست شدن مجند بضمتین جند جند کرده شده یعنی گرده گرده شده
مجود بضمتین بسیری و فراخی رسیدن شتر مجید بالفتح بزرگوار و گرامی محامد بالفتح ستایشها و خصلتهای
نیک و او جمع محمده است محتد بفتح یکم و کسر سوم اصل محجوبه احمد بالفتح یعنی الف احمد ف محراب احمد یعنی
آفتاب و آتش و جام جهان نما و شتر محصد بالکسر داس و آنرا بزبان گیل داده گویند و محصد بالضم استوار محفد بالکسر پیمانه و محفد بالفتح اصل
و بن کوهان شتر محفود بالفتح مخدوم محمد ستوده و نام پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم که ختم جمله پیغمبران بود و بر تن مبارک ایشان از معراج شدن اثر مهر
پیغمبری ظاهر شده بود چنانکه فرموده اند قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رأیت ربی لیلة المعراج علی صورة شاب امرد قطط فوضع یدیه علی کتفی فوجدت بردانامله
فعلمت لنا علم الاولین والآخرین قال ابلیس علیه اللعنة رأیت ربی فی یوم المرصاد علی صورة شیخ مهیب فوضع یدیه
علی صدری فوجدت حرارة انامله فنسیت لنا علم الاولین والآخرین محمود بالفتح ستوده و نام پیلی است محید بالفتح
گردش گاه ف مخنید بالفتح و با خاء منقوطه یعنی جنبنده و خزنده که در جامها افتد مداد بالکسر
سیاهی که بآن کتابت کنند مد بالفتح کشیدن و کشش و گستردن و مدد کسی کردن
و سیل و افزونی آب در دریا و مد بالضم نوعی از کیل و پیمانه و آن مقدار یک رطل
و ثلث رطل است که چهار و یک صاع است و در فارسی مد بالفتح ششم روز از ماه مذ بفتحتین
یاری و یاوری مدید بالفتح کشیده و دراز بالا و نام بحرے است از شعر مذود بالکسر
و بذال منقوطه زبان و لسان مراد بالضم خواسته شده و نام شخصے و مراد بالفتح گردن که
آن را عنق نیز گویند ف مراد در مار ضحاک کشید یعنی مراد در سلک زاولانه
در آمده و زاولانه نوعے از بندهاے آهنین باشد که بر پا نهند و آنرا جولان نیز گویند
مراقید بالفتح گوسفندی که بغیر خشک نکند در تابستان و زمستان مربد بالکسر بستنگاه چارپا
مرتد بالضم از دین برگشته مرثد بالفتح شیر درنده ف مرواد بالضم ... آفتاب در برج اسد که فارسیان ... شمرند

ومرداد ماه نامند و در زند فانگو یا بهست که هشتم روز از ماه مرد بالفتح یکم وسکون دوم میوهٔ تر و تازه و درخت اراک
ونیز داروئی بدست مالیدن و در آب جنبانیدن چیزی ونرم کردن ومرد بفتحتین بی ریش شدن از حد در گذشتن
ومرد بالضم یکم وسکون دوم جمع امرد مردان بیت گفت مردی بکمال زن داری ؛ گفتم آخر زنان با مردند های برابعد
شاعران شاعری وخوش طبعی خود اظهار کرده اند واگر نه غلام بارگی در چهار مذهب حرام است وهر که میگوید که امام
مالک رح مباح گفته است او گوه میخورد واین محض دروغ وافترا میکند مردود بالفتح رد کرده شده وباز گردانیده
شده ف مرسله پیوند یعنی زیب وزینت دهندهٔ قلم در مبداء علم ازلی در شان محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
وآن سیاهی که قفای قلم در مبداء کتابت ملحق میشود مرشد بالضم راه راست نماینده ومرشد بالفتح راه راست
ومراشد جمع مرصاد بالکسر راه فراخ وگذرگاه دوزخ ونام کتابی مرصد بالفتح جای نگاهداشت ومرصد
بالکسر راه فراخ ف مرغ گذار فروزد یعنی پروانه مرفد بالفتح قدح بزرگ وچیزی که زنان لاغر سرین
بر سرین بندد تا بزرگ نماید مرقد بالفتح خوابگاه ف مرداد از یاد یعنی فراموش مباد ف مرز خورشید
بالفتح یعنی دنیا ف مرد رود بالفتح با واو اول موقوف و واو ثانی فارسی نام مقامی است مرود بفتحتین
عادت کردن ودائم بودن بر چیزی ومرود بفتحتین با واو فارسی نام میوه ایست که آن را امرود نیز گویند
ومرود بالکسر میل سرمه وتیر چرخ وآهن ودهنهٔ لجام ف مروارید بالفتح معروف ونیز کنایت از اشک چشم
ودندان معشوق است مرید بالضم خواهنده ونیز آنکه دست بیعت بشیخی صاحب خلافت دهد وآن شیخ بر سر او
مقراض راند وکلاه پوشاند واز گناهان توبه دهد بیت مرید ذرهٔ ذرات کائنات شود ؛ ولی که جلوهٔ خورشید
را طلبگار است ؛ ومرید بالفتح دیو شنبه وخرما در شیر نهاده آغشته وشخصی سرکش از حد در گذرنده وبکسرتین
وتشدید الراء سخت سرکش مزاد ومزاید کلاهها بالفتح خیک ها وتوشه دانها واین هر دو جمع مزاده اند مزرد
بضم یکم وفتح دوم وسوم مشدد زره کرده شده ف مزد بالضم اجرت کار مزند بالضم وبکسر نون بخیل وتنگ خوی
وجامهٔ کم پهنا مزود بالکسر توشه دان راه مزید بالفتح زیادت کرده شده وزیادتی مساد بالکسر خیک
روغن وعسل ومساد و مثناه مساعد بالضم یاری دهنده ف مسنند بالضم والفتح یعنی کسی که پای بند
کسی شود که بدان سبب جائی نتواند رفت مستمند حاجت مند وغمگین مسجد بالفتح مزگت مسجد گاه
مزگت بوزن ومعنی مسجد ودر اصطلاح سالکان مسجد مظهر تجلی جمالی را گویند وقیل آستانهٔ پیر ومرشد مسرد
بالکسر سوزن کفشگران وسراجان مسرمد بالضم یکم وفتح دوم یعنی همیشه مسعود بالفتح نیک بخت کرده شده

ونام درویشی که شاعر هم بود مسند بالفتح بالش بزرگ ومسند بالضم بپشت باز داده شده وحرامزاده وزبانه
دخلی که از قبیلهٔ حمیر بنولسید وحمیر پدر را گویند ومسند بضم یکم وفتح دوم وسوم مشدد بدیوار افراشته ف مشتی
زیاد وبالضم یعنی گروه مخالفان مشعبد بضم یکم وفتح دوم وکسر چهارم بازیگر ف مشک سپید بالضم باکاف
موقوف ویای فارسی عود ف مشک را کافور کرد یعنی موی سیاه را سپید کرد مشهد بالفتح حاضر شدن
گاه مردم ونیز نام شهریست مشهود بالفتح آنچه برو گواه شوند در روز عرفه مشید بالفتح بنای بلند گچ کرده شده
ومشید بالضم وبای مفتوح مشدد بنای بلند کرده ودراز کرده مصاد بالفتح سر کوه مصد بالفتح مکیدن وجماع کردن
مصراد بالکسر آنچه طاقت سرما ندارد مصعد بالفتح جائی برآمدن وبلندی مصلاد بالکسر شتر ماده بسیار
گرینده وفریاد کننده وکم شیر مطارد بالفتح جاهای هلاکت وجاهای انداختن چیزی مطرد بالکسر نیزهٔ کوتاه
که بدان وحوش را زنند وصید کنند ومطرد بضم یکم وفتح دوم مشدد وبای مکسور جاری ومطرد بالفتح وسکون
دوم وبفتح ثالث جای راندن معاد بالفتح جای باز رفتن وجائی بازگشت وعالم آخرت ودر اصطلاح
متصوفه معاد اسمای کلی الهی را گویند ومبدا اسمای کلی کونی را نامند وآمدن سالک از راه اسمای کلی کونی بود که مبدا
اوست ورجوع آدمی از راه اسمای کلی الهی باشد که معاد اوست معبد بالفتح جای پرستش معتمد بالضم
آنکه بروی استواری دارند ونیز نام خلیفه معبود آنکه او را پرستند معد بالفتح تانه وسطبر وشتاب
وچست رونده ورفتن وربودن ومعد بفتحتین وبتشدید دال زندگانی سخت وفقیرانه وجائی پای سوار ونام
شخصی ومعد بضم یکم وکسر دوم آماده کرده شده معدود بالفتح شمرده شده معقد بالفتح بندگاه ومعاقد جمع
آن معهد بالفتح جای عهد ومنزل وماوای مردم معهود بالفتح دیده ودانسته وشناخته وقرار کرده شده معید
بالضم بازگرداننده ونیز نام باریتعالی است مغداد بالکسر مرد پر غضب مغد بفتح یکم وسکون دوم وبا غین منقوطه
شیر ترش وبسیار نازک وبادنجان ف مغز ما برد یعنی سر ما خالی کرد ف معقد بالضم غلوله وچیزی
باهم شده مفقود بالفتح نایافت کرده شده وگم کرده شده مقالید بالفتح کلیدها مقصد بالضم وبا صاد مشدد
مکسور میانه رونده ومیانجی ونگهدارنده مقعد بالفتح نشستن گاه ودبر ولب یار باشد که بر حلقهٔ دبر هم اطلاق
کنند ومقعد بالضم مرد لنگ ولپستان دختر که نو برآمده باشد مقلاد ومقلد ومقاند این هر سه لغت بالکسر
کلید ومقالید جمع آن مقلد بضم یکم وفتح دوم وکسر سوم مشدد پیرو غیرے یعنی گیرنده قول دیگرے
بغیر دلیل مقود بالکسر ریسمان که در لجام ویا در مهار بندند مکید بالفتح آنکه درد جگر دارد مکبود بالفتح آنکه

درد جگر دارد ملکود بالضم ایستادن ف ملایک پی اند یعنی مبارک قدم اند ملتحد بالضم پناه گاه ملحد بالضم
بیدین و بی مذهب ملکد بالضم چیزی که بآن چیزی کوبند ممتاد بالضم آنکه عضو عطا خواسته باشد ممد بضم یکم
و کسر دوم مدد دهنده ممرد بالضم و با راء مفتوح مشدد ساده و هموار ممعود بالفتح آنکه درد معده دارد ممکن الوجود آنرا
گویند که وجود او نه از مقتضای ذات وی باشد بلکه از جهت موجود محتاج بغیر که علت وی است باشد مناکد بالفتح مردم
کم خیر و کم عیش من بعد بالکسر ازین سپس منجاد بالضم مغتنم ف مند بالفتح خداوند و صاحب و استعمال این بی
ترکیب است چنانچه حاجتمند و دانشمند منضود بالفتح برهم نهاده منعقد بالضم بسته شده منفرد بالضم تنها
من یزید بالفتح یعنی کیست که زیادت کند بها و استعمال این در کار فروختنی است و کنایت از بازار است امواد بالفتح
مادها موبد بضم یکم و سکون دوم و فتح سوم دانشمندان و حاکم آفتاب پرستان موجد بضم یکم و کسر سوم پیدا کننده
موجود بالفتح هست و هست کرده شده و نزد موحدان موجود همان حقتعالی است که بجز او موجود نیست
موحد بالضم آنرا گویند که بمرتبهٔ یگانگی رسیده باشد و از دوئی وارسته بود و از همه قیدها گذشته و نظرش از غیر
ساقط گشته و یکی گوی و یکی دان و یکی شده باشد که الله ولا سواه بیت ز روی ذات بر افگن نقاب اسما را
نهان برسم مکن چهرهٔ مسمّا را ۞ مورد بالفتح راه و آبخور و نگاه حاضر شدن گاه و فرود آمدن گاه و نام درختی است
و موارد جمع موعد بفتح یکم و کسر سوم جای وعده و وقت وعده موعود بالفتح وعده کرده شده مولد بالفتح
جای زائیدن کسی مولود بالفتح زائیده شده و تاریخ وقت زائیدن کسی موید بضم یکم و کسر سوم مشدد قوت
دهنده و با سوم مشدد مفتوح قوت داده شده موئید بالضم و بایاء تازی یعنی گریه کرده مهاد بالکسر بستر و بمعنی
بساط و قرارگاه هم آمده است مهد بالفتح گهواره و گسترانیدن بطریق کنایت زوجه را هم مهد گویند ممهد بضم
یکم و فتح سوم مشدد تیغ هندی ف میدان بسر آید بالفتح یعنی عمر بآخر رسد و یا قیامت قائم گردد مید بالفتح
خرامیدن و خوردنی برای کسی آوردن و حرکت و نیز غیر و مید بالکسر یکنوع خوشبوی است ف میزد بالکسر و بایای
فارسی و قیل بفتحتین مهمانخانه و مجلس خانه و مهمانی و عشرتگاه و میکده بالکسر مثله ف می سپرد یعنی میرود و دنیا را
میعاد بالکسر وعده کردن و جای وعده و نیز وقت میلاد بالکسر وقت زائیده شدن کسی و در فرهنگ است
میلاد نام شهریست که کید رای هند در ان دار الممالک داشت و نیز نام پهلوانی ایرانی که چون کیکاوس
بمازندران رفته ایران را بوی سپرده و دیگرش لیلاد بود ف میمند بالفتح هر دو میم منجانس نام مقامی است
که حسن میمندی منسوب بدوست والله اعلم ۞

فصل المیم مع الذال ٭ مجذوذ بالفتح بریده شده مذ بالضم ابتدا از زمان ومذ بالفتح در فارسی صاحب وخداوند واستعمال این مرکب است مشحذ بالکسر سنگی که بآن تیغ تیز کنند وقیل فسان مشعبذ بضم یکم وفتح دوم وکسر چهارم بازیگر کذا فی القنیه مشوذ بالکسر عمامه یعنی دستار ومشاوذ جمع آن مطرمذ بالضم آنکه گوید وکند معاذ بالفتح بمعنی اعوذ بالله آمده است ومعاذ هم بمعنی جای پناه آمده معاذ بالفتح همان معاث یعنی جای فریاد وبیخ انار وشتی ... یعنی سنبل را گویند مقذ بفتحتین قفای سر مقذذ بالضم وفتح ذال مشدد زینت کرده مرد سبک شکل ملاذ بالفتح پناه گاه وملاوذ بالفتح والتشدید دروغ گوی که گوید ونکند ملذ بالفتح دروغ گفتن ونیزه زدن ودراز انداختن اسپ دست وپای خود را در دویدن منبوذ بالفتح انداخته شده وبچه که او را بر سر راه انداخته باشند وانک منجاذ بالضم همان منجاذ یعنی همان ... منجذ بضم یکم وفتح دوم وسوم مشدد دیجر بدکرده شده منذ بالضم ابتدا زمان منفذ بالفتح جای نفاذ ومخراج موبذ بالضم حاکم مغان ودانشمند آتش پرستان وآفتاب پرستان بادال غیر منقوطه نیز آمده است

والله اعلم بالصواب وعنده ام الکتاب ٭ ٭

فصل المیم مع الراء ٭ ماثر بکسر ثا کارهای نیک واین جمع ماثره است ماخور خرابات کذا فی الصراح ودر کنز اللغات است ماخور موضع که دران شراب فروشند ومجلس فاسقان مادر بکسر دال ام مرد لیسیت که بغایت بخیل بود ودر فارسی بفتح دال والده اگوید ف ماذند بالفتح وبا ذال منقوطه زنان پرق مارخوار ومارخور نوعی از بزکوهی که خورند کمار است آورده اند که در سوراخی که دران مار باشد چون آن بز دم گیرد مار بیرون آید واو بخورد واگر چرم آن بز بر در سوراخ مار بسوزند مار بیرون آید واز کف او پازهر میشود ومیگویند که بطلب ماه آن بز بالا می جهد واز کوه بر زمین می افتد واستخوانش که می شکند بیرون خود می ساید آن استخوان درست میگردد وچون استخوان آدمی بشکند وآن سرون را مساس میکند استخوان درست میشود وبتجربه پیوسته ف مار افسا یعنی آنکه بافسون مار را مطیع خود سازد وزهر مار گزیده بافشاند کذا فی الادات الاقیاسا مار افسا بغیر راء مار تشنه ... گزنده ومار بالکسر دشمنی کردن وفساد انگیختن ومار بتخفیف راء گزنده الیست معروف که تار لبش حم گویند ف مارنه معنی یعنی نفس لشکر ونیز فلک را گویند خواجه نظامی است بیت برو ترک این ارشند بگوی بیاد دست ازین مارنه لشکری ٭ ف ماش عطار یعنی غله مشنگ ماشور چیزی بهم آمیخته ماهم حیوان اندک شیر ماضر بالضا د منقوطه شیر ترش زبان گزنده ماکر بدسگال یعنی بداندیش ب بدگوینده وبد شنونده ومکار مثله ف ماکیان سحر یعنی صبح صادق که از نشیب افق بمعنه خورشید پیدا میشود ف مالک دینار نام ولی است

و نیز هر که مالک دینار باشد یعنی مالک مهر زر باشد مامور فرموده شده ف ماوراء النهر نام ولایتی است از ترکستان
دارند ف ماهار مهار شتر ماهر استاد در کار خویش ف ماه کاشغر یعنی همان ماه نخشب و ماه مزوّر شده ف
ماهی سپهر یعنی برج حوت و حوت بالضم ماهی را گویند ف مائده سالار یعنی چاشنی گیر مایر فائده دهنده
و آنکه طعام برای عیال از جائی آورد ف مبار بالضم روده پاک کرده که درون آن گوشت با برنج پر کرده
می پزند مباشر بالضم اوی یان خاسته که قصد گشتن کند و نیز کننده کار و اصل استعمال این در جماع کردن است مبرور
بالفتح مرد پذیرفته طاعت و نیکوئی کرده شده مبشر بالضم یکم و فتح دوم و بکسر سوم مشدد بشارت دهنده و نیز موسی
پیغامبر علیه السلام که مژده ولادت حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم داده بود در آخر خویش را مبصر بالضم یکم و فتح
دوم و کسر سوم مشدد و بیننده متر بالفتح جماع کردن و کشیدن و انداختن و بریدن مجاجر بالضم بلند سخن
مجاهر بفتح یکم و کسر چهارم پنهان شدن گاهها و پنهان جاها مجذور بالفتح عددی که بضرب مثل حاصل آید مثلا دو
در دو چون ضرب کنند چهار شود و این چهار را مجذور گویند و مال هم مجر بالفتح لشکر بسیار و عقل و خریدن بچه که در شکم مادر باشد
و مجر بفتحتین تشنه شدن و گرانبار شدن گوسپند ماده از بچه که در شکم اوست مجعر بالفتح دیر و کون مجمر بالکسر
انگشت دان و بوی سوز و عود سوز و مجمر بالضم بوی سوختن محبر بالکسر دوات که سیاهی در آن کنند و نیز
یعنی سیاهی محتظر بضم یکم و فتح سوم و چهارم حظیره و محتظر بضم یکم و کسر چهارم حظیره کننده و حق تعالی فرموده است
کهشیم المحتظر بفتح ظاء و کسر ظاء خوانده اند محتکر بالضم انبار دار محجر بفتح یکم و کسر سوم بوستان و گوشه
چشم که از نقاب منکشف شده باشد و محجر بفتح یکم و سوم گرداگرد شهر و ولایت و محاجر جمع آن
محجور بالفتح حرام کرده محرر بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشدد نویسنده و آزاد کننده محرور بالفتح گرم مزاج
محسر بالضم و التخفیف آزمودن گاه و محسر بالضم و فتح سوم مشدد آزرده و حقیر ابطن محسر بضم یکم و کسر سوم مشدد
جائی است در منا محسور بالفتح برهنه کرده شده و دریغ خورنده محشر بفتح یکم و کسر سوم جای گرد آمدن کذا
فی الصراح محضر بالفتح سجل قاضی و جای حاضر آمدن و کسیکه غایب به نیکی یاد کنند و باز رفتن گاه آب
محضیر بالکسر اسپ بسیار دونده محظور بالفتح حرام کرده شده محمر بالکسر اسپ پالانی محور بالکسر چوب چرخ که چرخ
بر آن گردد و نیز ستاره الیست قطب و چوبیکه بآن خمیر نان را پهن کنند و آنرا بزبان عجم درونه گویند محیر نام
پرده الیست که در هند آنرا تودی گویند و قیل شعبه حسینی مخبر بالفتح جای خبر دادن و مخبر بضم یکم و کسر سوم خبر کننده
و مخبر بضم یکم و فتح سوم خبر کرده شده مختصر بالضم کوتاه کرده شده مخر بالفتح شگافتن کشتی آب را

و بانگ کردن آن و شگافتن آب زمین و مخور بالفتح بمثله مُخَمَّر بالضم و با میم مفتوح مشدد سرشته مخمور بالفتح خمر زده
و خمار زده مُخَیَّر بالضم و با یاء مفتوح مشدد اختیار کرده شده مدار بالفتح جای گشتن و مرکز زمین یعنی میانهٔ زمین
و نقطهٔ زمین و لقب ولی است که نام او شیخ بدیع الدین است و او مرید شیخ عبد الله مکی است و شیخ عبد الله مکی
یکی از مریدان شیخ ابی رب المقدس است و شیخ رب المقدس مرید شیخ طیفور شامی است و شیخ طیفور مصاحب عیسی صلوٰة الله
علیه است و مهتر عیسی مذکور مر طیفور را گفته که تو درین غار مهد باش که محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم پیغامبر آخر الزمان
مبعوث خواهد شد تو بدو بیعت کنی این نقل از شیخ فاضل است و شیخ فاضل نقل از حسام الدین بنارسی میکند مدبر
بالضم یکم و فتح دوم و بکسر سوم مشدد تدبیر کننده و بادشاه و مدبر بالفتح سوم مشدد آنکه او را مالک گوید که از موت من تو آزاد
آزاد باشی و مدبر بالضم یکم و سکون دوم و با سوم مکسور و مخفف ضد مقبل یعنی بدبخت و رانده مدحور بالفتح دور کرده شده
مدر بفتحتین کلوخ و گل و شهر و شهرها و بمعنی دوم جمع مدره است و مدر بفتح یکم و سکون دوم اندرون زمین و حوض
و گل مدور بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد گرد مذاکیر بالفتح ایرها و او جمع ذکر است بغیر قیاس مذر بفتحتین و با
ذال منقوطه گنده شدن بیضه و تباه شدن معده و بلند شدن نفس مذکار بالکسر مردی و زنی که همیشه پسر زاید
مذکر بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد نرینه و مذکر با کاف مکسور مشدد تذکیر گوینده مذمر بضم یکم و فتح دوم
و کسر سوم مشدد آنکه دست در فرج شتر ماده کند تا بداند که بچهٔ او نر است یا ماده و مذمر بضم یکم و فتح دوم
و سوم مشدد بناگوش و گردن و دوش و گرد برگرد آن مرار بالفتح صفرا و مرار بالکسر بارها و این جمع مر است
مربع حائط نور یعنی خانهٔ کعبه مر بالفتح مع التشدید ریسمان و یکبار و کلند و گذشتن و نام قبیله است
از قبائل بنی سبا و در فرهنگ شیخ ابراهیم مر بالفتح بمعنی حساب مسطور است فاما در جامع جهان محقق است
مثلاً ده هزار تنگه را می شمارد و در هر صدی یک عددی از چیزی میدارد و چون همه شمرده باشد آنرا اعداد
که در هر صد داشته است بشمرد تا معلوم کند که همه چند شده اند آنرا مر نامند و در هند ساره گویند و مر بالضم
و التشدید تلخ و نام داروئیست و مر بسکون را فعل امر است یعنی بفرما ف مرغزار بالفتح و با غین موقوف
آنجا که سبزها بسیار رسته باشد و بضم غین غلط است زیرا که در مرکبات اظهار حرکت نشاید ف مرغ سحر
بلبل و خروس و فاخته و قمری و جز آن و نیز سالک سحرخیز ف مرغ نامه آور یعنی
هدهد و نیز کبوتر و پیک ف مرغ یاقوت پر یعنی آتش مرمر بفتح هر دو میم سنگ رخام یعنی سنگ
سپید نرم است مرور بضمتین گذشتن و رفتن و مدت روزگار دراز مریخ زحل خو یعنی آتش انگشت دان

مرسر بالفتح مرد توانا و بازهره و قصد کننده و ریسمان دراز سخت تافته و جامع این کتاب را عوام مرین گویند
و این غلط عام است و اصل نزد این فقیر مرّ است ف مریم عور یعنی شاخ انگور در ایام خزان مرزا بالفتح
زیا زنگاه مزبر بکسر یکم و فتح سوم قلم و مزبر بفتح یکم و کسر سوم سخت دل مرزر بالکسر احمق و شراب کاورس و یا
شرابی که از جو سازند و مزر بالفتح چشیدن مزعفر بضم یکم و فتح دوم بزعفران رنگ کرده شده و شیرینی گلگون
مزمار بالکسر نای که مینوازند مزامیر جمع مزمهر بالضم مرد سخت خشم ناک مزهر بالکسر بربط یعنی عود یکه مینوازند مزور بضم
یکم و فتح دوم و سوم مشدد دروغ و آشام که مریض را دهند چنانچه درین ولایت از برنج و مونگ آشام سازند و در خراسان
از شکر و ناردان سازند و مریض را دهند و آنرا مزور نیز گویند مزیر بالفتح سخت دل مسبار بالکسر میلی که بجراحت
فرو برند تا قعر آنرا بدانند ف مستار بوزن دستار نام گیاهی است مستشار بالضم آنکه با و مشاورت
کنند مستشیر بالضم آنکه با کسی مشورت کند و فربه و اشتر نر که اشتر ماده آبستن را از غیر آبستن بداند مستطیر
بالضم پراگنده و آشکارا شونده و فاش شده مستظهر بالضم صیغهٔ فاعل طلب ظهور کننده و قوت یابنده و قوت دهنده
و پشتی طلبنده و بمعنی بار نیز آمده است مستعار بالضم عاریت گرفته شده مستقر بالضم و با قاف مفتوح جای آرام
گرفتن و مقر بمثله مستمر بالضم استوار و روان مستمطر بالضم و بکسر طا جوینده و مسمر بفتح طا موضع آشکار مستور
بالضم پوشانیده و نیز پوشیده مسجور بالفتح پرکرده شده و گرم کرده شده مسجهر بالضم سپید مسخر بالفتح افسوس
داشتن و افسوس کردن و مسخر بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد رام کرده شده مسرور بالفتح شادمان و خوش
مسطار بالضم والکسر والسین والصاد شراب ترش مسطور بالفتح نوشته مسعار بالکسر چوبیکه بآن آتش را
برافروزند مسعر بالکسر بمثله و نیز برانگیزندهٔ جنگ و هیزم دراز مسکیر بالضم آنکه شراب بسیار خورد مسمار بالکسر
میخ دیناری مسمهر بالضم سخت مسور بالکسر و بالفتح و او تکیه بالش که از چرم باشد مسیر بالفتح رفتن مشاجر
بالفتح چوبهای هودج مشار بالضم کننده مگس انگبین و مشتار بالضم بمثله مشاهور بالفتح بلغت نواز
ف مشت افشار بالضم آن زر که همچو موم نرم در مشت خسرو پرویز بودی و در وقت بار عام از آن صورتهای
مختلف درست کردی و بازی شکستی و هیچ کس بر ورزش دست او مطلع نشدی ف مشتی غرار بالضم یعنی
چندی شریران و نیز ستارگان منحوس مشجر بالفتح جائی که درختان بسیار باشند مشجر بالکسر چوبیکه جامه
بران اندازند ف مشرق کشاده بال زر یعنی مشرق آفتاب و صبح پیدا آورده و مشرق گشاده
زال زر بمثله ف مششدر بالضم آن مهره که او را جای باختن نباشد ف مشک ور بالفتح جانوریست

که مشک را در دف مشکر بفتح یکم و کسر دوم یعنی شکار مکن مشکور بالفتح پسندیده و ستوده و ثواب داده
ف مشکمین و فادار بالضم نام گلی است و وفادار از ان جنبش گویند که در خراسان سال تمام باشد
مشمخر بالضم کوه بلند مشوار بالکسر نخاس سوز کذا فی الصراح اما در کنز اللغات است مشوار میدان و دلالی
چاروا و در حاشیهٔ صراح نوشته که نخاس دلال ستور و در تاج است برده فروش اما معلوم میشود که نخاس
همین مشوار را گویند مشور بالکسر چوبی است که مشتار عسل بران بیاشند و مشتار بالضم خانهٔ زنبور را
گویند اما در صراح است مشور بالکسر آلت انگبین گرفتن مشیر بالضم خداوند مشورت و اشارت کننده ف
مصباح هفت و چهار یعنی روشن کنندهٔ هفت کشور و چهار مذهب و این اشارت از حضرت رسول خدا
یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم است و قیل آفتاب مصدر بالفتح جای بازگشتن و جای بدر آمدن و مصدر بضم یکم
و فتح دوم و سوم مشدد مقدم داشته و سخت سینه و شیر درنده مصدور بالفتح آنکه سینهٔ او درد رسیده باشد
مصر بالکسر شهر و حد میان دو چیز و مصر بالفتح بقیهٔ شیر و لب انگشتان دوشیدن و تمام شیر پستان او دوشیدن
ف مصری مار بالکسر یعنی نیزهٔ مصری مصطار بالضم و الکسر و بصاد و بسین شراب ترش صفار
بالکسر زر و گونه مصور بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشدد نام خدای تعالی و صورت کننده و بندگی حضرت
قاضی حمید الدین ناگوری میفرماید که صورت نماینده و مصور بالفتح واو مشدد صورت کرده شده مصیر بالفتح
جای بازگردیدن و بازگشت و بازگشتن در روده مضر بالضم و تشدید راء زیانکار مضطر بضم یکم و فتح سوم
بیچاره شده و عاجز گشته مضمار بالکسر میدان و اسپ میان باریک و جایے که حیوان را در آنجا می دارند
و فربه کنند و نیز مدت مضمر بضم یکم و فتح سوم پوشیده مضیر بالضم طعام که بشیر ترش باشد مطر بفتحتین باران
و بفتح یکم و سکون دوم باریدن و بارانیدن و او لازم و متعدی آمده است و مطر بضم یکم و کسر دوم چشم بنا جایگاه
مطور بضمتین بشتاب رفتن اسپ مطیر بالفتح باران بارنده مظفر بضم یکم و فتح دوم و سوم
مشدد فیروزی داده شده مظهر بالفتح جای ظهور و مظهر بضم یکم و کسر سوم مشدد ظاهر کننده و مظهر بفتح
سوم مشدد ظاهر کرده شده معاشر بضم یکم و کسر چهارم بایکدیگر عشرت کننده و معاشر بالفتح گروهها
و معشر بفتح یکم و سکون دوم و فتح سوم گروه معبر بالفتح جای گذر و معبر بالکسر چیزے که بدان بگذارند
چنانچه کشتی و پل و گذرگاه و معبر بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشدد گذراننده از گذرگاه و تعبیر کننده
خواب معتر بالضم آنکه احتیاج بچیزے خواستن داشته باشد و روی ندارد که سوال کند معجز بالکسر دامنے ۱۰

ف معده اشبار بالکسر یعنی بسیارخوار معدار بالکسر پوشش و معاذیر بالفتح جمع معذر بضمتین افتادن موی
و ریزیده موی شدن معسکر بالضم و بکسر کاف لشکرگاه معشار بالکسر دهیک ستیدن معصفر بفتح یکم و سوم
و چهارم رنگی سرخ و معروف که در هند کسنبه گویند معصر بضم یکم و کسر سوم دختری که او را آغاز بلوغ و حیض باشد
معقر بالکسر زین که بپشت اسپ ریش کند معمار بالکسر چیزی که عمارت کنند و در استعمال فارسی بمعنی
عمارت کننده آید معمور بالفتح آبادکرده شده معنبر بالضم عنبر آمیخته معیار بالکسر آلت است کیدن ترازو
و غیر آن و در صراح است معیار بالکسر پیمانه و اندازه و چاشنی کردن زر و سیم مغار بالفتح غاری که در کوه باشد
و نیز جای غار و مغار بالضم سوراخ ف مغاک غار یعنی گنبد و قیل گو مغرور بالفتح فریفته شده ف
مغز مسبر بالفتح و بازاء موقوف یعنی سر خالی مکن مغفر بالکسر خود که در جنگ بر سر نهند مغفور بالفتح آمرزیده شده مفتقر
بالضم محتاج مفخر بالفتح جای نازش مفاخر جمع مفر بفتحتین جای گریز مقامر بضم یکم و کسر چهارم قمار و قمار بالکسر گرو بستن
زر و جز آن تا بجدیکه نوبت کشتی و بایکدیگر جنگ کنند برسد و این حرام است مقبر بالفتح گورستان و مقابر جمع آن
و مفرد او مقبره هم آمده است مقتدر بضم یکم و کسر چهارم توانا و قیل نام خدای تعالی است مقتر بضم یکم و کسر
چهارم کنایه از درویش و فقیر است مقدار بالکسر اندازه و چیزی که اندازه کنند مقدور بالفتح قدرت داده شده
مقذور بالفتح و با ذال منقوطه آنکه مردم ازو اجتناب کنند مقر بفتحتین جای آرام گرفتن و تلخ شدن و مقر بفتح یکم
و سکون دوم چیزی را کوفتن و مقر بضم یکم و کسر دوم اقرار کننده مقشر بالضم و با شین مشدد مفتوح پوست باز کرده
مقصر بالضم و با صاد مکسور تقصیر کننده و کوتاه کننده مقمحر بالضم کمان گر مقهور بالفتح خوار کرده شده و فرو شکسته
شده و غلبه کرده شده مکثار بالکسر بسیارگوی مکر بالفتح بدسگالیدن و بدسگالی و گل سرخ و موی را
رنگ کردن و فربه کردن و یکنوع درختی است و سگالیدن بالکسر با کاف فارسی گفتن و اندیشیدن
و خواستن و شنیدن را گویند مگر بفتحتین و با کاف فارسی بمعنی شک استعمال کنند و بمعنی یقین و تحقیق
و تمنی هم آمده است ف مگس گیر با هر دو کاف فارسی عنکبوت را گویند ف ملمع لگار بالضم و با کاف
فارسی مکار و غدار و منافق ممر بفتحتین و با راء مشدد گذشتن از آب و جاییکه گذر آب باشد ممرور بالفتح
گذشته و آنکه صفرا برو غالب شده باشد یعنی زردی روی او غالب باشد ممطر بالکسر و با طاء مفتوح
جامه کبارانی و ممطر بالضم و با طاء مکسور باران باراننده منار بالفتح نشان راه که در بیابان باشد و جای
نور و نام ملکی از ملوک یمن و نام کتابی در علم اصول ف مناذر بالفتح نام شهریست و نیز دختر منبر بکسر یکم

و فتح سوم مشدد جای بلند که بر آنجا واعظ وعظ گوید و خطیب خطبه خواند و منابر بالفتح جمع آن منتشر بالضم پراگنده
و منشور بالفتح بمثله یعنی پراگنده و نام مبارزی است که بیاری افراسیاب آمده بود و نیز برای جنگ ایرانیان منجاب
بالکسر نام بکیلور بارزے است منجر بالکسر مردی که سخت راند اشتر را و سنگ گرم کرده منحر بالکسر و بحاء غیر منقوطه
پیش سینه و منحر بالفتح جای قربان منخر بکسر میم و خاء منقوطه سوراخ بینی ف مندور بالفتح مع ضم الدال بی سیر
و بی بهره از نعمت خدا تعالی و نیز افتاده و مندور بمثله منذر بضم یکم و کسر چهارم و با ذال منقوطه ترساننده
منسر بالکسر منقار مرغ و مقدمهٔ لشکر و رمهٔ اسپ که از صد تا دویست باشد منشار بالکسر اره منشور بالفتح
کشاده نامه و فرمان بادشاه و جد موی سادات منصور بالفتح نصرت داده شده و نام ولی که از آوازانا الحق
بر آمده بود چنانچه در عهد حضرت موسی علیه السلام از درخت انی انا الله رب العالمین بسمع مبارک ایشان
رسیده بود بیت اگر منصور میگفتی انا الحق روی او دیدی ؛ بماند شرمسار از وی جو بسطامے
ز سبحانی ؛ منظار بالکسر آئینه منظر بالفتح جای دیدن و نگریستن گوشه و منظر بضم یکم و فتح سوم مهلت
داده شده و نظاره جمع آن یعنی نگرندگان منظور بالفتح نظر کرده شده و نیز معشوق را گویند منقر بالفتح یکم
و ضم سوم طاس شراب و جز آن منقار بالکسر نول مرغ و خالیسک آسیا منقر بضم میم و قاف چاه خورد و تنگ سر
منکر بضم یکم و فتح سوم ناشایسته و ناشناخته و خیر مشروع و نام فرشته ایست که در گور سوال
کند و جای در نظر آمده است که کافران و فاسقان را منکر و نکیر اند و مومنان را مبشر و بشیر والله اعلم
بالصواب و عنده ام الکتاب و منکر بضم یکم و کسر سوم حلم ندارنده و باور ندارنده و آشکارا کننده ف منگیاگر
بالفتح و با هر دو کاف فارسی قمارباز و منگ بالفتح و با کاف فارسی قمار را گویند ف منوچهر بالفتح و با واو و جیم
فارسی نام بنبیه دختر بن ایرج بن فریدون که پادشاه ایران زمین بود و یکصد و بست سال بادشاهی
کرد و بکینهٔ ایرج سلم و تور که هم برادر و هم کشندگان ایرج بوده اند کشته و نیز نام مبارزے ایرانی از آن
کیخسرو شاه که پدر لهراسپ شاه نام بوده منیر بالضم روشن کننده مواشیر بالفتح زین پوشها و این
جمع میثره است و میاثر بالفتح بمثله و نیز جامهای سرخ را هم گویند که بعضی عجم برای نشستن خود بساط
ساخته بودند و مواثر و میاثر نیز لغت است مواخر بالضم روان شوندگان در آب و شگافندگان آب
موتمر بالضم پنجم روز از ایام عجوز کذا فی القنیه اما در تاج است الموتمر نام ماه محرم است در ایام جاهلیت
موجر بضم یکم و کسر سوم و نیز از چشم موخر بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد واپس داده شده و منزل است از

از منازل قمر موْر بالضم خاکی که باد آنرا بر میدارد و میگرداند و نیز مور با واو فارسی مورچه را گویند و موز بالفتح
راه موج آب را گویند موسر بالضم و بکسر سین توانگر موسیقار بالضم نام سازیست که درویشان دارند و قیل
سازیست که شبانان دارند و در نسخهٔ علم موسیقی است که موسیقار نام جانوریست که در منقار او سوراخها است
و از ان سوراخها آوازهای گوناگون برمی آید و علم موسیقی ازان اخذ کرده اند ف موکبیان
بالفتح انجماعه که بشب معراج برابر حضرت رسول خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم نامزد شده بودند ف مویه گر بالضم و بای
و کاف فارسی نوحه کننده مهاجر بضم میم و کسر چهارم هجرت کنندگان برابر حضرت رسول خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
از مکه بسوی مدینه ف مهار بالضم بینی بند شتر ف مهتر بالکسر بزرگتر و سر قوم مهجور بالفتح گذاشته شده
و سخن پریشان و جدا مانده و ناحق و بیهوده و اشتر ابلغ که سر او را بر پالکش بسته باشند ف مهر بالکسر شفقت
و آفتاب و سنگ سرخ و مدت ماندن آفتاب در برج میزان که فارسیان یکماهش شمرند و مهر ماه نامند در زفانگویاست
که شانزدهم روز از ماه و نیز نام مردی که عاشق وفا بود و مهر بالفتح کابین زن و کابین کردن زن و اوستاد
زیرک کردن در کار و مهر بالضم گره اسپ و استخوان که در بالای سینهٔ اسپ پیدا باشد و نیز سکهٔ پادشاه و مهره بضم
میم و فتح دوم گرهای ماده و در اصطلاح سالکان مهر بالکسر محبتی که باصل خود بود یا وجود علم و آگاهی یا از یافت
مقصد و مقصود ف منجوق چتر آن قبهٔ زرین که بر چیزی نصب کرده باشند مهمار و مهم کلاهما بالکسر
سخت بیهوده گوی بسیار گوی ف میدان اغبر بالکسر زمین میر بالکسر طعام از جایی آوردن برای اهل و عیال
یا برای فروختن و فائده گرفتن و نیز میر مختصر امیر است یعنی پادشاه فرمان ده سردار و سرغنه و مهتر را گویند
و میر بالفتح فائده و نیز بمعنی خوار بار آوردن و امیار بالکسر مثله میزر بالفتح شلوار و فوطه و لنگوٹه و شلوار بالضم
ازاربند و تهبند میسیر بفتح میم و کسر سوم قمار و قمار باختن میسور بالفتح آسان و آسان شدن میشار بالکسر
و میشر بالفتح و میشر بالکسر و الهمزه اره ف میگسار بالفتح می خوار والله اعلم بالصواب

فصل المیم مع الزاء

مارز ماهی پناه ف مارشکاف که در چیزها خوب افتد مثل دیوار یا جز آن ف
ماشر زبون زن ماجرز آلتی است آهنگران را که در هند آنرا سنداسی گویند ماعز بکسر عین نیز در لغت است
آن بز مبارز بالضم دلیر و مردانه مبرز بالفتح آبخانه و آبریزان و در صراح است مبرز جای جنگگاه و مشهور جای
غائط است متمیز بضم میم و دوم و کسر سوم مشدد از اقران جدا شده بزیادتی فضل و هنر مجاز بالفتح ضد
حقیقت و لفظی که در غیر موضع خود مستعمل باشد و در اصطلاح متصوفه مجاز عالم حس را و عالم اجسام و عالم شهادت

وعالم خلق وعالم ملک را وکل کائنات موجودات را گویند وعالم ماسوا الله نیز نامند مجبر بالکسر داس ف شمع مجلس افروز
یعنی شمع ونام نوائی است وقیل خوبصورت مرار بفتحتین مع التشدید زمینها وکشت زار باشد ف مرداز بالضم
نام ماهی است از ماهای بهار مرز بالفتح آهسته بچنگال گرفتن وچیزی بریدن وخراشیدن ودر فارسی مرز
زمین رانده وکشت وزمین آبادان ومرز بالضم مخرج بن آدمی وغیر آن ف مرغز بالفتح یکم وضم سوم نام مقامیست
ف مرغ شب وروز یعنی آفتاب وماهتاب مرکز بالفتح جائی ومیانهٔ چیزے ومیانهٔ دائرهٔ پرکار مرکوز
بالفتح نهاده شده مز بالفتح مکیدن ومز بالضم ترش وشیرین یعنی شراب خوش مزه ومز بالکسر افزونی وژ بالکسر
وبا زای فارسی کژ یعنی ضد راست ومژ بالضم مژهٔ چشم وچیزے که هوا را تاریک کند ف مژمژ بکسر یکم وسوم
وبا هر دو زای فارسی مگسی است سبز که چون بر گوشت نشیند گوشت را گنده کند وکرم افتد ونیز خرمگس مشمئز
بالضم بدخلق وزشت خوف مشعبدان حلقهٔ سبز بضم یکم وفتح دوم وکسر چهارم آفتاب وماهتاب
وسیارات سبعه ف مشعلهٔ روز بفتح یکم وسکون دوم آفتاب ف مشعلهٔ گیتی فروز بالفتح یعنی
حضرت رسول الله محمد المصطفی صلی الله علیه وآله وسلم وآفتاب معاز بالفتح والتشدید صاحب بز معجاز بالکسر بزی که بیرون مغز
بالفتح بز ومعز بفتحتین درشت وسخت شدن زمین معزز بالضم ارجمند شده معوز بکسر میم وفتح واو جامهٔ کهنه
ومعوز بضم میم وکسر واو درویش مغمز بالفتح عیب مغامز بالفتح جمع مغموز بالفتح تهمت نهاده ومتهم مفاز بالفتح
جای رستگاری وجای هلاکت واو از لغات الاضداد است مفرز بضم یکم وفتح دوم وکسر سوم مشدد جدا کننده
ومفرز بضم یکم وسکون دوم وفتح سوم جدا کرده شده مفروز بالفتح بهره وجدا کرده وکوز لشیت ف
ملک نیمروز بفتح یکم وکسر دوم یعنی حضرت آدم علیه السلام بدین که نیمروز در بهشت بود وقیل حضرت رسالت پناه
محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم و پادشاه سیستان ورستم را نیز گویند ملاغز بالفتح جاهای تنگ وتنگناے ممتاز بالضم
از اقران جدا شده بزیادتی فضل وهنر وممیز بمثله تمیز بضم یکم وفتح دوم وکسر سوم مشدد آنکه نیک از
بد جدا کند موجز بضم یکم وفتح دوم کوتاه کرده شده وسخن کوتاه موز وموبز کلاهما بالفتح انگور خشک
وموزه بالفتح بمثله اما در هر دو فرهنگ موز بالفتح میوه ایست معروف که بهندش کیله نامند موغز بضم یکم وکسر
سوم اشارت کننده مهماز ومهمز کلاهما بالکسر میخ آهن سر تیز که در پس پاشنهٔ موزه می باشد برای
راندن اسپ چهار دوا ومهمیز بالفتح بمثله ومهامز جمع آن ف میز بالکسر ویای فارسی آب مهمانی میز بالی
مرکب از بن ست نیز شیبانیا وامر به پیشاب کردن ومیز بالفتح در عزلی جدا کردن است وتمیز بمثله ف میز

بالکسر و با ہر دو یا فارسی ہمان مویز یعنی انگور خشک واللہ اعلم

فصل المیم مع السین ماس بہ زبان مال مرد چست و چالاک و سبک و در فارسی ماس یعنی ماکسر
دہ یکستان و باج گیرفت مانس بالفتح یعنی منفدف مترس بفتح یکم و سوم چوبے کہ پس در نہند تا دیگے
باز نکند و چیزی صورت و شکل است میکند و بالاحصار میدارند و در وقت جنگ و نیز در کشت زار میدارند برائے
نگہبانی تا وحوش بر مند مجسن بفتحتین جستن رگ و رگی کہ طبیب ان دست نہد مجلس جائے نشستن و مجالس
جمع آن مجوس بالفتح گبران یعنی پرستندگان آفتاب و ماہتاب و او جمع مجوسی است محبس بالفتح
زندان و حبس بالفتح بمثلہ محبوس بالفتح در زندان کردہ شدہ محروس بالفتح نگاہداشتہ شدہ مدارس
بالفتح جاہا درس گفتن مدروس بالفتح ناپدید شدہ و جامہ کہنہ شدہ را نیز گویند مداس بالکسر راہ مدعس بالکسر
نیزہ و مداعس بالفتح جمع و مدعس بالضم و بتشدید دال جائی کو ماج نختن در بادیہ و تنور بریانی مراس بالکسر
درمان و علاج و کردن دراز کاری رنج دیدن مرجاس بالکسر سنگی بریسمانی نبدند و بچاہ فرستند تا آب را
بدانند کہ چہ مقدار است مرداس بالکسر سنگی است کہ بچاہ اندازند تا دانستہ شود کہ آب در وست یا نہ ف
مردوس بالفتح گندنای شامی مرس بفتح یکم و سکون دوم بدست مالیدن و خائیدن کودک انگشت را
و نہادن خرما در آب و شیر و جز آن و دست بمندیل پاک کردن و در فرہنگ فارسی مرس بالفتح نام معنی است
و مرس بفتح یکم و کسر دوم مرد بلہ سخت درمان چیزے کند و مرس بفتحتین ریسمان و رسن و سخت کارزار کردن
مساس بالفتح بایکدیگر سودن و جماع کردن مس بالفتح سودن و دیوانگی یافتن و دیوانگی
و در فرہنگ است مس بالضم پای بندی بچیزے کہ از ان نتواند رفت و قیل بالفتح مستاس بالضم
عوض خواستہ شدہ و عطا خواستہ شدہ مسماس بالفتح کار شوریدہ مسوس بفتح یکم و ضم دوم باز ہر
و آبیکہ میانہ باشد نہ خوش و نہ شور مسیس بالفتح سودن متشمس بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشدد
آفتاب پرست معاس بالفتح والتشدید دلیر پیش آیندہ در جنگ معسل بالفتح جماع کردن و ماندن
و دلیری و نیزہ زدن معطس بفتح یکم و سکون دوم و بکسر و فتح سوم بینی مغس بالفتح و بغین منقوطہ
در کردن رودہ و نیزہ زدن مقناطیس و مقنطیس بکسر اول میم و فتح ثانی میم سنگ آہن ربا
و این معرب است کذا فی الصراح و در فرہنگ است مقناطیس و مقنیاطیس کلاہما بالکسر سنگی
کہ آہن بخود جذب کند و معدن وی قعر دریا است و اگر آن را باب سیر دلعاب زوزہ دارد بند آرند

جذب نتواند کرد و آنرا آهن ربا نیز گویند مقرنس بالضم بکیم وفتح دوم عمارتیکه آنرا منقش کرده باشند مانند قرناس الجبل که آن بینی کوه است و همان نقش را هم مقرنس گویند مقس بفتحتین بشوریدن دل مقوس بالکسر کمان دان مقیاس بالکسر اندازه مکاس بالضم و مکس بالفتح درنگی کردن در بیع و جمع کردن خراج و خراج و باج گرفتن و ده یک خراج مال مکوس بالفتح نام یکنوع خرمی است مکیس بالضم مردی باوقار و آهسته در کار و درنگی کننده و مکیس بالکسر و بایای فارسی مبالغه در معامله و استقصا در کار یعنی نهایت در کار ملدس و ملطاس و ملطس هر سه لغت بالکسر اند سنگی که بآن استخوان خرما شکنند و اشتر سخت جماع کننده ملس بفتح بکیم و سکون دوم خانه بیرون کشیدن و راندن سخن ملس بفتحتین آمیخته شدن تاریکی ف مماس بالضم پستی و کوه و مغاک ممسوس بالفتح دیوانه مماس بضم بکیم و کسر چهارم آنکه داخل سرو راز باشد و مناموس در آینده منحوس بالفتح نامبارک و بدبخت منخوس بالفتح و با خای منقوطه شتر رگین مندرس بالضم ناپدید شده و جامهٔ کهنه شده منفس بضم بکیم و کسر سوم چیزی نفیس و قیمتی و در مهامن الدستور قل بسیار من الصحاح منقوس بالفتح کودک نوزاده و ناف نابریده ✣ منکوس بالفتح نگونسار کرده شده منحوس بالفتح مرد اندک گوشت موس بالفتح تراشیدن مونس بالضم همدم و آرام دهنده و یار جانی مهراس بالکسر شتر کذا فی الصراح و در کنز اللغات مهراس بالکسر سنگ میان کاوک که در وی چیزی کنند و اشتر سخت و در فارسی مهراس هاون و نام پدر الیاس مهندس بضم بکیم و کسر چهارم مشدد اندازه کننده و اندازه گیرنده و نویسنده و نجومی را هم بدین سبب مهندس گویند میاس بالفتح مع التشدید بسیار خرامنده میس بالفتح خرامیدن

فصل المیم مع الشین ف ماد ر آب و آتش یعنی مادر گریه و سوز ماش غله ایست که هندیان آسیخور انند و آدمیان نیز خورند و برگ او را آفتاب پرست گویند ف ماه کش همان ماه نخشب که ابن مقنع حکیم از کوه سیام از میان چاه برآورده بود چون ماه فلک فرو رفتی آن ماه برآمدی و چهار شهر روشن گشتی محبقش بکسر بکیم و فتح دوم آسیائی که بکف گردانند محاش بالضم سوخته و محاش بالکسر قومی که از هر قبیله گرد آمده باشند و نیز نزدیک آتش با یکدیگر سوگند خورند و عهد کنند و محاش بالفتح و بتشدید شین جمع محشه است یعنی دبرها محش بالفتح سوزش و سوزانیدن و محش بفتحتین و بتشدید شین خشیش زار و آنچه خشیش درو کنند و محش بکسر میم آنچه بآن خشیش را می برند یعنی داس و مرد شجاع که لشکر را در

در جنبش آید مدش بفتحتین سست و نرم شدن دست و قیل کم گوشت شدن دست مدهوش بالفتح متحیر و حیران
کرده شده ف مروا احمد باش یعنی مطیع امر حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم باشرف
مرزنجوش بالفتح دارویست و در فرهنگ رحمانی است منسوب بجلد شاهدان و قیل گیاهی است که گل او کبود و معطر است
و مرزنگوش بالفتح و با کاف فارسی بدله و این فارسی است و آن عربی و مردوش هم عربی است
و ترجمهٔ آن مرزنگوش در صراح است و بعضی گفته اند که زعفران است مرش بالفتح خراشیدن
و زمین که روی او را باران خراشیده باشد مرعش بالفتح نام شهریست و نوعی از کبوتر و بالضم نیز آمده است مستوحش
بالضم رمنده و گریزنده مشاش بالضم نفس و طبیعت و زمین نرم و استخوان نرم که توان خایید مشش بالفتح
و التشدید سر استخوان نرم خاییدن و دست در چیزی درشت مالیدن تا چیزی چربش برود و دو چیزی که شیر اشتر
دوشیدن و چیزی در پستان گذاشتن مشمش بکسر هر دو میم و مشمش بفتح اول میم و بکسر دوم زرد آلو مشوش
بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشدد تشویش دهنده و مشوش بفتح واو مشدد نام حلوائی است و مشوش
بفتح میم و ضم شین دستارچه معاش و معیش کلاهما بالفتح زندگانی کردن و نیز دنیا را گویند معایش
بالفتح اسباب زندگانی و او جمع معیشه است مغشوش بالفتح و با غین منقوطه ناسره و آمیخته و مکدر و تیره مفرش بالفتح
جامهٔ خواب و جامهٔ خواب دادن و مفارش جمع و کریم المفارش آنکه با زنان بزرگ دار تزویج کند مکشاش
بالکسر پشتهٔ آواز کننده که نوبت آواز او درآمده باشد منتاش بالکسر آهنی که موی بینی در روی و جز آن
بوی بر کنند و منقاش بالکسر مثله ف منش بفتح یکم و کسر دوم طبع و همت بلند ف مینوش بفتح یکم
و کسر دوم و با واو فارسی مشنو مهاوش بالفتح و بکسر واو مال حرام و در صراح است که موضع فتنه چون غصب
و دزدی و فتنه و اضطراب ف مهره کش بالضم و بفتح کاف یعنی معرفت و زینت ده ف
مهوش بفتح یکم و سوم مانند ماه یعنی همچو ماه ف می شعری فش یعنی می سرخ و امیش بالفتح
آمیختن چیزی در چیزی و بعضی خبر گفتن و بعضی پنهان داشتن و بعضی شیر دوشیدن و بعضی در پستان
گذاشتن مع میش بالکسر و با یای فارسی گوسپند و نر دار ماده ف میخوش بالفتح خوش ترش والله اعلم

فصل المیم مع الصاد ماص ماه که بتازیش قمر خوانند و این لغت معلوم نیست که عربی است و
فارسی اما در فارسی صاد نادر می آید مباص بالفتح گریزگاه محصحص بالضم و فتح سوم تیج کرده شده
محاص و محص کلاهما بالفتح دویدن و پاک و خالص گردانیدن ز ریگ باز محص بالفتح ریسمان نرم

وزه کمان نرم راهم گویند محوص بالکسر جمجمه محیص بالفتح باز گردش گاه و پناه گاه و شتر سخت و محکم و گردیدن از چیزے مخلص بضم یکم و کسر سوم دوست که پاک و بیریا باشد مرص بالفتح خراشیدن و سوراخ کردن پوست بناخن مرصوص بالفتح بنیاد استوار بر آورده شده مشقص بالکسر پیکان پهن فعداز مصاص بالضم خالص و اصل هر چیزے و نام گیاہے است مصامص بالضم اسپی که ترکیب مفاصل او سخت باشد مص بالفتح والتشدید مکیدن مصوص بالفتح والضم طعامی است که با مرغ چوزه و کبوتر بچه سازند معص بفتحتین بر گشتن پی و پای و رگ پای چنانچه پا بدرد آید و بر خاستن و رفتن نتواند معقاص بالضم پنجه موی لبسته معقص بالکسر تیر گز مغص بالفتح و با غین منقوطه گسستن یا درد کردن روده و پیش کردن ناف و مغص بکسر یکم و فتح دوم شتران نیک پسندیده مقراض و مقرض کلاهما بالکسر کاز یعنی مقراض زر و نقره بر مغیص بالفتح گردیدن از چیزے و جای باز گشتن مقبص بکسر یکم و فتح سوم رسنے که بآن هر دو دست اسپ ماده را بندند در وقت دوشیدن و در صراح است که رسنی که پیش اسپان دوان کشیده دارند تا راست ایستد مقرنص بضم یکم و فتح دوم برابری خود نگهداشته شده مقص بکسر یکم و فتح دوم مقراض مقصوص بالفتح مرغ بازپس برده بال جهت پریدن متعاص بالکسر چیزے زننده که از جای بجنبند مقلاص بالکسر شتری که در تابستان فربه باشد ملخص بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد کوتاه کرده و روشن کرده شده ملص بفتحتین لغزیدن چیزے از دست ممحوص بالفتح محکم مناص بالفتح گریزگاه و گریختن و بازپس ایستادن منغص بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد مکدر و بد عیش مناص بالکسر همان منقاش بالکسر آهنی که موی بینی و جز آن بوی بر کنند و منمص بالکسر بمثله موص بالفتح شستن و مواصه بالضم ای غساله والله اعلم بالصواب ❊

فصل المیم مع الضاد ❊ مابض خم زانو و مرفق دست و مابض جمع آن ماحض صاحب شیر خالص و دوستی خالص ماخض بخاء منقوطه آبستنی که در درد زه باشد مبغوض بالفتح دشمن داشته شده مجهاض بالکسر و با جیم منقوطه شترے ماده که همیشه بچه ساقط کند مجهض بالضم و با جیم منقوطه بچه افتاده مجبض بالکسر کمان نداف محابض بالفتح جمع و مجبض بالفتح چوبهاے که بوی عسل بیرون کنند محض بالفتح صرف و خالص چیزے و شیر خالص که در و آب نباشد محیض بالفتح بی نماز شدن زن بجهت آمدن خون حیض مخاض بالفتح و با خاء منقوطه درد زه گرفته و درد زائیدن و پیدا کردن مخاوض بالفتح گذرگاهای آب بددد

مخض بالفتح دوغ زدن وجنبانیدن دلو در چاه مخوض بالکسر چوب شراب آشوب ودر صراحست کچچه ویا چیزی
که شراب را بدان زنند تا بیامیزد مخیض بالفتح دوغ ومخوض بالفتح بمثله مرافض بالفتح مجاری آب
در بیابان مرناض بالکسر چوبی که بآن جامه کوبند وجای دست وروی شستن وآبی که بآن چیزی شوند
مرض بفتحتین بیماری وبیمار شدن وسست نظر شدن چشم از نگریستن بسیار مریض بالفتح بیمار مستفیض
بالضم خبر جوشیده وفاش شده وپراگنده وقصد وفراخ وبسیار مض بکسر میم وفتح ضاد مشدد یعنی اقرار مع کردن مقر
بکسرتین کلمه نفی است بمعنی لا ومض بالفتح والتشدید چار بمعنی گرم وبدرد آوردن جراحت کسی وسوختن اندوه
با خشم یا مصیبت دل را مضض بفتحتین درد مصیبت وسوختن از مصیبت مضیض بالفتح سوخته شده بدرد
مصیبت معارض سخنهای بکنایت وپوشیده یعنی غیر صریح معراض بالکسر تیری پر که آنرا کز خوانند معرض
بالکسر جای پیدا شدن وجامه که دران جلوه دهند وکنیزگان را وبر مردم عرض کنند تا خوب نماید بخرند وچیزی
که پیش آید وچون کسی را میگویند که فلان در معرض هلاکت است یعنی بمنزل هلاکت است معروض بالفتح
عرض کرده شده مغض بفتح یکم وسکون دوم ومغض بفتحتین خشمناک شدن وسخت خشم گرفتن ودشوار آمدن چیزی
مغرض بفتح میم وسکون غین منقوطه وکسر را جای تنگ اشتر وفرود سینه شتر مغمض بالفتح هر دو میم زمین بلند
یعنی زمین هموار ودشت وزمین سخت که باران را قبول نکند ودر صراح است مغمض زمین سخت مغاک ومغامض بالفتح
جمع ومغاک بالضم والفتح غار کوه مفوض بضم یکم وفتح دوم وکسر سوم مشدد آنکه کار باکسی بازگذارد ومفوض بضم یکم
دوم وسوم مشدد مفتوح واگذاشته مقبض بالفتح قبضه شمشیر وکمان ودسته هر چیز مقراض بالکسر جامه بر وکاز شعر گفتن
وکمان بمعنی تیغ هم آمده است مقاریض بالفتح جمع آن ممخاض وممخض کلاهما بالکسر ظرفی که ماست درو کنند وجنبانند تا دوغ
بگیرند ممخوض بالکسر دوغ ومخیض بمثله ممراض بالکسر بیمار وبالتحریک نیز منبض بالکسر کمان نداف منفض بادبیزن
وقیل انچه بآن غله بباد دهند والله اعلم بالصواب ٭

فصل المیم مع الطاء ٭ ماسط آب شور ونام گیاهی است شور وتلخ ماقط فال گیر که بسنگ زدن فال
گیرد واختر لاغر که ایستاده باشد ورفتن نتواند متمخط بضم یکم وکسر چهارم تکبر وغضب کننده ودر یا ورود موج
زننده واشتر آواز کننده متفارط بالضم یکم وفتح دوم پیش رو متوسط بالضم میانجی مجسط بکسر یکم وفتح دوم
نام حکیمی که کتاب مجسطی منسوب بدو است محیط بالضم در گیرنده ونام دریای است بزرگ مخاط بالضم آب
بینی ومخاط بالکسر چوب خط کش ومخط بالکسر بمثله مخبط بالضم خبط کننده وخبط شونده مخراط بالکسر ماری

که هر سال پوست اندازد و ناقه که از پستان او شیر پاره پاره چکد **مخرط** بالضم گوسپند یا اشتری که از پستان او شیر قطره قطره افتد بواسطهٔ علت **مخروط** بالفتح خراشیده و پوست وا کرده و **مخروط اللحیه** دراز ریش **مخروط** دراز روی **مخطاط** بالکسر تخته که بروی خط کشند چیزی را **مخط** بالفتح کشیدن و بیرون گذشتن تیر از چیزی و آب بینی بیند انداختن **مخطط** بالضم و با طاء مفتوح مشدد جوانی که موی ریش بر آورده باشد و انچه در و خطها باشد و گلیم با خطهای **مخبط** بکسر یکم و فتح سوم سوزن **مربوط** بالفتح بچیزی البسته شده **مرط** بالفتح موی از بن کندن **مرط** بالکسر شلوار پشمین و شلوار کجین و در صراح است بالکسر گلیم از صوف و خز که بر میان بندد و **مروط** بضمتین جماعت و **مرط** بضمتین تیر بی پر و **مراط** بالکسر جماعت و **مرط** بالضم میم و سکون را تیرهای بی پر و دندان و عرد دم کم ریش و او جمع امرط است **مساقط** بالضم متاعهای زبون و او جمع مسقط است علی غیر قیاس **مسبط** بالفتح فرو رسیدن چیزی از چیزی در جائی و بدست بیرون آوردن منی از فرج مادیان **مسعط** بضم میم و عین دارو دادن و بفتح میم و عین دارو دان **مسقط** بفتح یکم و کسر سوم افتادن گاه و **مسقط الراس** آنجا که بچه از شکم مادر بر زمین افتد و **مسقط** بفتح یکم و سوم افتادن و **مسقط** بالضم اندازنده و خطا کننده در سخن و در کتاب **مسلاط** بالکسر دندانهٔ کلید **مسمط** بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد انچه بر دوال زین آویخته شده باشد و سوالی که جواب او را داده نشود و حکم روان و شعری که هر بیت آن بر سه قافیه یا زیادت از آن باشد **مسواط** بالکسر کفلیز یعنی آلتی که بآن طعام کشند و بر هند آن را ڈوئی گویند خواه از چوب باشد یا از آهن **مسیط** بالفتح آب تیره و بوی ناک که در تک حوض و آبگیر مانده باشد **مشراط** بالکسر نشتر و **مشط** بالکسر **مشط** بالفتح شانه کردن موی را و **مشط** بالضم شانه که بر موی کنند و استخوان شانهٔ تن و استخوانهای پشت دست و نام گیاهی است **مشیاط** بالکسر اشتری که زود فربه شود و **مشابط** جمع **مضبوط** بالفتح اسم مفعول از ضبط یعنی نگاه داشتن چیزی را بهوش و آگاهی نمودن و حکم کردن **مط** بالفتح مع التشدید کشیدن چون و بر کشیدن ابروا از تکبر و جز آن **مطیط** بالفتح آب غلیظ و بدبوی که در تک حوض و چاه مانده باشد **معط** بفتحتین بی موی شدن اندام مرد و **معط** بضمتین موی ریخته ها و گرگان موی ریخته و دزدان و او جمع امعط است **مغط** بفتح میم و سکون غین منقوطه کشیدن مثل المد و کشیدن کمان و جز آن **مقاط** بالکسر رسن سخت بافته و در صراح است که بند گهواره و جز آن **مقط** بالفتح بر زمین زدن گوی و مثل آن تا جون بر جهد گرفته شود و بمعنی بکسر ... است و بفتح دوم چیزی که سر قلم بر وی نهند و قط قلم کنند **مقوط** بالفتح لاغر شدن سخت **ملاط** بالکسر

بالکسر پهلو و گلی که بآن خشت و سنگ بر دیوار آرند ملط بالکسر دزد و آنکه نسبت پدر ندانند و ملط بالتحریک سبک ریش شدن و کم موی و بی موی ابرو و ریش شدن ملط بالفتح میم و سکون لام لگل بر آمدن دیوار ملطاط بالکسر کناره دریا و رود و دو آسیای عصاران و شکسته سر که بدماغ رسیده باشد ملطوط بالفتح پیری که بر روی افتاده باشد ملیط بالفتح بی موی و بچه که در شکم باشد منوط بفتح یکم و ضم دوم بچیزی در آویخته شده میاط بالکسر دور کردن و دور شدن و ستم کردن و باز داشتن و رفتن و میط بالفتح بمثله والله اعلم بالصواب و عنده ام الکتاب

فصل المیم مع الظاء ❖ **متعظ** بضم میم و فتح تاء مشدد پند پذیرنده **میقظ** بالفتح بیدار کننده **محظوظ** بالفتح بهره مند و صاحب بخت **محفوظ** بالفتح نگهداشته و یاد داشته **مشظ** بفتحتین خار و چوب بدست رفتن و **مشیظ** بفتح یکم و کسر دوم لغت منه **منطاظ** بالکسر دشمنی و بدی کردن **مظ** بالفتح مع التشدید انار دشتی و کوهی **مغاظ** بالضم و سکون غین منقوطه خشم گیرنده **ملظاظ** بالکسر مبالغه کننده و ملظ بمثله **ملفوظ** بالفتح بزبان آورده شده **مواعظ** بالفتح پندهای و او جمع موعظ است

فصل المیم مع العین ❖ **مائع** شراب سرخ و ریسمان نیک بافته و چیزی دراز و چیزی خوب و نیک و منفعت گرفتن و تراوده و نیکو رفت **مادہ طبع** یعنی مفعول و زنانه و نامرد **ماصع** بصاد غیر منقوطه درخشنده و رونده و آب شور و چیزی که متغیر شده باشد **مانع** بازدارنده و مناع و منوع بمثله **مایع** گداخته و روان **مبتدع** بالضم بدعت کننده یعنی چیزی از خود وضع کننده **مبرقع** نام شعبه السیت **مبضع** بالکسر نشتر **مبیع** بالفتح خریده و فروخته و مبیوع بالفتح بمثله **متاع** بالفتح رخت و جامه و منفعت و آخریان یعنی کالا و ما یحتاج خانه و آنچه بآن برخورداری گرفته باشد ای برخورداری اندک و زبون و فانی و متاع بالضم تے **متیع** بالضم قی کننده **متع** بالفتح بر بلندی آمدن آفتاب و برخورداری و متوع بفتحتین بمثله **مجتمع** بالضم آنچه جمع باشد و خطار لیش بهم رسیده **مجیع** بالفتح خوردن خرمای بشیر آغشته **مجع** بالکسر احمق و چیزی زبون **مجمع** بفتح هر دو میم فراهم آمدن و محل اجتماع جمع شدگاه و دریای خوش آب و دریای شور آب **مجیع** بالفتح خرمای بشیر آغشته شده **مخدع** بالضم و الکسر و با خاء منقوطه خزینه و گنجینه **مزارع** بالفتح ده های گرداگرد شهر که در وی کشت و باغ باشد و چار دست و پای چارواو او جمع مذارع است **مذاع** بالفتح و التشدید دروغگوی و فاش کننده راز و سر **مدرع** بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم باران که بمقدار یک ارش نم بزمین فرو برده و مذرع بضم یکم و فتح سوم آنکه مادرش اشرف باشد از پیش **مذع** بالفتح بعضی خبر گفتن و بعضی را پنهان داشتن و آشکارا کردن راز و سر و بول انداختن و

ودروغ گفتن **مذیاع** بالکسر آنکه راز پنهان ندارد **مرابع** بالفتح جمع مربع و مربع بالفتح بهار خانه و بهاری منزل **مرباع**
بالکسر چهار یک حصه غنیمت که سردار لشکر بجهت خود ستاند و اول باران بهاری و ناقه که همیشه در بهار زاید
مربّع بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد معروف یعنی چهار گوشه و نام شکلی از وفق اعداد و نام جلسه **مرتع** بالفتح
چراگاه **مرتفع** بالضم بلند **مرصّع** بالضم و تشدید صاد آنچه در و جواهر نشانده باشند و نیز کلامیکه قرینهٔ دوم موافق
اول باشد در وزن و سجع **مرضع** بضم یکم و سکون دوم و کسر سوم زنیکه بچهٔ شیرخواره دارد و مرضع بفتح یکم و سوم پستان
و شیرخوردن گاه و مراضع جمع و مرضع و مرضع هر دو آمده است من الکشاف **مرفوع** بالفتح برداشته شده و بلند
داشته شده و رفتار تیز در رفع داده شده **مرقّع** بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد خرقه که در ان پاره های جامهٔ
مربع بسیار دوخته باشند **مزع** بفتحتین مرغی است مانند تذرو **مرباع** بالکسر چارپای که بجو و از چراگاه باز آید
مریع بالفتح آبدان و در صراح است مریع بالفتح چراگاه فراخ که آب و علف دارد **مزارع** بالفتح جمع مزرعه است
یعنی کشت زار و مزروع بالفتح بمثله **مزع** بکسر میم و فتح زا و حسیت رفتار **مستنقع** بالضم ایستادن گاه آب و
مستودع بالضم امانت گاه و زنهارگاه **مسع** بالکسر باد شمال **مسقع** بالکسر مرد نیک بلیغ و فصیح و مصقع
بمثله و مساقع و مصاقع جمع آن **مسمع** بکسر میم اول و بفتح میم دوم دسته میان دلو و گوش و مسمع بضم میم
اول و کسر میم دوم شنونده **مساع** بالکسر چارپای که بجو و بچراگاه رود و آید **مشاع** بالضم بخشش
ناکرده و فاش کرده شده و آشکارا کرده شده **مشایع** بالضم یار و همراه و با آخر چیزی پیوسته **مشبع** بالفتح
در زیدن و گرد کردن و فراهم آوردن و سیر خوردن **مشعشع** بالضم شراب بآب آمیخته و پراگنده و آشکارا
و روشن **مشیاع** بالکسر آنکه راز پنهان ندارد **مشیّع** بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد مرد دلیر و شجاع **مصاع**
بالکسر شمشیر زدن و رزم افتادن برفت و جنبانیدن ستور دم را **مصع** بالفتح بمثله **مصانع** بالفتح قلعهای
استوار و عمارتهای که بجهت آبگیر کرده باشند **مصراع** بالکسر نیم بیت و نیم شعر و خانهٔ یکدر **مصقع**
بفتح میم و کسر صاد مرد سخت کارزار کننده **مصقع** بالکسر مرد نیک بلیغ و فصیح و مسقع بالکسر بمثله **مصوع**
بالفتح و الپس رفتن شیر اشتر **مضارع** بالضم مشابه و نام بحریست در عروض و نام فعلی که آنرا مستقبل گویند
مضجع بالفتح خوابگاه و مضاجع جمع **مضیاع** بالکسر سخت ضایع کننده **مطاع** بالضم اطاعت کرده شده
مطلع بفتح میم و سکون طا و بفتح لام و کسر لام برآمدن و جای برآمدن و مطالع جمع و نیز اول
مصراع غزل و شعر را مطلع گویند و مطّلع بضم یکم و فتح دوم مشدد و کسر سوم بیننده و دیده و شنونده و واقف

شونده مطیع بالضم و تای فرمانبردار یعنی اطاعت کننده و در یعنی مع بالفتح و با یا و دائم الاضافت است چنانکه گویند البرکة مع الحرکة معمع بفتح هر دو میم
سیم زنیکه مال خود بکسی ندهد مفزع بالفتح و با فا و زای منقوطه پناه گاه و در صراح مصدر نیز جمع و مذکر و تانیث یکسان است
و مفزع بالضم و با فا و زای مفتوح مشدد دلیر و بددل و این از لغات الاضداد است مقامع بالفتح تبرزینها و تبرزین
تبر است فراخ سر که بر زین‌پوش بندند و بدان کارزار کنند کذا فی الدستور و در صحاح است که مانند چوگان آهنین
باشد و دسته چوب بدان وصل کنند و بر سر پیل زنند و در هند آن را آنکس گویند و در صراح است که تازیانهای آهنی
واحد جمع مقمع است مقذع بالضم و با ذال منقوطه سخن فحش و بیهوده مقطع بالکسر یعنی مقراض و مقطع بالفتح
بریدن و بریدن شعر و جای بریدن و در آخر شعر غزل و قصیده که شاعر تخلص خود در آن آرد مقع بالفتح آشامیدن شراب و آب و سخت زدن و کسی را در بدی
انداختن مقلاع بالکسر فلاخن که بدان سنگ اندازند مقلوع بالفتح امیر معزول مقناع بالکسر فارسیان مقنع را
گویند و مقنع بالکسر معجر زنان و مقنع بالفتح گواه عادل و مقنع بضم اول و فتح دوم و سوم در فارسی پلید
ابن حکیم که ماه نخشب ساخته بود ملاع و ملیع کلاهما بالفتح بیابان بی گیاه و رفتار چست و شتاب ملع بالفتح
بشتاب رفتن و رفتار تیز و سبک مناصع بالفتح مجالس مناع بالفتح و التشدید باز دارنده و بسیار منع کننده
و منوع بالفتح بمثله منافع بالفتح سودها و نام کتابی است منبع بالفتح جای بیرون آمدن و چشمه و جایی
که آب از و زاید منزع بکسر یکم و فتح دوم و سوم تیر منع بالفتح باز داشتن و بخیلی نمودن منقطع بالضم
بریده شده منیع بالفتح استوار و باز دارنده و عزیز و منیع بالضم بمثله موانع بالفتح باز دارندگان واو جمع
مانع است موجع بضم یکم و کسر سوم بدرآرنده موضع بالفتح جای نهادن مواضع جمع موضوع بالفتح
نهاده شده و زائیده شده موقع بالفتح افتادن گاه مواقع جمع مولع بضم یکم و فتح سوم حریص کرده شده
و مولع بضم یکم و کسر سوم حریص شونده مسبجع بالفتح مرد احمق و غافل مهروع بالفتح دیوانه و مهزع
بکسر میم و فتح زای منقوطه کوبه یعنی بمهزی که جامه گویند و غیر آن مهطع بالضم شتابنده و اشتر گردن فرو انداخته
میدع بالکسر جامه کهنه و مواذع جمع میع بالفتح روان شدن و گداختن و نیک سست شدن چیزی چون روغن
و مسکه و جز آن والله اعلم بالصواب و عنده ام الکتاب ❖ ❖

فصل المیم مع الغین ❖ ف مادرباغ یعنی زمین و آسمان باغ ف ماغ پرنده ایست آبی
سیاه فام مبالغ بالضم تمام رسنده در کار مبزغ بالکسر نیشتر و مبزغ بضم یکم و فتح دوم و کسر چهارم شتابنده و نشانگاه
و سبک مبلغ بالفتح جای رسیدن و در فارسی مبلغ مال را گویند متلغ بضم یکم و فتح دوم و سوم و بکسر لام

مشدد احمق و احمقی بر خود گیرنده مرادغ بالفتح گرد اگرد گردن مراغ بالفتح جای غلطیدن چارپا مراغ بالضم خواسته شده و جای جستن بحواتر مرغ بالفتح یکم و سکون دوم غلطیدن ستور در علف و تمام گیاه را گیاه را چریدن و در فارسی مرغ بالفتح سبزه در ستنی و مرغزار مرکب ازین است و نیز نام شهریست از هندوستان زمین و مرغ بالضم معروف و بمعنی آفتاب نیز آید و مرغ بفتحتین آب دهن مشغ بالفتح خوردن مضاغ بفتح میم و ضاد منقوطه انچه او را می خایند مضلع بالضم ریخته شده در کالبد و آفریده مضغ بالفتح خائیدن مضموغ بالفتح وانچه او را بخایند ف مطبخی باغ بالفتح آفتاب مغ بالضم آتش پرست دهقان خودرا امت ابراهیم پیغامبر میگویانند و حضر میغ و شند و ایشان را گبر نیز گویند و مغ بالفتح گو و ژرف مغاک ملغ بالکسر احمق و بدزبان و فحاش منمغ بضم یکم و فتح دوم هر دو میم آمیخته منذغ بالکسر آنکه دائم بر مردم طعن زند و عیب کند مهمغ بالفتح خوابگاه و مهالغ جمع ف میغ بالکسر و یای فارسی ابر میلغ بالکسر ظرفی دآوندی که سگ دران آب یا خون خورد والله اعلم بالصواب

فصل المیم مع الفاء ٭ مالوف الفت گرفته شده ف مام ناف بایم موقوف دایه شتر و دائیه ناف بر ماؤف آفت رسیده متجانف بالضم میل کننده متعاذف بالضم یکم و فتح دوم اسپ تیزرو متلاف بالکسر بسیار تلف کننده متلف بالضم ضایع کننده و بیابان مجداف بالکسر مثل کشتی و بال مرغ مجذاف بالکسر و با ذال منقوطه بریدن و رفتن و شتافتن محوف بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد میانه خالی محارف بالضم و فتح را از روزی و نخیت باز مانده محذوف بالفتح اسپ دنبال بریده و در اصطلاح نحویان محذوف کلام متروک را گویند محراف بالکسر میل که بجراحت فرو برند تا غور آن معلوم شود محلوف بالفتح سوگند خوردن مخالف بالضم خلاف کننده و نام پرده ایست مخادف بالفتح جای ابار ترش مخرف بالفتح راه بستان و مخرف بالکسر انچه میوه دران چینند و تیز میوه دان مخصف بالکسر درفش مخلاف بالکسر مردیکه بسیار وعده خلاف کند مخلف بالضم یکم و کسر دوم کدو تر زنجه کذا فی الشرفنامه و در صراح است مخلف شتر که از نه سالگی در گذشته باشد و درین نر و ماده برابر است مخوف بالفتح ترسیده شده مدنف بضم میم و سکون دال غیر منقوطه و بفتح و کسر نون آنکه نیز نزدیک مرگ شده باشد از مفارقت محبوب و نزدیک شدن آفتاب بغروب مذارف بالفتح و با ذال منقوطه کنجهائی چشمان که بطرف بینی باشد مردف بالضم ازپی در آمده و ازپی در آمده شده مردف بضم یکم و کسر سوم از پی در آنیده مزالف بالفتح و با زای منقوطه

شهرهای که درمیان آبادانی و بیابان باشند **مزخرف** بضم یکم و فتح دوم بالطلا و آرایش کرده شده **مسترف** بالضم آنکه بی اندازه خرج کند و نیز نام مردی است **مسلهف** بالضم زنیکه عمر او بچهل و پنج سال رسیده باشد **مسیف** بالضم تیغ زن **مشرف** بالضم و بیای زای مکسور دیده ور شونده و بینده از جای بلند و **مشرف** بالفتح میم و رای جای بلند و مشارف بالفتح جمع **مصاف** بالفتح جمع المصف یعنی جاهای صف و مصاف بالضم با یکدیگر صف کشیدن کذا فی الشرفنامه و در کنز اللغات است **مصف** بالضم و التشدید ایستادن گاه در جنگ و مصاف بالضم جمع **مصحف** بالضم و الکسر کراسه یعنی کتاب خدا تعالی که بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده است و مصاحف بالفتح جمع **مصرف** بفتح یکم و کسر دوم جای خرج کردن و مصارف جمع **مصنف** بضم یکم و کسر سوم مشدد کتاب سازنده و مصنف بضم یکم و فتح سوم مشدد کتاب **مصیف** بالفتح تابستان گاه و مجری آب که کج باشد **مضاعف** بضم یکم و فتح چهارم دوبالا کرده شده **مضاف** بالضم خوانده شده بدیگری **مضیف** بالضم مهمانی کننده و نسبت کننده و میل دهنده و زیادت کننده و ترسنده **مطاف** بالضم طواف گاه و گشت گاه **مطراف** بالکسر شتر ماده که جابجا چرا کند و قیل ناقه که بیک چراگاه بچرد **مطرف** بالکسر و الضم ردای خز یا علم و مطارف بالفتح جمع و **مطرف** بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد اسپی که سر و دم او سپید و یا سیاه و دیگر اعضای او برنگ دیگر و گوسپندی که دم او سیاه باشد و دیگر اعضای او سپید **مظلوف** بالفتح و سکون زای منقوطه از روزی و بخت باز مانده بی نصیب گوید **معارف** بالفتح روی آدمی و آنچه از رو پیدا شود و شناسائیها و دانشها و معارف بالضم آشنا **معازف** بالفتح و بزای منقوطه بازیها **معاف** بالضم و بتشدید فا باز داشته شده از حرام و پرهیزاننده شده **معرف** بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشدد شناساننده و معرف بفتح میم و را واحد معارف است **معروف** بالفتح شناخته شده و نیز خواجه معروف کرخی معروف بالفتح باز داشته شده کذا فی الشرفنامه **معلف** بالکسر نام کوکبی است و این سماع از حکیم شهاب الدین کرمانی است و در صراح است معلف بالفتح خورش **مقرف** بضم یکم و کسر سوم آنچه پدر او بنده باشد و مادرش آزاد یا مادرش عربی باشد و پدرش غیر عربی و این مقرف نیکو باید که آدمی باشد و میشاید که چاروا باشد **مکتوف** بالفتح پس پشت بسته کذا فی القنیه **مکفوف** بالفتح نابینا و باز داشته شده و کیف کرده شده **مکلف** بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد و مشقت و رنج بر نهاده شده و در شرح عاقل و بالغ را مکلف گویند **مکیف** بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشدد چگونگی آرنده و مکیف بالفتح یا مشدد چگونگی آورده **ملاحف** بالفتح چادرها و

جمع ملحفه است **ملهوف** بالفتح اندوهگین و از بخت بازمانده و مظلوم و فریادخواه **منشاف** بالکسر همان منقاش
که بآن موی برکنند و در هند آنرا موچنه گویند **منجوف** بالفتح غار فراخ و نیز پهن پیکان و از جماع بازمانده
مندوف بکسر یکم و فتح سوم کمان نداف **منصف** بالضم داد دهنده و **منصف** بالفتح نیم راه و **منصف** بالکسر
خدمتگار و **مناصف** جمع و **منعطف** بالضم و بکسر طاء خم شده و بفتح طاء میل کردن و نیز گردشگاه و **منقاف**
بالکسر شبه سفیده که آنرا موچنه خوانند کذا فی الشرفنامه و الصراح و در کنز اللغات است که بشبیه مرغ و مانند
صدف چیزی است که از دریا بیرون می آرند و آنرا بزبان گیل دریاگوش گویند **منقوف** بالفتح مرد
کم گوشت **منیف** بالضم بلند و مشرف **مواظف** بالفتح وظیفه نهاده شده **موقف** بالفتح و با ثالث مکسور
جای استادن در عرفات و شمارگاه **موقوف** بالفتح حبس کرده شده و نیز وقف کرده شده **مؤلف**
بالضم و بفتح لام جمع کرده شده و مهار کرده شده و **مؤلف** بضم یکم و کسر لام جمع کننده **مهیاف** بالکسر شتری
که زود تشنه شود والله اعلم بالصواب ❊

فصل المیم مع القاف ❊ **ماحق** گرمای سخت و بغایت گرم **مارق** بیرون رفته از دین و سنت یعنی
گمراه که خوارجی باشد مجازاً یا نرم شده **مازق** بزای منقوطه جای تنگ **مأرق** بفتح میم و همزه گریستن و فواق پیدا
کردن از گریستن چنانکه صبیان را میشود و **مارق** بفتح میم و کسر همزه گرینده **ماق** کنج چشم که اطراف بینی ا
ف مایه **صدق** یعنی امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه و عالم ارواح **مایق** احمق گول **متصدق**
بالضم صدقه دهنده **مثال مطلق** بالکسر یعنی عالم ارواح و مثال مقید یعنی عالم خیال **محاق** بالضم آخر ماه
و سه شب آخر ماه و در فرهنگ علی بیگی است محاق گرفتن ماه را گویند **محرق** بضم یکم و سکون دوم
و کسر سوم نیک سوزاننده و **محرق** بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد بمثله و **محرق** بضم یکم و سکون دوم
و فتح سوم مشدد و نیک سوخته شده و **محرق** بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد بمثله **محق** بالفتح کم و ناهیدن و نیست
کردن و سوزانیدن و برکت بردن **محلق** بالضم و با لام مفتوح مشدد سترده و نیز مهری است
در عرب و **محلق** بکسر لام مشدد نام مردی است و **محلق** بالکسر گلیم درشت **محلوق** بالفتح سترده شده
محماق بالکسر زنیکه دائم فرزند احمق زاید **محیق** بالفتح پیکان باریک و تیز **مختار حق** بالضم یعنی حضرت رسالت پناه
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم **مخراق** بالکسر دسته و شمشیر چوبین و در کنز اللغات است مندیل و یا دستار و یا فوطه
و رسم پیچیده و بازی کسی را زدن **مخفق** بالکسر شمشیر و دره **مدق** بضمتین و تشدید قاف **مدق** بکسر یکم

وفتح دوم وتشدید قاف کوبه یعنی دسته هاون وجامه کوب ومیخ کوب وغیره مدقق بضم میم وفتح دال وکسر قاف مشدد باریک بین مذاق بالفتح دال بتخفیف چشیدن وجای چشیدن واو مشتق از ذوق است مذاق بالفتح والتشدید آنکه دوستی باخلاص باکسی ندارد ومماذق بالضم بمثله مذق بالفتح شراب وشیر بآب آمیختن ودوستی غیر خالص داشتن ومذیق بمثله مراق بالفتح نرمهٔ شکم مراهق بالضم کودکی که نزدیک ببلوغ رسیده باشد مرتفق بالضم وبفتح فا جای تکیه کردن ومرتفق بکسر فا بر مرفق تکیه کننده مرفق بالکسر آرنج ومنفعت ومرفق بفتح میم وکسر فا آنچه بر وتکیه کنند با آرنج ومرافق جمع مرق بالفتح پوست کندیده وسرد وکنیزک وسرد فرومایه ومرق بفتحتین شوربا وآفتی است که بکشت میرسد مروق بفتحتین بیرون گذشتن تیر از نشانه وبیرون شدن از دین وسنت وپشم برکندن از پوست ومروق بضم یکم وفتح دوم وسوم مشدد شراب پخته وصاف کرده مزاق بالکسر شتر ماده چست وتیز رفتار مزیق بضم یکم وفتح دوم وسوم مشدد سخت بیدیانت وبدبخت مزراق بالکسر نیزهٔ کوتاه وقیل ژوپین مزرق بفتح یکم وسکون دوم ریدن جامه وسرگین انداختن مرغ ومزق بکسر یکم وفتح زاء پاره های جامه مزلاق بالفتح پس کلید درکه بآن در را بندند ولی کلید واکنند مزلق بالفتح جای لغزان مستغرق بالضم غرق شده وهمه را فرا رسیده مسروق بضم یکم وفتح دوم سراپرده مسلاق بالکسر خطیب بغایت فصیح وبلیغ وبلند آواز مشتاق بالضم آرزومند کسی یا چیزی مشتوق بالضم گرفته شده مشراق بالکسر جای آفتاب رو یعنی طرف شرق مشرق بالفتح جای بر آمدن آفتاب مشق بالفتح بشتاب وچست نوشتن وکشیدن دوال تا دراز شود ومشق بفتحتین رسیدن دامن بدامن ومشق بالکسر طین احمر یعنی گل سرخ مشیق بالفتح اسپ لاغر مصداق بالکسر تصدیق کننده چیزی وآنچه موافق صدق چیزی باشد ودلیل راستی سخن مصدق بالفتح راست حمله ودر راست رفتار ومصدق بضم یکم وفتح دوم وکسر سوم مشدد تصدیق کرده شده ومصدقه ستاننده مصفق بالضم شراب بآب آمیخته مضیق بالفتح وبا ضاد منقوطه جای تنگ ومضایق بالفتح جمع کذا فی کنز اللغات ودر فرهنگ استاد شیخ محمد ابن شیخ لاد مضیق بالضم تنگ وبالفتح جای تنگ مطراق بالکسر تازیانه مطلاق بالکسر آنکه زنان را بسیار طلاق دهد مطلق بالضم از بند رها کرده شده وروان کرده شده وضد مقید ودر اصطلاح متصوفه مطلق بضم یکم وکسر سوم آنکه نیکو گوید وبفتح سوم شعر مشکل که اغلاق دارد ونیز دلبسته معق بالفتح دور شدن وگوشهٔ دراز بیابان معلاق بالکسر میلاق که بر آن چیزی در آویزند ومعلوق بالضم بمثله معلق

بضم یکم و فتح دوم مشدد و در آویخته شده و عاشق شده معیق بالفتح عمیق و ژرف معرق بضم یکم و فتح
دوم و سوم مشدد یعنی زین و لگام را گویند که بزر و نقره حلیه کنند مغلاق بالکسر قفل بزرگ که در را
بآن بندند و مغلوق بالضم مثله مغلق بالکسر بخشش و نصیبی که در قمار فرض کنند مغالیق بالفتح جمع
مفرق بفتح یکم و سکون دوم و کسر سوم تارک و میان سر و جدا شدن گاه براه دیگر و مفرق بفتح را نیز آمده است
مقق بالتحریک دراز شدن مق بالفتح و التشدید شگافتن کفانیدن درخت تا گشتن و نهادن املاق
بالفتح کفچها واد جمع ملعقه بالکسر است ملحق بضم یکم و فتح سوم بر چفسانیدن و بچیزی وابسته و حرام زاده و ملحق
بکسر سوم لاحق شونده ملق بفتح یکم و سکون دوم محو کردن و شستن جامه در دست داشتن و لطف
نمودن و چاپلوسی کردن و ملق بالتحریک زمین هموار و دوستی و نرمی کردن ملیق بفتح میم و کسر لام آنکه بزبان
بخشد و دلش بران نباشد مماذق بالضم آنکه بزبان دوستی با کسی غیر خالص دارد ممزق بضم یکم و فتح
دوم و کسر سوم مشدد دریده گوی و ممزق بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد و دریدن دریده شده و پراگنده کرده
و پراگنده شده ممشوق بالفتح اسپ لاغر و ممتنق بالفتح مثله ممانق بالضم دوروی کننده یعنی آنکه در
دل دیگر و در زبان دیگر باشد منجنیق بالفتح آنکه بآن سنگ بر قلعه اندازند منجوق بالفتح آنچه از زر و سیم و جز آن
بالای سر علم و چتر نهند مشق بالضم شگافته شده منطق بفتح میم و کسر طاء سخن و گفتار و نام علمی معروف
و منطق بکسر سیم و فتح طاء کمر و میان بند و قیل کمر بند زنان منطیق بالکسر سخنگوی نیک ف
منهیان سبع طباق بالضم یعنی سبع ستاره سیاره اند موافق بالضم سازگاری کننده و همه کاری
کننده مویق بفتح یکم و کسر سوم جای هلاک موثق بالفتح عهد و استواری و مواثق و مواثیق کلاهما بالفتح
جماعت و موثق بالضم عهد بسته و استوار کرده موثوق بالفتح اعتماد کرده شده مورق بالضم
و با دوم و سوم مشدد مفتوح ورق کرده شده موق بالضم احمق شدن و احمق و کنج چشم که بطرف بینی باشد
و سر موزه که بر سر موزه پوشند و گوشهٔ زمین هامون و موق بالفتح ارزان شدن و ارزان آمدن
بیع مهرق بالضم مهره و نامه و روی کاغذ و مهاریق جمع مهراق بالضم زن بسیار خندنده مهق بالتحریک
سپیدی و سپیدی آب از هر چه باشد میناق بالکسر عهد و استواری میساق بالکسر مرغی که بال
بر هم زند در وقت پریدن ف میم مطرق یعنی کنایه از ذکر و آلت تناسل است ❊

فصل المیم مع الکاف ❊

مالک خداوند و پادشاه و نام خدا تعالی جل شانه و نام خازن دوزخ ف مامک

بفتح هر دو میم مصغر مام که معنی آن مادر است ماناک یعنی شاید که بود ف ماتنگ باکاف فارسی بوزن تنگ
ماه و در زفانگویا بمعنی آفتاب است ف مالورک پرنده ایست آبی تیز پر و آنرا سرخاب گویند و مالوث
بمثلثه مبارک بالضم خجسته و برکت کرده شده و کبوتر ف متراک بالفتح منزل عوا که منزلیست
از جمله بیست و هشت منزل قمر مشاک بالضم گوشت پاره که بر دهن فرج میباشد و تریخ و مثناک بالفتح سرای و ذوات
مثلثه خاک یعنی برج ثور و جدی و سنبله ف مجاچنگ بالفتح و با هر دو جیم و کاف فارسی آلتیست چوبین
که زنان شوخ هنگام فراهم آمدن بکار برند ف مجاوران فلاک بالضم سیارات سبعه و مهران فلک بمثله
ف مجرک بفتحتین سخره و بیکار و در لسان الشعرا باکاف فارسی مصحح است محرک بالضم و بکسر راء مشدد جنباننده
و محرک بالضم یکم و سکون دوم و بکسر سوم مخفف جنبنده و حرکت کننده محاک بالفتح ستیزه کردن و محک بکسر میم و فتح
حاء آزمایش و نیز سنگی است که برای امتحان عیار زر کنند و خط تراش و محک بکسر حاء مرد ستیزه کننده مداک
بالفتح سنگی که بر سر آن چیزی سایند و مداک بالضم لوبی و مالیدن دارو ف مهبران فلاک یعنی سیارات
سبعه ف مدرس افلاک بالضم مشتری و عطارد و ابلیس لعین ف مدرنگ بفتح یکم و کسر دوم
و با کاف فارسی یعنی توقف و اهمال کردن مدرک بالضم و بکسر راء رسنده و دریابنده و بفتح راء دریافته شده
مدک بکسر یکم و فتح دوم مرد قوی که زمین را سخت پامال کند مدماک بالکسر بنا دیوار و پایه بنا و
مدمک بالکسر چوبی که بآن نان پهن کنند و آنرا در هند بلنه گویند ف مدنگ بالتحریک و با کاف
فارسی دندانه کلید و پره قفل و قلب مدنگ مرکب گندم را گویند مدوک بالکسر سنگی که بآن چیزی را
سایند ف مردار سنگ بالضم نام نوائی و لحنی است مرتک بالفتح و بالضم مردار سنگ معرب مرد ریگ
بالضم و با دال موقوف و با کاف فارسی میراث یعنی آنچه از مال و اسباب که بعد مردن کسی بماند و بورثه رسد
و نیز کنایت از شکسته و ضایع و فرومایه کنند که در کار نیاید مردمک بالفتح تصغیر مردم و مردمک چشم یعنی
آن سیاهی اندک که در چشم بصورت آدمی مینماید ف مرغان فلاک یعنی ملایک ف مرغ زبانک
بالفتح آن گیاهی که بتازی لسان العصافیر گویند ف مرزبانگ بفتح یکم و کسر دوم و فتح زای معجمه و نون
و سکون کاف نام داروئی که آنرا چوب کلان نیز گویند ف مزدک بالضم و زای منقوطه نام مردی
که در غایت فصاحت و کیاست بود و در عهد قباد مذهب اباحت بنیاد نهاده چون نوبت ملک و پادشاهی
بنوشیروان رسید مزدک را با هشتاد هزار مرد که متابع او بودند کشت ف مزرعه خاک بالفتح یعنی دنیا

مساک بالفتح بخیل شدن و جای آبگیر **مسک** بالکسر مشک و هو فارسی معرب و مسک بفتح میم و سکون سین
پوست و او معرب مسک است و مساک بضم یکم و فتح دوم بخیلان و او جمع مسکه است بفتحتین و مسک
بالتحریک دستانه از عاج و مسک بضمتین بخیل **مسکک** بالکسر نام سازی که بدهن نوازند **مسلک**
بالفتح راه و مسالک بالفتح جمع **مسماک** بالکسر چوب خیمه و در صراح است مسماک چوب دوشاخه که خرگاه بوے
دراکنند **مسواک** بالکسر معروف **مسهک** بفتح یکم و سوم ممر باد و مسهک بکسر میم اسپ چست رفتار **مسیک**
بالفتح بخیل **مشباک** بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد رخنه دار مانند دام ف **مشتاسنگ** بالضم و باکاف
فارسی سنگ فلاخن ف **مشتنک** بفتح یکم و سوم و باکاف فارسی دزد و راهزن ف **مشتی خاک**
بالضم یعنی گروه آدمیان اندک مایه و ضعیف خلقت ف **مشکک** بالضم نیج گیاهیست خوشبوے
که در هند آنرا نگرموتهه گویند ف **مشکنگ** بالضم جانوریست خورد آبی مانند کبک ف **مشکینک** بالضم
نام حلوائیست ف **مشنگ** بالضم و باکاف فارسی نام غله ایست گرد برنگ سبز که در هند آنرا کاو
گویند ف **مشک لنگ** بالضم و باکاف فارسی نام غله ایست سه گوشه برنگ سپید که در هند آنرا
کهساری قتهنر گویند **مصک** بالکسر قوی و سخت **مضحاک** بالکسر زنیکه بسیار خندد **مضوک**
بالفتح مرد زکام یافته ف **مطربهٔ فلک** یعنی زهره **معترک** بالضم و معرک بالفتح جای جنگ **معک** بالفتح
یکم و سکون دوم واپس افگندن و دور دراز انداختن کار و مالیدن و معاک بفتح یکم و کسر دوم واپس
افگنده کار و معک بالتحریک معنی ترکیب باشماست **معناک** بالکسر کلیدان **مغاک** بالضم و الفتح گوی
عمیق که در زمین افتد **مفلوک** بفتح یکم و ضم سوم حقیر و بی اعتبار و کسی که در هیچ شمار در نیاید **مک** بالفتح
مکیدن و ام مکید و زوبین **ملکوک** بفتح میم و ضم کاف مشدد کیل بزرگ است و آن مقدار سه کیلیجه است
و یک کیلیجه یک من و هفت ثمن یک من است و یک من دو رطل است و یک رطل دوازده اوقیه است
و یک اوقیه یک استار است و ثلث یک استار و یک استار چهار مثقال و نیم است و یک مثقال یکدرهم است
و ۳ سبع یک درهم و یک درهم شش ۶ دانق است و یک دانق دو قیراط است و یک قیراط
دو طسوج و یک طسوج دو حبه است و یک حبه سدس ثمن و یک درهم است و آن مقدار یک
جزو است از چهل و هشت جزو یک درهم **ملاک** بالفتح و الکسر اصل چیزی و آنچه بدو قایم شود چیزی
و ما که در قرار داشتن ف **ملسگفتنگ** بالضم و به کاف فارسی یعنی شراب بسیار **ملماک** بالضم

بادشاه شدن و بادشاهی و ملاک بالکسر آنچه حق شخصی باشد در او راست و ملک بفتحتین فرشته آب و آنچه بر و قائم
شود کاری و ملک بفتح یکم و کسر دوم بادشاه و ملوک بضمتین جمع آن ف ملنگ بضم یکم و فتح دوم و با کاف فارسی
فقیر مجرد و از همه چیز فارغ و از همه کار و ملنگ بفتحتین منهٔ است لنگیان و نزد این فقیر در اعراب هر دو لغت شبهه است
بهر دو معنی ملوک بضمتین بادشاهان ملیک بالفتح بادشاه ممالک بالفتح مقامها و بادشاهی ممسک
بالفتح بخیل و باز دارنده مملوک بالفتح بنده و ممالک جمع ف منجاب بفتح یکم و سوم آنچه بازیگران سنگ از
ماس و قلم و دوات و امثال آن بجنبانند و قیل با کاف فارسی آید ف منجنیک بالفتح فلاخن که بتازیش
منجنیق خوانند منسک بفتح یکم و سوم و منسک بفتح یکم و کسر سوم عبادتگاه و جای قربان کردن حاجیان
و کار حج و مناسک جمع یعنی اعمال و افعال حج ف منشی فلک بالضم یعنی عطارد منغرک بفتح یکم و ضم
سوم مصغر یعنی طاس شراب و جز آن ف منگ بالفتح و با کاف فارسی قمار و فانه و اندام شکستن
و دزد و راهزن و قمارباز و منگ بالضم تسبیح غلط السیف مشهور ف مینک بالفتح گیاهی است که از ان جاروب سازند
و آنرا منبک بالکسر نیز گویند مورک بالضم جای سر و ن نهادن و موضع پیش زین و پیش پالان شتر که چون سوار
از سواری مانده و خسته شود پای دو تو کند و بر آنجا نهد ف محراب رنگ بالفتح و با کاف فارسی
بادشاه رنگ ف مهره خاک بالضم یعنی زمین و آدمی و کل مخلوقات ف مهرهای فلک بالضم
یعنی ستارگان و فرشتگان مهلک بفتح یکم و سوم و مهلک بفتح یکم و کسر سوم هلاک شدن و نیست شدن
و مهلک بالضم جای فنا دادن و جای فوت شدن و مهالک بالفتح جمع آن ف مهندس فلک بالضم
یعنی زحل ف متحیک بالکسر مصغر ملیخ یعنی قرنفل ف میدان خاک بالکسر یعنی زمین ف
مینک بالکسر با پای فارسی بول ف مینوی خاک بالکسر یعنی گور والله اعلم بالصواب و عنده ام الکتاب

فصل المیم مع اللام

ماحل جای بی باران و سال بی باران ماصل اندک ماکول خوردنی
و خورده شده و رغبت و ماکل جمع ماکل بفتح کاف کسب کردن و خوردن مالامال یعنی لبریز مال
بالفتح میم و همزه ممدود باز گشتن و مهیا شدن برای کاری و مال بالفتح خواسته یعنی سیم و زر آن مال را نیز گویند و شخصی
بسیار مال را هم گویند و مال را که مال گویند بدین سبب است که طبع سلیم بسوی آن مایل شود ف مالول گلو بند یعنی
غلام زنگی عرتبه و فیلبان گلو بند گردن گویند مائل میل کننده مبذول بالضم بخشیده شده و قبول کرده مبزل بالکسر آلت
شراب و مثل آن که صافی کنند یعنی پالاینده متحامل بالضم تحامل کردن بر کسی بخصومت و جور و ستم کردن بر کسی و متحامل

بضم میم اول و فتح میم دوم مقام تحلیل یعنی مقام میل کردن بر کسی و خصومت و جای احوپر تم کردن بر کسی
متحمل بالضم بردارنده مشقت و در سختی صبر کننده متل بالفتح جنبانیدن متوصل بضم یکم و کسر چهارم مشدد
نزدیکی جوینده مثال بالکسر مانند و فرمان پادشاه و بستر و کالبد و مثل بضمتین و سکون ثانی جمع و در قنیه است
مثال عینی است از شمع و در اصطلاح متصوفه مثال عینیه است و نزدیک اهل شرع غیریت بعضی گویند
که عین است و نه غیر و بعضی فرق کرده اند یعنی در مثال نوعی مشابهت ثابت است اما در مثال شبه تمام
باید زیرا چه کثرت حروف دلالت بر کثرت معنی دارد و قیل علی العکس و عالم مثال بالاتر از عالم شهادت است
و فروتر از عالم ارواح و عالم شهادت سایه عالم مثال است و عالم مثال سایه ارواح است آنچه در عالم است
آنهمه در عالم مثال است و آنرا عالم نفوس نیز گویند و در خواب چیزی که دیده میشود و آنرا صور عالم مثالی
میگویند مثقال بالکسر سنگ زر و هم سنگ چیزی و در قنیه است مثقال چهار و سیزده و نیم جو باشد
و در حاشیه کنز است مثقال بیست قیراط را گویند و قیراط یک حبه و چهار خمس حبه باشد و حبه هشتم حصه ماشه باشد
زیرا که ماشه هشت حبه را یکماشه گویند مثل بالکسر مانند و مثل بفتحتین صفت و قصه و داستان که در میان قوم
مشهور داشته باشد و مثل بالفتح مثله کردن یعنی گوش و بینی بریدن مثمل بالفتح سرد و میم پناه و جای پناه
مثول بضمتین بر پای ایستادن و بر زمین چسپیدن و از موضع خود نیست شدن مجال بالفتح جای
جولان کردن مجدل بالکسر کوشک و مجادل بالفتح جمع مجعول بالفتح گردانیده شده مجل بالفتح آبله و آبله
بر آمدن دست از کار مجمل بالفتح فراهم آورده شده یعنی یکجا آورده شده مجول بالکسر سرو شاماکچه یعنی
سینه بند زنان و یکنوع جامه ایست که پوشیده بآن جولان کنند مجهل بالفتح بیابان بی نشانه و بیابان
بی کوه و نیز جای جهل محال بالفتح چرخ بزرگ که بآن آب کشند و محال بالضم نابودنی و سخن ناراست
و محال بالکسر مکر و حیله کردن محتال بالضم مکر و حیله کننده محجل بضم یکم و کسر سوم مشدد آنکه دست و پای او سپید باشد
محصل بضم یکم و کسر سوم مشدد حاصل کننده محصول بالفتح حاصل محض عدل بالفتح یعنی امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه
محفل بالفتح جای جمع شدن مردم هنگامه و محافل بالفتح جمع محلال بالکسر جای فرود آمدن مردم محل بالفتح مکر و حیله و بدی
و زمین بی باران و محل بفتحتین دخل و بار و نیز بار عام و محل بفتح یکم و کسر دوم و تشدید لام جای شتر گشتن و وقت
قرض دادن محمل بفتح یکم و کسر سوم کجاوه و آن را که از ادیم نیز گویند معتدد صراح است محمل بارگیر یعنی
هودج و محامل جماعت و محمل بکسر میم اول و فتح میم دوم بند شمشیر که بر اندازند و در صراح است که دوال

شمشیر محول بالضم یکم و کسر سوم آنکه در سالی نر زاید و در سالی ماده و محول بالضم نیز بمعنی شک گویند محیل بالضم حیله
و مکر کننده و حواله کننده قرض ف مخالف مال بالضم میم و سکون خا یعنی بالنده و مخالف ای قاهر اعدا و مخالف
بکسر فا یا منافقت کردن یعنی مخابل بالفتح خیالها مختال بالضم متکبر و فریبنده مخذول بالفتح خوار کرده شده
و فرو گذاشته شده مخفل بالکسر شمشیر بران و مفصل مثله مخمل بکسر میم جامه ابریشمی که مشهور است مدخل
بالفتح در رفتن و جای در رفتن و در فرهنگ است مدخل نام دو کتاب است در علم نجوم یکی منظومه است آیده دوم
نثر و مدخل بالضم میم و فتح خا در بردن و جامه در بردن مدخول بالفتح در رفته شده و لاغر مدلل بالضم یکم و فتح دوم
وسوم مشدد دلیل کرده شده مدل بالکسر مرد اندک گوشت و لاغر و قیل مرد سکبت مدول بالضم یکم و فتح دوم
وسوم که مشدد است یکنوع اطلس است جیعل مشهور مدلول بالفتح راه نموده شده مذلل بالضم یکم و کسر دوم
و تشدید لام خوار کننده و نام حقتعالی هم هست و مذل بالکسر بخشنده مال و فاش کننده راز و مذل بالفتح
میم و کسر ذال مرد خورد و خسیس اما در صراح این گفته است مذل بالکسر مرد خورد اندام و کم گوشت و مذل بالفتح
یکم و کسر دوم دهنده و آنکه خود را باز نتواند داشت و مذل بالفتح یکم و سکون دوم و مذل بالفتحتین تنگدل شدن
از پوشیدن راز و بستوه آمدن از سخن کسی ستودن و در خواب شدن پای و سست شدن اعضای جز
مذیل بالفتح بیمار که آرام نیابد و ضعیف سخت مراحل بالفتح منزلها و او جمع مرحله است ف مرتل بالضم
مردار سنگ مرجل بکسر یکم و فتح سوم دیگ مسی که بزرگ باشد مرحول بالفتح نقکاری که بالیش در دام
افتاده باشد مرسال بالکسر تیر کوتاه و شتر یادهٔ نرم رفتار مرسل بالضم یکم و فتح سوم نبی و پیغامبر که صاحب
کتاب باشد و رسل بالضمتین جماعت ف مرغ دل یعنی عقل و نیز بمعنی دل ف مرغکل بالضم و با کاف
فارسی مرغ و بمعنی سفرک ف مرغول بالفتح و با واو فارسی موی پیچیده و نیز نشانه مرکل بالکسر راه
و پهلوی اسپ که پای فرو کوفتن گاه سوار است برای راندن اسپ مراکل جمع مزجل بکسر میم و فتح
جیم نیزه کوتاه مزمل بالضم و تشدید زا و میم در جامه پیچیده مزمهل بالضم آب صافی من المحل مزیل بالضم یکم
و کسر دوم دور کننده مسال بالفتح میم و تشدید لام جوال و مدتها و او جمع مسیله است و مسال بالضم میم و تخفیف
لام طرف ریش جانب سر و گردن مسائل بالفتح و بهمزه جمع مسئله است مستجیل بالضم طلب محال که نابود
باشد مستدل بالضم طلب دلیل کننده مستطیل بالضم دراز مستغل بالضم جائیکه از آن
غله گیرند مسجل بالضم و فتح سین و جیم مشدد سجل کرده شده مسحل بالکسر سوهان و زبان تیز و خر وحشی

یعنی گور خر و نیز نام شخصی مسلسل بالضم بکسر و فتح هر دو سین نام خطی است و عبارتی که دران گرفتگی بآن نباشد
و نیز در سلسله کرده شده و سلسله زنجیر را گویند بدینمعنی حیدر اسلسل گویند مسل بفتحتین و مسیل بفتح یکم و کسر
دوم جای رفتن آب در زمین و مسائل جمع مشاعل بالفتح چراغدانهای بزرگ مخصوص و او جمع
مشعله است مشتعل بالضم شعله زننده مشتغل بالضم بکاری در شده و بکاری در آمده و مشغول بالفتح
بمثله مشتمل بالضم بر درده و نیز در گیرنده مشکل بالضم کار سخت و دشوار و فرو بسته و سخن فرو بسته و پوشیده
معنی و معضل بالضم بمثله مشمل بالکسر شمشیر کوتاه و گلیم خورد و مشمله بالکسر بمثله مشول بالکسر داس خورد یعنی
داره خورد مصقل بالفتح آلتی است که بآن پاک و روشن کنند کارد و شمشیر و آئینه را مصلال بالکسر
گل خشک که آواز کند مانند آواز آهن مصل بالفتح دوغ را کشک کردن کشک بالفتح نان خورشی است که از جغرات
میسازند مضلل بالضم بکسر و فتح دوم بغایت گمراه و نام شخصی هم است مضمحل بالکسر رفته و نیست شده مطال بالکسر
واپس انگندن کار و بدور و دراز کشیدن کار و مطل بالفتح بمثله و مطل بالضم بکسر و فتح دوم مشرف
یعنی بر سر استاده مظل بالضم بکسر و فتح دوم و کسر سوم و تشدید لام سایه افگنده مظلل بالضم بکسر و فتح دوم و کسر
سوم مشدد سائبان کننده و در سائبان آرنده معتدل بالضم روز بغایت گرم کذا فی التاج اما از استاد
شنیده ام که معتدل هوا است و برابر و آرمیده که نه سخت گرم باشد و نه سخت سرد معزال بالکسر مرد
زبون و گول و احمق و آنکه از مردم کناره گیرد از زبونی خود و آنکه از اهل قمار دور باشد از حسنات و مرد
بی بهره و معازیل جمع معزل بالفتح دور شدن گاه و جدا شدن گاه و در فرهنگ است معزل بکسر یکم و فتح
سوم دوک معزول بالفتح کسی که دور و زبون شود از مرتبه معضل بالضم کار سخت و فرو بسته و پوشیده
معنی و مشکل بمثله معطل بالضم و با طاء مفتوح مشدد بیکار مانده و فرو گذاشته معقول بالفتح دریافته
و در تاج است معقول خود و نیز آنچه بمقتضای عقل باشد که گویند این معقول است معل بالفتح بریدن
و فاسد گردانیدن و زبون و خانه کشیدن و لشتاب رفتن معلل بالضم بکیم و فتح دوم و سوم مشدد علت
گرفته شده و معالل بکسر لام مشدد علت گوینده معلول بالفتح علت یافته و علت گرفته شده معول بالکسر
کلنگ آهنین که بآن سنگ شگافند و کلنگ بوزن و معنی کلند است و معاول جمع معیل بالضم شخصی که بسیار
عیال دارد و معیل بالفتح بسیار عاجز گردانیدن و این اجوف است مغال بالکسر گوسپندی که در یکسال دوبار
زاید مغزل بالکسر و بالضم دوک پنبه ریسی مغتسل بالضم بکیم و فتح چهارم آنچه در وچیزی پلید شوئید

وجای غسل و آبیکه بآن چیزی شویند و نیز شراب مغسل بالفتح یکم وکسر سوم و مغسل بفتح یکم و سوم جای غسل دادن
میت مغل بفتح یکم و سکون دوم سخن چینی کردن و تدبیر بد گفتن کسی پیش کسی و مغل بفتحتین درد شکم ستور
از علف یا خاک خوردن و نیز متابع و غل و مغل بفتحتین در فارسی قومی اند درشت خلقت و بی رحم
و کینه کش و مسلمان کش و بعضی مسلمان شده اند و با محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم گرویده اند و بعضی
کافر اند و با مسلمانان دایم در قتال اند مفصل بضم یکم و فتح سوم مشدد جدا کرده شده و نام کتابی است
و در صراح است مفصل رشته مروارید که میان لؤلؤ یا شبه درکشیده باشند و مفصل بکسر میم و فتح صاد جای
بند کشادن و میان دو کوه و زبان و مفصل بفتح یکم وکسر سوم پیوند اندام و بندگاه مفضال بالکسر مرد
پر احسان و پر بخشش مقصل بکسر یکم و فتح سوم یکجامه که زن پوشیده باشد یا مرد پوشیده باشد مقاول
بالفتح گفتارها مقبول بالفتح پذیرفته مقتل بفتح یکم و سوم جای کشتن مقتول بالفتح کشته شده مقصل بکسر
شمشیر بران و مخضل بالکسر مثله مقل بالفتح نگریستن و در آب فرو بردن و فی الحدیث اذا وقع الذباب فی طعام احدکم
فامقلوه ثم انقلوه فان فی احد جناحیه سما و فی الآخر شفاء و انه لیقدم السم و یوخر الشفاء مقل بضم میم وکسر
قاف و تشدید لام درویش و فقیر و اندک کننده و مقل بضم یکم و سکون دوم در فارسی گرز و گوپال و نیز
نام درختی و نیز نام داروئی است که در هند کشکل گویند و در بعض کتب مذکور است که عطری است که از چهار
چیز میسازند یکی عود دوم عنبر سوم صندل و چهارم رال مقوال بالکسر بسیار گوی مقول بالکسر بسیار گوی
و سخن و زبان و نام بادشاهی است مقیل بالفتح نیم روز خفتن و جای خفتگاه شراب خوردن و مقیل بضم
یکم و فتح دوم و در فارسی هفت دانه که بروز عاشوره پزند و آنرا کیچه گویند مکال بالفتح پیمانه پیمودن مکتل بالکسر پانزده
صاع برد و مکتل بضم میم و فتح کاف و یاء مشدد کوتاه شده مکحال و مکحل کلاهما بالکسر میل سرمه مکل بفتحتین کم آب
شدن چاه و جمع شدن آن مکلل بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد تاج بر سر نهادن و نیتل الخ در و جواهرهای
نفیس بنشانند بعده بمروارید بیارایند مکمل بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد تمام کرده شده مکول بفتح
یکم و ضم دوم جاییکه در وآب اندک جمع شده باشد و مکل بضمتین جمع مکنال بالکسر پیمانه ملیل بالفتح پیمانه و پیمودن
ملال بالفتح اندوه و تنگ دلی و ملال بالضم گرمی تب ملل بالتحریک بستوه آمدن و اندوه ناک شدن
مل بالضم شراب و مل بالفتح از چیزی سیر شده و اندوه یافته شده ملول بالفتح رنجیده و اندوه یافته شده
ملیل بالفتح کوماج و قیل نان بخاکستر پخته و مملول بالفتح مثله ممال و ممیل کلاهما بالفتح نظر فی خمید لن حمل

بضم یکم و فتح دوم و چهارم جامهٔ ابیست رنگین و در صراح است نوعی از گیاه که بوی شکار سپند تند و املل
جمع مُمِلّ بضم یکم و کسر دوم و لام مشدد ملامت کننده مُمَلّ بضم یکم و فتح دوم و لام مشدد و راه راست
و کسی که بملازمت رسیده باشد مَنال بالفتح منفعت و جای خبر یافتن مَنبَل بالفتح بد اعتقاد مِنجَل بالکسر
داس مُنخُل بضم میم و خاء سپرویزن و مناخل بالفتح جمع مَندَل بفتح یکم و سوم عود است و خط مدوری که اهل عزایم گرد خود کشند
برای خواندن عزیمت و در هند مندله گویند و در صراح است که مندل نام شهریست در هند که عطر بوی آن
منسوب است مِندیل بالکسر دستار و دستارچه یعنی دستارخوان مَنزِل بفتح یکم و کسر سوم جای فرود آمدن
و سرای و آبخور و منازل جمع و منزل بفتح میم و زاء فرود آمدن منشال و منشل کلابها بالکسر سیخ که سر او کژ باشد
و با آن گوشت از دیگ میکشند مُتصل بضم میم و صاد مهمله شمشیر و تیغ منفصل بضم یکم و کسر چهارم جدا شونده
ف منقار گل بالکسر و با کاف فارسی مکسور زبان مُنقل بضم یکم و سوم انگشت دان منگل بفتح یکم
و سوم فارسی دزد و راهزن منوال بالکسر طور و طریق و نسق و چوبکه جولاهه جامه بافته را بران پیچید
منهل بفتح یکم و سوم آبخور یعنی چشمه که آب خوردن گاه شتران باشد در چراگاه و منزلهای کاروان
موبل بالفتح عصاء بزرگ و پشه سهمیه موجّل بضم یکم و فتح سوم مشدد زبان داده و موجل بفتح یکم
و سوم ترسیدن و بکسر سوم جای ترس موحل بفتح یکم و سوم و بکسر سوم جای گل و لای ف موزه
و گل یعنی دشواری و درماندگی و پای بند سببی موصل بضم یکم و کسر سوم رسانیده و موصل بفتح یکم و کسر سوم
نام شهریست که هر که در انتقام کند قوت خود را زیادت یابد و نیز درگاه دارا و سکندر هم بزمین موصل بود موکّل
بضم یکم و فتح سوم مشدد سپرده شده و بکسر سوم سپارندهٔ کار بدیگرے مُول بالضم عنکبوت و مول بالفتح
صاحب مال شدن مویل بالفتح پناه و جای پناه مهال بالفتح جای ترس و مهال بالضم فرو ریخته
مهمل بفتح میم و یا راه رحیم و قیل موضع بچه در رحم مادر ف مهره گل بالضم و با کاف فارسی مکسور زمین
و یا قالنبایشه مهزول بالفتح لاغر کرده شده و مهازیل بالفتح جمع مَهَل بفتحتین نرمی و آهستگی و زمان
و مُهل بالضم ریم و زرد آب و نقره و گوهر گداخته و مس و قلعی گداخته و دُردی روغن زیتون مهیل بالفتح
فرو ریخته و روان کرده و بدین دو معنی مشتق از میل است و بمعنی جای ترس هم آمده است و بدین
دو معنی مشتق از هول است و نیز مهیل الوزن و مهیل اقصی الرحیم میال بالکسر زنان فربه و با عجز و او
جمع ماله است من المیل میر نحل یعنی امیر المومنین علی کرم الله وجهه و نحل جمع نحله است و هی الذین میکائیل

معنی او در زبان سریانی بندهٔ خدا تعالی و میکائیل بزبان الشان بمعنی بنده است و ئیل نام خدای تعالیٰ است و ادی
مقرب عظیم المنزلت است و قسمت رزق بهای بر و متعلق است میلا میل بالکسر یعنی میل در میل میل بالفتح
بطرف خمیدن و از راه چسپیدن و روی آوردن بسوی فرود و رغبت دل و در اصطلاح متصوفه میل
بالفتح رجوع را گویند باصل خود باشعور و آگاهی از اصل و مقصد خود نه رجوع طبعی که چون جمادات و طبائع
اربعه که بی اختیار مائل اصول اند و میل بالکسر مقدار یک مد بصر یعنی مقدار رسیدن گاه بینائی چشم و میل
جراحان و میل راه و میل سرمه دان و در فرهنگ است میل بالکسر قلم تختهٔ خاک و نیز گنبد ستبر بود در میان
چوگان بازی و میل میسازند هر که گوی را در میدان آن در آرد گویند که حال کرد و فره برد و نیز ستونهای
اسپان را بدعوی میدوانند و میان هر دو میل هر که اول بگذرد او فره برد و میل بفتحتین در اصل خلقت
خمیده شدن ف میوه دل یعنی سخن و معنی و میل فرزند شایسته و نیکبخت

فصل المیم مع المیم ماتم بفتح یکم و سوم مصیبت و زنانی که باهم جمع شوند در کار خیر و یا در کار شر و ماتم
بکسر سوم جمع ماتم گناه آثام گناهان آماء کلم بمد الف و برباد و جمع مالمه است مام مادر ف ماه سیام همان ماه کاشغری یعنی
آن ماه که ابن مقنع حکیم از کوه سیام از میان چاه بر آورده بود که چون ماه فلک فرو در رفتی آن ماه بر آمدی و
چهار شهر روشن گشتی مبرم بالضم استوار کرده شده و نیز جامه ایست که تار و پود آنرا محکم تابیده باشند مبسام بالکسر
بسیار تبسم کننده مبسم بفتح یکم و کسر سوم دندان ف مبشر نام بالضم شهر عیسی علیه السلام زیرا چه او گفته بود انی
مبشر بان یاتی من بعدی اسمه احمد مبهم بالضم فرو بسته و پوشیده متالم بضم یکم و فتح دوم و سوم و بکسر لام مشدد
درد مند متبسم بالضم خنده نرم کننده متراکم بالضم برهم نشسته متعلم بالضم آنکه از کسی چیزی آموزد متکلم بالضم
سخن گوینده متنعم بالضم بناز و نعمت زیننده و عیش کننده مِتهام بالکسر آنکه بسیار بشهر تهامه رود مجرم بضم یکم
و کسر سوم گناهگار مجسم بالضم و با سوم مفتوح مشدد و تن ساخته شده و بزرگ گردانیده شده محترم بالضم حرمت
داشته شده مَحرم بفتح یکم و سوم صاحب سر و حرام شده و آنکه در حرم راه دارد و آنکه با وی نکاح روا نبود
و محارم جمع و محرم بضم یکم و کسر سوم در حرم رونده و کسی که احرام حج ببندد و محرم بضم یکم و فتح سوم مشدد
حرام کرده شده و حرمت داشته شده و ماه محرم سر سال تاریخ هجرت است و محرِّم بضم یکم و کسر سوم مشدد
حرام کننده محروم بالفتح بی نصیب و بی روزی گردانیده شده و حرمت داشته شده محصرم بضم یکم و فتح
دوم و چهارم با صاد مهمله مرد بخیل و اندک خیر محکم بالضم استوار کرده شده و نام مردی و محکّم بضم یکم و فتح دوم

وسوم مشدد مرد آزموده و نسبت کرده شده بحکمت مخاتیم بالفتح کیلها من شرح النصاب مختوم بالفتح
مهر کرده شده و باخر رسانیده شده مخدوم بالفتح خدمت کرده شده مخضرم بضم یکم و فتح دوم و چهارم گوش بریده
که دانسته نشود که از نر است و یا از ماده و شخصی که دریافته باشد ایام جاهلیت را و اسلام را مختصرم بکسر را
مرا مراده مخطم بفتح یکم و کسر سوم بینی و مخاطم بالفتح جمع مخیم بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد خیمه مدام بالضم شراب
و همیشه مدغم بالضم چیزی که در چیزی در آورده شده مدینة السلام کوفه را گویند و دار الملک عراق و یثرب
را نامست مدموم بالفتح سرخ و چیزی خون آلوده و رنگ کرده شده دیگر انبار کرده شده مذام بالضم و بتشدید
میم و ذال منقوطه نکوهشها مذموم بالفتح نکوهیده شده یعنی ناپسند و زشت شده و مذوم بمثله مراسم بالفتح
نشانها و رسم و نشان مراغم بضم میم و فتح غین جای گریز و جای رفتن و هجرت مرام بالضم مراد مرجوم
بالفتح کشته و سنگسار کرده و دشنام داده مرحوم بالفتح رحمت کرده شده ف مرغ بام مرغ سحر یعنی بلبل و نیز
مؤذن که یعنی بانگ نماز گوینده مرقوم بالفتح نوشته شده ف مرکب جم یعنی باد دست جم بمثله مرکوم بالفتح
برهم نهاده شده و جمع کرده شده ف مرم بفتحتین یعنی رسیده مشوم مرهم بالفتح داروی که بر جراحت نهند تا نیکو
شود ف مریخ آفتاب علم یعنی آتش ف مریم بالکسر و با یاء فارسی مختصر مریم و مریم بفتح یکم و سوم نام
مادر مهتر عیسی علیه السلام و نام زنی که روزه یازدهم ماه رجب ادا داشته بود به نیت رها شدن پسر و نیز نام
منکوحه پسر و مسام بالفتح و بتشدید میم سوراخهای خورد در بدن و بن موی که منفذ خوی است مستضام
بالضم مظلوم مستقیم بالضم راست ف مسدس عالم بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد مسدس که یعنی شش جهات
عالم مستقام بالکسر آنکه بسیار بیمار شود مسلم بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد باور داشت کرده شده و سپرده
و بسلامت داشته شده و تسلیم کرده شده و مسلم بضم یکم و کسر سوم مسلمان و نیز نام مردی ف مسند جم بالفتح باد
و نیز منصب جمشید و مرکب جم بمثله مشام بفتح یکم و بتشدید میم ثانی بینی یا جای شمیدن اما فارسیان
مخفف استعمال کرده اند ف مشکین ختام بضم میم و بکسر خاء شرابی که آخر بوی مشک دهد مشموم بالفتح
مشک خالص و قیل خوشبوی و عطر بوییده شده مشئوم بفتح یکم و ضم دوم نامبارک و مشوم بمثله
ف مشیمه عالم بالفتح آسمان و قیل آفتاب مصام بالفتح ایستادنگاه مصام بالکسر داس مصغم بالکسر موضع
دست رنجن مضیم بالضم و با ضاد منقوطه مظلوم و مستضام بالضم بمثله مطرحم بضم میم و بکسر حاء بغایت
نیکو و نیز متکبر و مطرهم بضم میم و بکسر هاء بمثله مطعام بالکسر آنکه بسیار طعام دهد و مطعم بالکسر تنک خورنده

مطعوم بالفتح خوردنی و مطاعم جمع مظلم بفتح میم و کسر لام و با ظاء منقوطه تاریک مظلوم بالفتح ستم کرده شده معصم
بالضم جنگ در زننده پیچیده دستانی استوار و ایستنده از گناه و غیر آن و نیز از القاب خلفاست و معتصم بالضم متمسک
معجم بالضم عجمی کرده شده و نیز حرف منقوطه را معجمه گویند و ترکیب ابجد را معجم گویند بدان جهت که این ترکیب وضع
عرب نیست میگویند که این هشت کلمه نام هشت پسر پادشاهی اند معدوم بالفتح نیست شده و نایافته
و نیز کنایت از دهن و کمر محبوب است معزم بالضم و با زاء منقوطه مشدد تعویذ گر معصوم بالفتح بیگناه معظم بضم
یکم و فتح دوم و سوم مشدد بزرگ داشته شده و معظم مبتلا و معضم بضم یکم و سکون دوم و فتح سوم بزرگترین
چیزی و بهترین چیزی معلم بضم یکم و کسر سوم آموزانیده و معلم بفتح سوم آموزانیده شده و معلم بفتح یکم و سوم
نشان که بر راه نهند معلوم بالفتح دریافته و دانسته شده و در فارسی بمعنی چیزی و درم و دینار هم مستعمل است
مغتنم بضم یکم و سکون دوم و فتح سوم و چهارم غنیمت شمرده شده و غنیمت گرفته شده مغرم بضم یکم و فتح
سوم تاوان و آنچه ادای آن بر کسی واجب باشد و مغز کسلم یعنی مغز استخوان کذا فی الشرفنامه و فی
معانی الالفاظ معسم بالکسر دلیر و خودرای مغموم بالفتح اندوهناک گردانیده شده و فرو پوشانیده شده مغنم بالفتح
مال و جیهی که از کفار بحرب و غارت ستانده شود و مغانم جمع مغرق النعم بفتح یکم و کسر دوم نام جانوریست
که آن را عنقا نیز گویند مفهوم بالفتح دریافته شده و دانسته شده مقام بالفتح والضم ایستادن و جای
ایستادن و جای بودن و شمارگاه قیامت و در اصطلاح مغنیان مقام بالفتح پرده سرود را گویند و آن
دوازده پرده اند یکی راست و دوم شباب سوم بوسلیک چهارم عشاق پنجم زیر بزرگ ششم زیر خورد هفتم
نهاوند هشتم عراق نهم باخرز دهم حسینی یازدهم رهاوی دوازدهم نوا و دیگرها شعبه اند در تقسیم و در اصطلاح
سالکان مقام بفتح میم است که بنده را حاصل شود در آغاز سلوک بدرجه که بدو توسل کرده است و گفته اند که
مقام عبارت از اقامت بنده است در عبادت و شرط سالک آنست که از مقامی بمقامی دیگر ترقی کند
تا از نود و نه مرتبه تلوین درگذرد و بعده مرتبه تمکین مقام کند و مراد از تمکین زوال بشریت است که آن را مرتبه
فقر و فنا گویند ای برادر در عوارف آورده که من وجی بمقامه حجب عن امامه مقدام بالکسر مرد بغایت
دلیر و مبارز مقدم بالفتح جای قدم نهادن و هنگام قدم نهادن مقادم جمع و مقدم بضم یکم و فتح سوم مشدد
پیش رونده و پیش داشته شده و دلیر و خطوط دیده را نیز مقدم گویند و کنج چشم که بطرف بینی باشد و نیز منزلی
از منازل قمر مقسم بضم یکم و کسر سوم سوگند خورنده و مقسم بفتح سوم سوگند و مقسم بضم یکم و فتح دوم و کسر

سوم مشدد نیکو کننده و بخش کننده و مقسم بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد نیکو کرده شده و بخش کرده شده
و تقسم بفتح سین نیکو کرده و بخش کرده شده و سوگند و مقسم نام مردے مقسوم بالفتح بخش کرده شده مقوم
بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشدد راست دارنده و قیمت کننده و مقوم بکسر یکم و فتح سوم آن چوب که یک
سر او در تخته شیار باشد و سر دوم در دست گیرند در وقت شیار هندش لگنه نامند و در صراح است مقوم
بالکسر چوبے که آن را گیرند در سر آماج مقیم بالضم ضد مسافر و در شرح مخزن است الاقامت بر پای کردن و دایم
داشتن و مقیم مشتق از وست مکارم بالفتح کارهای نیک و بزرگواریها مکتوم بالفتح پوشانیده شده مکرم بضم
یکم و فتح دوم و سوم مشدد نواخته شده و بزرگوار گردانیده شده و مکرم بضم یکم و سوم مثله و مکرم بکسر سوم بزرگوار دارنده و نوازنده
مکظوم بالفتح اندوه در پوشیده ملاحم بفتح یکم و کسر چهارم کارزارها جمع ملحمه ملاغم بفتح یکم و کسر چهارم گرداگرد دهن سر زبان ملحم بالضم یکم و فتح سوم
آنانه و ملحم گوشت شکاره باشد و مری که در آن چسپیده بقومی باشد و نیز یکنوع جامه است ملدام بالکسر سنگی که بآن
استخوان خرما شکنند ملدم بالکسر مرد احمق و فربه و سطبر و سنگی که بآن استخوان خرما شکنند و دام مدام تپ
را گویند ف ملغم بودن و معنی مرهم و ملهم بالفتح مثله ملهم بضم یکم و فتح سوم الهام کرده شده و بکسر سوم
الهام کننده ملم بضم یکم و کسر دوم و بتشدید میم آخر فرود آمده و گناه صغیر کننده و کودکی که نزدیک ببلوغ باشد
ملوم بفتح یکم و ضم دوم ملامت کرده شده ملیم بالضم سزاوار ملامت موم بالفتح آنکه علت برسام دارد منام بالفتح
جای خفتن منادے اسلام بالضم یعنی موذن منجم بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشدد ستاره شناس و
منجم بالفتح آنچه بچند مدت گذارده شده باشد و بنجوم حکم کرده شده باشد منسم بفتح یکم و کسر سوم سم شتر و دردے
داکردن گاه منضم بضم یکم و فتح سوم فراهم آورده شده بچیزے منظوم بالفتح در هم پیوسته و سخن نظم کرده شده
یعنی شعر منعام بالکسر مرد بسیار بخشش کننده منعم بضم یکم و کسر سوم مال دار و نعمت دهنده منقسم بضم یکم و کسر
چهارم قسمت کننده منهزم بالضم از جنگ گریخته و مهزوم بالفتح مثله منهوم بالفتح حریص و سیر ناشده از طعام
مواسم بالفتح جمع موسم و نیز روزهای معین چنانچه عید و شب برات و عاشوره و نوروز و جز آن موسم بفتح
یکم و کسر سوم هنگام چیزے و جای جمع شدن و هنگام حج و وقت گرد آمدن خلق در عید و نوروز و مانند
آن و بمعنی صفت هم آید چنانچه گویند موسم بهار موسوم بالفتح نشان کرده و داغ کرده مولم بضم یکم و کسر
سوم بدرد آرنده و ولیمه عروس کننده موم بالضم معروف یعنی روغن عسل و بفتح نیز علت برسام
موموم بالفتح آنکه اندک برده و سهو کرده مهتم بالضم تیمار داشته شده ف مهرجم بالضم خاموشی انگشتری

انگشتر سلیمان علیه السلام که بر آن این نوشته بود ند که این نیز بگذرد مهزام بالکسر بگیزنده باز ایست مهزوم بالفتح از جنگ گریخته و منهزم بالضم مبتلا مهم بضم یکم و کسر دوم و سوم مشدد کار سخت و دشوار و ضروری مهم بفتح یکم و سوم بیست حال تو و چیست کار تو ف میخ درم سکه را گویند که بدان مهر زنند ف میخ قدم با خار مو توف آنکه پای شکسته بگنجی نشسته بود و جای تردد ف میم بفتحتین نام مقامی ست و معنی ترکیب شراب من

فصل المیم مع النون ف مابون نام مردے و نام علتے ست ماجن بکسر سوم بیباک و مسخره ف ماخان نام پهلوان چینی و نیز نام دیهی ست از قریات شهر مرد ماذون با دال منقوطه دستوری داده شده یعنی اذن و اجازت داده شده ف مارافسان یعنی افسونگرے که مار را گیرد ف مارستان بیمارستان مارن بکسر سوم سر بینی و نیز نرم و مرن بضم میم جمع مارن بکسر را منقوطه بفیه مرغ و نام شخصے ست و در شرفنامه ست مازن بوزن خازن چوبک پشت ف مازندران نام ولایتی ست مازون با زای معجمه جای ست از هند ش مائین گویند و آن میوه درخت کزست کذا فی الزفانگویا و آن را زنان در کار بند ند برای تنگی فرج را ماعون آب و ما یحتاج خانه و تمامتی خانه مثل کاسه و کوزه و تیر و تابه و کلند و آب و آتش و غیر آن و طاعت حقتعالے و زکوات و فرمان برداری ف ماکان نام ولایتی ست که اکثر سلاح خلق آنجای ازو بین ست مامن جائے امن مامون نام خلیفه عباسی و نیز امین ماون بالفتح و المد بنیک اندیشه کردن و مهیا کردن و برمانت زدن و برمانت رسیدن و مانت میان زهار و ناف را گویند و نیز تهی گاه آدمی و بیلے که بآن گل از زمین بر کنند مان اسباب خانه و بگذار و باش و مانند و مار او ضد شان و بمعنی اخیر چون بود اکثر محل بعد و را محذوف باشد ف مانستن بصفت چیزے شدن یعنی مانند چیزے شدن و مانیدن بمثله ف ماهان نام شهریست بحدود کرمان و نیز جمع ماه برخلاف قیاس ف ماه برگوبان یعنی نام نواے و لحنی ست ف ماه چون شاخ گوزن یعنی ماه باریک و خمیده ماهمن خدمتگار و خادم ف ماهیان یعنی ماه را گویند چنانچه سالیان سال را گویند مایین دروغ گوئے مایون نام گاوی ست که فریدون بشیر او پرورده شده مبرهن بضم یکم و فتح دوم روشن و معلوم مبطان بالکسر آنکه شکم او دایم بزرگ باشد از بر خوردن مبطن بضم میم و بتشدید طا لاغر شکم مبطون بالفتح آنکه او را علت شکم جاری باشد مبین بضم یکم و کسر دوم ظاهر و آشکارا و مبین بضم یکم و کسر چهارم مشدد بیان کرده و بکسر سوم بیان کننده متدین بضم یکم و کسر چهارم مشدد دین دار متفنن بضم یکم و کسر چهارم مشدد آنکه فنون بسیار داند متمکن بضم یکم و کسر چهارم مشدد دست یافته و جا گرفته

و از ینجاست که نحویان اسم معرب را متمکن گویند متن بالفتح مرد تحت پشت و پشته زمین سخت و گوشت
بازه و نیز آنچه مسطور در میانه صفحه بنویسند یعنی ضد حاشیه ف متولی پسره زبان بضم میم یعنی عطار متین بالفتح
استوار متغن بالفتح بر مثانه زدن یعنی بر آبدان زدن و مثن بالفتح چک بیزک شدن یعنی بول چکان شدن
مجان بالفتح مع التشدید رایگان و مجان بضم میم و تشدید جیم جمع ماجن یعنی بیباک و مسخره ف مجاهرکان
بالضم یعنی آفتاب مجن بکسر یکم و فتح دوم و تشدید نون سپر مجنون بالفتح دیوانه و لقب عاشق لیلی که او را
قیس نام است بیت چو مجنون که لیلی در گریبان سر فرو دارد؛ اگر لیلی رسد کافر بود گر سر کند بالا مجون
بضمتین بیباکی و شوخی کردن و قیل بیباکی و شوخی ف مجیدن بالفتح و با جیم فارسی دویدن و خرامیدن مجارن و مجار
کلاهما بالفتح مگسهای انگبین که با انگبین چسپیده باشند محاسن بالفتح نکوییها و جمع حسن است بغیر قیاس
و مشهور بمعنی ریش است محجن بالکسر عصاء سرخمیده است مانند چوگان محزان بالکسر آنکه بسیار غمگین شود محزون
بالفتح اندوهگین و غمگین محسن بالضم نیکوئی کننده و دانسنده محصن بضم یکم و فتح سوم مخفف مردی که
منکوحه دارد و بتشدید سوم نگاه داشته شده محصون بالفتح در حصن کرده شده محقان بالکسر آنکه مدتی بول
خود باز دارد و در بول کند ف محک زر ایمان بالکسر یعنی حجر اسود محن بالفتح بخشیدن و آزمودن
خوردن و خاک و گل از چاه بدر کردن و محن بکسر یکم و فتح دوم اندهها و جمع محنه است محنون بالفتح
و بحای غیر منقوطه و بنون آنکه او را علت استسقا باشد و نیز دیوانه مخبون بالفتح بکنار خود برداشته شده
و ذخیره کرده شده و چیزی از اجزای شعر که ساکن ثانیش افتاده باشد مختصران بالضم یعنی فرومایگان
مختون بالفتح ختنه کرده شده ف مخران بالفتح نام معبد ترسایان که بنام بانی او خوانند و دیر مخران
نامند مخزن بالفتح خزینه گنجینه مخزون بالفتح در خزینه نهاده شده مخن بالفتح جماع کردن و گریستن و از چاه چیزی بالا کشیدن
و گریه در مرد دراز مخنون بالفتح دیوانه ف مخیدن بالفتح خزیدن و جنبیدن مداین بالفتح جمع مدینه و
نیز نام شهر است درمیان عراق و عجم و مدن و مددن کلاهما بضمتین بمنزله داین هر سه لغت جمع مدینه اند
یعنی شهرها مدقان بالکسر خیک کنده یعنی مشک کهنه مدفون بالفتح در زیر خاک کرده شده مدن بفتحتین
ایستادن مدهن بالضم روغن دان چاهک خورد آبگیر در کوه باشد و مداهن بالفتح جمع مدهون
بالفتح یعنی کاندک ترشود از باران مدیان بالکسر آنکه بسیار قرض کند مدین بفتح یکم و کسر دوم بنده
و قیل فضدار و جزا داده شده و خوار کرده شده و مدینه کنیزک و شهر و مدین بفتح یکم و سوم نام شهری است

بر ساحل دریا مغرب و در صراحست که قریه ایست شعیب نبی علیه السلام مدیون بفتح یکم و ضم سوم قرضدار
مذبذبین بضم میم و فتح هر دو ذال یعنی متردد درین میان و دام مذستان بالکسر شهر در گوشه اگهان و شهر دمشق
و برف مراحل بفتحتین یعنی مسافر مران بالضم و التشدید نیز یا و مران بالفتح و التشدید نام موضعی است
مرجان بفتحتین و بجاء غیر منقوطه فاسد شدن چشم مرجان بالفتح مروارید خورد و نیز بسد بالضم و التشدید و
قیل مخفف معروف ست که در هند آنرا مونگا گویند و آن دو نوع است یکی لعل و دیگری سپید هر که لعل را
در گردن کودکان بندد از چشم زخم ایمن باشد و اگر بر صاحب دق بندد صحت یابد و صرع هم به بستن دفع
شود و مناسبت وے قعر دریا ست مردن بالضم میم و کسر دال تار چک و مردن بکسر میم و فتح دال دو
پستم پینه ریسی فمرزبان و مرزدان کلاه بالفتح یکم و سوم موقوف زمین دار و نگاهبان زمین و مالک
زمین و در عربی مرزبان بفتح یکم و بضم سوم هم و صاحب بغان فمرسیدن بالفتح و با دال فارسی
و سین مهمله عادت کردن در چیزے و رنج دیدن در کارے و در پے چیزے فمرمان بالکسر دوستان
اندر فمرغ چمن یعنی بلبل فمرغزان بفتح یکم و چهارم و با غین موقوف گورستان فمرزگون
بالفتح و با کاف فارسی آلت مرد که تبار کش ابر خوانند فمرغ سلیمان یعنی هدهد فمرغ شبخوان یعنی
بلبل مرقعان بالفتح مراحق مرکن بکسر میم و فتح کاف مثل لگن چیزے از سنگ یا از گل که در و جامه شوید
و مرکن بضم میم و فتح را و کاف مشدد پستان بزرگ مرن بفتح یکم و کسر دوم حال و خلق و خو و مرن بفتح
یکم و سکون دوم پوستین مرون بضمتین نرم شدن و عادت کردن بر چیزے مرهون بالفتح گرو فمرو
دندان بالضم یعنی آن نقد که فقیر را بعد طعام خورانیدن بدست دهند فمرزن بالضم نام شهریست
در کوهستان مزمن بالضم مرض دیرینه مزن بالضم ابرهاے سپید و او جمع مزنه است و بمعنی کفر آمده است
و مزنه بالضم باران و ابر سپید مزون بالفتح زمین عمان و قیل نام عمان فمزیدن بالفتح پوشیدن مزین
بضم یکم و فتح سوم مشدد آراسته و نیز حجام که موے راستر د مساحین بالضم مردان زنا کننده مستبین
بالضم ظاهر مستعان بالضم یاری خواسته شده مستعین بالضم یاری دهنده خواهنده مستکین بالضم
فروتنی کننده مسجون بالفتح در بند و در زندان کرده شده مسفن بالکسر سوهان و در صراحست که تیشه
چوب تراشی مسکن بفتح یکم و سوم و بکسر سوم خانه و جاے و آرامگاه و مساکن جمع مسکون بالفتح نشستگاه
مسکین بالکسر درویش و بے چیز و ضعیف و ذلیل و بیچاره و مظلوم و بے نکر و مساکین جمع مسمن بالضم

و بالفتح میم مشدد فربه کرده شده و سمن بکسر میم فربه کننده مسمون بالفتح روغن و فربرودے ف مستند
آسودگان بالفتح یعنی دنیا فربین و تهبور مسن بکسر میم و تشدید نون سنگے که بآن کارد و شمشیر تیز کنند
و مسن بالضم و با نون مشدد بسیار سال دارنده مسنون بالفتح تغیر شده و گندیده شده و ریخته شده و هموار کرده
شده و صورت کرده شده و روشن و تابان شده و مسنون الوجه آنست که بینی وروے دراز باشد و سنان تیز
مشحون بالفتح پر کرده و رانده مشغلة البطالین بالفتح نام میوه ایست که لطافتے ندارد ف مشکین بالضم
آنچه معطر بمشک بود و نیز نام گلیست که اورا مشکین هم گویند بسبب آنکه سالتمام در خراسان میماند مشکین سنان بالضم یعنی مکان
خوبان مشن بالفتح نافته شدن و تبازیانه زدن و بشمشیر زدن و پوست فاکردن ربودن و بریدن مضان بالفتح والتشدید آنکه
شیر از پستان گوسپند و شتر خورد از کمال بخیلی تا بدهد بخورد مصران بالضم روده آدمی و مصران بالکسر گونه مصبون بالفتح افگار شده
مضمون بالضم مفهوم مضنون غالیه که بر سر و ریش مالند و آن داروی ست خوشبو مرکب از بعضے ادویات خوشبو مطحون بالفتح آس
کرده شده مطران بالکسر حاکم ترسایان و قیل آنکه فروتر از جاثلیق باشد بمرتبه و جاثلیق عالم ترسایان و قیل حاکم مطعان بالکسر
نیزه زننده و طعنه کننده مطعون بالفتح طعنه کرده شده مطمئن بالضم آرمیده و فرمان بردار مظان
بالفتح و تشدید نون جاهاے گمان بردن مظنون بالفتح و با طاء منقوطه گمان برده شده معاشران
بالضم یعنی مصاحبان و همنشینان معان بالفتح جاے معجون بالفتح چند دواها و مسکرات می آمیزند و برای
قوت میخورند معدن بفتح یکم و کسر سوم کان و جاے باشش تابستان و زمستان و مرکز هر چیزے ف
معطوف کردن عنان بالفتح یعنی پیچیدن عنان ف معلق زن بلام مفتوح مشدد یعنی طایفه ایست
از بازیگران که سر زیر و پا بالا ایستند و می غلطند معمعان بالفتح گرما سخت مغان بالضم روان شدن کاههاے
آب در رود و خانه معن بالفتح اندک و آسان و نام شخصے که جوانمرد بود در عرب و در فرهنگ ست معن
بالفتح نام یکے از کریمان که او را معن زائده گفتندے معوان بالکسر یاری دهنده و معین بالضم بمثل
و معین بالفتح آب روان و معین بضم یکم و فتح سوم مشدد نحل گاو و تعیین کرده شده مغابن بفتح یکم و
کسر چهارم کشهاے ران و انها و پیشیانهاے بغلها مغبون بالفتح و با غین منقوطه زیان زده شده ف مغز تر کردن
بالفتح یعنی سخن دسرد و مالیدن ف مغز در سر کردن بالفتح یعنی سکوت و خاموشی کردن ف مغز بن
بالفتح نام حلواے ست مغصون بالفتح درخت شاخ دار و غصن شاخ درخت ف مغون بالفتح
شهریست بکرمان ف مغیلان بالضم نام درختی ست خاردار که بتازیش ام غیلان نامند مفتن بالضم

بضم و فتح دوم و بکسر سوم مشدد فتنه انگیز مفتون بالفتح در فتنه انداخته شده و آزموده شده و سوزانیده شده
در شر و بلا افتادن و دیوانه شدن مقلحان بالضم نام رودے ست بسر حد ولایت غزان و بمعنی رستگاران
منفنن بضم میم و فتح فا و کسر نون مشدد نوع نوع کننده و فن گونه و نوع مقرون بالفتح وابسته و پیوسته
و مقترن بمثله مقصود کن فکان یعنی حضرت رسالت پناه محمد مصطفے صلی اللہ علیه و آله و سلم مقوین
بالضم بے توشه شدگان و در منزل خالے فرود آیندگان مکان بالفتح جاے و مکان بالفتح والتشدید
آنکه شیر از پستان گوسپند و شتر وغیره خورد و از کمال بخیلے ندوشد و بخورد و ملجان بمثله مکران بالضم نام شهرے ست
و ولایت آنرا نیز گویند مکلبین بضم میم و بفتح لام مشدد سگان شکار آموخته و مقیدان و اسیران و بکسر لام
سگداران مکمن بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد نهان شدن و مکامن بالفتح جمع مکمون بالفتح پوشیده مکن
بالفتح بیضهٔ سوسمار مکنون بالفتح پنهان داشته مکون بالفتح سوسمار که بیضها در شکم او شده باشد ف ملسیدن بالفتح
پوشیدن مکین بالفتح جاے گرفته و کسے که او را منزلهٔ خاصه باشد ملان بر وزن فعلان پر شده از چیزی ملجان
بالفتح آنکه شیر از پستان گوسپند و شتر وغیره خورد و از کمال بخیلے ندوشد و بخورد و مکان بالفتح والتشدید بمثله
ملذان بفتحتین آنکه نصیحت نپوشاند از کسے و غیر نصیحت نپوشاند ملعون بالفتح رانده شده ملوان بفتحتین شب و روز
ممتحن بالضم و بکسر حای آزماینده و ممتحن بالضم و بفتح حا آزموده ممحن بالضم راه دراز ممکن بالضم روا داشته و در
اصطلاح متصوفه ممکن شے فی حد ذاته نه هست و نه نیست یعنی امکان اعتباری ست در خارج وجود ندارد
چنانکه واجب بر وجوب ذاتی خود باقی ست ممکن نیز بر اعتبار عدمی خود باقیست وجود ذات ممکنات نمودی بود و ست حقیقی ندارد
بالفتح منت نهاده شده و نعمت داده شده و نقصان منان بالفتح والتشدید انعام کننده و منت نهنده
و نامی ست از نامهاے خداتعالے ف منبر آلودگان بالکسر یعنی قالب فاسقان و تر دامنان منتن
بالضم یکم و کسر سوم گنده منجنون بالفتح چرخ دولاب ف منگیدن بالضم و با کاف فارسی سخن بینی
گفتن من بالفتح والتشدید ترنگبین و ترنجبین که بر قوم حضرت موسے علیه السلام باریده بود و هم که بر درخت می آید
و می بندد آنرا من گویند و منی که با آن چیز سنجند و من بالفتح و بسکون نون کسے و آن کسی و کیست
معنی خود نیز آید و من بالکسر از و بر و بر معنی دوم ست قول حقتعالے و نصرناه من القوم ای علی القوم ف
منوشان بالفتح و با واو فارسی نام بادشاه پارس سپهسالار لشکر کیخسرو و نیز بمعنی شراب نوشانیدن منون
بفتح یکم و ضم دوم زمانه و بسیار منت و روزگار و مرگ و برنده و کم کننده قوت و جمع من هم آمده ست

مهین بالفتح ضعیف و سست مواجن بالفتح تیکهاے آهنگران و او جمع میجنه است و در صراح میجنه بالکسر کوذ کـ
گاذر مواجن جماعت موازین بالفتح ترازوهاے موتان بفتح میم و سکون واو زمینے که هیچ بار معمور و مزروع
شده باشد و موتان بفتحتین آنچه غیر حیوان باشد یعنی غیر زنده و موتان بالضم مرگ گاو و گوسپند و سایر مواشے
موتمن بالضم آنکه با و امین باشند و نیز اعتماد کرده شده موثبان بالفتح بادشاهے که از عزل نشسته شده باشد
و عزل نکند موذن بالضم و با ذال مکسور مشدد بانگ نماز گوینده و موذن بضم یکم و سکون دوم و کسر سوم
آگاهانیده موژان بالضم و با زاء پارسے و قیل با دال و نیز پارسے چشم خوب و خواب آلوده که غلطان و متحرک باشد
موزون بالفتح سنجیده و آراسته و خوش طبع موضون بالفتح زره در بافته و جامه و تخت مرصع موطن
بفتح یکم و کسر سوم جایگاه و جنگ گاه یعنی جاے جنگ و مواطن جمع ف موغان نام شهریست ف
موقان نام شهریست که دشت آن را صفت کرده اند موقنین بالضم یقین کنندگان ف مولیدن بالضم
خریدن و باز گردیدن و در زفانگویا بمعنے نازکردن نوشته موءمن بالضم گردنده بخبر او رسول علیه السلام و غیره
و نیز آنکه از و آزارے بکسی نرسد و آنچه بر نفس خود پسندد بر غیرے هم پسندد موهن بفتح یکم و کسر سوم نیم شب
ف مویدن بالضم با واو فارسے گریستن مهان بالضم خوار کرده شده و بالکسر جمع را ے بزرگان ف
مهران بالکسر نام رودے است و نیز نام مردے صاحب فضایل ف مهرجان بالکسر نوروز سلطان
و ملوک و قیل ماه خزان و قیل سرما ف مهرخاوران بالکسر کنایت از حکیم انوری است زیرا که خاوران
نام ولایتی او ست ف مهر دمان روزه داران بالضم یعنی آفتاب ف مهرگان بالکسر و با راء موقوف
و کاف فارسے شانزدهم روز از مهر ماه که تعریبش مهرجان بود و بعضے ماه خزان را گویند که آن روز جشن
مغان است ف مه روشن بالفتح ماه تابان و نام معشوقه مولانا عاشق صادق مهن بالفتح خدمت
کردن و کشیدن جامه و دوشیدن مهیمن بضم یکم و فتح دوم و کسر چهارم گواه و او در اصل موءمن
بوده است و بمعنی مهربان هم باشد و بدین معنی مشتق از همینه است مهین بالفتح خوار و ضعیف و سست
و مهین بالضم خوارکننده و سبک دارنده و مهین بالکسر در فارسی ضد کمین میان بالکسر وسط و کمرگاه
و ضد کنار و نیام و در هند کسی که بزرگ باشد او را میان گویند و در میان هر دو میان و کنکار صنعت
تجنیس تام است بیت جو در ابروے از میان بمیان * نخل را کرده از کنار بکنار ف می پرستان
یعنی همیشه شراب خواران ف میتین بالکسر و با دوم فارسے آلتی است در از آهنین که سنگ شکنان

ن سنگ از کان میکنند در هند سابل نامند ف میدان بالفتح آوندے و در کنز اللغات ست میدان
بفتح صحرا ف میر بهشت جنان یعنی رضوان و خازن بهشت ف میر هفتمین یعنی زحل مهمن بکسر میم
وسکون دوم وکسر سوم نام داماد قیصر روم و بهرین بفتح را یعنی امیر خسرو و امیر حسن میزان بالکسر ترازو و
نام برجی ست از بروج آسمان وآن خانهٔ زهره ست و در اصطلاح متصوفه میزان عدالت را گویند و میزان
اهل ظاهر شرع ست و میزان اهل باطن عقل ست اما عقلے که منور بود بنور قدس و میزان خاص علم
طریق ست و میزان خاص الخاص عدل الٰهی ست و تحقیق بعدل الٰهی منصبے از مناصب انسان کامل
بیت این ترازو را اگر دستت دهد ÷ جانمن صد بوسه بر دستت دهد ÷ ف میزبان بالکسر و با زاء موقوف
مهمانی یا کسے کند ف میزیدن بالکسر و با یاء فارسے بول کردن میسان بالکسر زنے که در رقاص
شده و بالفتح نام موضعے ست میدان بفتحتین بطرف خمیدن ف میل کشیدن بالکسر یعنی محو و
کور کردن بینائے چشم و بمعنے سرمه کردن نیز آید میمون بالفتح خجسته و بالضم یعنی مبارک و نیز نام مردے
رنش خجسته نام بود و در فارسے بوزنه را گویند یعنی بندر میون بفتح میم در ورغ گوز میون بضمتین جمع میدا
در ورغ میهن بوزن بیرن پسر و فرزند خویش فرا و دسکه شیر و جغرات و دوغ تحو و نیز بمعنے شیر است

وخانمان مین بالفتح در ورغ والله اعلم

فصل المیم مع الواو ف ماز و چوبکے که میان پشت بود و چوبے که کشت را بدان ماله دهند
نام دارو ست ف ماشو گلیم و شنگیر و این آلتے ست حلوائیان را مانند کفگیر که بدان روغن
جلاب صاف کنند ف ماکو یکے از آلت جایکان ست متو بالفتح کشیدن رسن و اعصار دن
ملو بالفتح زدوده شده و زنگ دور کرده شده محو بالفتح ستردن و پاک کردن نبشته و نقش و جز آن و
نام موضعے و سیاهی ماه ست مجنو بالفتح فرو مرده مدعو بالفتح خوانده شده مرجو بالفتح امید داشته شده مرکو
بالفتح اصلاح کرده شده و نیز حوض مرد بالفتح سنگ سپید براق و تابان که در آتش باشد و آنجا آتش بر آرند
نوعے از ریاحین و نام شهرے و نام داروی ست مشقو بالفتح نام گلے ست سرخ ف مشکو بالفتح و با داؤ فارسی
مشک خورد که آن را مشکین گویند ف مشکین خو بالضم یعنی خال مضو بالفتح والضم گذشتن و رفتن
پیش گرفتن مطو بالفتح کشیدن و نیک راندن ستور در سفر و مطو بالکسر یار و ماننده مغو بالفتح خرما
تمام رسیده مقو بالفتح روشن کردن آئینه و طشت و دندان و نگاه داشتن مکسو بالفتح جامه که پوشیده

شده باشد ملو بالفتح سوراخے که مسکن روباه و خرگوش وغیره باشد و نیز آواز کردن مرغ ف ملتو بالفتح و با واو
فارسی یکنوع طعامی ست مو لو بالضم شاخ آهو که کافران و جوگیان مینوازند و قیل حلقهٔ آهن و قیل ناقوس
و آنرا سنکهه نیز گویند معو بالفتح شیر رقیق آب آمیخته و شمشیر باریک ف میا سطو نصیحه ایست ترسایان را
ف مینو بالکسر و با واو فارسی بهشت و قیل مینا

فصل المیم مع الهاء ماته بکسر میم و فتح الف صد و مات جمع و ماته بتشدید تاء اول حرمت و دست آویز
ماتره بفتح و ضم تاء کار نیک ماده اصل ترکیب و زیاده متصل بچیزے و ماده بکسر دال ستاینده مادبه بدال
منقوطه و بتشدید یاء زرد و سپید و چیزے نرم و انگبین ف مارهره با سوم موقوف یعنی مهرهٔ مار و این هم
که مارهره دارد ف مارزره دانهٔ تلخ که بگندم آمیخته میشود و با پره مشتبه کذا فی الترفان گویا ماریه نام حرم رسالت
پناه رسول خدا صلی الله علیه وسلم که یکماه در حجرهٔ او حضرت رسول بود ند و او را ماریه قبطیه گویند و در شرفنامه
است که نام عورتے که آمره بعضی و لایت یمن بود و علم اکسیر از ارسطو حکیم آموخته بود و حمامی ساخته بود
برای اهل کیمیا و آنرا حمام ماریه نامند و او را ماریه قبطیه خوانند ف مازه چوبک پشت و بتازیش صلب
خوانند ف مازباره با را موقوف چیزے خوردنی ست ماسخه نام کمانگرے ست و ماسخیات کمانهاے
که ساخته ماسخه کمانگر باشد ماسکه نگاه دارنده ماشاء الله نام حکیمے که صاحب مدخل بود و مدخل بفتح یکم و سوم
نام دو کتاب ست در علم نجوم یکی منظوم و دوم نثر ماشطه معروف آرایندهٔ عروس ف ماشوره
ریسمان خام که بر دوک پیچند بهند نکرے نامند و نیز نام بار یست و قیل نام نے میانه خالے که بدهان
نهند و بدان آب بر کنار افشانند که بتازیش صبور گویند و نیز آلت زرگران ماشه انبر آهنگر و زرگر که بتازیش کلبتان
نامند بعضے بزبان هند سنداسے گویند ماشیه زن رونده و دونده و زن که بسیار فرزند دارد و شتر ماده
که بسیار بچه دهد و مال ناطق که آن گاو و گوسپند و امثال آن باشد مافه بفتح فا آن چوب که در پس
در نهند تا دیگرے بازنکند و در فارسی قدرنگ گویند ماکله بفتح کاف و قیل بالضم موضعی که کسے از آن
موضع چیزے خورد یعنی موضع خوردنے از آن حاصل آید ماکمه دبرف ماله دست افزار جولاهه و آنرا
در هند کونچه خوانند ماموسه آتش و شکستگی سر که میان وی و میان دماغ پوستی تنگ مانده
باشد مانه تهیگاه و میان آدمی ماویه بتشدید یاء سنگ بلور و آئینه و نام زنے هست و ماویه بتخفیف
یاء رحمت ف ماچیه با ها موقوف و جیم فارسی سوهان خورد که در زیر آهن و امثال آن در بند و انچه

از زر و نقره و مس بر سر علم بشکل ماه میکنند و گل دشتش که نقاشان در نگارستان کشند ف ماه دو هفته یعنی ماه شب چهاردهم ف ماه سی روزه یعنی ماه نو و سخت باریک ف ماه سی اشبه یعنی ناچیز و محو گشته ماهویه نام شخصے از قبیله یزدجرد که سپه سالار و حاکم خراسان بود و بعد از آن که یزدجرد از لشکر اسلام گریخته بمرو رفت ماهویه بخاقان ترکستان ساخته کسان خود را فرستاد تا یزدجرد را بقتل رسانیدند ف ماهه یکی از آلت بخاران یعنی درد و گران که آنرا برسه نیز گویند و نیز دوازدهم حصه توله که آن هشت حبه بود و بیک توله بود و شش حبه باشد ماه آب و مردے را هم گویند که آب وگل او بسیار باشد و میاه بالکسر جمع و در فارسی ماه معروف که بتازیش قمر خوانند ف ماهیا به نام نان خورشے ست که از ماهی میسازند و ماهی آبه بمبشله ف ماهیچه با جیم فارسی انچه بر روز عید فطر می پزند و اهل هند سویے گویند و نیز یکنوع آتش ست ماهیه حقیقت چیزے و ماهیات جمع مایده خانے که بر و طعام باشد و خوان آراسته ف مایده نه یعنی چاشنی گیر ف مایه دستگاه یعنی کثرت و اسباب غنا و سرمایه و قدرت و ماده و بنیاد و مایه بالکسر صد مباته بالضم با کسے راز گفتن مباداه بالضم با کسی دشمنی آشکار اکردن مبادره بالضم پیش گرفتن و پیش رفتن مبادله بالضم با کسے چیزے را با چیزی بدل کردن مباراه بالضم با کسی معارضه کردن و مباراه بالضم من المهموز از یکدیگر بیزار شدن و از یکدیگر جدا شدن مبارزه بالضم با کسے برای جنگ بیرون رفتن ف مبارک مرده یعنی انچه جانور را می گذارند برا سے صحت مبارک مریض و این در ایام جاهلیت بوده ست چنانچه خواجه نظامی گنجوی فرماید بیت بعشوه بیدلے را شاد میکن ٭ مبارک مرده را آزاد میکن + و جامع این کتاب را در ین لفظ شبهه ست مبارکه بالضم برکت کردن مباره بالضم با کسے نکوئی کردن مباشره بالضم جماع کردن و سودن و خود بکاری در شدن مباضعه بالضم جماع کردن مباعله بالضم نیک زیستن زن و شوهر با یکدیگر مباکره بالضم با مداد در رفتن و بامداد کاری کردن مبالاه بالضم باک و اندیشه داشتن از چیزے مبالطه بالضم با کسے شمشیر زدن مبالغه بالضم در چیزے غلو کردن و سخت کوشیدن در کارے مباله بالضم با کسے احمقی نمودن مباهاه بالضم تفاخر کردن یعنی نازیدن بچیزے مباهله بالضم با یکدیگر نفرین کردن مبایعه بالضم با کسے خرید و فروخت کردن و بیعت کردن یعنی عهد و میثاق کردن مباینه بالضم از یکدیگر جدا شدن مبتوته بالفتح بر انداخته کرده شده مبره بالفتح و بار از مشد و نکوئی کردن با کسی و نیز با مادر و پدر نکوئی کردن مبسوطه بالفتح

ستاره و نیز فراخ کرده شده و گسترده شده مبصره بالضم و کسر چهارم بیننده و روشن و هویدا و مبصره بفتح صاد جهت
ف متیره بالفتح و بارا فارسی نام دختر افراسیاب که معشوقه بیژن بن گیو بود متابعه بالضم پیروی کردن
و پیاپی کارے کردن و محکم کردن کار متاجره بالضم باکسی بازرگانی کردن ف متاره بالفتح آوندے
که از و وضو سازند که بتازیش اداوه و مطهره گویند متاله بضم میم و کسر لام مشدد واله و عاشق و شیفته و نیز
آنکه دعوے الوهیت کند متامه بالضم باکسے معارضه کردن بتمامے متانه بالفتح استوار شدن و استوارے
و انجیرستان متخیله بالضم و بایاء مشکور شد یعنی در درون دل گذشته و محل خیال یعنی دماغ متربه بالفتح
درویشے متردیه بالضم و بادال مکسور مشدد آنکه از جاے بلند افتاده باشد و مرده متشابه بالضم مانند شوند
متغلبه بالضم بغصب و غلبه بدست فراگیرندگان چیزے را متفرقه بالضم پراگندگان متنبه بضم یکم و فتح دوم
آگاه و متنبه بالضم بمثله متوجه بالضم روی بچیزے کننده مته بالفتح والتشدید بهان ماه یعنی برمه مثابره بالضم
بر کارے بودن مثابه بالفتح جاے بازگشتن و منزل و دام گاه صیاد اما در استعمال فارسے براے تشبیه
می آید چنانچه گوئے که این مثابه آنست یعنی بمنزلهٔ آن و همچو آن است مثاله بالفتح فاضل بودن و گرامے
و افزون شدن مثانه بالفتح استادن گاه بول در درون آدمے و سائر حیوانات مثاوره باکسے براے
جنگ برجستن مثعلبه بالفتح زمین بسیار روباه مثقله بالضم گرانبار کرده شده مثلبه بالفتح عیب مثله بالضم
بینی و گوش و دست و پاے بریده و این عقوبت ایام جاهلیت است مثمثه بالفتح جنبانیدن و فاسد کردن
مثوبه بالفتح پاداش یعنی جزاے نیک مثمنه بالضم قوت و نیرومندے مجابره بالضم زمینی بجهت زراعت
بکسے دادن مجاحشه بالضم خراشیدن و باز داشتن مجادله بالضم باکسے داکاویدن در خصومت مجاده
بالضم باکسے در کارے بسیار کوشش کردن مجاذبه بالضم و بادال منقوطه بایکدیگر چیزے را کشیدن بایکدیگر
نزاع کردن و درکشیدن چیزے مجاراه بالضم باکسے رفتن و باکسی چیزے را دوانیدن مجاره بالضم باکسے
دشمنی کردن و مجاره بمعنی دفع الوقت کردن هم آمده است مجازاه بالضم پاداش دادن و مقاذه بمثله
مجاعه بالفتح گرسنه شدن و مسخرگی و بیباکے کردن مجافاه بالضم چیزے از جای برداشتن مجافقه
بالضم بایکدیگر فخر کردن و تکبر کردن و مجافخه بالضم بمثله مجالیه بالضم یارے کردن مجالده بالضم بایکدیگر
شمشیر زدن مجالسه بالضم باکسے نشستن مجامعه بالضم جماع کردن و اجماع کردن در چیزے مجامله
بالضم باکسے نکوئے کردن مجانبه بالضم از چیزے دور شدن مجانسه بالضم باکسی مانند شدن از همجنس

مجاورة بالضم همسایگی کردن و در مسجد معتکف شدن و در زینهار وامان کسی شدن مجاوزه بالضم از چیزی
درگذشتن مجادله بالضم از پیش یکدیگر واپس آمدن دو لشکر در جنگ من المصادر و جولان کردن دو لشکر
بعضی بر بعضی من الصحاح مجاوبه بالضم کسی را جواب دادن مجاهده بالضم با کافران کارزار کردن و در کار
کوشش کردن مجاهره بالضم روبرو جنگ کردن و با کسی دشمنی آشکارا کردن و بآواز بلند چیزی خواندن و
سخن گفتن و دشنام دادن مجاهله بالضم با کسی سبکی و نادانی و بی حلمی کردن مجه بفتحتین و تشدید بار اصداست
مجه بمثله مجره بالکسر کهکشان آسمان مجرفه بکسر یکم و فتح سوم بیل که بآن زمین بر کنند مجه بالفتح آنچه طبیب
بگیرد از دست یعنی جای نبض مججه بالضم و مجحه بضم یکم و فتح دوم احمق و مجمجه بفتح یکم و کسر دوم زن بحیا مجله
بفتحتین نامه و کتاب مجمجه بالفتح برهم زدن خط و سخن در ذهن گردانیدن و آشکارا نگفتن مجوسیه بالفتح عورت جهود
و مغنی محاباه بالضم فروگذار کردن و با کسی معارضه کردن در بخشش محاجاه بالضم بسیار چیزی پرسیدن از کسی
چنانکه بانده گردانداو را و مداعاه بالضم بمثله محاجزه بالضم مر یکدیگر را از جنگ باز داشتن محاجفه بالضم با کسی جنگ
کردن و با کسی معارضه کردن محاجه بالضم با کسی حجت گرفتن و حجت گفتن محادثه بالضم با کسی حدیث و سخن گفتن و
و جلا کردن شمشیر و کارد و مثل آن محاده بالضم با کسی حرب کردن و مخالفت کردن و کسی را از کار واجب
باز داشتن محاذاه بالضم برابر کردن و برابر شدن محاذره بالضم پرهیزیدن از چیزی محاربه بالضم با کسی
جنگ کردن محارشه بالضم بر همدیگر افگندن بیگانه را و بر همدیگر انداختن مردم را در خصومت و مهارشه بمثله محار
بالضم جماع کردن و مجامعت محاسبه بالضم با کسی حساب و شمار کردن محاشاه بالضم استثنا کردن و پرهیزیدن
از چیزی محاصره بالضم کسی را در حصار کردن محاصه بالضم نصیب و حصه و بخش کردن محاضه بالضم و با ضاد معجمه
مر یکدیگر را بر انگیختن بر کاری محافظه بالضم نگهداشتن و نگهبان بودن چیزی را و عار داشتن محاقه بالضم
دشمنی و مخالفت کردن و از همدیگر حق طلب کردن محاکاه بالضم با یکدیگر حکایت کردن محاکمه بالضم با کسی
نزد حاکم رفتن برای دفع خصومت محاکه بالضم با کسی معارضه کردن محالفه بالضم با کسی عهد کردن محال
بالضم مکر و حیله و مهره پشت و چرخ بزرگ که بآن آب از چاه بر کشند و با کسی در جای فرود آمدن محاماه بالضم
روباه بازی و حیله و مکر کردن محاوذه بالضم با کسی معارضه کردن در جوانمردی محاوره بالضم جواب دادن مر
یکدیگر را محاوزه بالضم با کسی آمیختن محاوصه بالضم بدنبال چشم بکسی نگریستن محاوله بالضم جستن و خواستن
چیزی محبره بالکسر دوات محبه بالفتح و التشدید با دوست داشتن و دوستی و در اصطلاح متصوفه محبت

دوستی مخصوص بے علاقه دلی حرکتے با حق تعالی و هر که در محبت مراد خواست عاشق مراد ست نه عاشق
محبوب محتاله زنے حیله گر و مکاره محترفه بالضم صنعت کاران محجمه بکسر یکم و فتح سوم آلت حجامت کردن محوبه
بالفتح چوبے که پیش در نهند تا کسی در نکند محسه بالکسر شانه ستور بفارسی و قیل شانه که برا یال و دم اسپ زنند
و محسه بالفتح دبر آدمی محشه بالفتح بمثله محصناه بضم یکم و کسر سوم و فتح سوم زنان پرهیزگار و مستوره و زنان
شوهر دار محصنه بضم یکم و کسر سوم و فتح سوم واحد محصنات یعنی زن شوهر دار و زن پرهیزگار و مستور محفه
بالکسر مانند هودج چیزیست که بزرگان و بیماران در آن نشینند محقنه بالکسر و بحاء غیر منقوط چیزیست که بسر او بمقعد کنند و شربت مسهل بدو در زنند
تا بشکم رود و اسهال کند محله بالفتح منزل و مقام مردم محمده بالفتح ستودن و ستایش و خصلت نیک محنه بالکسر آزمودن و آزمایش
و بلیه بالفتح جمع بلا محوفه بالکسر جاروب محوه بالفتح باد شمال محابه بالضم با کسے دوستی داشتن مخاتله بالضم فریب
مخادشه بالضم خراشیدن و مخارشه بالضم بمثله مخادعه بالضم فریب دادن مخادنه بالضم با کسے دوستی
داشتن مخاشنه بالضم درشتی کردن مخاصره بالضم دست در یکدیگر گرفتن در رفتار و در صراحست مخاصره
دو کس از دو راه رفتن باهم که باز پیش آید مخاصمه بالضم دشمنی کردن و جنگ کردن مخاضره بالضم و بالضاد منقوطه
بیع میوه نمودن پیش از آنکه برسد و این در شرع منهی ست مخاضنه بالضم عشق بازی کردن یعنی با محبوب
بازی و کلمات کردن مخاضه بالفتح گذرگاه آب در رود خانه مخاطبه بالضم با کسے فریب کردن و سخن گفتن
مخاطره بالضم در خطر و هلاکی انداختن و با کسے گرو بستن بچیزے مخافته بالضم آهسته چیزے خواندن و آهسته
سخن گفتن مخافه بالفتح ترس و ترسیدن مخالسه بالضم چیزے از کسے ربودن مخالصه با کسے دوستی پاک داشتن
مخالطه بالضم با کسے آمیختن مخالعه بالضم طلاق ستاندن زن در مقابل مهر که مهر بخشد مر شوهر را مخالفه
بالضم با کسے خلاف کردن مخالقه بالضم با کسے خوش خلقی نمودن مخالمه بالضم با کسے دوستی داشتن مخالله
بالضم با کسے دوستی کردن مخامره بالضم آمیختن و ثابت شدن در مکان و پنهان شدن در جاے مخامشه
بالضم خراشیدن مخانه بالفتح خیانت کردن مخاوذه بالضم مخالفت کردن با کسی در چیزے مخایله بالضم امید وار
شدن به باریدن باران و مهیا شدن آسمان براے باریدن و با کسے معارضه کردن و بمعنی برابری کردن
مخدراه بالضم و بدال مکسور مشدد زنان پرده نشین و بمعنی نزدیک هم آمده ست و مقصوره بمثله مخدره
بالضم و دال تشدید زن پرده نشین مخرفه بالفتح بوستان میوه دار و راه مخرزه بالضم و الکسر برگزیده مخلده بالکسر
توبره مخلقه بالضم تمام آفریده مخلوجه بالفتح یعنی نیزه زدن بچپ و راست مخمصه بالفتح گرسنگی و گرسنه شدن مخمـ

بالکسر ماسب ــف مخنّده بضم یکم وکسر دوم فرزند عاق وخرنده وخنبنده کذا فی الشرفنامه ودر زفانگویا مخنده
بر وزن بر ونده بمعنی خزنده است یعنی حشرات زمین ومخیده بر وزن گنیده بمعنی فرزند عاق مخنقه بالکسر
گردن بند زنان وحیل وقلاده مخیله بالفتح پنداشتن وتکبر کردن مداجه بالضم خیانت ونفاق کردن وچشم داشتن
مداخله بالضم در کارے ویا در جاے رفتن مدارأه بالضم باکسی نرمی کردن ومداره بالضم من المهموز مر یکدیگر را
دفع ومخالفت کردن مدارسه بالضم باکسی درس گفتن مدارکه بالضم کاری پیاپی کردن مداسه بالفتح جای
خرمن مداعبه بالضم باکسی بازی کردن وملاعبه بمثله مداعسه بالضم باکسی نیزه زدن مدافعه بالضم
بازداشتن وباکسی بدو ودادز کشیدن کارے را ودفع الوقت کردن دران مدافه بالضم شتاب کشتن
اسیر ومجروح را مداقه بالضم کارے بکسی باریک گرفتن مداراه بالضم بمعنی مدارات است یعنی باکسی نرمی کردن
مدالسه بالضم فریب دادن مدالکه بالضم باکسی بدو ودادز کشیدن کاری را ودفع الوقت کردن دران
مداهله بالضم باکسی نرمی کردن درکاری مدانأه بالضم نزدیک گردانیدن چیزے را وبچیزے نزدیک شدن
مداواه بالضم درمان ودارو کردن مداوره بالضم گردانیدن کار را وتدبیر کار کردن مداوله بالضم روزگار
گردانیدن ودولت دادن مداومه بالضم دائم برکارے بودن مداهنه بالضم پوشیدن وخیانت کردن ونفاق کردن
ودروغ گفتن وخوار داشتن مداینه بالضم چیزے بوام بکسی فروختن وبکسی وام دادن مدبراه بضم یکم
وکسر سوم مشدد وتدبیر کنندگان ومراد بمدبرات که در قرآن آمده فرشتگان اند علیهم السلام مدرجه بالفتح
مذهب وراه راست وجای رفتن وگذشتن ومدرجه بالضم زمین دراج ناک مدره بالتحریک شهر ودیه وکلوخ
مده بالضم والتشدید مدت زمان وسیاهی که بقلم برداشته شود ووقتی معین وپاره از روزگار ومده بالفتح
وهی مرة من قولک مددة الشئ ومده بالکسر ریم گرد آمده در جراحت ومده بالفتح ستودن مدینه بالفتح شهر
وکنیزک وقیل شارستان یعنی کوشک ونیز قبه بزرگ که اطرافش بساتین بود وقبه خرگاه را گویند مدیه
بالضم کارد ومدیات جمع مذابه بالفتح زمین بسیار گرگ مذقه بالفتح مزه چیزے چشیدن مذاکره بالضم باکسی
چیزے یاد کردن مذله بالفتح خوار شدن وقیل خواری مذمه بالفتح بدی باکسی گفتن ونکوهش یعنی سرزنش
کردن مراباه بالضم بهم پرهیزیدن مرابطه بالضم بجای ترس وبگذرگاه دشمن مقیم بودن ودر جهاد باکفار
ایستادن واسپ بستن در راه خدا برای جهاد نمودن مراتب کلیه ومظاهر کلیه کلانها بالفتح شش اند
اول مرتبه وحدت حقیقی است یعنی مرتبه صفات محمد رسول الله صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم که در ظهور ذات هست بحسب

واعیان اشیا درین مرتبه مستفی ست کان الله و لا شیء معه اشارت بدین ست دوم مرتبهٔ واحدیت ست
یعنی مرتبه اسما و آدم صفی صلوات الله علیه که آن را مقام قاب قوسین نیز گویند سوم مرتبهٔ عالم ارواح مجرد ست
که در وی ظهور هر روحی ست مر امثال خود را چهارم مرتبهٔ عالم مثال و خیال ست که در وی ظهور وجود مرکبات لطیف ست پنجم مرتبهٔ عالم اجسام
ست که در وی ظهور مرکبات ست ششم مرتبهٔ حقیقت انسانیست که جامع جمیع مراتب ست مراجعه بالضم باز گشتن و رای خود را بجانب نا آوردن
و مراجعت بالکلام یعنی با کسی سخن گفتن ست مراداه بالضم با کسی مدارا کردن و از کسی چیزی و کاری درخواستن
مرادسه بالضم بر کسی سنگ انداختن مرادفه بالضم کسی را در پی کسی نشاندن و بر داشتن چاروا پس نشین
خود را و بر نشستن ملح نمر ملح مادّه مراده بالضم رد کردن مراره بالضم زهره و تلخی مراسله بالضم بر کسی پیغام فرستادن
و بر کسی کتابت کردن مراضخه بالضم بایکدیگر سنگ انداختن مراعاه بالضم با هم چرا کردن و نگهداشتن و گوش
فرا داشتن و نگه کردن بچشم نگریستن و ازینجاست که مسلمانان مر حضرت رسول را علیه السلام راعنا میگفتند یعنی
نگاه کن ما را اما چون این لفظ دشنام یهودیان بود حقتعالی را خوش نیامد فرمان شد که این لفظ راعنا دشنام
یهودیان ست که بر یکدیگر میگفتند ولیکن بگویید انظرنا بجای راعنا مراعاه بالفتح بسیار گیاه شدن زمین
مراغه بالفتح و با غین منقوطه جای غلطیدن خر و اسپ و جز آن مرافده بالضم کسی را یاری کردن و همیاری کردن
بالضم مبتلا مرافعه بالضم سخن را بنزد حاکم بردن مراقبه بالضم چیزی را چشم داشتن و از کسی ترسیدن و پاسبا
ل کردن مراماه بالضم با کسی تیر و سنگ انداختن مرانه بالفتح نرمی و نرم شدن و عادت کردن و دایم
بر کاری ایستادن و قیل نام موضعی ست و این از لغات الاضداد ست مراوحه بالضم گاه بزین پای ایستادن
و گاه بر آن پای و گاه این کار کردن و گاه آن کار مراوده بالضم کاری از کسی درخواستن و کسی را
بر کاری داشتن مراوغه بالضم با کسی کشتی کردن و با کسی گریزی در روباه بازی و حیله گری کردن مرا
بالضم با کسی گرو بستن مراه بالفتح زن و مراه بالکسر آیینه مرایله بالضم لشتاب رفتن مربا بالضم داشته
میوهٔ ترش که در جلاب اندازند مرتبه بالفتح پایگاه و قدر و قیمت و ایستادن گاه و سر کوه و نشانه که در کوه
و در صحرا کرده باشند مرثیه بالفتح شعری که برای مدح مرده گویند مرجان پرورده بالفتح یعنی
لب معشوق و شراب کهنه مرجاده بالفتح جرجی که بدان از آب در گذرند اسباب و آهم بر آن بار کرده
گذرانند مرحله بالفتح منزل یعنی جای فرود آمدن مرحمه بالفتح مهربانی کردن و بخشش کردن مرعشه
تعیّتن و قیل بسکون دوم عس اسپ ضد سعد ف مردار خانه بالضم بارامو توف یعنی جایی که ازان جهد

ترد بیرون نتواند مرداه بالکسر سنگ بزرین آسیا **مردم گیاه** یعنی همان مردم گیاه یعنی گیاهی است
از حدود چین که بصورت مردم بر می آید بهرکه آنرا بکند بمیرد مرده بفتح یکم دوم وسوم جنبان و دیوان و
او جمع مارد هست مرزه بفتح یکم وسکون دوم پارهٔ از شراب ومرزه بضم یکم وکسر سوم مصیبت ومرزه بفتح یکم
دوم وسوم مشدد برج ناهر مرزبه بفتح میم وسکون رای مهمله وکسر زای معجمه خبر دهنده که رسانیدن مرساه بالکسر
لنگر کشتی مرسله بالضم گلوبند زنان وقلاده **مرضاه** بالضم خوشنود شدن وپسندیدن مرعز بالکسر بالشر
مرفه بالضم آسوده و بالفتح زن نازک اندام ومرموره بالفتح بمثله مرماره بالفتح تیمار کردن یعنی غمخواری
و نگهداشت کردن مرمه بالفتح وتشدید میم دوم مفتوح شکسته بستن **مردحه** بالکسر بزدن وباد زدن ومردح
بالفتح جای باد وزیدن **مروه** بضمتین وواو مفتوح مشدد مردمی ومردمی کردن ومروه بفتح یکم وسکون
دوم سنگ سپید درخشنده که ازان آتش بیرون آمد وکوهی است در مکه معظمه مره بالفتح وبارای مفتوح مشدد
یکبار وجمع همزه مرات جمع ومره بالضم نام شخصی است ومره بالکسر **کمال عقل** وقوت وصفراء وزهره وسخت
تافتن ریسمان مریره بالفتح آهستی که بر بیمار خوانند وافسون که تا شفا یابد وآهنگ مریه بالکسر شک شبه
آشامیدنی مزاحمه بالضم کسی را زحمت دادن مزاحه بالفتح مزاح وکنکل **مزاده** بالفتح جنگ کذا فی کنز اللغات
ودر صراح ست مزاده توشه وآبدستدان **مزارعه** بالضم زمین بکسی دادن برای کشتن مزاناه بالضم
باکسی زنا کردن مزاوجه بالضم باکسی جفتی کردن وچیزی را با چیزی قرین کردن مزاوله بالضم باکسی کوشیدن
وخواستن چیزی ودرمان کردن مزاهمه بالضم نزدیک شدن مزایده بالضم بهم یکدیگر افزودن مزایله بالضم از کسی
جدا شدن مزباه بضم یکم وفتح دوم وسوم مشدد میوهٔ ترش که در جلاب اندازند مزبره بالفتح زمین بزر نبود
مزبله بالفتح مبرز یعنی آب ریزان وسرگین دان وآبخانه مزنه بالضم ابر باران مزجاه بالضم اندک وکالای کمینه
مزحه بفتح میم وزای وخاء زدن مزدغه بالکسر بالش سر **مزده** بالکسر وقیل بالضم وبازای فارسی بمعنی
خبر خوش ونیز بشارت ومزده بالفتح سرما واین عربی است **مزرعه** بالفتح کشتزار مزره بالفتح
چراغدان ومزره بتقدیم را مهمله بر زای معجمه بمثله کذا فی المنتخب مزعه بالضم پارهٔ گوشت ومزعه
بالکسر پارهٔ پنبه وپارهٔ پر مزقه بالکسر پارهٔ جامه مزلقه بالفتح شهری که درمیان آبادانی وبیابان باشد
مزمزه بالفتح جنبانیدن ومزمله بالفتح بمثله مزوجه بالضم وبا واو مشدد زن جفت کرده شده وکلاهی
که میان آن پنبه آگنده باشد وحلوای مشکوفی را التشبیه بمزوجه کرده اند ومشکوفی بالفتح نام حلوای است

که با باوام سوده و بشکر می پزند مزوره بوزن مزوجه دوغ وآشام که مریض را دهند چنانچه از شکر و نار دوان
بیسازند مژه بضم یکم و فتح دوم مشدد شراب ترش و مزه بفتح میم و تشدید زا شراب خوش لذت و مزه بالفتح
والتشدید یکبار مکیدن و فی الحدیث لاتحرم المزة والا مزتان یعنی فی الرضاع و مژه بالکسر و با زا ی فارسی موی
پلک و در اصطلاح متصوفه مژه حجاب سالک است اندر دیت تقصیر در اعمال خود و سر آنجکم الٰهی و در اصطلاح
عاشقان مژه اشارت بسنان نیزه و به پیکان تیر است که از هر کرشمه و غمزهٔ معشوق بهدف سینهٔ عشاق میرسد
و بیچاره مجروح فریاد میکند و از لذت آن مجروحی بنعره هل من مزید بازیده وار میزند مژیده بالفتح
و با زای فارسی تام بازیست و گزیده و نیز باشد مزیه بالفتح و بابا مشدد افزونی و فضله مسأله بالفتح
درخواستن و سوال کردن و قضیه و سوال کردن گاه مساءه بالفتح غمگین کردن مسابعه بالضم هفته بهفته
کاری کردن مسابقه بالضم باکسی پیشی کردن و دویدن مسابه بالضم کسی را دشنام دادن مساتره
بالضم چیزی را پوشیدن مساجره بالضم باکسی دوستی داشتن مساجله بالضم باکسی برابری کردن آب کشیدن مساحله بالضم باکسی
بر کناره دریا رفتن مساحنه بالضم با یکدیگر نیک زندگانی کردن و نیک آمیزش کردن مساحه بالضم زمین پیمودن مساحقه
بالضم و با حا منقوطه احمق نمودن مسارعه بالضم شتابیدن و شتابانیدن و او متعدی و لازم آمده است مسارقه
بالضم دزدیده بچیزی نگریستن مساره بالضم باکسی راز گفتن مساعده بالضم کسی را یاری کردن مساعه
بالضم بمثله مسافاة بالضم با یکدیگر سفاهت کردن یعنی بی حلمی و نادانی و سبکی کردن و در صراح است
مسافاة مشافهه یعنی رو بارو سخن گفتن مسافحه بالضم زنا کردن مسافره بالضم باکسی سفر کردن مسافعه
بالضم مر یکدیگر را کشیدن و گرفتن و بر یکدیگر حمله بردن مسافهه بالضم باکسی سبکی و بی حلمی و نادانی کردن
مسافه بالفتح درد دوری و بوئیدن گاه من الصحاح و بیابان من الدستور مساقاة بالضم باهم
آب کشیدن و زمین را بکسی دادن برای زراعت مساقطه بالضم انداختن مساکه بالفتح
بخیل شدن مسالمه بالضم آشتی کردن مساماة بالضم در بزرگی باکسی معارضه کردن مسامحه بالضم
باکسی کار آسان فرا گرفتن و آسانی گرفتن و در گذار کردن مسامره بالضم باکسی افسانه گفتن
مساناة بالضم باکسی نرمی کردن و باهم آب کشیدن مسانده بالضم مخالفت انگندن میان قوم
شعر مسانهه بالضم شتر نر شتر ماده را بدندان زدن تا بجهد و مساواة بالضم برابر کردن و برابر آمدن
مساوده بالضم باکسی راز گفتن و باکسی معارضه کردن بهتری مساوقه بالضم باکسی مفاخرت کردن

در سخت جنگی مساوکه بالضم مسواک بدندان مالیدن ولرزیدن سر وگردن شتور از غایت لاغری وضعیفی
مساومه بالضم باکسی همکس کردن در بیع مساهره بالضم باکسی بیدار بودن وبیداری کردن مساهله بالضم
آسان گرفتن مساهمه بالضم باکسی قرعه زدن مسایره بالضم رفتن مسابقه بالضم باکسی شمشیر زدن مسایله
از کسی چیزی پرسیدن مسبحه بضم یکم وکسر سوم مشدد انگشت شهادت مسبعه بالفتح زمین بسیار سبع
مستاکله بالضم ستانندگان مال مردم بناحق مستقه بالضم وبفتح تا وقاف دراز آستین مستاضه بالضم
زنیکه ورای ایام حیض ونفاس خون بیند مستنفره بالضم رمنده ورمانده وبیرون رفتن خواهنده
مستوشمه بالضم زن که بر دست خود بسوزن نقش کندن فرماید مسته بالضم طعمه که شکر دو در مر
تواس برمه درود گران است ودر شرفنامه بمعنی مسته است مشحایه بالکسر بیل که بآن گل از زمین
بر کنند ومعزقه بالکسر وبفتح زا وقاف بمثله مسخو بالکسر آنچه که بآن سنگ را شکنند مسخره بالفتح آنکه مردان
باو مطایبه کنند واستهزا وسخریه کنند ودر اصطلاح متصوفه مسخره آنرا گویند که در هنگامه مردمان کشف
وکرامات خود بیان کند ولاف درویشی ومعرفت زند مسخنه بالکسر منقوله یکنوع دیگی است مسدغه
بالکسر بالش سر مسربه بفتح یکم وضم سوم موی سینه ومسربه بفتح یکم وسوم چراگاه مسرحه بالفتح چرانیدن
مسره بفتحتین وزا مفتوح مشدد شادگردانیدن وشادی ومسره بکسر یکم وفتح دوم وسوم مشدد آنچه
در وسر وراز خود نویسند مثل مکتوب ورقعه مسروله بالضم کبوتر پر پای مسغبه بالفتح گرسنگی
بالکسر جاروب مسفسفه بضم یکم وفتح دوم وبکسر سین اخیر بادی که خاک وگرد بر انگیزد مسکنه بالفتح درویشی
وبیچارگی وآرامیده شده مسکه بالکسر روغن تازه کذا فی کنز اللغات ودر فرهنگ شیخ محمد ابن شیخ لاد بالفتح
است ومسکه بالفتح دست رنجن غیر نقره یعنی دستار از عاج ومسکه بضم یکم وسکون دوم بقیه از هر چیزی
ونفع وچاه سخت گل مسلحه بالفتح جای ترس گذرگاه دشمن ومردم باسلاح مسلمه بالضم سلامت داده
شده وگردن نهاده شده وباد برداشته شده مسلمه بالکسر جوال دوز مسممه بالفتح آشفته شدن کار مسمعه
بالضم زن مطربه خوشخوان مسموه بالفتح بلند برداشته شده وآسمانها مسومه بالضم چرانیده ونشان کرده
مسیحه بالفتح کمان خوب وپاره نقره وکالا موی وقیل یک گیسو وکمان ومسیح پاره از نقره ونقره سوده
مشابهه بالضم بچیزی مانند شدن ومشاکهه بمثله مشاتمه بالضم مر یکدیگر را دشنام دادن مشاجره بالضم
باکسی خلاف کردن مشاحنه بالضم وبا حاء غیر منقوطه بایکدیگر دشمنی داشتن مشاحه بالضم باکسی در چیزی

بخیلی کردن مشاراه بالضم باکسی ستیزه کردن مشاربه بالضم باکسے شراب خوردن مشارزه بالضم
باهم نزاع کردن و بدخوئی و درشتی کردن مشارطه بالضم باکسے شرط کردن مشارفه بالضم باکسے
تفاخر کردن بشرف و بر چیزے مطلع شدن مشارکه بالضم باکسی انباز کردن مشاره بالضم باکسے
بدی و مخالفت کردن مضاجه و مماظه بمبشله مشاطبه بالضم رفتن باکسے بدو طرف رود خانه چنانکه یکی از آن
طرف رود و یکی ازین طرف مشاطره بالضم مال را بدو نیمه کردن و نیمه پستان دوشیدن مشاطه بالفتح
مع التشدید زنے که عروس آراید و زنے که شانه کند گیسوے عروس را و یا کسی را و مشاطه بالضم و التخفیف
موی که از شانه افتاده باشد مشاعره بالضم باکسے در یکجامه خسپیدن و بایکدیگر شعر خواندن و باهمدیگر معارضه
کردن در شعر گفتن مشاغبه بالضم و باغین منقوطه باکسے بدی کردن مشافهه بالضم روبروے سخن گفتن
مشافاه بالضم رنج چیزے کشیدن مشاقه بالضم مخالفت کردن و دشمنی کردن و در صراح است مشاقه
آنچه افتد از موی لشانه مشاکله بالضم بچیزے ماندن و مماثله بمبشله مشاکهه بالضم بچیزے ماندن و مشاکهه
بمعنی نزدیک کردن هم آمده است مشابه بالضم چیزے بوئیدن و نزدیک شدن بچیزے و بچیزے نگریستن
و مشامه بالضم من الهموز طرف دست چپ مشاوره بالضم باکسے مصلحت کاری جستن مشاوله بالضم
فرو گرفتن دشمن را به نیزه در حرب مشاهده بالضم دیدن و باکسے در جای حاضر بودن مشاهره بالضم
ماه بماه چیزے دادن مشایله بالضم بایکدیگر بدے کردن و همدیگر سخن بد گفتن مشایحه بالضم از چیزے
پرهیزیدن در کارے کوشش کردن مشایعه بالضم باکسے یاری کردن و پیروے کردن مشبک قلعه
بضم یکم و فتح دوم و سوم انگشت و آن آهنین و یا مسین مشبه بضم یکم و فتح دوم مشدد بچیزے مانند
کرده شده مشتبه بالضم پوشیده مشتواره بالضم و با تا موقوف گندم و یا جو و یا شالی و یا گیاه که
یک مشت در روده باشند و بچیزے لیسته بوند چنانچه پشتواره در هند آن را انتیه گویند مشجره بالضم
درختان و مشجره بالکسر پایه مشجحه بضم یکم و فتح دوم یکنوع حلوا است مشربه بالکسر ظرفے که از آن
آب خورند و مشربه بفتح میم و ضم را و مشربه بفتح میم و را بالاخانه و مشربه بفتح میم کنار آب و آشامیدن کاه و اسم نوع
مشرقه بفتح میم و را و مشرقه بفتح میم و ضم را موضع آفتاب رو یعنی مشرق مشعله بالفتح چراغدان بزرگ
مخصوص مشغله بالفتح و باغین منقوطه کار کذا فی کنز اللغات و در فرهنگ است مشغله فریاد و فغان و فتنه
و غوغاء مردمان مشغفه بفتحتین رنج کشیدن و دشواری آمدن مشکواه بالکسر و بالف مقصوره روزن

دریچه باز گذارده وطاق که چراغ در وے کنند یعنی چراغدان و قندیل ف مشکدانه بالضم وباکاف موقوف
نام نوائے ولحنی ست ف مشکوله بالفتح وبا واو فارسی مشکیزه یعنی مشک خورد ف مشکین چهره بالضم
یمین و نیز کنایت از خال ست مشمغه بالفتح بازیے ومزاح ومطایبه مشوره بالفتح میم وسکون شین وفتح
واو وراء ومشوره بفتح میم وضم شین صلاح اندیشیدن ودر فارسی آنرا کنکاج وکنکاش گویند مشیخه بفتح میم
وسکون شین پیران واد جمع شیخ ست ومشیخه بفتح میم وکسر شین مشایخ مشیمه بالفتح پرده که بچه در وباشد یعنی در شکم
مادر مشبه بفتح یکم وکسر دوم وبفتح یا مشدد خواستن وخواست ومشبه بفتح یکم وسکون دوم بمثله مصابات
بالضم تیغ را مقلوب در غلاف کردن ونیزه را مقلوب کردن مصابره بالضم بلو شمن صبر کردن وباکسی معارضه
کردن در صبر مصابه بالفتح مکروهی که بآدمی رسد مصوبه ومصیبه بمثله مصاحبه بالضم باکسے صحبت داشتن
مصاحره بالضم باکسے روبرو کار را ز کردن وروبرو کارے کردن مصاخبه بالضم وبا خاء منقوطه کسے را بخشم
بانگ کردن مصاداه بالضم باکسے مدارا کردن وبر کسے چیزے پوشیدن وباکسے معارضه کردن مصادره
بالضم تاوان ستاندن وباز رفتن مصادفه بالضم یافتن مصادقه بالضم وباقاف منقوطه بایکدیگر دوستے
کردن وباهم دوستے داشتن مصادمه بالضم بایکدیگر دو چیز را باز کوفتن مصارحه بالضم باکسے روبرو کارے کردن
ومقارحه بالضم بمثله مصارعه بالضم کشتے گرفتن مصارفه بالضم باکسے بصرفه معامله کردن مصارمه بالضم
از یکدیگر بریدن مصاره بالضم کسی را بکراسه بر کارے داشتن وکراسه مصحف را گویند مصافاه بالضم با
کسے دوستی پاک داشتن مصافحه بالضم دست هر یکدیگر گرفتن مصافه بالضم باکسے در جنگ صف کشیدن مصاقله
بالضم صوف دادن مصاقبه بالضم باکسے نزدیک شدن وبچیزے نزدیک شدن ومقاربه بمثله مصالحه
بالضم آشتی کردن مصالغه بالضم باکسے مدارا کردن وباکسی آسان گرفتن کار را ورشوت دادن مصامله
بالضم باکسے بر جستن وحمله بردن برائے جنگ مصاماه بالضم بچیزے مانند شدن مصانعه بالضم باکسے
خویشی کردن برزن دادن و بازن بردن مصدعه بالکسر بالتش سر مصدره بالفتح سر باشد مصر یعنی پناه
بالکسر یعنی قالب مردم که ملجاء روح ست وملجا جاے پناه را گویند مصطبه بالفتح خمار خانه وجایگاه غربا
ومساکین واین لغت بغداد ست مصفاه بالکسر آنچه بآن چیزے را صاف کنند وپالایند وکفگیر را
هم گویند مصقله بالکسر آلت آهنی ست که بآن پاک وصاف کنند کارد وشمشیر وامثال آنرا ومصقل
بالفتح نام مردے ست مصلحه بالفتح صلاح کار ونکوئے کار مصمصه بالفتح آب در دهن جنبانیدن

ومضمضه بمثله مضغعه بفتح میم وضم نون وفتح نون جای گرد آمدن آب باران یعنی آبگیر و کارگاه و قلعه
مصیبه بالضم مکروهی که با آدمی رسد یعنی آفت و رنج و غم و اندوه و مصابه و مصوبه بمثله مضاجعه
بالضم باکسی خفتن و مکامعه بمثله و نیز مکامعه خفتن مرد با مرد هم باشد بی ستر و این منهی است از شرع شریف
مضاظه بالضم باکسی بدی و مخالفت کردن و مماظه بمثله مضاحکه بالضم بایکدیگر خندیدن مضاده
بالضم باکسی دشمنی کردن و مجاره بمثله مضاربه بالضم شمشیر زدن و مال بکسی دادن برای تجارت
که بکسب شرکت باشد و نیز انبازی کردن دو کس را بمال و تن مضارعه بالضم بچیزی باز ماندن
و مانند شدن مضاره بالضم بکسی گزند رسانیدن و گزند آفت و چشم زخم مضاعفه بالضم یکی را دو کردن
و افزون کردن و زرهی که دو حلقه درهم بافته باشد مضاغمه بالضم و با غین منقوطه آنچه در دهن مانده باشد
از طعام خائیدن مضافره بالضم باکسی یار بودن مضامسه بالضم نیز دیک کسی رفتن مضایقه بالضم
باکسی تنگ فرا گرفتن کار مضاه بالفتح مغاکی که در و کوماج پزند کذا فی الصراح و در کنز اللغات مضاه بالفتح
گرده نان که در خاکستر پزند مضحاه بالکسر موضع آفتاب رو که آفتاب بران تابد مضحکه بالفتح آنکه بروی خندند
مضغه بالضم گوشت پاره مضمضه بالفتح آب در دهن جنبانیدن مصمصه مثله نهند گلی گویند مضوفه بالفتح کار مخوف
مضیره بالفتح دوغبا یعنی آش جغرات مطابقه بالضم فراهم آوردن دو چیز را بیک حد نشین کردن
باکسی و فراخور و برابر آمدن مطارحه بالضم باکسی سخن برافگندن مطارده بالضم بریکدیگر حمله بردن
مطارقه بالضم تو بر تو دوختن چیزی را و دو جامه باهم پوشیدن و دو جامه بر سر کردن مطالبه بالضم
چیزی از کسی درخواستن مطالعه بالضم بر چیزی نیک نگریستن برای وقوف یافتن بر و واقف
گردانیدن کسی را بر چیزی بکنایت مطاوعه بالضم فرمان برداری کردن مطاوله بالضم دراز
گردانیدن کار بر کسی و با کسی برابری کردن بدرازی مطایبه بالضم باکسی خوش طبعی کردن
و بازی کردن مطایره بالضم پرانیدن مطراقه بالضم چوبکی که بآن پنبه و پشم را زنند
تا واخنده شود و تنک و خایسک آهنگران و چکش نعلبندان مطلقه بالضم زن رها کرده شده مطلمه بالکسر چوبی
بآن نان را پهن کنند و آن را در فارسی نورد گویند و در هند بیلن و بیلنه نامند مطموره بالفتح نهانخانه
که در وی طعام و آب پنهان کنند و مغاک و حصار و جایگاه مطبخه بضم یکم و فتح دوم و چهارم
گوشتابه یعنی گوشت که بر تابه بریان کنند مطهره بالکسر آوند آب مانند مشربه مطیطه بالفتح آب غلیظ که

که در ته حوض و چاه باشد مطیه بالفتح شتر سوارے مرکب مظاهره بالضم و با ظاء منقوطه با کسے هم پشت بودن
و از زن ظهار کردن یعنی زن را تشبیه بمحارم کند در حق حرمت بعده او را کفارت ظهار لازم آید و آن یک برده
آزاد کند یا شصت روز روزه دارد و یا شصت مسکین را خورانند مظله بالکسر خانه مویین بزرگ یعنی
سایبان مظنه بفتحتین و با نون مفتوح مشدد جائے گمان بردن معاتبه بالضم با کسے عتاب کردن
معانه بالضم با کسے دشمنی کردن معاجزه بالضم کار خود بکسی گذاشته و در پیش رفتن کسے چنانکه دیگرے
باو نرسد معاجله بالضم بشتابانیدن معاداه بالضم با کسی دشمنی کردن و چیزے پیاپے کردن معادله
بالضم با چیزے برابر آمدن و برابر کردن معاذه بالفتح و با ذال منقوطه تعویذ و وجه الله و معاذ الله و نعوذ بالله
معازره بالضم با یکدیگر دشمنی کردن و دور شدن از چیزے معارضه بالضم با کسے برابری کردن و از چیزے
برگردیدن معارکه بالضم کارزار کردن و مر یکدیگر را مالیدن در جنگ معازه بالضم با زاء منقوطه بر کسی غلبه
کردن و کسی را از چیزے باز داشتن معاسره بالضم با کسے کار دشوار و سخت گرفتن معاشره بالضم با کسی زندگانی
خوش کردن معاصاه بالضم بفرمانے کردن معاضده بالضم با کسے یار بودن معاضه بالضم و با ضاد منقوطه
مر یکدیگر را بدندان گرفتن معافاه بالضم از ناخوشی و بدی کسے را رستگاری دادن و بخشیدن معاقره بالضم
پیوسته خمر خوردن و پیوسته کاری کردن و اظهار کردن فخر و بزرگی و حسب معاقه بالضم از چیزی باز داشتن
معاقبه بالضم عقوبت کردن و از پے در آمدن و غنیمت یافتن معاقده بالضم با کسے عهد کردن معاقله
بالضم بمبشله معاقله بالضم با کسے بعقل برابرے کردن معالاه بالضم بلند کردن و به بلندے با کسے معارضه کردن
و چیزے در زیر چیزے نهادن معالجه بالضم درمان کردن معالمه بالضم با کسے بعلم معارضه کردن معالنه
بالضم با کسی چیزی آشکارا کردن معامله بالضم خرید و فروخت کردن معانده بالضم با کسی ستیزه و برابری کردن و جدا ایستادن معانقه
بالضم دست در گردن یکدیگر کردن معانه بالضم با کسی برابری کردن معاوده بالضم با کسے بازگشتن معاوره بالضم چیزی بکسے دادن و
واستد کردن و ترازو و پیمانها معاوضه بالضم عوض دادن معاونه بالضم با کسی یاری کردن معاهده بالضم با کسے عهد کردن معاهره
بالضم زنا کردن معایره بالضم راست کردن ترازوها و پیمانها با یکدیگر معایشه بالضم با کسے زندگانی خوش کردن
معاینه بالضم بنقد معامله کردن و رو برو چیزے را دیدن معبله بالکسر پیکان تیر که پهن و دراز باشد معتوه
بالفتح بیهوش و در شرع معتوه آنرا گویند که بعضی سخن او همچو دیوانه باشد و بعضی سخن همچو هشیار معدله بالفتح
داد دادن معده بالکسر درون شکم معذره بالفتح و با ذال منقوطه عذر خواستن معرفه بالفتح شناخت

و شناسائی معرکه بالفتح جای حرب معرد شاه بالفتح بنا کرده شدها و بلند بر داشته شدها و سقف کرده شدها و جفت کرده شدها معصیه بالفتح بی فرمانی کردن و نیز بی فرمانی معقباه بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشدد فرشتگان
روز و شب که از عقب یکدیگر آیند و از پی آیندگان معلاه بالفتح کسب بزرگی کردن و بلندی جستن
در قدر و منزلت معمعه بالفتح آواز آتش و بانگ کردن شجاعان در جنگ و نیز در سختی گرما شدن معن زایده
بالفتح نام یکی از کریمان معونه بالفتح یاری کردن و یاری معیشه بالفتح زندگانی و آنچه بدان زندگانی
کنند معیه بالفتح صاحبت و بودن با کسی مغاوره بالضم و با غین منقوطه ترک کردن و گذاشتن مغاداه بالضم و با غین منقوطه بوقت بامداد
آمدن و در بامداد بکاری در شدن مغاره بالفتح غاری که در کوه باشد مغارله بالضم با محبوب یاری کردن و در صرافت
مغازله بالضم سخن گفتن و عشق بازی کردن با زنان مغاصبه بالضم با کسی خشم گرفتن مغافصه بالضم ناگاه
رفتن مغالاه بالضم گران خریدن و در تیر انداختن مغالبه بالضم غلبه کردن بر کسی مغالطه بالضم در غلط
افگندن مغامره بالضم خود را در سخت جنگ انداختن مغامسه بالضم مر یکدیگر را آب فرو بردن مغاداره
بالضم مر یکدیگر را غارت کردن مغایبه بالضم از یکدیگر غایب شدن و بحضور برابر سخن گفتن مغایره بالضم
بیع بعوض کردن و دگرگون شدن مغایظه بالضم با کسی خشم گرفتن مغدره بالفتح نازک مغره
بالفتح گل سرخ مغفره بالفتح آمرزیدن ف مغکده بالضم میخانه مغلظه بالضم و بالام مفتوح مشدد
درشت کرده شده مغلغله بالضم پیغام مغوله بالفتح بند کرده شده مغمغه بالفتح آمیختن ف مغتده بالضم
نام علتیست که بر اندام مردم از گوشت مانند گوی برآمده باشد در هند آن را بتوڑی گویند مفاتحه بالضم با کسی
خیری آغاز کردن و با یکدیگر در بار گشودن و با همدیگر پیش حاکم رفتن مفاجاه بالضم ناگاه گرفتن موت
مفاخره بالضم با کسی فخر و ناز کردن در بزرگی و هنر کذا فی کنز اللغات و برابری کردن در سفر کذا فی الصراح
مفاداه بالضم کسی را و با خود را از اسیری باز خریدن مفارزه بالضم جدا شدن و شریک از یکدیگر مفاسقه
بالضم با کسی بفسوق کاری کردن مفارطه بالضم پیش دستی کردن مفارقه بالضم از کسی جدا شدن
مفاذاه بالضم مدارا و نرمی کردن مفازه بالفتح بیابان و جای رسیدن بجای رستن و جای خیر فیروزی یافتن مفاصله
بالضم از یکدیگر جدا شدن مفاضله بالضم و با ضاد منقوطه با یکدیگر برابری کردن در فضل و هنر مفاضه
بالضم زره مفاغمه بالضم و با غین منقوطه بوسه دادن مفاقمه بالضم جماع کردن مفاکهه بالضم با کسی گشتکل
و مزاح کردن مفانقه بالضم بناز و نعمت پروردن مفاوصه بالضم بیان سخن کردن مفاوظه بالضم با کسی

مشورت کردن در کاری و با کسی سخن گفتن مفالیته بالضم با کسی معارضه کردن در فخر و بزرگی مفخره بالضم
بزرگی مفسده بالفتح جاے تباه شدن و ضد مصلحت مفضاه بالضم زنے که هر دو فرجش یکی شده باشد
از کثرت مباشرت مقابله بالضم و با قاف منقوطه و فتح چهارم بایکدیگر برابرے کردن و برابر شدن در دیدار
و کردن و کریم النسب شدن از طرف مادر و پدر و در اصطلاح منجمان مقابله آنرا گویند که نظر یک ستاره
با ستاره دوم بهفتم خانه باشد و این دلیل بر تمام دشمنی ست مقاتله بالضم کارزار کردن و کشتن مقاداه
بالضم و با ذال منقوطه پاداش دادن و مجاداه بمثله مقارصه بالضم مر یکدیگر را سخن بد گفتن مقارضه بالضم
بایکدیگر وام دادن مقارعه بالضم با کسے قرعه زدن و شمشیر زدن مقارفه بالضم جماع کردن و بچیزی آمیختن
مقارنه بالضم بهم نزدیک شدن و نزدیک گردانیدن داو متعدے و لازمی ست مقاره بالضم قرار گرفتن
مقاساه بالضم رنج چیزے کشیدن و معاناه و مضاناه بمثله مقاسطه بالضم بایکدیگر جور کردن و عدل کردن
مقاسمه بالضم با کسے سوگند خوردن و کسی را چیزے بخشیدن مقاضاه بالضم دور شدن مقاضه بالضم
کسی را در عوض کسے کشتن و یا جراحت کردن مقاعده بالضم با کسے نشستن مقاطعه بالضم با کسی و از بریدن
چیزے را مقاله بالفتح گفتار و مقالات جمع مقامره بالضم با کسے قمار باختن مقامه بالفتح مجلس و گروه
آدمیان و مقامه بالضم ایستادن مقاناه بالضم آمیختن و موافق آمدن و همیشه بودن مقاداه بالضم
با کسے معارضه کردن بقوت مقاوله بالضم با کسے قول و عهد کردن و قرارے دادن مقاومه بالضم
با کسے برابرے کردن مقایسه بالضم با چیزے قیاس کردن مقبره بالفتح گورستان مقبوضه بالفتح
قبض کرده شده و در قبض در آورده و نیز ستاره مقدره بفتح یکم و ضم سوم و بکسر سوم توانگر بودن
و میسره بمثله مقدسه بالضم پاک گرداینده مقدمه بالضم پیش رو و پیش داشته از لشکر دستے که پیشتر
را کنند مقدونیه بالفتح نام شهریست مقراضه بالکسر خنبے از پیکان تیر است مقراه بالکسر کلسے جاے جمع
شدن آب مقربه بالفتح خویشی مقرعه بکسر یکم و فتح سوم تازیانه کذا فی المؤید و در صراحست مقرعه و بعضی
آلت کوفتن هر چیزے که اشارت از عمود و گرز مقسماه بالضم نیکو کنندگان و نیز فرشتگان مقصوره
بالفتح جاے استادن امام در نماز و نیز قصر کرده شده یعنی کوتاه کرده شده مقطره بالکسر کنده چوبے که بر پاے
محبوس نهند و مجمرے که در و داروی خوشبوی سوزند مقلمه بالکسر قلمدان مقله بالکسر سیاه و سپید چشم و
قیل پیه و له چشم و نیز نام مردے ست و تمام کاره مقمه بالفتح جاروب مقناه بالفتح جاے سایه که آفتاب

برآن بنا بد مقنعه بالکسر معجره یعنی دامنے از ابریشم مکایده بالضم برنج چیزے کشیدن مکابره بالضم باکسے
به بزرگے معارضه کردن یعنی برابرے کردن مکاتبه بالضم بایکدیگر کتابت نبشتن و بنده را بمال از خود رستن
مکاتمه بالضم ازکسی چیزے پوشیدن مکاثره بالضم باکسے برابری و غلبه کردن به بسیاری مکاده بالفتح
نزدیک شدن مکاراه بالضم بکرایه دادن مکازره بالضم بجاے گریختن و پنهان شدن دران جاے
و پیشی گرفتن درکارے مکارمه بالضم باکسے بکرم معارضه کردن مکاسره بالضم باکسے ہم دیوار بودن مکاشحه
بالضم باکسے دشمنی کردن مکاشفه بالضم باکسے جنگ و دشمنی آشکارا کردن و در اصطلاح متصوفه مکاشفه
آنرا گویند که آشکارا شود ناسوت و ملکوت و جبروت و لاهوت یعنی از نفس و دل و روح و سر را واقف
حال شود و هر واقعه و حادثه که در دنیا صادر شود اول حقتعالے مردوستان خود را علم میرساند بعده در
دنیا صادر شود مکاعمه بالضم بوسه دادن مکافحه بالضم باکسے روبرو جنگ کردن و کسے را بوسه دادن و
مباشرت کردن مکافاه بالضم از چیزے باز داشتن مکافیه بالضم کسی را برکردار او سزا دادن و مانند یکدیگر
شدن مکالبه بالضم سگی کردن یعنی جنگ و بدی کردن باکسے مکالحه بالضم بایکدیگر سخت گرفتن مکالمه
بالضم باکسی سخن گفتن و جواب دادن مکانه بالفتح جاے و جایگیر شدن و مکانات جمع مکاواه بالضم
دشنام دادن مکاوحه بالضم باچیزے داکوشیدن و آشکارا دشمنی کردن و دشنام دادن مکایده
بالضم باکسی مکر کردن مکایسه بالضم باکسے بزیرکے معارضه کردن مکایله بالضم باکسے به پیمانه معامله کردن
مکحله بضم یکم و سوم سرمه دان مکرمه بفتح میم و بضم را بزرگے و مکارم جمع و مکرمه بفتح میم و را کار نیک و در بین
صالح و مکرمه بضم میم و فتح را بخشش کردن و بزرگواری نمودن مکرده بالفتح ناخوش شمرده مکره بضم
میم و فتح را آنکه او را ناخوشے برکارے دارد مکسحه بالکسر جاروب و بیل برف روب مکنس بالکسر جاروب
و مسفره بالکسر بمثله مکنه بالضم توانگرے و مرتبه و سامان مکه بالفتح والتشدید کعبه و نیز نام زنے عربیه که
نهایت فصیحه بود روزے او را مردے پرسید که نام تو چیست او گفت مکه بعده آن مرد گفت که نزدیک
بیا تا بوسه دهم حجر اسود را و این کنایت از خال ست بعده آن زن این آیه بخواندن لن تکونوا بالغیه
الا بشق الانفس یعنی هرگز نخواهد رسید بمکه مگر بمشقت ذاتها یعنے تا که مشقت مالی و بدنے نکنید بمکه و حجر اسود
نخواهد رسید بعد آن مرد درمے چند از کیسه کشید و بآن زن داد بعده آن زن گفت اکنون اگر خواہے
بیا در مکه اگر خواهی بوسه ده حجر اسود را و این اشارت از وصال و بوسه و کنارست در عشق چنین

بوالعجبیها نند ملکیده بالفتح مکر و حیله کردن ملکیمن بفتح یکم و کسر دوم و یاء مفتوح مشدد سر دیگ و هر چه بر سر چیزے
فرو کنند ملابسه بالضم باطن کسے دانستن و بکارے رفتن ملاججه بالضم با کسے ستیزه کردن ملاحظه
بالضم بگوشه چشم نگریستن و در علم شطار ملاحظه در از کار آنرا گویند که معنی صفات را فهمیدن و در خاطر
آوردن ملاحفه بالضم با کسے یاری و دوستی کردن و مکانفه بالضم مثله ملاحاه بالضم بهمدیگر را دشنام
دادن و با کسی نزاع کردن و در مثل آمده من لاحاك فقد عاداك ملاحه بالفتح نمکداری و نمکین و خوش
آیند شدن بناء و راز در کنز اللغات ست و در صراح ملاحه بالضم و بتاء گرد نمکین شدن و ملاحه بالفتح و
والتشدید نمک زار و شورستان ملازمه بالضم بچیزے پیوستن و بچیزے چسپیدن ملازمه بالضم با کسے
و یا بجای همیشه بودن ملازره بالفتح با داستان و لوز بالفتح با دام و ملازه بالضم زکام و ملازه بمد الف چاک
یک تخته و در فارسی ملازه بالفتح و الکسر و با زاء فارسی آن گوشت که درون حلق بر بن زبان آویخته باشد
ملاسه بالفتح هموار بودن و نرمی کردن ملاطفه بالضم با کسے نکوئی کردن ملاطمه بالضم تپانچه زدن یعنی تپانچه
و طمانچه که بدست بر روی می زنند ملاعبه بالضم با کسی بازی کردن ملاعنه بالضم مر یکدیگر را نفرین کردن
ملاقاه بالضم مر یکدیگر را ملاقات کردن یعنی دیدن و بچیزے رسیدن ملاکمه بالضم کسے را مشت زدن ملال
بالفتح رنجورے و بیاری و تنگ دل و ملول شدن و مله مثله ملامسه بالضم جماع کردن و مر یکدیگر را بسائیدن
ملامه بالفتح رسوائے ملاذه بالضم در پس مردم نهان شدن ملاذمه بالضم بچیزے نگریستن ملاوطه
بالضم لواطت کردن ملاومه بالضم مر یکدیگر را ملامت کردن ملاوه بالفتح و الضم و الکسر هنگام و زمان ملوه
بکسر یکم و سکون دوم و ملوه بفتح یکم و سکون دوم ملائکه بالفتح فرشتگان ملایمه بالضم دو چیز را فراهم آوردن ملاینه بالضم
با کسے نرمی کردن ملحفه بالکسر چادر ملحمه بالفتح جنگ گاه عظیم و در صراح است ملحمه فتنه و جنگ بزرگ ملحه بالضم
سخن خوش و نمکین و در کنز اللغات رنگ سپید که بسیاهی آمیخته باشد ف ملخ پیاده بالفتح ملخے
که پرندارد و در زیر زمین رود بهو مورچه و در صحاح است ملخی که هنوز پرش بر نیامده باشد و بتازیش
دبا خوانند ملطیه بفتح یکم و سکون دوم و کسر سوم و با یاء مشدد نام شهریست ملغمه بکسر یکم و فتح سوم
الغچه و چچه ملقحه بالضم زنے که بچه در شکم دارد ملقوحه بالفتح بچه که در شکم باشد ف ملک آوازه بفتح یکم
و کسر دوم یعنی بلند آوازه ف ملک شاه و ملکشاه کلاهما بفتح یکم و کسر دوم نام پدر سنجر که پادشاه
خراسان بود ملکه بالضم پادشاه شدن و قیل پادشاهی ملمه بالکسر حادثه دنیا ف ملوکیه بضمتین آفتاب

پرسک که آنرا برک گویند یعنی گیاهی ست که همیشه روی برگ او بسوی آفتاب باشد ملّه بالکسر والتشدید دین و
ملّه بالفتحتین خاکستر گرم و خاک گرم ملیطه بوزن فتیله نام مقامی ست ملیله بالفتح گرمی تب مماتله بالضم بچیزے
ماندن و مشاکله مبشله مماحکه بالضم بایکدیگر ستیزه کردن مماحله بالضم باکسے مکر و حیله کردن ممازاه بالضم زن
و مرد بیگانه را باهم جمع کردن و خانه خالے گذاشتن تا بایکدیگر بازے کنند و مذی آب سپید که از قضیب
بیرون آید و با آب منی ماند و سبب آن بازی و بوسه و مساس با زن و امرد باشد تا تخیل شهوت مماراة
بالضم باکسے واکاویدن در خصومت و ستیزه کردن ممارسه بالضم باکسے کوشیدن و از کاری رنج دیدن
و درمان کردن ممازه بالضم تدبیر و معالجه کردن برائے انداختن کسے را ممازجه بالضم بهم آمیختن ممارحه
بالضم باکسی بخیل مزاح کردن مماسحه بالضم باکسی نرمی کردن مماسه بالضم مریکدیگر را سودن و جماع کردن
مماصعه بالضم باکسے شمشیر زدن و کارزار کردن مماکره بالضم باکسی مکر و حیله کردن مماکسه بالضم
باکسی در چیزے درنگی کردن ممالاه بالضم یاری کردن ممانعه بالضم کسی را از چیزے باز داشتن ممات بالفتح
مرگ و مردن گاه و بالضم باکسی رفتن و فارسیان تا رواه مینویسند ممایره بالضم مخالفت نمودن و باکسے
معارضه کردن در فخر ممایله بالضم باکسی میل کردن در کاری مملحه بالکسر نمکدان مملکه بالفتح مقام پادشاهی و
ولایت پادشاهی منابله بالضم باکسے برابری کردن به تیراندازی و مناصله بالضم مثله مناجاة بالضم
باکسی راز گفتن مناجده بالضم باکسے بجنگ رفتن مناحبه بالضم نزد حاکم رفتن باکسی بخصومت مناحه
بالفتح جائے نوحه کردن زنان منادمه بالضم ندیمی کردن منادهه بالضم ناگاه گرفتن مناره بالکسر جای بلند
که مقام گفتن بانگ نماز موذن ست و چراغ پایه منازعه بالضم یکم و فتح چهارم باهم کشاکش کردن بخصم
و آزردن منازله بالضم کارزار کردن مناسبه بالضم باکسی خویشی داشتن و بهم ماندن مناصاه بالضم
موی پیشانی همدیگر گرفتن و پیوسته شدن جا بجا مناصبه بالضم باکسی دشمنی و جنگ آشکارا کردن مناصحه
بالضم باکسے اندرز کردن مناصفه بالضم چیزے را بدو نیم کردن مناضحه بالضم همدیگر را آب زدن مناطقه
بالضم باکسی سخن گفتن مناظره بالضم بایکدیگر نگریستن در چیزے و با همدیگر بحث کردن در چیزے
به نظر آوردن چیزی را مناعمه بالضم بناز و نعمت پروردن کسی را منافذه بایکدیگر دشمنی کردن منافره
بالضم باکسے معارضه کردن در بزرگے و کارزار کردن منافسه بالضم کسی را حسد بردن در چیزے منافقه
بالضم دو روئی کردن و در سوراخ رفتن موش دشتی منافاه بالضم مریکدیگر را نیست کردن مناقده

بالفتح لبابا بالضم باکسی دور دراز گرفتن بچیزے و لبشمار مناقبہ بالضم ناگاہ دیدن و ناگاہ لبسر در آمدن و بالفتح
کوہ مناقضہ بالضم سخن کسے را شکافتن و منع آن کردن مناقلہ بالضم دویدن اسپ لبسرعت و بایکدیگر
حدیث گفتن و لبسرعت جواب دادن مناکحہ بالضم نکاح کردن منامہ بالفتح دکان و جامہ کہ شب در آن
خسپند مناکدہ بالضم بایکدیگر دشوار گرفتن مناوبہ بجاے ہمدیگر ایستادن مناوہ بالضم دشمنی آشکارا
کردن مناوجہ بالضم برابرے کردن در دیار کردن مناوشہ بالضم نزدیک شدن دو لشکر براے جنگ
مناولہ بالضم چیزے بکسے دادن مناومہ بالضم باکسے خفتن و باکسی معارضہ کردن بجواب مناہبہ بالضم
غارت کردن و باہم معارضہ کردن در دویدن مناہضہ بالضم باکسے بجنگ برخاستن مناہ بالفتح نام
بتی ست ف ملبر نہ پایہ بالکسر یعنی عرش مجید رب حمید متنبہ بالضم آگاہ و متنبہ بضم یکم و فتح دوم و سوم بمشدد
منحہ بالکسر بخشش منزلہ بالفتح جاے فرود آمدن و پایگاہ و مرتبہ منزہ بالضم پاک و دور گردانیدہ از زشتیہا
منشاہ بالفتح بلند برداشتہا و آفریدہا و انشا کردہ شدہا و منشاہ واحد منشات ست ف منشلہ
بالفتح موضع انگشترے در انگشت خوردن منصوبہ بالفتح بازی ہفتم نرد و آن ہفت اسامی اند اول فار
دوم زیاد سوم ستاہ چہارم ہزاران پنجم خانہ گیر ششم طویلہ ہفتم منصوبہ منطقہ بالکسر کمر و کمر بند متعاہ بالفتح
خبر مرگ متعہ بفتح یکم و سکون دوم عزیز و صاحب قدر و باز داشتن و منعہ بفتحتین نیز آمدہ ست منفعہ بالفتح
سود و سید و مندی منقبہ بالفتح ہنر و سودگے و منقبہ بالکسر راہی کہ بر سر کوہ باشد منقصہ بالفتح کم شدن
منقلہ بضم یکم و سوم انگشت دان منکوحہ بالفتح زن نکاح کردہ شدہ منونہ بالفتح مرد بسیار منت نہندہ
منہ بالکسر و فتح النشدید نیکوئے بزرگ بر کردن کسے نہادن و سپاس و نعمت و شرمندگے مینہ بالضم امید
و آرزو و منیہ بفتح یکم و کسر دوم و سوم مفتوح مشدد مرگ مواثرہ بالضم پیاپے کاری کردن و یک روز
روزہ داشتن و یک روز یا دو روز کشادن مواثقہ بالضم استواری کردن و عہد بستن مواتبہ بالضم
دایم بر کارے ایستادن و مواظبہ و مواکظہ بمثلہ مواجرہ بالضم مزد کارے بکسی دادن مواجہہ بالضم
رو بارو کردن مواحنہ بالضم باکسے کینہ داشتن و باکسی دشمنی کردن مواخاہ بالضم باکسی برادری
کردن و برادری گرفتن مواخذہ بالضم کسی را بکنار گرفتن مواراہ بالضم پوشانیدن و پنہان کردن
موارده بالضم باکسے بجای آمدن موازرہ بالضم یاری کردن و وزیری کردن موازنہ بالضم باچیزے
ہم وزن آمدن و باچیزے ہم وزن کردن مواساہ بالضم یاری کردن دادہمزو الفا ہم آمدہ ست

یعنی مواساه مواسله بالضم و بمد الف با کسے خیانت کردن مواشکه بالضم شتابیدن و زود شدن
مواصره بالضم و بمد الف با کسے ہمدیوار بودن مواصله بالضم با کسے پیوستن و کارے پیوسته کردن مواضعه
بالضم بایکدیگر برکارے قرار نهادن و با ہمدیگر گرو کردن و با ہم شرکت کردن در ضربے مواظبه بالضم
دایم برکارے ایستادن و مواظه و مواثبه بمثله مواعده بالضم با کسے وعده کردن مواغده بالضم
و با غین منقوطه با کسے معارضه کردن در رفتار موافاه بالضم آمدن و با ہم وفا کردن موافقه بالضم با کسے
ہم کارے کردن و ہم پشت شدن و لائق یافتن مواقعه بالضم کارزار کردن و جماع کردن مواکفه
بالضم با کسے در جنگ ایستادن و با کسے در معامله بیک جا ایستادن مواکبه بالضم با سواران بجائی رفتن
و پیشی کردن با سواران در سواری و در رفتار و دایم برکارے ایستادن و فراخ رفتن اشتر مواکظه
بالضم دایم برکارے ایستادن و مواظبه و مواثبه بمثله مواکله بالضم کار کسے بکسی گذاشتن و مواکله بالضم
من الهمزه با کسے طعام خوردن موالاه بالضم پیاپے کارے کردن و با کسے دوستی داشتن موالفه بالضم
با کسے پیوستن و خوگر شدن موامره بالضم با کسی مشورت کردن ف موالید سه گانه بالفتح رستنده و [illegible]
و جنبنده یعنی جماد و نبات و حیوان موانسه بالضم با کسی رام و انس کردن موانات بالضم فرمانبرداری کردن
مواهسه بالضم با یکدیگر راز گفتن موایسه بالضم نا امید گردانیدن موامیه بالضم با کسی موافقت کردن و
و مباہات کردن موته بالضم دیوانه شدن و موته بالفتح مردن و موت و ممات کلاهما بالفتح و موات بالضم
و میته بالکسر بمثله موجده بفتح یکم و کسر سوم خشم کردن موجه بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد خوب و پسندیده
و بیان کرده شده موده بضم میم و تشدید دال بیابان و جاے ہلاک شدن ہکذا فی کنز اللغات و موده
بضم میم و فتح واو و دال مشدد دست داشتن و دوستی کردن کذا فی الصراح ای برادر دوستی ہم جاے
ہلاکت است ف مورجانه بالضم و با راء موقوف و جیم فارسے دراہ موقوف مورچه خورد و مورچه آہن
و نیز کنایت از ضعیف و نحیف و عاجز آید ف موزه بالضم معروف و نیز نام حلوائے است ف موسه
بالفتح زنبور کذا فی الشرفنامه و زنبور بالضم شب باشد که موسه ہم بالضم بود ف موسچه بضم یکم و کسر
سوم و با جیم فارسی مرغے شب سپید و ام چون قمرے موضونه بالفتح آراسته بجواہر و زره و حلقه در حلقه
بافته موعظه بالفتح پند و نصیحت موقده بالفتح و بدال غیر منقوطه با فروخته شده موقوذه
بدال غیر منقوطه بچوب کشته شده موله بالضم عنکبوت ماده و یکی از دد فارسے موله بضم میم و فتح واو و لام

عاشق و دیوانه و پریشان مونسه بالضم زن فاجره مونه بفتح یکم و ضم دوم ما یحتاج معیشت موهبه بالفتح و
بکسر ها بخشش و موهبه بالفتح و فتح ها ابر پاره که در کوه باشد ف مویه بالضم و با واو فارسی گریه و نوحه
ف مولینه بالضم پوشش که از قاقم و سنجاب و سمور و امثال آن سازند مهابه بالفتح بزرگ داشتن و بزرگی
و ترسیدن مهاجاه بالضم مر یکدیگر را هجو کردن و گفتن مهاجره بالضم از کسی جدا شدن و از جای خود
دور شدن و از مکه بمدینه رفتن مهادنه بالضم آشتی کردن مهاذه بالضم رو برو کسی بد گفتن مهاره بالفتح استاد
شدن و زیرک شدن مهاله بالضم با کسی راز گفتن مهانقه بالضم آهسته خندیدن و مهازقه بمثله مهانه بالفتح
خوار شدن و مذله بمثله مهاواه بالضم ستیزه کردن و سخت رفتن مهاوده بالضم با کسی وعده کردن
و آشتی کردن و با کسی میل کردن من الصحاح مهاوه بالفتح رقیق و روشن شدن شیر خوردے
مهاه بالفتح گاو وحشی و سنگ بلور و آفتاب و مهاه بالضم آب منی نر که در شکم ماده باشد و مهوات بفتح ها و
الحنا و را نیز جمع آن و مهاه بالفتح و مهار گردغیر منقوطه لذت و طراوت و خوبی و بمعنی خوب و لذیذ هم آمده است
مهایجه بالضم برانگیختن فتنه مهابطه بالضم بانگ کردن مهجه بالضم خون و خون دل و جان مهدیه بالفتح هدیه
بحد در معرب ف مهرگیاه بالکسر و با رای موقوف و کاف فارسی نام گیاهی است که بر هر که باشد میان
خلق محبوب و موقر و معظم باشد و نیز برگ او مقابل آفتاب باشد ف مهرماه بالکسر مدت ماندن آفتاب
در برج میزان و نیز مهر و ماه با واو عطف نام کتابی است مثنوی تصنیف شیخ جمالی دهلوی مهره بالضم
معروف یعنی سنگی و گوهری گرد و نیز سنگ یشم که او را گرد میکنند و بدان کاغذ صاف و هموار میسازند
و نیز تریاک و مار مهره و مهره بفتحتین استادان و او جمع ماهر است مهفهف بضم یکم و فتح دوم زن لاغر
میان مهلکه بفتح میم و لام و بفتح میم و کسر لام جای هلاک شدن و بیابان مهله بالضم آهستگی زمان
استمهال مهلت خواستن مهمه بالفتح بیابان مهنه بالکسر و بالفتح خدمت کردن و نام دهی هم آمده است
ف مهوا و بالفتح متاهره مهواره بالفتح تبارگرد دره کوه و پایین کو مهوه بالفتح باریک و روشن یعنی غیر
غلیظ ف مه بالفتح نه و مه بالکسر بزرگ و مهتر و در عربی مه بکن است مهه بفتحتین چوب و آسمان میهه
بالکسر گل نمایه و بزرگتر و نیز بمعنی مهتر هم آمده است میهوه بفتح یکم و سوم طعامی است لاریان که از ماهی
خشک آب زده و در آفتاب می پزند میاداه بالضم دست بدست چیزی دادن و با کسی دست بدست
رفتن ف میانه بالکسر ضد کرانه و آنچه در میانه عقد از جواهر بزرگ و امثال آن باشد

خوانند میتة بالفتح مرده و زمین خراب میثره بالفتح زین پوش و آنچه بر روی زین افکنند تا نشست
آسان باشد میجنه بالفتح پتک آهنگران و میخانه بالفتح معروف یعنی خانهٔ که در آن می دهند و در اصطلاح متصوفه
میخانه خانقاه پیر و مرشد را گویند که اگر مرید صادق هشیار در آید مست بدر آید ف میده بالفتح معروف
و نیز نام حلوایست که چند میوه را در شکر آمیخته می پزند میسره بالکسر طعامی که برای عیال و یار از سفر
فروختن از جای آرند میره بالکسر و بهمزه دشمنی و عداوت و در فارسی بسر و بیش خواجه میسره بفتح یکم و سوم
و بضم سوم توانگر بودن و سوی دست چپ و میسره بفتح یکم و کسر سوم قمار باختن میقده جای آتش
میقعه سنگی که بر آن کارد تیز کنند و پتک آهنگران و جای که بازنان الفت گرفته باشد و آنجا فرود آید ف
میکده بالفتح خمخانه و میخانه میلاده شکرانه و مردگانی میمنه بالفتح طرف دست راست میه بالفتح و التشدید
نام زنیست

فصل المیم مع الیاء ف ماچی با جیم فارسی آن اسپ که از یک جانب تازی باشد و از جانب
دیگر ترکی ماذی شهد سپید ف مارافسای بارا موقوف افسونگر که مار گیرد و زهر مار فسرده آرد
ف مارافسائی بارا موقوف افسونگری و مارفسائی بمثله ف مار حمری یعنی مار ضحاک
ف مار خطی آن نیزه که از خطا آرند ف مار ضحاکی زلف دلانه و زنجیر و گیسوی محبوب ف مار ماهی
جنسیست از ماهی که بچو مار دراز و خشن باشد ف مار مصری یعنی نیزهٔ مصری ف مار میخورسے
یعنی غم و اندوه میخورسے ماسخی کمانگر ماسی بیباک ماضی گذشته و رونده و نیز گیرنده در کار ف ماکانی
طائفه اند ساکن ماکان ف مالائی بالف ممدوده اسی آلوده و ملون و مالاهی بمثله ف مانی با یای
فارسی نام نقاشی رومی که بدروغ دعوی پیغمبری کرده بود و نقاشی اعجوبه ساخته داد و در عهد بهرام
شاه بن هرمز شاه بود و هم بدست او کشته گشته ماوامی بالف مقصوره جای و مثوی بمثله ف مانی
یمانی عبارت از روی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم است ف مای نام شهریست
از هندوستان زمین و نیز نام راهیست و مامی در عربی سخن چینی کردن و فتنه انگیختن و فساد کردن
مبتلی بالضم آزماینده و به بلا گرفتار شونده مبری بالضم و بالف مقصوره بیزار کرده و دور کرده منبی بضم
میم و کسر با خبر دهنده و منهی بالفتح ناکرده شده متجلی بالضم و بالام مکسور مشدد ظاهر شونده متحلی بالضم
و بالام مکسور مشدد آراسته متقی بالضم پرهیزگار و در قرآن مجید یعنی مومن است متمنی بالضم بالف مقصوره

ازرو کرده شده متواری بالضم پوشیده شونده متولی بالضم و بالام مکسور مشدد و بر سرکاری ایستاده و دو
دارنده مثنی بالفتح و بالف مقصوره که و چون مثانی بالفتح دوتاها و سوره فاتحه و تمام قرآن مثقالے
بالکسر نوعی از انگور و آنچه بوزن مثقال باشد و مثلثه بهائی بالضم یعنی برج جوزا و میزان و دلو
ف مثل عطاردی بالکسر یعنی همیشه مدبرسے مثلی بالضم و بالف مقصوره تانیث امثال ست یعنی
فاضل تر و درست تر مثنی بالفتح و بالف مقصوره دو دو و مثنی بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد دو کرده
شده و بالف مقصوره لفظ تثنیه کرده شده مثوی بالفتح و بالف مقصوره جاے مجازی بالفتح ضد
حقیقے و بالضم جزا دهنده مجتبی بالضم و بالف مقصوره برگزیده و مصطفی بمثله مجرای بالضم و بالف
مقصوره روان کرده شده و روان کردن و جاے روان کردن و مجراے بالکسر در فارسی و بایاے
فارسی ظرفی ست مر عطاران را ف مجسطی کشائی بکسر یکم و فتح دوم یعنی حل کننده مشکلات
و مجسطی بکسر یکم و فتح دوم کتابی ست ساخته اقلیدس حکیم در علم اشکال و بمعنی حکیم نیز آید مجلی بضم
یکم و فتح دوم و سوم مشدد و بالف مقصوره آشکارا کرده و روشن کرده مجوسی بفتح یکم و ضم دوم منع محابی بالضم و بالف مقصوره
فرو گذار کرده شده و مواسی و مداری بمثله و در فارسی محابا بالف فر و محبت و موافقت ست و از استاد شیخ محمد خضری بمعنی
دریغ مسموع ست محتوی بالضم در گیرنده محشی بالضم و بالف مقصوره آنچه بر کنار او خیری نوشته باشند و حاشیه
ساخته باشند مجلی بالضم و بالف مقصوره زیور پر کرده شده و صفت کرده شده و نشان داده شده محی بفتح یکم و سکون
دوم ستردن و محی بضم یکم و فتح دوم و سوم مفتوح مشدد دروی و محی بفتح یکم و سکون دوم و یاے مفتوح
مخفف زیستن گاه و زندگی و نیز کنایه از وقت ملاقات دوستان هم باشد مخازی بالفتح عیبها و مخزی
بالضم هلاک و خوار و رسوا کننده مخلی بالضم و بالف مقصوره رها کرده شده و خالی کرده شده مدارے
بالضم و بالف مقصوره فرو گذار کرده شده و محابے و مواسی بمثله مداوی بالضم و بالف مقصوره
دوا کرده شده مدعی بالضم یکم و فتح دوم مشدد و بالف مقصوره دعوی کرده شده و آرزو کرده شده مدنی
بالفتح آنکه منسوب بمدینه باشد و نیز اشارت از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم ست مدمی بالضم کاردها و جمع مدیه ست
بالفتح غایت و نهایت مذکر مذاکی بالضم و باکاف مفتوح مشدد یعنی شوهرے که مضبوط زن باشد مذی
بفتح یکم و سکون دوم آب سپید باریک که در وقت ملاعبت و ملامست و بوسه و با تخیل شهوت از قضیب مرد
بیرون آید و مذی بفتح یکم و کسر دوم بمثله چنانچه در حدیث شریف که الغیرة من الایمان و المذاء من النفاق

مراثی بالفتح مرثیها یعنی مدحهاے مردگان مربی بالضم وبا با مکسور تربیت دہندہ و مربے بالضم و با با مفتوح والف مقصورہ پرورده شده مرتشی بالضم رشوت ستانندہ مرتضی بالضم و بالف مقصورہ پسندیدہ و نیز نام حضرت علی
مرخی بالفتح و بالف مقصورہ جاے تیر انداختن ف مردہ ریگ بالضم میراث و نیز کنایت از سست و فرومایہ
کسند که چست و چالاک درکار نباید ف مردمی بالفتح مروت و حلم و بردباری مردی بالکسر علم چوب
یعنی چوب روکہ ملاح در دست دارد و کشتی را بآن براه می برد و در ہند آنرا کردال گویند مرسی بالضم
و بالف مقصورہ ثابت کرده شده و جاے ثابت کردن مرضی بالفتح و با ضاد مکسورہ پسندیدہ و مرضے
بالفتح و بالف مقصورہ بیماران مرطی بفتحتین و بالف مقصورہ نوعے از دویدن اسپ و ملطی بفتحتین مثلہ
مرعی بالفتح و با عین مکسور نگہداشتہ شدہ مرعی بالفتح و بالف مقصورہ گیاہ زار و گیاہ سبز ف مرغ
بالضم یعنی روح ف مرغان عرشی یعنی فرشتگان ف مرغزار عقبی بالفتح و با غین موقوف
یعنی بہشت ف مرغ عیسی بالضم شپرک و مرغ عیسے از ان جہتش گویند که حضرت عیسے علیہ السلام از
خالق الخلق درخواست که من مرغی از گل بسازم و آنرا حیات بخش فرمان شد که راست بکن عیسی علیہ السلام
جانورے از گل ساخت اما مقعدش فراموش کرد حضرت صمدیت آنرا جان بخشید چنانکہ بپرید و از نظر خلق
غایب شد و آنجا بیفتاد و بمرد ایزد تعالے بمثل آن مرغے دیگر بلی مقعد آفریدتا بر روی روزگار یادگار
بماند ف مرغ دار ابلیسی بالضم یعنی نائب و خلیفہ ابلیس در فسق و فجور مردی بالفتح مردے
روایت کرده شده و مردے بالضم و بالف مقصورہ مشدد سیراب کرده شده مری بالکسر و با را مشدد
مکسور رگے که ره گذر آب و نان ست و در فرہنگ ست مری بالکسر و با یار فارسی کوشیدن با کسے بہ برتری
و ہمسری مرجی بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد و بالف مقصورہ راندہ شده و کسے که خود را بقومے دیگر
وابستہ باشد ف مژدگانی بالضم و با زای و کاف فارسی شادیانہ و عطا شعر و شاگرد انہ و در زفانگویا است
مژدگانے بالضم آنکہ در شراب نوبت خویش بدوستی ایثار کنند مزکی بالضم و با کاف مفتوح مشدد و
بالف مقصورہ پاک گردانیده شده و ستوده و زکوة داده و مزکی با کاف مکسور آنکہ عدول را از کینہ کند
مساوی بالفتح بدیہا و بالضم برابرے مستثنے بالضم و بالف مقصورہ بیرون کرده شده از طائفہ
مستعلے بالضم و بالف مقصورہ بلند واشتہ شده مستوفی بالضم تمام گیرنده و نیز عہده داری که بر دفتر
باشد و مستوفی بالضم و بالف مقصورہ تمام ستیده شده مستولی بالضم غالب و قادر ف مستی بالفتح

سکر یعنی بیخبری و بیهوشی و در اصطلاح متصوفه مستی عبارت از حیرت و وله است که در مشاهدهٔ جمال دوست سالک صاحب شود در راد ست و هم مثنوی عاشق این بجا اس پریشانی کند حالتش دعوی سبحانی کند مستا این خنجر خونخوار بود آنکه در گوی بلا بردار بود این محل آفت ست و جای بیم صد هزاران دل در یجا باشند و دیم اسمی بالضم و بالالف مقصوره نام کرده شده یعنی ذات و اسم نام را گویند و مسمی ذات را نامند ست رزوی ذات برافکن نقاب سما لها نهان باسم مکن چهرهٔ اسمی را مسمی بضم یکم و کسر دوم مبدکردار و مسمی بفتحتین و بالالف مقصوره شبانگاه و مسی بالفتح در برون دست در رحم شتر باده و آب فحل را از انجا بدر آوردن تا آبستن نشود مشتری بالضم خرنده و ستاره ایست که آنرا برجیس گویند ف مشتکی بالضم و با کاف مکسور شکایت و نیز طایفه است که گردن فرودیدار ند نام دم مشت بر آن میرسند و خیمه میستانند و مشتکی بالفتح در عربی و بالالف مقصوره چیزی که از و نالند و شکایت کنند ف مشتی آکشی بالضم و با ها و بار فارسی یعنی گروهی ظالمان و دیوان ف مشتی بالضم و با یا فارسی عددی چند دیگر هم اندک مشرقی بالفتح یکنوع شمشیری است و مشرق نام دیهی است در عرب ف مقلمی بالضم و با کاف موقوف نام نوای در لحن است و نیز بالیمن مشک را مشکوئی بالفتح وقیل بالضم نام حلوای است که بادام را سوده با شکر می پزند و از ترکیب معلوم میشود که مشک هم دران می اندازند ف مشکوی بالفتح مشکو خورد کذا فی الشرفنامه و در قنیه است مشکوی بالضم و با واو فارسی نام بتخانه ایست و نیز نام کوشک شیرین وقیل کوشک مطلق و در رفانگو یا است که مشکوی بمعنی نام حرم بادشاهان ست آستی بالفتح رفتن و لبسیار فرزند شدن ف مصروح خاوری بالفتح آفتاب فروان بوقت غروب مصری بالکسر انچه منسوب بمصر باشد چنانچه کلک و تیغ و قند و غیران مصطفی بالضم و بالالف مقصوره برگزیده و مجتبی مبتلا مصطلگی بالفتح نوعی از صمغ ست انچه سپید ست است وانچه سپید سیاهی زند ... ست اما مصطلگی که درین دیار می آید زرد دام است مصلی بالضم و با لام مکسور مشدد نماز کننده و صلوات فرستنده و در آتش آرنده و مصلی بالضم و بالالف مقصوره جای نماز گذاردن مضی بالضم و بالالف مقصوره گذرانیده شده و مضی بضم یکم و کسر دوم گذشتن و رفتن مطوی بالفتح درهم پیچیده شده معاری بالفتح مجموع بهت و پا در دست معاصی بالفتح بی فرمانیها و گناهها معاطی بالفتح به تخفیف و به تشدید یا لبسیار بخشندگان معافی

بالضم و بالف مقصوره عافیت داده شده معالے بالفتح بزرگواریها و بلندیها معری بفتحتین و باراء مکسور
مشدد و نام شاعرے عربی که کنیتش ابوالعلا بود معزی بضم یکم و کسر دوم و سوم مشدد نام شاعرے
که مادح سنجر بود معطی بالضم عطا دهنده معطے بالضم و بالف مقصوره بخشیده شده معلومی بالفتح و بیاء فارسی
دانسته شده و بمعنی درمی چیزے نیز آمده است معلے بالضم و بالف مقصوره بلند گردانیده شده و بلند
معمی بالفتح آنکه نایم بطرف آنکس باشد که غالب بود معمی بالضم و بالف مقصوره پوشیده کرده و کور کرده
معنی بالفتح قصد کرده شده و ترجمه و مراد و معانے جمع آن و معنی بالفتح و بالف مقصوره جای قصد کردن
و معنی بالضم و بالف مقصوره مشددتری که آرزوی جماع نداشته باشد و معنی بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم
مشدد عنایت کننده و رنج رساننده مغانی بالفتح خانها و مقامهاے مردم داد و جمع مغنے است مغربے
بالفتح و باراء مکسور نام شهریست و زر خالص و نام روے معروف که در بهار هم تشریف آورده بود و چند روز
بر سر حوض منهوگر ساکن و متوطن بود و اکثر اوقات بندگے حضرت مخدوم شرف الدین قدس الله سره العزیز
براے ملاقات آدمے آمدند و مذاکره علم توحید میکردند و طرفین فایدها میگرفتند و یک مکتوب
مخدوم که بجانب شیخ مغربے نوشته اند در مکتوبات یکصد و پنجاه هم است و بزرگی شیخ مغربی از انجا معلوم
خواهد شد و رساله جام جهان نمای و دیوان اشعار ایشان مشهور است بیت اگر تو طالب سرے
ولایتی بطلب ز نور مغربے که درین روزگار پیدا شد و باز از ولایت بهار مسافر شد مغشی بالفتح و
بالف مقصوره پوشانیده شده مغشی بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشدد سرودگوی و مغنی بالفتح و بالف
مقصوره منزل و مقام مردم و معیشتگاه مفتی بضم یکم و تاء مکسور فتوی دهنده و مفتی بالضم و بالف مقصوره
فتوے داده شده مقتدی بالضم و بالف مقصوره پیشوای و مقتدے بالضم و با دال مکسور پے رو و
پیسرو مقتضی بالضم و بالف مقصوره تقاضا کرده شده و خواسته شده مقراضی بالکسر جنسی از جامهای ابریشمی
است مقری بالکسر و بالف مقصوره کاسه مقضی بالفتح گذارده شده مقفی بالضم و بالف مقصوره قافیه
کرده شده و در پے داشته شده مقلی بالکسر و بالف مقصوره دیگی که در و قلیه پزند مقوی بالضم و با واو
مشدد قوت دهنده مکاری بالفتح و باکاف مفتوح مشدد مکر و مکاری بالضم خربنده مکوی بالکسر
و بالف مقصوره آهن داغ کردن مکی بالفتح و به تشدید کاف و یاء آنکه منسوب بمکه باشد ملاحی بالضم
و به تشدید لام انگور بزرگ و دراز دانه سپید ملاهی بالفتح بازیها و مطایبها ملای بالفتح مگوے

و آلوده مکن ملتقی بالضم بهم رسید نگاه مناد ی بالضم و بالف مقصوره خوانده شده و مناد ے بالضم و بادال
مکسوره خوانده و روشن کننده مناعی بالفتح خبرهاے مرگ مردم و واحد جمع منعاست منخلی بالضم روشن شنخل
بالضم و باخاء منقوطه پرویزن فروش و پرویزن ساز منزوی بالضم گوشه نشین منسیه بالفتح فراموش کرده شده
منقی بالفتح نفی کرده شده منقی بالضم و بالف مقصوره مشدد پاک کرده شده و یکنوع انگورست منهی بالفتح
باز داشته شده و مناهی جمع آن منهی بالضم و بالف مقصوره اعلام کرده شده منی بفتح یکم و کسر دوم آب پشت
و منی بالکسر و بالف مقصوره نام موضعی ست در مکه که آنجا طواف میکنند مواسی بالضم و بالف مقصوره فروگذاشت
کرده و مداری و مماطله مبشله موالی بالفتح یاران و خواجگان و خداوندگان و غلامان و پسران عم همسایگان
و هم عهدان موتی بالفتح و بالف مقصوره مردگان مودی بالضم و باهمزه و دال مفتوح مشدد و بالف مقصوره
گذارده شده و رسانیده شده موذی بالضم آزارنده موری بالضم نادان کذا فی الزفانگویا موسیقی
بالفتح علم دو قوف سرود موسی بالضم و بالف مقصوره استره و نیز نام پیغامبرے از بنی اسرائیل موشی
بالضم و یا واو و شین مفتوح مشدد و بالف مقصوره جامه نیک نقش کرده شده موصلی بالضم دارویست
و آن دو نوع میشود سیاه و سپید موقی بالفتح و بالف مقصوره احمقان و واحد جمع مائق است و موقی بضم یکم
و فتح دوم و سوم مشدد و بالف مقصوره مرد دلیر مولی بالفتح و بالف مقصوره آزاد کننده و آزاد کرده شده
و پسر عم و پدر زن و یار و دوست و خداوند و همسایه و بنده و هم عهد و سزاوار مومیائی بالضم و
با میم دوم موقوف دوائے ست که چون استخوان کسی بشکنند و یا اندرون کسی خسته میشود بخورانند آنگاه
درست شود و صحت یابد و آن دو نوع میشود یکم کانی دوم فرنگی و این عملی میشود و ترکیب آن
چنانست که بچه سرخ روی و سرخ موے را می آرند و سی سال می پرورند بعده صندوق سنگین راست
میکنند و بشهد پر میسازند و آن مرد را در آن می اندازند و یکصد و بیست سال سر بمهر آن صندوق را
میدارند بعده میکشایند آنچه از آن شهد و از آن مرد می ماند و آن همه مومیائے میشود و این مومیائی
از کانی بغایت مفید ترست و ترکیب کانی بشنوید که در پارس کوهی ست و از آن چشمه بر آمده است
و بر در آن غربال شش وصل کرده اند بر سر آن چشمه خانه راست کرده اند و در آن محافظان بادشاه
می مانند بعد سالے عمده داران بادشاهی می آیند و آن غربال را از سر آن چشمه بر میدارند در سے
چند معدود در آن غربال مومیائے می یابند مهر کرده بخزانه بادشاهی می سپارند مهدی بالفتح راه داده

نموده شده و بالضم راه راست نماینده و مهدی بالکسر و بالف مقصوره آنچه هدیه بهشند نزد کسے برند مثل طبق وغیره و مهدار بالکسر و مد الف آنکه بسیار هدیه دهد و آنکه عادت او باشد هدیه دادن و مهدے بالفتح لقب سید محمد مهدی موعود که حضرت رسالت علیه الصلوٰة والسلام از وے خبر داده است که حیث قال لم یبق من الدنیا الا یوم یطول الله ذلک الیوم حتی یبعث الله فیه رجلا منی او من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی و کنیته کنیتی و اسم ابیه اسم ابی یملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا و قال ایضا علیه السلام المهدی من عترتی و من اولاد فاطمة و قال ایضا علیه السلام بلاء یصیب هذه الامة حتی لا یجد الرجل ملجاء یلجاء الیه من الظلم فیبعث الله رجلا من عترتی او اهل بیتی فیملأ به الارض قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما یرضی عنه ساکن السماء ساکن الارض لا منع السماء من قطرها شیئا الا رضیة مدرارا و لا منع الارض من نباتها شیئا الا اخرجته حتی تمنی الاحیاء الاموات یعیش فی ذلک سبع سنین او ثمان سنین او تسع سنین و قول بندگی شیخ سعدی حموی که لن یخرج المهدی حتی یسمع من شجر الو علیه اسرار التوحید و اما خاتم الاولیا نیز گویند چنانکه آغاز نبوت از آدم علیه السلام بود و ختم نبوت بر محمد مصطفے شد آنچنان آغاز ولایت از امیر المومنین علی کرم الله وجهه است و ختم ولایت بر سید محمد مهدے موعود خواهد شد و در زمانے که او پیدا خواهد شد توالد و تناسل در دنیا نخواهد بود و وقتی که مرد و زن جفت خواهد شد منعقد حمل پیدا خواهد شد باز بعد سے اسقاط خواهد شد و سنگ و شجر خدا را که هنوز مسلمانان کلمه گوے و نماز گذار و روزه دار در دین اسلام پیدا میشوند و دم توحید میزنند و خدا را به یگانگی پرستش میکنند و قومی که درین عهد بدروغ دعوی مهدے موعود میکنند یقین بدانند که خلقے از هوای نفس دیگر شیطان نیستند **ف** مهربانی بالکسر و بارا موقوف شفقت و غیر اسم از جانب مهرگانی بالکسر و با کاف فارسی نام نوائے و لحنی است **ف** مهرمامی مسلمانی اسلمی بالضم ستارگان **ف** مهری بالضم اسمی است از اسامی جنگ **ف** مهتی بالفتح یکم و سوم نام آور کذا فی حاشیه خسرو و شیرین منقول از میان محدث **ف** مهمانی بالکسر استعداد ضیافت کردن از طعام و شراب و جز آن و مهمانے بمثله **ف** مهوی بالفتح دره که در میان دو کوه باشد **ف** مهی بالکسر بتن بزرگے بزرگ هستے و بالفتح بمعنی هستے و مهی بالضم و بالف مقصوره در عرب آبهای منی نرکه در رحم ماده باشد **ف** میجی بالکسر یا با نخست فارسی جبه در دیشان **ف** میربانی بالکسر و بارا موقوف

خدمت مهمان کردن و مهمانداری ف میپتی بوزن و معنی میپپی که بتازیش برص گویند خداے تعالی امان دهد ف میشائی بالکسر نام گیاهی است که بتازیش حی العالم خوانند می بالفتح شراب و در اصطلاح عاشقان می اشارت از محبت و عشق است که سالک را بیخود و بیهوش میگرداند چنانچه خبر کونین نماند فانی مطلق شود

باب النون مع الالف

النون دوات و ماهی و نون فی قوله تعالی نون والقلم شعر علم اجمالی و تفصیلی بخوان معنی نون والقلم هر دو بدان ٭ و نیز نون اسم ماهی است که زمین بر پشت اوست و از ابی هریره رضی الله عنه نقل است که من از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم شنیده ام که اول چیزیکه خدا تعالی بیافرید قلم بود و پس نون را بیافرید و آن دوات ست و قلم از ان دوات نوشت انچه بود و باشد و برین تقدیر حق سبحانه تعالی سوگند یاد کرد بدوات و قلم و دوات آن حد و بشکل ماهی میشود و نون بحساب ابجد پنجاه عدد باشد ف ناخدا صاحب جهاز و صاحب کشتی ف ناربا بارا موقوف آشتی که از ناردان پزند ف ناشتا بکسر شین گرسنه که از صباح چیزی نخورده باشد و آنرا نهار و ناهو نیز گویند ناه و ناه هست نافقا سوراخ موش صحرائی ف نالوا بالنون موقوف خبازاے نان پز نباء بالفتح از جای بجائی رفتن و بر سر چیزی در آمدن و چیزی دادن و بهر خبر و بناء بوزن جلساء بالضم پیغامبران واحد نبی است بناء بالفتح و نیز بجد بلوغ رسیدن و بلند بر آمدن و ورم کردن ریش نثاء بالفتح والمد خبر و فاش کردن خبر نجاسی بالفتح و بالف ممدوده رهیدن و شتافتن و پیشی گرفتن و نجاء بالکسر والمد ابرها و نجا بالفتح والقصر شاخهاے درخت و پوست چیزی نجباء بالضم و بفتح جیم برگزیدگان و بزرگواران یعنی چهل تن از مردان غیب که قایم باصلاح کارهای مردم اند و پردازنده مشکلات بنی آدم اند و متصرف در کارهای خلایق اند بیت چهل تنانند بر چهل دایم ٭ بامور جهانیان قایم ٭ کذا فی اصطلاح عبد الرزاق کاشی و در شرح گلشن و یا در شرح فصوص دیده ام که نجباء بالضم هفت تنانند که ایشان را رجال الغیب گویند نجداء بالفتح دلیران نداء بالکسر والمد آواز دادن و آواز کسی را خواندن نزاء بالکسر والمد جستن نر بر ماده و نزاء بفتح یکم و سکون دوم فتنه و فساد درمیان مردم انداختن نساء بالکسر والمد زنان و او جمع بی مفرد است و نساء بالفتح والقصر رگی است کشیده از سر ران تا ساق نشاء بالفتح

پیدا شدن و نوجوان شدن و نشا بکسر یکم و فتح دوم نشاسته که از آن پالوده سازند و یاد خوشبوے
و بوی خوش نصارا بالفتح ترسایان یعنی عیسویان نصحاء بالضم و المد اندرز کنندگان و اندرا بالفتح
نصیحت و وصیت ف نغلبها بالضم و بالام موقوف یعنی مالے و خدمتی که فدا و ولایت خویش بلشکر
خصم قومی دهند تا نهیب و تاراج نشود نعماء بالفتح و المد انعام کرده شده و منت و مال و در وزی بسیار
و خوشحالے ف نعناء بالفتح پودنه و در اصل این نعناع است و آن عربی است و نعنا را بغیر عین
استعمال در فارسی کرده اند ف نغمه عنقا بالفتح نام نواے و لحنی است ف نغوشا بالکسر و قیل بالضم
با دال و فارسی مذهب گبران و از کیش بکیش شونده و نغوشاک بزیادت کاف نیز لغت است نفحاء بالفتح
و المد پشته زمین بلند و نبجا بالفتح بمثله نفساء بالضم و با فا و سین مفتوح زنے که زاینده باشد و خون
نفاس از و آید نقضاء بالضم و المد لرزه تپ نقاء بفتحتین و بالف ممدوده پاکے و پاک شدن و نقا بالف
مقصوره پشته ریگ ف نقاب خضرا بالکسر آسمان نقبا بضم یکم و فتح دوم گواهان و برجو و گرفتگان
کار مردم و نیز نقبا سه صد تن اند که ایشان را ابرار گویند و پست ترین مرتبه از مراتب اولیا مرتبه
نقبا ست نکبا باد ے کج یعنی بادی که از دو سه طرف آید کذا فی کنز اللغات و در شرفنامه است نکبا
بالفتح باد کج که از چهار سوے وزد نکرا بالفتح یکم و سکون دوم و بضمتین منکر و کار ناخوش و چیزے ناخوش
نکیبا بالفتح باد ے که میان صبا و شمال جهد ف نگیسا بالکسر و با کاف و باء فارسی نام چنگی حسن
که در روزگار خویش مانند نداشت و سرود خسروانی وضع کرده است نما بالفتح افزودنے و افزایش کردن
و بلند شدن ف نوا بالفتح کثرت اموال و اسباب و نواخت و آوازی که بر اصول سرود باشد
و نیز پرده سرود و نواختن سرود و نیز چون کسے بہ بند کسی برآمد یا بسببے بگرد باشد گویند فلان نوارا دست
و اسمی است مغلان را کذا فی الشرفنامه و نیز پیشکشے که پیش سلاطین بفرستند تا از تاختن و غارت کردن
بسلامت مانند و نیز مختصر نواه است که معنی آن استخوان خرما ست در لغت تازی و نوا بالکسر و المد در
عربی دشمنی کردن است ف نور عذرا بالضم یعنی نور مریم علیها السلام و عیسی علیه السلام کذا فی شرفنامه و در جامع
همانا فقیر می آید که عذرا بالفتح زنی باکره را گویند و نور عذرا یعنی پسر مریم که عیسی علیه السلام است
و الله اعلم ف نور وزرخارا بالفتح نام شعبه نوا ف نور وز صبا بالفتح نام شعبه بوسلیک ف
نون ها بالضم یعنی نه ف نون و یا بالفتح یعنی نی نهاء بالضم و المد بلند برآمدن آب و مقدار و شیفته و دیگر

ف مهدار بالفتح والمد ریک پشته بلند نیا بالکسر جد و برادر یا دروبرادر بزرگ کذا فی اللتر فنامه و در زفانگویا نیا بمعنے جد پدرین و مادرین ست و نیز بزرگ قدر و بمعنی ماسے نیز آید ف نیلگون نه وطا یعنے آسمان ف نیلگون وطا و نیلی پرده ها کلاها بالکسر آسمان ف نیوشا بالکسر و با واو فارسی شنونده

فصل النون مع الباء ناب بالفتح خالص و صاف و چهار دندان که پیش پیشک باشند و آن کو که بر فرنج اسپ از فربهی افتد اسے دو گونه اسپ یعنی میان دو سرین ف ناخن آفتاب یعنی آتش و ناخن شاهد و ناخن نائے ف ناخنه چشم شب یعنی ماهتاب ف نار رباب انار یست خوش ترش ناشب مرد باتیز رو در آویزنده بچیزے ناصب برپاے دارنده و حرکت دهنده ناصب بضاد منقوطه دور ناصب زاغ و لعاب بمثله ف ناف شب یعنی نیم شب نایب قایم مقام نتوب بضمتین پستان دختر بیرون آمدن نجب بفتح یکم و سکون دوم برگزیده و بخشنده بزرگوار و نجب بالفتح بمثله و نجب بفتحتین پوست درخت و نجب بضم یکم و سکون دوم پوست باز کردن از درخت نجاب بالضم سر فرو کردن اشتر نحب بالفتح و بحاء غیر منقوطه نذر کردن و لشتاب رفتن و در کار کوشیدن و نحیب بالفتح آواز برداشتن در گریه نخب بالفتح و بخاء منقوطه چیزے از جاے کشیدن و جماع کردن و بددل گردانیدن و نخب بفتحتین بددل شدن و نخب بفتح یکم و کسر دوم مرد بددل ف نخشب بالفتح نام شهریست که از نور ماه مقنع روشن شدے نخب بالفتح بمعنی بددل ف ندب بفتحتین افزونی گرد بازے نرد را گویند و در نرد هر که بازی چرب شود و او یکی بدو گرد بکند و چون بار بارش چرب گردد یکی بسه گرد بکند بدین نمط تا بهفت بازی ... ندب گویند و چون از هفت تا یازده بازی شود که نهایت بازی ست فره برد آنرا تمامی ندب ... هر که بتو یازده ندب برد آن بازی را گویند که عذر ابرد از حریف یکی بسه گرد آنچه شده باشد ... باشد و آنکه چند ندب از حریفی شده باشد بعده حریف دوم یازده ندب بتواتر برد آن بازی را گویند که داغ برد بدانچه گرد بازی رسیده باشد یکی بدو از حریف دوم بستاند و آنکه از ان حریف چند ندب شده باشد بعده حریف دیگر چند ندب برد چند بار حریف نخستین تمامی ندب کند نه آن بازی عذر را باشد و نه داغ بلکه هر چه گرد باشد همان قدر باید و این مسموع ست از امیر زین الدین هروی و در عربی ندب بفتح یکم و سکون دوم بر مرده گریستن و بکاری خواندن و برشمردن و سبکت و اسپ نیک رفتار و مرد سبک در حاجت و ندب بفتحتین گرد

قمار و نشان جراحت و تهلکه ف نره آب بفتحتین یعنی موج آب نزیب بالفتح بانگ کردن آهوی
نسب بفتحتین اصل و گوهر و انچه بدان باز خوانند و نسب بکسر یکم و فتح دوم جمع نسبت نسیب
بالفتح بلند گوهر و هم اصل کسی و صفت جمال محبوب و حال خود در عشق گفتن نشاب بالضم و التشدید
تیرها داد جمع نشابه ست نشب بفتحتین مال و زمین ملکی و آب نشوب جماعت و تیر در آویختن از
چیزی ف نشیب بالکسر و بابا فارسی ضد بلند یعنی پست و فرو خزنده نصاب بالکسر اصل مال
که بر آن زکوٰة واجب شود و آن دو صد درم ست و بیست دینار در نقره و زر و در شتر چهل اشتر
و در بقر و جاموش سی و در گوسپند و بز چهل و نیز رتبه و مرتبه و دسته کارد و شمشیر و غیر آن و نام اسپی است
نضایب بالفتح سنگهائی که گرداگرد حوض نهند نصب بفتح یکم و سکون دوم بر پای داشتن و بر
پای کردن و باهستگی رفتن و سرود گفتن و دشمنی کردن بحرکت قبیحه و نصب بفتحتین رنجور شدن
و رنج کشیدن و رنج و نصب بضم یکم و سکون دوم بدی و بلا نصیب بالفتح بهره و حصه و عوض و دام بر پا
کرده شده نعب بالفتح بشتاب رفتن و آواز کردن زاغ و خروس و سر جنبانیدن در رفتار و نعیب
بالفتح بمثله نقاب بالکسر روپوش و مرد بزرگ و زیرک دانا و ناگاه دیدار کردن با کسی نقب بالفتح
سوراخ و راهی که در کوه باشد و سوراخ کردن و جامه لنگوٹه کردن و نقب بالتحریک سوراخ شدن
و سوده شدن سم اشتر و شگافته شدن نقیب بالفتح گواه مردم و بر خود گیرنده کار مردم و داود دوم
رئیس سپاه در کارگزاری و کار فرمائی مردم نکب بالفتح خسته و دردمندی کردن و سر نگون
کردن و شکستن و نکب بالتحریک میل کردن و کژی در هر چیزی و علتی ست که در شانه و منکب شتر
پیدا شود نکوب بالضم از راه برگردیدن ف نمآب بالضم زمین سپید و شوره زار زمین که از دور
چنان نماید که آب ست و نباشد آب و آن را بتازی سراب گویند نوایب بفتحتین مصیبتها
داد جمع نائبه ست نوب بالفتح نزدیک شدن و نزدیکی و بجای کسی ایستادن کار سخت بکسی رسیدن
ف نوروز غرب بالفتح یعنی شعبه رهاوی ف نوشاب بالضم و باواو فارسی آب حیات
و آب شیرین نهب بالفتح غارت کردن و غنیمتی که از کفار گیرند و انچه بغارت برنده نهاب جمع نهیب
بالفتح غارت کننده کذا فی کنز اللغات و نهیب بالکسر و بابا فارسی هیبت و قدر و عظمت و بیم نیز ب
بالفتح بدی و سخن چینی ف نیم تاب بالکسر و با میم موقوف یعنی انچه سخت تافته نباشند ش نهیب

بالفتح خدمتگار و نواب بالفتح والتشدید جمع

فصل النون مع التاء **نابت** رویندہ ف **ناخواست** بپای گرفته و معنی ترکیب ظاهر است
یعنی غیر طالب و غیر مراد ف **ناداشت** باشین موقوف کنکر که اندام خواستن بر دو قبل بے شرم
نازعات بسوے خود کشندگان مراد بنازعات در قرآن مجید آمده ست فرشتگان اند **ناشرات**
پراگنده کنندگان و بادهاے که پراگنده کنندگان ابرها اند و بارانهاے که پراگنده کنندگان گیاها اند
ناشطات کشایندگان و فرشتگان و روندگان از منزلے بمنزلے مثل ستارها و غیر آن **ناعت**
صفت کننده ف **نافه مشک یافت** یعنی آوازه بلند و نیکنامی یافت ف **ناگرفت**
یعنی ناگهان ف **نان و نمک دان شکست** یعنی حرام خوارے کے دیغی ورزید **نبات** بالفتح
رویدن گیاه و پیدا شدن و نبت مثله **نحت** بالفتح تراشیدن **نحات** بفتح یکم و کسر دوم شوهاد
و نامبارکها **نحیت** بالفتح تراشیده و آنکه داخل شده باشد در قوم دیگر و از اصل ایشان نباشد ف
نخست بضمتین اول **ندامت** بالفتح پشیمانے کردن ف **نشاخت** بالکسر نشاند **نشست**
بالکسر خوشی **نعت** بالفتح صفت کردن و مشهور صفت حضرت رسالت را نعت گویند و نعوت جمع ف
نعل در آتش ست یعنی بیقرارست و این مشهورست که چون کسے میخواهد که کسے را از محبت بیقرار
گرداند بر نعل افسون خوانده در آتش می افگند او بیقرار میشود و در خانه آنکس می آید **نعمت**
بالفتح بناز و نعمت زیستن و نعمه بالکسر و بتا رتابیست گرد مال و روزے نیک و کردار نیک و منت
نکوئے **نغمات** بالتحریک جمع نغمه یعنی آواز خوب و نیک و نرم **نقت** بالفتح مغز از استخوان بیرون
آوردن ف **نقش بست** یعنی آفرید و تصور کرد و تصویر ساخت و تخیل نمود **نکات** بالضم
جمع نکته اسے نشانهٔ سر قلم که بر کاغذ یا لوح نهند **نکت** بالفتح کسی را بسر در افکندن **نکبات** بالتحریک
جمع نکبت و نکبت بالفتح خوارے و خستگی و دردمندی ف **نگون طشت** بالکسر یعنی صد عیب کرده
و صد خطا گرفته و بخیل شاید که کنایت از آسمان هم باشد **نوبت** بر دو معنی معروف ست **نوبت جو**
بنیاد **نوبت سکندر نهاد** + سه از وے شد و پنج سنجر نهاد ف **نوشت** بفتحتین بر پیچید و نوشت بفتح یکم
کسر دوم کنایت کرد **نهت** بالفتح سخت نفس کشیدن مرد و آواز برکشیدن شیر و خر ف **نهفت**
بضمتین پوشیده و نام شعبه و پرده بزرگ ف **نیمدست** بالکسر و باسم موقوف سند خورد

وقیل اندک دست رس والله اعلم وعلمه اتم

فصل النون مع الثاء نبایث بالفتح خاکهاے چاه وا و جمع نبیثه ست نبث بالفتح بدست
چاه کندن و چاه پاک کردن نبیثت بالفتح بیرون تراوانیدن آب از مشک نث بالفتح فاش کردن خبر نجث
بالفتح کاویدن زمین بدست و بمعنی فریاد خواستن هم آمده ست و نجث بالضم خلاف دل نجیث بالفتح
نشانه تیر و جاے تیر انداختن که از خاک سازند و بران تیر اندازند و سر دیوار را نیز گویند نفث بالفتح
در دمیدن از دهن و بیرون کردن خون و خلط نفیث بالفتح خون بیرون جهیدن از تن و جراحت
نقث بالفتح شتافتن و نقل کردن چیزے از جاے بجاے نکاث بالضم علتی ست که بر آب شتر پیدا شود
نکث تاب باز گردانیدن از رسن و شکستن عهد

فصل النون مع الجیم نارنج معرب نارنگ که آن میوه ایست در هند و نیز بے رنج ناعج رنگ سپید
ناوج بضم واو جنبیدن درختان باد نابج سخت جنبیدن باد و راست کردن در دعای و مناجات
بناج بالفتح والتشدید شخص و سگ بلند آواز و بناج بالضم بادے که از و بر بدر آید و بناج بالکسر نام
دهی ست نبیج بالفتح آواز بلند کردن و گور بلند دادن نتاج بالکسر بچه گرفتن از شتر و گوسپند و گاو و
اسپ و نتج بفتحتین بمثله نتایج بالفتح زائیدها و بچگان گوسپند آنکه در یک سن باشند نج و نجج
کلاهها بالفتح روان شدن ریم و خون از جراحت نجج بالفتح جنبانیدن دلو در آب و جماع کردن
نساج بالفتح والتشدید جولاهه نسج بالفتح بافتن جامه نسیج بالفتح بے نظیر و بافته شده جامه و قیل
بافته حریر زر بفت نشاسیج بالکسر است نشیج بفتحتین سخت بانگ کردن خر و آب روشن و به آواز
بلند گریستن و در صراح است نشج بالتحریک ره گذر آب و نشیج بالفتح بمثله ف کشلنج بالفتح گوشت
و پوست که ببرد و ناخن گیرند و بیفشرند و آن را نیلک نیز گویند نضج بالفتح رسیدن میوه و پختن هر چیزے
نضیج بالفتح محکم و پخته نعاج بالکسر گوسپندان ماده و گاوان ماده نعج بفتحتین فربه شدن شتر و دل زدن
از گوشت میش و سپیدے خالص و سپید شدن ف نفرج بالضم و با جیم فارسی آن چوب که
نان بدان پهن کنند و در هند آن را بیلن گویند نفاج بالفتح والتشدید مرد نازش کننده و لاف
زننده و بزرگے نماینده بچیزے که در و نباشد نفج بالفتح بلند بر داشتن پستان زن نو بر پیراهن را ف
نیج بالفتح و با جیم فارسی نم و تری نوافج بالفتح نافهاے مشک وا و جمع نافجه ست و معرب ست نا

ف نونیچ بالفتح والکسر و با بار و جیم فارسی گیاهی است که بیخ ندارد و بر سر درخت که در پیچد آنرا خشک گرداند
نهج بالفتح راه راست و بر راه رفتن و نهج بالتحریک پی در پی نفس زدن و افتادن فانیرنج بالفتح سحر
و افسون و جادوے و نیرنگ مثله

فصل النون مع الحاء نازح بکسر سوم شهر دور ناصح اندرز کننده یعنی نصیحت کننده و پند دهنده و نیکخواه
و خیاط و شهد سپید و خالص هر چیزے ناضح شتری که بآن آب کشند برای نخلستان ناکح مردی که زن کند
و زنی که شوهر کند و زن برنده جماع کننده نباح بالکسر و الضم بانگ کردن سگ و آهو و نبیح و نبح کلاهما بالفتح مثله
نبوح بضمتین آواز و غوغاے مردم نتح بالفتح و نتوح بضمتین بیرون آمدن عرق و نگاه کردن زن چیزرا
و باز پنهان شدن و بیرون تراویدن آب از آوند نجاح بالفتح صلاح نجیح بالضم فیروزی یافتن و روا شدن
حاجت و صواب یافتن نجیح بالفتح راے و فکر صواب و رفتار بشتاب نحیح بالفتح و با حاء غیر منقوطه بانگ
آواز حلق و آواز تنحنح ندح بالضم زمین فراخ نزح بالفتح آب چاه بر کشیدن و نزح بضمتین چاهی که بیشتر آب او
کشیده باشند نزوح بفتح یکم و ضم دوم چاه اندک آب و نزوح بضمتین دور شدن نشح بالفتح و نشوح بضمتین
آشامیدن آب چنانکه سیراب نشود و نشوح بالفتح آب اندک نصاح بالکسر رشته خیاط و نام مردے از قرا
نصائح بالفتح اندرزها یعنی نصیحت و پندها نصح بالفتح جامه دوختن و درزے گرے کردن و نصح بفتحتین اندرز
کردن و با خلاص دوست داشتن نصوح بالفتح والضم پاک و صاف و راست و شهد خالص نصیح بالفتح اندرز
کننده یعنی پند و نصیحت کننده نضاح بالضم والتشدید آب کشنده از شتر نضح بالفتح تراویدن آب مشک و آوند
و نضح بالتحریک حوض نضوح بالفتح نوعے از طیب و خوشبوے نضیح بالفتح حوض و عرق نطاح بالفتح والتشدید
سر زننده و انچه برابر کسی پیدا شود از مرغ و آهو و غیر آن و نطح بالفتح سر زدن گاو و گوسپند و امثال آن
نطیح بالفتح اسپے که بر پیشانی دو دائره باشد و انچه برابر کسے پیدا شود از مرغ و آهو و غیر آن نفح بالفتح دمیدن
بوے خوش و وزیدن باد خوش و شمشیر زدن و بخشیدن نفوح بالفتح کمانے که تیر را دور اندازد نکاح
بالکسر عقد زن و شوے و مجامعت کردن نکح بالضم والکسر کلمه ایست که عرب بآن تزوج کنند نوح بالضم
نام پیغامبرے که او را ثانی آدم گویند و شیخ المرسلین نامند و او نوحه بسیار کرده از ان نوح گفتندش
و نوح بالضم و بالفتح زنان نوحه کننده و نوح بالفتح و نیاح بالکسر نوحه و زاری کردن در ماتم

فصل النون مع الخاء ف ناچخ بسوم فارسی مضموم نام سلاحے است مانند تیر و در شرفنامه معنی نیزه

خورد است نافخ دمنده دم ف نان گرم چرخ یعنی آفتاب نبخ بالفتح آبله و جدرے نتخ بالفتح
برکشیدن و از بیخ برکندن نخیخ بالفتح تکبر کننده نخ بالفتح رفتار درشت و شتری که خسپانیده باشند بردیک
صدقه ستاننده تا آنرا الصدقه لبستانند و در فارسی نخ یکبار ابریشم و نوعی از جامهای گرانمایه و شطرنجی
و تنفسه که بر آن بنشینند اسے نهالچه و بساط ف نرخ بالکسر معروف که تبازیش تسعیر گویند ف نرگسته
سقف چرخ یعنی ستارگان نساخ بالفتح و التشدید صیغه مبالغه نسخ و نیز نسخه کننده نسخ بالفتح نیست
و دور کردن چیزے بچیزے احسن و کتاب و نیز نام خطی و قلمی ست از شش خط که اختراع خواجه یاقوت
مستعصمی بود و چون خواجه جمال الدین یاقوت قلم نسخ اختراع کرد دیگر قلمها منسوخ شدند بدین سبب
این را نام نسخ نهاده اند ف نسرین چرخ بفتح یکم و سوم شعریان یعنی هر دو ن را سنے طایر و نسر
واقع و آن سکان ستاره اند نضاخ بالفتح و التشدید باران بسیار و نضاخ بالکسر و التخفیف همدیگر را
آب زدن نضخ بالفتح برجوشیدن آب از چشمه و آب زدن و نیم سیر شدن از آب نفاخ بالفتح و التشدید
سخت در دمنده دم و باد انگیز نفخ بالفتح دمیدن دم در چیزے و باد از و بر بدر دادن و نفخ بالتحریک
آماسیدن خایه نفوخ بالفتح دارو که در بینی دمند نقاخ بالضم آب بغایت سرد نقخ بالفتح شکستن سر
از دماغ و سوراخ کردن ف نه کاخ بالضم یعنی نه فلک ف نهم چرخ یعنی عرش مجید ❊❊❊

فصل النون مع الدال ف نابود مند یعنی مفلس و فقیر ناجود بوزن نابود آوندے
بزرگ که شراب در و کنند ناد بالف ... نار دنبقه را جانورے ست خورد که در سگ و بهایم چسپد و
آنرا کنه نیز گویند و در هند کلی خوانند و نیز نیارد گویند ف نارکند با راء موقوف و کاف مفتوح درختے
از درختان انار در آن بسیار باشند ناشد آنکه گم شده را جوید ف ناف نو بر غم زدند یعنی ناف نو لو
عکس بریدند ف نامزد با میم موقوف و فتح راء لشکر برراه کرده برای مهمی و کارے ف ناورد
با واو مفتوح جنگ و پیکار و نیز بمعنے رفتار آید ناهد دختری که پستان او برآمده باشد ف ناهید بیاء فارسی
بقول فردوسی نام مادر سکندر که دختر فیلقوس بود و نیز ستاره ایست در آسمان سوم که مطربه فلک
است و اقلیم پنجم باو منسوب ست و آنرا زهره بضم یکم و فتح دوم نامند ف نبرد بالتحریک جنگ
و پیکار نجاد بالکسر و التخفیف بند شمشیر و نجاد بالفتح و التشدید خیاط یعنی درزے نجد بالفتح زمین بلند
شتاب کننده و غلبه کردن بر کسے و آزمودن و شناختن و نام دیارے ست از عربستان و نجد

بالتحریک عرق یعنی خوی و ترسیدن واندوهگین شدن وعرق کردن از کار ونجد بضمتین حجره که بارنگها دو
نجد بفتح یکم وکسر دوم ونجد بفتح یکم وضم دوم ونجید بالفتح دلیر ومردانه ونجید غمگین اسم گویند نجود بضمتین درجهاز
که بآن خانه را آرائش کنند ونجود بالفتح و حبشی بزرگ و بند شمشیر ف نخلبند بالفتح آنکه نخلبندی کند از موم و شمع
دیگر آن ملقب خواجه کرمانی نیز هست ف نخله محمود بالفتح چیزی است از درختان خرما که در کعبه اند ندا د بالکسر
وند بالفتح رسیدن ورفتن وندود بضمتین مبتلا وند بالکسر مانند وهمتا وندید بالفتح مبتلا ف نرد بالفتح نام
بازی ست و تنه درخت ف نژاد بالفتح و قیل بالکسر و بازاء فارسی اصل ونسب و تخم ف نژند بالکسر
وقیل بالضم و بازاء فارسی غمگین وفرومانده و سرفرود افگنده و سرگشته و در زفانگویا نژند بالفتح والکسر و بازاء
فارسی سرفرود افگنده یعنی خوار و نژند بالضم غمگین و نشیب یعنی زیر و فرو ف نسرد بفتح یکم و سوم و
نسرد بفتح یکم وضم دوم شکاری راگویند نشد بالفتح یاد کردن خدا را و سوال کردن از کسی بخدائیتعالے
وبپارسی گویند از تو درخواست کرده ام فلان چیز را بحق خدائیتعالے و در فارسی نشد بالفتح شعر ف
نشید بالفتح و بایاء تازی شعر مشهور و نشید بالفتح و بایاء فارسی سرود کذا فی الاصطلاحات فارسی نضد بالفتح
برهم نهادن رخت ونضد بالتحریک رخت برهم نهاده نضید بالفتح برهم نهاده رخت ف نعل در
آتش فگند یعنی از محبت بیقرار گردانید و این از سماع است که چون کسی میخواهد که کسی را از محبت بیقرار گرداند
بر نعل اسپ افسون میخواند و در آتش می افگند آنکس بیقرار شود و شتاب در خانه آدمی آید ف نغنوید
یعنی مخسپید نفاذ بالفتح نیست و سپری شدن نقد بالفتح برگزیده و چیزی که در حال و حضور داده
وستانده شود یعنی مال حاضر و آنچه در بین باشد خوب ونقد بالتحریک گوسپندان خورد جثه و کوتاه پای
که در بحرین میباشند و نقد بضم یکم و سکون دوم درختی ست و نقد بفتح یکم وکسر دوم دندان کرم خورده
و چیزی که خورد و زبون باشد و افزایش نکند و کودک ضعیف و حقیر که اثر جوانی و برنائی در وی
پدید نیاید ف نقش زیاد یعنی اسمی بلا مسمی و آنچه قابل دیدن نبود ف نقش نبستند یعنی
در چیز وجود دنیا ورد و نکد بالتحریک سختی و ناخوشی عیش و نکد بفتح یکم وکسر دوم مرد اندک خیر و ممسک
ونکد بضم یکم و سکون دوم چیزهای شوم ف نگزیرد بالفتح و با کاف فارسی یعنی چاره نباشد ف
نمک سود یعنی کباب قدید نواند بالفتح نالنده و آگاهی کذا فی زفانگویا ف نورد بفتحتین جنگ و پیچ
که در چیزی افتد و پسندیده و درخور ده ف نوشاد بالضم و با واو فارسی و قیل بالفتح نام ولایتی است

منسوب بخوبرویان و مدام نوش کنار ف نوند بفتحتین اسپ تیک رو و پیک دختر بر و نیز نام مقامی است
آتشکده برزین آنجا بود و برزین نام مبارز ایرانیست که پسر او خرباد نام داشت ف نوید بالفتح و بایاء فارسی
آگاهی ضیافت و وعدہ عظیم ف نہاد بالکسر بنیاد و رسم و خلقت و تن و وضع کرده و ماضی نہادن نہارید
بالفتح ترسیده و در فرہنگ بازاء معجمہ بدین معنی آمده است ف نہاوند بالکسر نام شہرے عظیم است در کوہستان
زمین و نیز نام پردهٔ سرود نہمد بالفتح مرد بزرگ دار و اسپ بزرگ و بلند و نیز نام قبیلہ ایست نہود بالضم پستان دختر
ظاہر شدن و بسوی دشمن و غیر آن برخاستن نہید بالفتح تازه و غلیظ و نوعی از خوردنی است که از مغز حنظل
آرد ترکیب کنند ف نیازمند بالکسر حاجتمند ف نیرومند بالکسر و بایاء فارسی توانا و خداوند زور
ف نیوشند بالکسر و بایاء فارسی یعنی میشنود

فصل النون مع الذال ناجذ دندان پسین و نواجذ جمع و در صراح است ناجذ دندان پسین
ہمہ و الانسان اربعة نافذ روان و گذرنده و فرمانے که آن را فرمانبرداری کرده شده باشد نبذ بالفتح خرد
اندک و انداختن از دست نبیذ بالفتح شراب خرما و در صراحست نبیذ نوعی از یکی است و آبے که از
حبوب و جز آن گیرند نفاذ بالفتح روان شدن قضا و روان شدن فرمان و نامہ و گذشتن تیر از انچہ
در رسد و نفوذ بضمتین مثله نفذ بالتحریک گذرندگے نقذ بالتحریک رہانیده شده و خلاص کرده شده
از دشمن و غیر آن و نفاذ بالفتح [illegible] است یعنی اسپان که از دشمن ستنده شده باشد نقیذ بالفتح مثله

فصل النون مع الراء [illegible] و ناباید و بدکردار نار گوسپند عظیم زننده ف
ناچار چیزے که لازم بود [illegible] شود و بتازیش لابد گویند ناجر ماه تابستان که بغایت گرم بود
ناخر با خاء مکسور استخوانہاے [illegible] استخوان کاواک که از وے آواز آید از وزیدن باد نادر تنہا
مانده و اندک و نایاب و غریب نار آتش در فارسی بمعنی انار است ف نازنین پیکر یعنی نازک
و لطیف صورت و اندام ناسور علتے است که در گوشہ چشم پیدا شود و از ان سبب پیوسته چشم آب ریزد
و قیل علتے است که در حوالی مقعد پیدا شود و در ریش و جراحت گفته که از وی آب رود و ناسور رگے را ہم گویند
که پیوسته از وی خون و ریم و آب رود و ناصور با صاد مثله ناصر یاری گر و نیز نام شاعرے ناضر تازه
کنند ناطر و ناطور باغبان و نگاہبان ناظر نگرنده و نگاه دارنده و مردمک چشم ناعور چیزے است
که آن از چاه آب بکشند ناقر رسنده ناقر تیرے که بہدف رسیده باشد ناقور صور یعنی نای که در د

حقیر درد مند وقیل نامی بزرگ که در بند بیر گویند ف ناگزیر یا کاف فارسی مضموم ناچار ونا گذر
بمثله ف ناگوار باکاف مضموم پارسی ناپخته طعام در معده ف نام آور یعنی خداوند نام وآوازه چه در
نیکی وچه در بدی ف نامبردار یعنی مشهور وبندگی شیخ واصلے غیر ازی بضم یا میخوانند ناموس اکبر
یعنی مهتر جبرئیل علیه السلام ف ناهار کاهش وگداختن وگرسنه که از پگاه چیزی نخورده باشد نبار بالفتح
والتشدید مرد فصیح وبلیغ نبر بالفتح بهمزه کردن حرف راو بلند برداشتن آواز سرود وافزایش کردن کودک ونیز
بالکسر جانورے ست مانند گربه که در چار دامی افتد نتر بفتح یکم وسکون دوم مالیدن سرزه در وقت بول ونتر
بفتحتین تباه شدن وضائع شدن نثار بالکسر افشاندن وپاشیدن ونثار بالضم انچه ریزد از سر چیزے وانچه از
سرچیزے بپاشیده باشند ونیز بالفتح بمثله ونیز سخن بغیر منظوم نجار بالکسر والضم اصل وحسب ورنگ ونجار بالفتح
والتشدید چوب تراش ونام قبیله از انصار نجر بالفتح چوب تراشیدن وآب گرم کردن بسنگ تفسان و
سخت راندن ونجر بفتحتین تشنه شدن وتشنگی نحر بالفتح شترکشتن وبریدن سینه وبرسینه زدن ودر سینه شدن
واول روز وایام نحر دهم ویازدهم ودوازدهم روز ذی الحجه نحریر بالکسر دانا واوستاد نیک نحس اصغر
یعنی مریخ نحس اکبر یعنی زحل ف نخچیر بالفتح وبا سوم فارسی شکار وشکارے وشکار کننده وشکار کردن
وبهیمه دشتی ومار خوار یعنی بز کوهی نخر بالفتح پوسیده وریزه ریزه شدن استخوان ف نخیز بالفتح کمین وبا زاء
معجمه نیز آمده ست وقیل بوزن فریب ست ودر عربی نخیر بالراء المهمله بمعنی بانگ کردن ودر خواب خرخر
کردن خفته ندر بالفتح بدال غیر منقوطه بیرون جستن وافتادن وتنها ماندن وغریب شدن نذر بالفتح وبذال
منقوطه پیمان کردن وبر خود چیزے واجب کردن وانچه بنفس خود واجب گردانیده باشد برای کسے
چنانچه روزه وصدقه اگر فوت شود حانث گردد [illegible] ونذر بفتحتین دانستن ونذر بضمتین هم نذیر بالفتح
ترسانیدن وترساننده ونام پیغامبر [illegible] درشت وقوی ودیو ستبر ونیز دیو
هم بمعنی آمده ست نزار بالکسر [illegible] شخصے نزر بالفتح اندک وبیزه
نرور بالفتح زن کم فرزند [illegible] نسر بالفتح نام گلے ست ونسر
بالفتح کرکس ونام بت وستاره [illegible] کان ستاره اند ودر صور الفلکی ستاره
اند یکی نسر طائر ودوم نسر واقع [illegible] نسطور بالفتح نام مردے
که صاحب مذهب ترسایان بوده نشخوار بالضم [illegible] گویند آن غلط ست ونشخور بالضم

و با واو فارسی بمثله نشر بالفتح پراگنده و پراگنده کردن و بوی خوش دمیدن و زنده کردن و آشکارا
کردن چیزی را و تازه بریدن و روییدن زمین گیاه سبز را بعد از خشک شدن و نشر بفتحتین پراگنده
و پراگنده شده یا و پراگنده شدن واو مفرد و جمع آمده است ف نشوار بالکسر نشخوار گوسپند و گاو و نشور
بضمتین پراگنده و گسترده و زنده شدن و یوم النشور روز رستخیز نصر بالفتح یاری کردن و فیروزی دادن
و یاری کنندگان واو مفرد و جمع آمده است بمعنی یاران و یاری نصیر بالفتح یاریگر و یاری کننده نصار
بالضم زر خالص و خالص هر چیزی نضر بالفتح زر و نام شخصی از یهود خیبر نضیر بالفتح بمثله و تازه و تر نظار
بالضم مع التشدید نگرندگان و نگهدارندگان و نظار بفتح نون و کسر را اسم فعل است بمعنی انظر یعنی
منتظر باش نظایر بالفتح مانندگان و منظوران قوم نظر بفتحتین نگریستن در چیزی بتامل و نیز کنایت
از شفقت است در کنز اللغات است نظر بالتحریک نگرندگان و همسایگان نزدیک واو جمع ناظر است
و نظر بالکسر و نظیر بالفتح مانند نعار بالفتح مع التشدید نام رگی است که خون از آن در جوش آید و نعور بمثله
نعر بالضم بچهای که در شکم مادر باشد و نعر بفتح نون و کسر عین آنکه قرار نگیرد و نعر بفتحتین در آمدن مگس
به بینی شتر نعمان منذر بالضم نام پادشاه حیرت که از شهرهای عراق است نعیر بالفتح دور و بعید و آواز
کردن و برای فتنه برخاستن نغر بالفتح و با غین منقوطه سخت خشم گرفتن و کینه گرفتن و جوش زدن دیگ
نفار بالکسر رمیدن و بیرون رفتن و غلبه کردن و دور شدن و فریاد کردن و پناه گرفتن و آماسیدن و نفر
بفتحتین و نفور بضمتین و نفیر بالفتح بمثله و نفر بفتحتین چند عدد مرد از سه تا ده و نفر بالفتح و سکون فا بمثله و نیز
نفر بفتح یکم و سکون دوم کسی را از میان جماعتی بسوی خود خواندن و طنبور زدن و در دمیدن نفیر
مصدر و ربا بالفتح دو و سینه نقار بالفتح و التشدید منقار سوراخ کنند و منقار دانه برچیننده و منقار بر درخت
زننده و نقار الشجر مرغ درخت کوب را گویند نقر بالفتح آوازی که بیرون می آید از زدن زبان بر حنک
و یا از زدن انگشت ابهام بر انگشت وسطی و نقر بفتح یکم و کسر دوم خشمناک و نقر بالضم جمع نقره است و آن
چاهک آبگیر که در سنگ یا در غیر آن باشد ف نقش قندهار یعنی صورت خوب ف نقطه روشن
بر پرگار بالضم یعنی قطب مرکز فلک محمد مصطفی احمد مجتبی صلی الله علیه وسلم نقیر بالفتح اصل و حسب و چاهک
خورد که بر پشت استخوان خرما است ف نگار بالکسر و با کاف فارسی نقش و کنایه از نگاریدن و نگارنده و
محبوب نکر بضمتین ناشناسی دهر زیرک و ناشناخته و نکر بضم یکم و سکون دوم بمثله و نشگفت و ناخوش و

ونا شایسته و نگر بفتح یکم و کسر دوم زیرک و نگر بفتح یکم و ضم دوم بمثله ف نگونسار بالکسر و بالکاف فارسی آنکه
از شرمندگی سر افگنده بود و آنکه سر زیر و پای بالا باشد و هرکه نگوسار بغیر نون می نویسند غلط است و استاد شیخ محمد
ابن شیخ لاد می فرمودند که نگوسار مختصر نگونسار است غلط نیست نگور ناشناخت نکیر بالفتح و منکر بالضم دو فرشته اند
که در گور از میت جواب سوال میاید نمر بفتحتین پلنگ نگ شدن و نمر بفتح یکم و کسر دوم پلنگ نمور جماعت نمیر بالفتح آب خوش
گوارنده ف نوای قلندر نام لحنی و سرودی و پردهٔ بیت گر بود علی نوای قلندر نوای حقی بصوفی
بدی هر آنکه بعالم قلندر است یعنی جملهٔ قلندران صوری خود را در مرتبهٔ صوفی می بافند زیراکه پایهٔ قلندر معنوی
برتر از صوفی است نوادر بالفتح تنها مانده‌ها و جمع نادره است و یادر تنها مانده و غریب نوار بالضم و التشدید
شگوفه و نور بالفتح بمثله و نوار بالکسر رسیدن و گریختن و گریزانیدن لازم و متعدی و نور بالفتح بمثله
و نوار بالفتح و التخفیف رمنده و نوار بالضم در فارسی آن ریسمان بافته که بار خر و ستور را به پشت و شکم
بر بندند تا نیفتد ف نواله بر بضم بالعینه کارد ف نوبر بالفتح نو بر آمده یعنی جوان و نیز عورتی که پستان او
نو بر آمده باشد ف نوبهار بالفتح معروف و خانهٔ بود عظیم در بلخ بنا کرده برنگ و آن را بدیباج
پوشیده بود و دیباج جامه ایست ابریشمی که آنرا دیبا نیز گویند ف نوذر بادشاه ایران زمین که پدر
او را منوچهر نام بود و آخر الامر افراسیاب او را زنده گرفته و اسیر ساخته و اکثر سران لشکر او را کشته ف
نوزاد و بالضم ده برنجین بزرگ نور بالضم رفتنی و قرآن و زنان در ازعمت و آهوان رمنده و رمندگان
و جمع نار هم باشد و در اصطلاح متصوفه نور اسمی از اسمای الهی که عبارت از حق است باسم الظاهر که مراد
از وجود عالم ظاهر است در لباس صور جمیع الوانیه از جسمانیات و روحانیات و نور بالفتح شگوفه و رمیدن و
گریختن و ترسیدن ف نوزادکان خاطر یعنی خیال و معانی نو و سخن بدیع و مصنفات و منشآت
بلیغ ف نوشادر بالفتح کوهی است بناحیهٔ سمرقند و دودی از آن بر می آید و بر هم می نشیند آن نوشادر
میشود و آن کانی است و این نوشادر که درین دیار میشود آنرا از برادهٔ خشت پزان بدر می آرند ف نوشاذر
بالضم و با واو فارسی نام آتشکده ایست مغان را ف نوکر بالضم و با واو فارسی چاکر و نام بادشاهی
است نهابر بالفتح جاهای هلاک شدن نهار بالفتح روز و بچهٔ خرچال و بچهٔ سکواره و نهار که روز است نزد عرب
عبارت از وقت طلوع فجر یا وقت غروب آفتاب است ف نه پدر بالضم یعنی نه فلک و قیل نه کوکب
نهر بالفتح جوی و فراخی و روشنی و نهر بالتحریک بمثله نهار بسیار و بهر چه بی اندازه باشد نهر بفتح یکم و کسر دوم

هشد در روشن کننده و نیز بفتح یکم و سکون دوم راه روشن و نیز بالکسر چوبے که بر گردن دو گاو می نهند برا
زراعت و نیز نام کوهی ست و علم جامه و پود جامه ف نیشاپور بالکسر نام شهریست و نشاپور مبدل
د باسین مهمله نیز لغت ست ف نیفه ر و بر چو پلنگ نیز یعنی پوستین نرم بسبب تیماری هم
چو نیز در بستر من ست ف نیشتر بالکسر آلت حجام ست و امثال آن و نشتر بغیر یا نیز آمده ست ف نیلوفر
بالکسر و بایاء و واو فارسے معروف آن رستنے ست که در آب می روید و آن را آفتاب پرست نیز گویند
و هندش کنول نامند نیمور بالفتح بره که تبازیش ابر با لفتح خوانند ف نیلی سحر بالکسر اسے غلک
و آتشین بل همشانه
فصل النون مع الزاء
ف ناز کرشمش معشوقانه و عاشق و نام درختی خوش بوی در غایت سبز
تبازیش صنوبر خوانند و قیل بمعنے اخیر با راء فارسے ست کذا فی التفسیر فنا مه ا مانز داین فقیر ناز ضد نیاز
ست یعنی بے نیازے و بی التفاتے و سرکشے معشوق د عاشق بیچاره که نیازمند ست که بدنش منحواهد
و بگوشه چشم بسویش نمی نگرد و نامش بر زبان نمی آرد و دادتن در نمی دهد و عاشق بیچاره و مهجور را در
فراق و انتظار میسوزاند بیت مرا نیاز ترا ناز قسمت ازل ست ❊ که هر چه بر سر ما میرود ارادت اوست
و در اصطلاح متصوفه ناز قوة و قوت دادن معشوق ست مر عاشق حزین و غمگین را بیت بیکدم
گر و جان حزین و مسکین ❊ بمیر دار نبود نار دوست دم بدمش ❊ ناز بازار پارسی زراعت صنوبر و قیل بازی
بازی ست ناجز حاضر و آماده و نقد و گذارنده حاجت کسے ف ناخن روز یعنی آفتاب ناکزه
چاه کم آب نبز بالفتح لقب دادن و نیز بالتحریک لقب نجز بفتحتین نیست شدن و حاضر شدن و وعده
بجا آوردن و روا کردن حاجت کسی را نماز بضم نون سرفه شتر نخایز بالفتح طبیعت ها نحز بالفتح و با حاء غیر
منقوطه چیزے دفع کردن و مشت بر سینه زدن و در هاون چیزے کوفتن ف نخیز بالفتح با زاء معجمه همان نخیز
که بالا گذشته ست با راء مهمله بمعنی کمین نز بالفتح مرد چیست و ریگ و نز بالکسر زمینی که آب از و زاینده شود
در روان نشود و همان آب را هم نز گویند نزیز بالفتح دمیدن آهو و بانگ کردن آهو نشاز بالفتح و
نشز بالتحریک جای بلند نشوز بضمتین ناسازگارے کردن با شوهر و شوهر با زن و بالا نشستن و
بلندی جستن نغز بالفتح چیزے نیکو و بدیع که دیدنش بچشم خوش آید نفز بالفتح بر جستن آهو و نیز غاله الفاز
بالضم وردی ست که گوسپند را پیدا شود و از ان در دمند چندانکه بمیرد نقز بالفتح بر جستن آهو و وردیدن

و نقز بالتحریک و نقز بالکسر لاغر و نقز بالکسر و الفتح آب صاف و خوش مزه نکز بالفتح سبے آب لے و کم آب شدن چاه و حوض ف
نماز بالفتح پرستش و قیل خدمتگارے و نوازش و حکایت از قاضی منهملے غازی پوری شنیده بودم
که کسے قاضی شهاب الدین را پرسید که نماز بالفتح است یا بالکسر بنده گے قاضی فرمودند که بالضم چرا نباشد در
فارسے استعمال منظور ست ف نواز بالفتح نوازش و نوازنده و امر نواختن ف نوآموز بالفتح طالب علم
و مبتدی و نیز معلم صبیان ف نوروز بالفتح یعنے آن روز که آفتاب در نقطهٔ حمل آید و بنازیش تیر ور گویند
و این روز جشن مغان ست و نیز نام آوازه و نتیجه حسنی و بو سلیک ف نوز بالضم و با واو فارسے
هنوز و نیز نام درختے ست خوشبوی و نوز با زاء پارسے نیز آمده است ف نونیاز بالفتح یعنے مبتدے
نهاز بالفتح گوسپند که پیشرو گله باشد و باستعاره بر پیشروان و پیشوایان قوم اطلاق کنند و در رفتن سبقت
نهاز بالکسر ترکش نهز بالفتح جنبانیدن سر و برخاستن ستور و روا داشتن چیزے از نفس خود و دور کردن
ف نهنگ سبز یعنے تیغ پولاد ف نیاز بالکسر احتیاج و حاجت ف نیم روز معروف و ولایتے
سیستان و نیز نام نوائی و لحنے ست والله اعلم

فصل النون مع السین ف ناوس بالضم الف جای عبادت مغون ناجس با جیم مکسور
درسے که از ان خلاص نتوان یافت و نجیس مثله ناس آدمیان و نام شخصی ناطس جاسوس
ناعس نعاس کننده یعنے خواب کننده ناقس بفساد چشم کننده یعنے شخصے که بد چشم باشد ناقس
شراب ترش ناقوس چوب بیست که ترسایان بوقت نماز خویش زنند و در اصطلاح متصوفه ناقوس
عبارتست از انتباه است که سوے توبه و انابت و زهد و عبادت خواند و نیز جذبه که از حقتعالے خبر کند و از
نفس خلاص دهد و بطاعت و قناعت دعوت کند و از خواب غفلت بیدار سازد و آنرا ناقوس گویند
ناکس بکسر کاف سر در پیش افگنده و نواکس جمع و ناکس بفتح کاف در فارسے فرومایه را گویند
ناموس صاحب راز و سر و نام جبرئیل علیه السلام و مکر و حیله و نهان و کارهٔ صیاد و بانگ و آواز و در اصطلاح
متصوفه ناموس توقع حرمت و جاه از خلق داشتن را گویند و نیز عبارتست از طلب شهرت و جاه
و خود نمائے و خود ستائے و آوازه نیکنامے و نامداری و مشهوری طلبیدن ست یعنی در هر کارے
و معامله که طالب شهرت باشی از اخلاص بعید گردے بیت هر که در بند نام و آوازست + خانه او برون
در و آزست ۶ و در فارسے نام و ننگ مثله نبراس بالکسر چراغ من الصحاح و چراغدان من الدستور

نبس بالفتح سخن گفتن و این را در نفی استعمال کنند نتاس بالکسر خوش و خرم نجس بفتح یکم
وسکون دوم پلید شدن و نجس بفتح یکم و کسر دوم پلید نجیس بالفتح بیماری که روبهی ندارد نحاس بالضم
مس و آتش و دود بے شعلهٔ آتش و نحاس بالکسر اصل و سرشت و خلقت و طبع و در کنز اللغات
نحاس بالکسر بیک معنی آورده است نحس بالفتح بد و نامبارک و بدبخت و نحس بفتح یکم و سکون دوم
مبتلا و نحس بفتحتین بدبخت شدن نخاس بالفتح والتشدید برده فروش و در استعمال مخفف مستعمل است
یعنی بلنار اسپ و برده دستور و جز آن که در انجا فروشند و نخاس بالکسر چوبے که در سوراخ بکره کنند
تا تنگ شود نخس بالفتح در خستن بچوب ندس بالتحریک زیرک شدن و ندس بفتح یکم و سکون دوم
نیزه زدن و انداختن و دور کردن ندلیس بالفتح دانا و زیرک نرجس بالفتح نرگس و آن گلے ست
خورد و گرد و در درون نے او زرد است و در بیرون نے او سپید و باستعارت بچشم معشوق اطلاق کنند
نسائیس بالفتح سخن چینیها نس بالفتح خشک شدن و شتر را راندن و نس بالضم و در فارسی میان لب
و بینی و گرد اگرد دهان و گرد اگرد لب نسناس بالفتح دیو مردم کذا فی الصراح و در فرهنگ است که
حیوانیست بصورت انسان اما سخن نمیگوید و بر یک پاے جهد و دیگر پاے ندارد و چرد و دویدن از دو
پاے فرو برد و در جزیرهاے دریا می باشد و در دیشان معتمد البیشان را دیده اند نسوس بالضم
پراگنده شدن و تشنه شدن و سخت بریان شدن نان نسیس بالفتح بقیهٔ جان که از مریض مانده باشد
و نیز تشنگی نطس بالفتح دانا و استاد و نیک شدن و نطس بفتح یکم و کسر دوم و ضم دوم مرد دانا و نیک
احتیاط کننده در کار نطیس بالفتح دانا و استاد و طبیب نیک نعاس بالضم مقدمهٔ خواب و در صراح است
نعاس خواب و بخواب شدن نفاس بالکسر بچگی زن و زنان زچه یعنی زنانے که نو زائیده باشند
و او جمع نفسا بالضم است خون که زن بعد ولادت ولد روان شود و نیز فراخی نفس بفتح یکم و سکون دوم
جان و تن و خون و چشم زخم و شخص و ذات بعینه و نفوس بضمتین جمع و در اصطلاح متصوفه نفس
بیست بخاری لطیف است و خوش جوهریست شریف و عفیف و نکو منظریست حامل قوت حیات
و حس و حرکت ارادیه است میان نفس ناطقه و بدن و در قرآن منسوب بشجرهٔ زیتونیه و موصوف
بمبارک که آن نه شرقیه است و نه غربیه یعنی نه از شرق عالم ارواح مجرد است و نه غرب عالم اجسام
نیست در میان ترک دهند و کاهلی ره یافته انچنین راهی بلین دولت شد یافته و نیز آورده اند که

که نفس سه اند یکی نفس اماره ست و آن مائل بود بطبیعت بدنیه و آمر بلذات و شهوات حسیه و جذب کند دل را
بجهت سفلیه و این نفس ماوای شر و منبع اخلاق ذمیمه و افعال سیئه ست قال الله تعالی ان النفس
لامارة بالسوء دوم نفس لوامه ست و آن بنور دل هدایت یابد و از خواب غفلت بیدار گردد و با صلاح
حال خود متردد بود درمیان ربوبیه و خلقیه و اگر بحکمت جبلیه ظلمانیه سیئه از وی صادر گردد و تدارک آن کند بنور تنبیه الهی
و بملامت نفس قیام نماید و از سیئه نفسانیه باستغفار بدرگاه رحیم غفار مراجعت فرماید ازین سبب الله تعالی
او را مقسم قسم گردانید قوله تعالی لا اقسم بالنفس اللوامة سوم نفس مطمئنه ست و آن از لباس تلبس
صفات ذمیمه منسلخ گشته و بخلعت لطیف اخلاق حمیده متلبس شده و توجه نموده بجهت دل بکلیه و متابعت فرمود
در ترقی بنهایت جناب عالم قدس که منزه ست از جانب رجس و مواظبت نماید بطاعت پروردگار و بارگاه
رفیع الدرجات مساکن باشد تا خطاب مستطاب ملک وهاب برسد لقوله تعالی یا ایتها النفس
المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة وقیل در آدمی دو چیز ست یکم قالب دوم روح و همین روح
بچهار صفت موصوف میشود وقتی که بصفات ذمیمه موصوف میگردد نفس نام می یابد و چون بصفات حمیده
موصوف میشود دل نام می یابد و چون بحکمت میرسد عقل نام می یابد و چون بعشق و محبت و درد و سوز میرسد
روح نام می یابد ناسوت و ملکوت و جبروت را ازینجا فهم کن مثنوی گه بطاعت گه بعصیان ره زنیم
آتش اندر خرمن ما گه زنیم گه لباس بت پرستی برکشیم گه بدعوی خدائی سرکشیم نفس نفحتین دم و فرا
کار و گشایش کار و جرعهٔ آب که یکبار آشامیدن ازبس بود و انفاس جمع نفیس بالفتح گرانمایه و مال بسیار
و چیزی عزیز و پسندیده و قیمتی و مرغوب و نفائس جمع نقرس بالکسر درد پای و مرد طبیب حاذق استاد
نقریس بالکسر مرد بغایت استاد و دانا و طبیب حاذق نقس بالفتح ناقوس زدن و عیب کردن نقس
بالکسر سیاهی دوات نکس بالفتح سرنگون کردن و نکس بالضم بازگشت کردن بیماری و نکس مرد ضعیف
و تیر سوفار شکسته که اسفل او اعلی سازند ف تلکس بکسر نون و کاف و سکون لام سر دیوار و بلکسن نیز
درین لغت ست نمس بالفتح پنهان داشتن راز و با کسی راز گفتن و نمس بالکسر جانوریست که اژدها را کشد
و نمس بالتحریک فاسد و تباه شدن روغن نواس بالفتح والتشدید مرد لرزنده و سست اندام نواد س
بالفتح نیز ها نوس بالفتح جنبیدن پیرایه و گیسو و جز آن و راندن ف نه خرس د نه مقرنس یعنی نه ملك
نهس بالفتح بدندان پیش گزیدن مار و الله اعلم

فصل النون مع الشین **ناجخش** آنکه صید از براند **ف ناخنوتش** بهم هر دو خانه نام دارویی است
که بوی خوش دارد و در هند لکه گویند **ناتش** وا پس افگندن کار یعنی تاخیر کردن در کار **ف نامغش**
خوردن تار وش بے راهی کردن **ف ناموش** نام سازی از ان مطربان ست **آبناش** بالفتح
والتشدید کفن آهنج یعنی کفن کش و در کنز اللغات ست گورکن **نبش** بالفتح کفن آهنجے کردن و گور برکندن
و گیاه برکندن **نتش** بالفتح خار از پاے بیرون آوردن منقاش یعنی موچنه **نجش** بالفتح صید برانگیختن
و شتاب نمودن **نحش** بالفتح لاغر کردن **ف نسرین نوش** بالکسر با واو فارسی نام دختر سقلاب شاه
که بهرام گور در حبالهٔ خویش درآورده بود **نش** بالفتح بیست درم سنگ و آن نیم اوقیه باشد و چهل درم
را اوقیه گویند و در فارسی نشن سایهٔ کلاه را گویند **نشیش** بالفتح جوشیدن شراب و جوشیدن آب در
آهن گرم در کنند و فرو خوردن آب در زمین و آواز گوشت قلیه **نطیش** بالفتح قوت و حرکت
و جنبش **نعش** بالفتح برداشتن و جنازه چون مرده برو باشد و بغیر مرده را سریر گویند و بنات النعش کبری
آن هفت ستاره که بشکل کشتی نوح مینماید و بنات النعش صغری آن هفت ستاره با فرقدین هم اندر نزدیک
قطب شمالی **نفاش** بالضم والتشدید و **نفش** بفتحتین گوسپندان و شتران که بے شبان در شب
چرا کنند و نوافش بالفتح ممثله و نفش بالفتح واچیدن پشم و پنبه و در صراح است پنبه و پشم زدن **نفوش**
بضمتین چرا کردن شتر و گوسپند در شب بے شبان **نقاش** بالفتح والتشدید صورت گر و نگارنده و در اصطلاح
سوداگران صورت نماینده است **نقش** بالفتح نگاشتن و نگار کردن و نگار و نیز سرود بیست از خراسان خواه موزون
باشد خواه غیر موزون **نقیش** بالفتح مانند من المجمل **نکش** بالفتح بقعر رسانیدن چاه را و آب کشیدن و بر سر
گیاه در آمدن و تمام خوردن آنرا و تمام نیست کردن **ف نگوهش** بالکسر و با دوم و سوم فارسی سرزنش
کردن **نمش** بفتحتین نقطها سپید و سیاه و خطها و صورتها سیاه و سپید **ف نوش** بالضم و با واو فارسی
ضد نیش شیرین و آب چاه و تریاک و امر نوشیدن و نوشنده **نوش** بالفتح فریفتن کسے را و نکوئی و فایده
و ضرر سانیدن کسے را **نهش** بالفتح گزیدن مار و گوشت بدندان پیشین گرفتن و نهش بفتح یکم و کسر دوم سبک
ف نیایش بالکسر زاری والحاح کردن و در زفانگویا بمعنے دعا و آفرین کردن است **ف نیلش** بالکسر
و با یائے پارسی ضرے که بکران کردم و زنبور رسد و نیز بمعنے زهر و ضرر مار ابوجهل آمده است **ف نیوشش** بالکسر
و قیل بالضم شنونده و امر شنیدن

فصل النون مع الصاد **ناخص** بخاء منقوطه پیر زن لاغر شده از غایت پیری **نبص** بالفتح آواز کردن مرغ **نحص** بالضم بن کوه **نحوص** بالفتح ماده خرے که آبستن نباشد **نخص و نخوص** بالفتح و با خاء منقوطه لاغر شدن از غایت پیری **ندص** بالفتح بیرون خزیدن چشم **نشاص** بالفتح ابر آمده و مشک پر آب **نشوص** بضمتین بلند شدن و از جاے بجاے بلند تر رفتن و ناسازگاری کردن شوہر با زن و زن با شوہر **نص** بالفتح و التشدید آشکار کردن و نیک رفتن و نیک پرسیدن و عرضه کردن **نص** بر دارنده حدیث و خبر بکسے و نیز قرآن را گویند **نصیص** بالفتح سخت رفتن **نغص** بالتحریک و با غین منقوطه برا تمام نا رسیدن و ناخوش عیش شدن و نامراد شدن **نقاص** بالضم علتی ست که در گوسپند پیدا شود که از ان علت پیوسته بول کند چنانکه بمیرد **نقص** بالفتح کم کردن و کم شدن و کمی و او متعدی و لازمی آمده ست **نکوص** بضمتین بازگشتن و واپس ایستادن از کارے **نمص** بالفتح موی از روی بر کندن بمقاش یعنی موچنه و **نمص** بالکسر نوعے از نبات یعنی گیاہی است **نمیص** بالفتح نباتے و گیاہے است که بعد از خوردن باز روید **نوص** بالفتح گریختن و واپس آمدن و نیز خر کره و حمار وحشی **نویص** بضم یکم و فتح دوم توانائی و جنبش و الله اعلم بالصواب

فصل النون مع الضاد **ناض** بالتشدید درم و دینار **نض** بالفتح و التشدید بمثله **ناغض** با غین مکسور جنبنده و جنبانده **نافض** تمام ناکرده و جنبانده و افشانده و تپ با لرزه **ف ناف ارض** یعنی کعبة الله **ناقض** شکننده **ناهض** برخیزنده و بچه مرغ و گوشت شانه اسپ **نباض** بالفتح و التشدید طبیب حاذق در نبض گرفتن **نبض** بالفتح جستن رگ و **نبض** بالتحریک جنبش و قوت آن رگ که در زیر انگشت ست اگر همچو غوک جهد دلیل بر بلغم باشد و اگر همچو مار رود دلیل بر باد باشد و اگر همچو دلو چرخ دلیل بر صفرا بود **نحض** بالفتح باریک کردن و گوشت از چیزے بدر بردن و در صراح است که گوشت اگند و گوشت اگند شدن **نحیض** بالفتح باریک و باریک کرده شده **نضناض** بالفتح مار **نضیض** بالفتح آب و شیر اندک و **نضاض** بالکسر جمع **نعض** بالضم و با عین غیر منقوطه درختی مسواک در حجاز **نغاض** بالفتح و التشدید سخت جنبنده **نغض** بالفتح و با غین منقوطه جنبیدن و جنبانیدن سر و غیر آن و او متعدی و لازمی آمده ست و **نغوض** بضمتین بمثله **نفاض** بالفتح تنگ سالی و قحطی و **نفاض** بالکسر شلوار کودک یعنی ازار کودک و در صراح است **نفاض** بالضم بے توشگی و تنگدستی و بز

برگ و میوه که بفشاندن افتد نفائض بالفتح پیش روان لشکر نفض بالتحریک فشاندن جامه و درخت جنبانیدن و نیکو نگریستن و نفض بالتحریک برگ و میوه افتاده نفوض بضمتین زن که بسیار بچه آورده باشد نقض بالفتح شکستن عهد و بیع و عمارت شکستن نقیض بالفتح ضد چیزی و مخالف چیزی و آواز پر عقاب و آواز محمل و نیز آواز تسبیح و نیز انگشت شکننده و پیوندها نواهض بالفتح پرهای مرغ که بر آورده باشد و خواهند که بپرند نوض بالفتح جای بلند نهض بالفتح و نهوض بضمتین برخاستن و راست ایستادن

فصل النون مع الطاء ناشط گاو وحشی که از جای بجای دیگر رود ناعط نام قبیله ایست از همدان و نیز نام کوهی ناطل رگی ست در پشت کشیده نبط بالفتح طائفه ایست از عرب و نبیط بمثله و نیز آبی که از قعر چاه برآید نبوط بضمتین آب برآوردن از زمین و چاه نحاط بالفتح والتشدید مرد نالنده از غایت غضب نحیط بالفتح دم فرو بردن بنالش و بانگ و نفیر نخط و نخیط با خاء منقوطه و کلاهما بالفتح بینی پاک کردن نشاط بالفتح خورمی کردن و شادمانی کردن و بالکسر غلط عام ست نشط بالفتح گزیدن مار و بردن اندوه کسی را از جای بجای نشیط بالفتح نشاط کننده و شادمان نشوط بالفتح یکنوع ماهی ست و جاییکه در وی آب باشد و بغایت تر زرف نطناط بالفتح دراز و نطانط جمع نفط بالکسر والفتح روغن چراغ و بالکسر افصح و در فرهنگ اسعاد شیخ محمد بن شیخ لاد ست که آن داروی ست که حکما ساخته اند هر جا که بیندازند آتش در گیرد و نفط بفتحتین آبله بر آوردن دست و نفیط بالفتح بمثله و جوش زدن نقاط بالفتح والتشدید نقطه زننده نقط بضم یکم و فتح دوم نقطها و نقاط بالکسر بمثله و نقط بالفتح نقطه زدن حرف نمط بفتحتین نوع و گونه از چیزی و گروه آدمی که بر یک کار باشد و یکنوع ست از بساط فی ست که زنان در وی متاع خود نهند نوط بالفتح در آویختن و هر چه از چیزی در آویخته شود و میان پشت و سرین نیاط بالکسر و نیط بالفتح رگ دل

فصل النون مع الظاء نعظ بالفتح و نعوظ بضمتین برخاستن ایر یعنی آلت نغظ بفتحتین نیست و فریفته و شتاب کردن و الله اعلم بالصواب

فصل النون مع العین ناجع گوارنده و خون تازه نازع فراکشنده و درنگی کننده در کار ناصع خالص هر چیزی و خوش رنگ هر چیزی نافع سود کننده ناقع خون تازه و زهر قاتل و آنقدر آب که تشنگی نشاند نابع تشنه و گرسنه و میل کننده نبوع بضمتین بیرون آمدن از چاه و از چشمه و جز آن نجع بالفتح ملیده دادن ستور را نجوع بضمتین طعام گوارنده و آب خوش گوارنده و اثر کردن نصیحت در کسی

ونزدیک کسی رفتن برای طلب نکوئی نجیع بالفتح خون سیاه و خون اندرون و طعامی ست سازگار و گوارنده نخاع بالضم والفتح مغز مهره پشت که آن را حرام مغز گویند نخع بالفتح آب بینی انداختن و در مجمل ست نخع نصیحت خالص کردن و هلاک کردن نعم و قبیله ایست در یمن از گروه ابراهیم نخعی نزاع بالکسر جنگ و خصومت و در کنز اللغات ست نزاع بالکسر آرزومند گشتن و با کسی در چیزی داکوشیدن نزع بالفتح جان کندن و کشیدن و برکندن و نزع بالتحریک برنریده شدن موی سر آدمی نزوع بضمتین آرزومند گشتن و باز ایستادن و پرداختن از کار و بالفتح چاه که قعر او نزدیک باشد و بدست آب کشند نزیع بالفتح چاه که قعر او نزدیک باشد نسع بکسر یکم و سکون دوم و نسع بکسر یکم و سکون و فتح دوم این هر دو جمع نسعتا ند سینه بند شتر و سینه بندهای شتر و باد شمال و این جمع و مفرد آمده ست نشوع بضمتین گوشتهای بن دندان و در شدن و سست شدن آن نشوع بضمتین وارد در دهن یا در بینی کردن و سخن تلقین کردن نصع بالکسر نوعی از جامهای سپید نصوع بضمتین خالص شدن لون و سخت سپید شدن نطع بفتح یکم و سکون دوم و نطع بفتحتین بساط چرمین که بران می نشینند و نیز کام بالائین دهن و بساط شطرنج گستردن و در فرهنگ است که نطع چرمی که برای سیاست جای می گسترانند و بران ریگ می ریزند تا صحن خون آلوده نشود نعباع ونعنع کلاهما بالفتح ربوده و نیز پودنه و نعنع بضم هر دو نون دراز و ابر نزه سست نفع بالفتح سود و سود کردن نقع بالفتح گرد و غبار و نقاع بالکسر جمع آن و بالتحریک تشنگی نشاندن نقوع بضمتین گرد آمدن آب در جای و بلند شدن آواز در فریاد و نقوع بالفتح اینچه در آب تر بنهند چون مویز و خرما و جز آن نقیع بالفتح شراب مویز و شیر خالص که سرد کرده خورند و بانگ و فریاد و آب ایستاده و ماست نکع بالفتح پشت پای بر دبر کسی زدن و باز داشتن و زدن و نکع بالتحریک پوست رفتن بینی که سرخ شود نوع بالفتح گونه و هو اخص من الجنس و نوع بالضم گرسنگی و تشنگی نهوع بضمتین بستم قی کردن

فصل النون مع الغین

نبغ بالفتح آشکارا شدن و شاعر نو شدن و کسی آنکه در اصل شاعر نبوده باشد و نبوغ بضمتین بمثله و فتنه نتغ بالفتح با فسوس کسی خندیدن و عیب کردن ندغ بالفتح بنیزه زدن و عیب کردن بالفتح والکسر و بدال مهمله گیاهیست که آن را سعتر بری گویند نزغ بالفتح میان مردم تباهی افگندن و فتنه انگیختن و تباه کاری کردن و عیب کردن نسغ بالضم آبی که از درخت بریده بیرون آید من المجمل نسیغ بالفتح عرق و نسغ بالفتح رفتن و عیب کردن و آمیختن شراب با آب و به پشت پا یا تازیانه کسی را زدن و سخن آموزانیدن

و بسوزن زدن بر دست کسی بجهت نشان و نقش نشغ بالفتح نعره زدن چنانکه بیهوش شود و تلقین کردن و
سخن آموزانیدن نشوغ بضمتین همان نشوغ یعنی دارو که در دهن یا در بینی کردن نغنغ بضم هر دو نون گو
بن گام و نغانغ جمع نقلاغ بالکسر قدح بزرگ و نیز آن طاس که بدان شراب خورند نوابغ بالفتح شاعران
غیر مولد و سنی یعنی نوف نوغ بالضم و با واو فارسی نام موضعی است نزدیک دشت قپچاق و حافظ
نوغی منسوب بدان ست والله اعلم

فصل النون مع الفاء

ناصف خدمتگار ناطف حلوایی ست معروف ناف
معروف و میانه هر چیزی و در عربی ناف خوردن طعام و سیراب شدن نتف بالفتح موی برکندن و بر
بهترین برگزیدن و نتف بضم یکم و فتح دوم حلقها و کاهها و مویها و مثل آن که بانگشت خالا کنده شده باشد
واحد جمع نتفه ست نجف بالتحریک نام شهریست که قبر حضرت امیر المومنین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه
در انجاست و جای بلند که آب بر سر آن نرسد و نجاف بالکسر جمع و نجاف بمعنی آستانه هم آمده ست و نجاف
بالکسر جمع پس بستن ابر پرتا گشتنی نکند نخیف بالفتح تیری که بی پیکان باشد نحیف بالفتح لاغر و نزار
نداف بالفتح و التشدید پنبه زن یعنی حلاج ندف بالفتح پنبه زدن و برف فرو بارانیدن آسمان ندیف
بالفتح پنبه حلاج زده شده نزف بالفتح همه آب چاه را برکشیدن و همه آب چاه خشک شدن و متعدی و لازم
آمده ست نزیف بالفتح مست و بیهوش نسف بالفتح برکندن بنا و علف و بر باشیدن غله در خرمن گاه نسیف
بالفتح راز و سخن نهان و نشان که به دندان خر و نشان لگد بر اندام ستور نشف بالفتح در خود کشیدن
جامه خوی را و کاغذ سیاهی را و خون آب را و نشف بفتح یکم و سکون دوم و نشف بالتحریک سنگ سیاه
و سنگهای سیاه نصاف بالکسر خدمت کردن نصف بالکسر نیمه و راستی و عدل و داد و نصف
بالفتح به نیمه چیزی رسیدن و نیمه روز شدن و نصف بفتحتین آدمی میانه سال که نه پیر نه جوان
میانه باشد نصیف بالفتح معجر زنان و پیمانه و نیمه چیزی نضف بالضم و با ضاد منقوطه هم پستان را
مکیدن شتر بچه و نضف بفتح ضاد منقوطه مکیدن نطف بضم یکم و فتح دوم آبهای منی و نطاف بالکسر
بمثله و نیز جمع نطفه و نطف بالتحریک گوشواره و بعیب آلوده شدن و تهمت نهاده شدن و شکسته
شدن سر چنانکه جراحت بمغز رسد نطوف بفتح یکم و ضم دوم شبی که تا روز در وی باران بارد نظیف
بالفتح و بظاء منقوطه پاک و پاک کردن نعف بالفتح جای بلند و هموار که فرود آید کوه و از سیلاب مرتفع

باشد و لفائف بالکسر جمع لفیف نغنف بالفتح بهر دو نون هوا و دره که درمیان دو کوه باشد نقاف بالکسر یکدیگر را سر شکستن نقف بالفتح سر شکستن چنانکه تا بدماغ برسد و مغز سر پیدا آید نکاف بالضم آماس بناگوش شتر و در فرهنگ نکاف بالکسر دستوانه باز و شکره داران نکف بالتحریک غدد دہا که در پس گوش باشد و نیز ننگ و عار داشتن و نکف آب چشم پاک کردن از رد سے و پیے گم کردن و نشان چیزے یافتن نواصف بالفتح مرہا سے آب او جمع ناصفہ است نوف بالفتح کوہان شتر و غیرہ دراز و بلند شدن و در فرہنگ است نوف بالضم بانگ و صدا که از گنبد و چاه و جز آن بر آید نیاف بالکسر دراز و بلند نیف بالفتح زیادت

فصل النون مع القاف ناتق زن بسیار بچه و اسپی که سوار را جنباند و فشاند ناطق سخن گوی و بال نفقه یعنی حیوانات نماهق خرنهق بالفتح نبشتن و میوهٔ درخت سدر یعنی کنار و نبق بفتح یکم و کسر دوم ہمثله نتق بالفتح فشاندن و جنبانیدن و بیرون شدن آتش از آتش زنه نزاق بالکسر سکیزیدن اسپ نزق بالتحریک سبکے و بر جهیدن و جستے نمودن و شتاب کردن و نزوق بضمتین ہمثله نزیق بالفتح جست و خیز رفتار نسخ تعلیق بالفتح نام قلمے که عجمیان استخراج کرده اند از شش قلم قدیم نسق بفتح یکم و سکون دوم سخن ابر سیاق نسق راندن و ترتیب کردن و به نظام آوردن چیزے را و نسق بفتحتین سخن ترتیب دادن و رشتهٔ دندان ہموار نشق بفتحتین بوییدن و در دام افتادن آهو و بوے و نشق بفتح یکم و کسر دوم مردے که در کارسے افتاده باشد که از آن خلاص نیابد نطاق بالکسر گرد جامه ایست که زنان پوشند و آن مانند ازار است که دران ازار بند میکنند زنان و در صراحست نطاق بالکسر میان مردان انتطاق پوشیدن زن و میان بستن نطق بالضم سخن گفتن نعاق بالضم و نعیق بالفتح بانگ کردن زاغ و بانگ بر گوسپند زدن شبان و نغیق با غین معجمه ہمثله و نیز شتر ماده آواز کننده نفاق بالکسر دورو کردن و نفاق بالفتح رواج یافتن متاع نفق بالتحریک نیست شدن و ترسیدن و روان شدن آب و غیره نفوق بضمتین مردن چارو انفق بفتحتین سوراخ نقنق بکسر ہر دو نون شتر مرغ نقیق بالفتح آواز چغز یعنی غوک و کژدم و گربه و مرغ خانگے نمرق بضم نون و راء بالش خورد و نهالین زین و قیل بکسر نون و راء و نمارق جمع نمرق بالفتح نبشتن نهاق بالضم آواز خر نهیق بالفتح ہمثله نهر ایلاق بفتح نون و الف نهر جوئے را گویند و ایلاق بالفتح نام شهر است یعنی هر که در آن جوے غسل کند آفتاب احتلام یابد نه زرداق و نه طبق کلاهما بالضم یعنی نه فلک نبقق بالفتح یعنی شلوار یعنی ازار و

نیفق بالکسر مثله و جانوری نیز هم گویند که از پوست او پوستین کنند نیق بالکسر کوه والله اعلم بالصواب

فصل النون مع الکاف

ف نابک مکان بلند ف ناجرمک نام مردی از زهاد ترسایان
ف نارنگ با کاف فارسی میوه ایست بغایت شیرین ترکه تعریب آن تاریخ آید و در هند تشبیه
پستان زن نو برسیده هند ناسک عبادت کننده ف ناصیه داران پاک یعنی پیغامبران
و اولیا و زهاد و عباد و اتقیا و ملائک ف نان سپید فلک یعنی ماهتاب ف ناک خداوند
و صاحب و بدین معنی مرکب استعمال کرده اند چنانچه دردناک و غمناک و نیز مشک خالص که در و جگر سوخته
خلط کرده باشند و قیل مغشوش ف نام و ننگ تعزز و تفاخر و بانگ و آوازهٔ نیکنامی و نامداری
و مشهوری یعنی از کارهای زشت خود را نگاهداشتن و ناموس مثله ف ناوک آن آلت
چوبین خالی که میان آن تیر خورد و آشته (؟) اندازند و بمعنی تیر ناوک نیز استعمال کرده اند نایک جماع کننده
نباک بالکسر نبک بالتحریک پشتها و تلهای خورد ف نتیجهٔ سنگ یعنی لعل و آهن و آتش و
امثال آن ف نثار اشک یعنی گریستن و گریه کردن نردک بفتح نون و دال آخر وا فسانه و معنی
آن نرد خورسیت که اسفرزه (؟) گویند ف نرسک بالفتح عدس ف نره سنگ بالفتح و با کاف فارسی
دائرهٔ لشکر که در شکار از جهت شکاری کنند نزاک بالفتح و التشدید عیب کننده و طعنه زننده نزک
بالکسر ابر سوسمار نساک (؟) بالفتح و نسک بضمتین قربان کننده شدها و این هر دو جمع نسیکه اند
یعنی قربانی و نسک بالضم عبادت کردن و خدای را پرستیدن و برای خدای تعالی قربان
کردن و نسک بضمتین مثله و نسک بفتح نون شستن و پاک کردن و نسک بالفتح در عرب (؟) نام
علا (؟) بیست که ترسایانش عدس خوانند و جزوی از کتاب اخبار گبران که آن را سوره سوره و جزو جزو
خوانند و قیل بالضم ف نستاک بالکسر هیچاک شکم ف نشاپورک نام شعبهٔ سفاهان ف
نشک بالفتح درختی است خوشبوی نغاک با عین نادان و ابله و حرامزاده ف نغوشاک بالکسر
مذهب گبران از کیش بکیش شونده و قیل با واو فارسی ف نغوک بالکسر مذهب گبران از کیشی بکیش شونده و در زاهدی ترجمه صابئین
است ف نفس تنگ بفتحتین بیمار الطیفه که در پلک زدن بگذرد نلشک بکسرتین قرض دار و آن را نغاشنگ نیز گویند
ف نلک بالکسر دراک و دانهٔ شنبلیت (؟) ف نمتک بضمتین خیمه ای است سرخ مانند سپر ف
نموسک و نموشک کلاهها بالفتح و بالضم مرغی است خورد که ترسایانش تیهوج نامند یعنی تیهو ف نمو

نشانۂ تیر ف ننگ بالفتح والتشدید عار و عیب نام دار سے و مشہور سے وجاہ ہوئے و نقاضر و نام
بشلرف نور فلک یعنی آفتاب ف نوک بالضم دانی و گوئی تواضع و در فارسی نوک بالضم و با واو
فارسی تیر تیغ و پیکان و قلم و جز آن نہک بالفتح فرسوده و کہنہ شدن جامہ پوشیدن و مبالغہ کردن
در عقوبت و مبالغہ در خوردن و نہک بالتحریک ضعیف شدن و لاغر شدن و ناقص شدن ف نہنگ
بکسر یکم و فتح دوم و با کاف فارسی شیر آبی و باستعاره بر تیغ و قلم نیز اطلاق کنند و قیل بالفتح
نہیک بالفتح مرد دلیر و شیر درنده و شمشیر برنده نیاک بالفتح والتشدید بسیار جماع کننده ف نیرنگ
بالفتح و با کاف فارسی سحر و افسون و جاد و نیزک نیزۂ کوتاه ف نیشنگ بالکسر ضد ارف نیل فلک
یعنی نحوست فلک ف نیلک بالکسر گوشت و پوست کہ بسرد و ناخن گیرند و بنفشہ زند ف نیم ترک
بالکسر و باسوم موقوف یعنی ترک خورد کہ در سقف و عمارت بکار برند نیم چوسنگ بالکسر یعنی لوزان
نیم جو بمقدار نیم جو ف نیم لنگ بکسر نون و لام و کاف فارسی تیغے قربان ترکش و ساقین
نیک بالفتح با زن جماع کردن و نیک بالکسر خوب

فصل النون مع اللام

نابل تیرگر و تیر تراش و تیر انداز ناحل بجاز غیر منقوطه لاغر نارجیل
جوز ہندی اسے ناریل ف ناسپال باسین موقوف و بار فارسے پوست انار ناطل پیمانۂ شراب
و نیاطل جمع ناعل خدا وند کفش ناقل گرداننده چیز سے از جائے بجائے ناکل مرد ضعیف
و بد دل و ترسنده و ضعیف دل نال بسیار بخشش و بسیار عطا و در فارسی نال کلک میان خالی
و تار سے باریک کہ میان کلک باشد و پرنده ایست خورد و نیز نیشکر ناول بکسر دادا امر مناولہ آست
اسے بده و عطا بکن و ناول بضم واو نوعے لشتاب رونده چنانکہ مرخود راست و اکرد ناہل تشنہ
و سیراب و این از لغات الاضداد ست نایل بخشش و عطا نبال بالفتح والتشدید صاحب تیر
و تیر تراش اسے تیرگر نبل بالفتح تیر و تیر انداختن و سخت راندن چار وا و تیر دادن بکسے و بمعنے
بخشش ہم آمده ست و نبال بالتخفیف جمع و نبل بالضم افزون آمدن و نبک ایستاده شدن
در کار سے و نبل بضم یکم و فتح دوم سنگ استنجا و نبل بفتحتین بزرگان و خوردن و افزونہا
نبطل بفتح نون و طا نخستے زبانہ نبیل بالفتح ستاده و دانا و نبکوشکل بالفتح و بالتحریک بنغیہ شتر مرغ
کہ آب در و پر کنند و در بیابان دفن کنند برائے احتیاج آب و غیر این کشیدن چیز سے را و نتل بفتحتین

بنای چیزی و سطر را نیز گویند نثل بیرون کردن تیر از کیش و زاد انبان و زره از تن و خاک از چاه
نثیل بالفتح سرگین نجل بالفتح انداختن و شگافتن و بدی کردن و سبز شدن زمین بگیاه و نجل
بالضم فراخ چشمان و نجل بفتحتین فراخ شدن چشم نحل بالفتح زنبور یعنی مگس انگبین و نحل بستن بر
بر کسے کرا و نگفته ست و نحل بالضم عطیه دادن نحول بضمتین گداخته و لاغر شدن تن و لاغرے
نخل بالفتح درخت خرما و زیورے که بشکل درخت خرما بیسازند و نیز بفتحتین نخیل بمثله و خرما بنان
ندل بالفتح ربودن و از جا بجای بردن چیزی و چرک ندل بالفتح ربودن و فرومایه و ندیل بمثله نرجل
بفتحتین جامه افریشمی که در حبش بافند بغایت خوب میشود و نزال بالکسر بایکدیگر جنگ کردن و نزال بالضم آمرد
و نزال بفتح نون و کسر لام اسم فعل است بمعنی انزل یعنی فرود آی نزل بالضم آنچه پیش مهمان نهند از طعام و جز آن
در یادتی و انزال بالفتح جمایت و نزل بفتحتین زمین سخت که باندک باران آب در و روان شود
و خط بهم پیوسته و مجمع و نزل بضمتین جاے فرود آمدن و نزول بضمتین بمثله نزیل بالفتح مهمان
نسال بالضم پر مرغ و پشم شتر و غیره که افتاده باشد نسل بالفتح فرزند زائیدن و بمعنی شتابیدن
هم آمده ست و نسل بفتحتین شیر آشامیدنی که خود بخود از پستان فرود آید نسیل بالفتح عسل گداخته
و پر مرغ و پشم شتر و دیگر حیوانات که افتاده باشد ف نشیل بالکسر و با سوم و چهارم فارسی ست
که بآن ماهی گیرند [illegible] نیل یا پای تار است نشیل بالفتح گوشت پخته از دیگ بر کشیدن و نشل بفتحتین دو چیز
که بیکدیگر گیرند و بیا [illegible] برند و معنے اخیر فارسے نشیل بالفتح گوشت بی توابل پخته یعنی بے دیگ نصل
بالفتح پیکان و غیره و تیغ نصول و نصال جمع نصول بضمتین زایل شدن خضاب و رنگ از ریش و
تیغ از دسته بدر آمدن و بیرون آمدن پیکان از جاے و بیرون آمدن سم ستور از جای خود نضبل بالفتح
بهم پیوستن سر کردن نضال بالکسر و بضاد منقوطه تیر انداختن و بایکدیگر معارضه کردن در تیر اندازے
نطل بالفتح آب بار و جوشانیده بر سر ریختن و نطول بالضم بمثله و نطول بالفتح آن آب نعال بالکسر
جمع نعل یعنی کفشها و کتلها و صف نعال پست ترین جاے که در آنجا کفشها نهند و نعال بالفتح دا
نعل بند نعل بالفتح کفش و کتل که در پا کنند و زن منکوحه و نعل چار داوسپے کمان و زمین درشت نغل
بفتحتین و با غین منقوطه تباه شدن پوست در دباغت کردن و تباه شدن هر چه باشد و سیراب شدن
و نغل بفتح یکم و کسر دوم بد نسب و پوست خراب ف نغول بالکسر و با واو فارسی پوشش نهد بادوف

نفس کل یعنی لوح محفوظ وقیل عرش نفل بالفتح بخشش و عبادت که بر بنده واجب نبود و در
کنز اللغات ست که سنت و بخشش غیر واجب و نفل بفتحتین گیاهی ست و غنیمتے که از کفار گیرند نقل
بفتح یکم و سکون دوم از جاے بجاے بردن چیزے و موزه و نعل کهنه و نقل بفتحتین تیز زبان شدن
و حاضر جواب شدن و سنگستان با درخت و سنگ و بیارے شتر و نقل بفتح یکم و کسر دوم حاضر جواب و
موضع سنگستان و نقل بالضم میوه که با شراب خورند و نیز آنچه بدان تبدیل زبان کنند میخواران نقیل
بالفتح راه و نوعے از رفتار نکال بالفتح عقوبت نکل بفتحتین مرد قوی و آزموده و نکل بالکسر بندے که برپاے
نهند و آهن لگام و مرد ابهر و نکل بالفتح و با کاف فارسے آنکه خطش تمام نه رسیده باشد و این فارسیت
نمل بالفتح مورچه و دمیدگی اندام که اطبا ذباب خوانند و نمل بفتح یکم و کسر دوم بسیار و عیب کننده
و سخن چین نواخل بالفتح شمشیرها که بآن بسیار ضرب کرده باشند دم آنها سائیده باشد نوافل بالفتح
جمع نافله ست اما مستعمل به جمع نفل هم آید نوال بالفتح صواب و بخشش و نایل مثله نوفل بفتح یکم و
سوم دریا و مرد بسیار بخشش و نام شخصے ست نول بالفتح بخشیدن حق و سزاوار و چوبے که نساج
جامه بر آن پیچد براے بافتن و نول بالضم و با واو فارسی منقار مرغ و نایزه صراحی و شبیه به جز آن
ف نون و دال پنجاه و چهار ف نهال بالکسر درخت نو نشانده نهیل بالفتح مرد پیر نهشل بالفتح
گرگ و چرغ و نام شخصے ف نهل بالفتح نام مبارز تورانی نیل بالفتح یافتن و رسیدن و نیل بالکسر
رود مصر که از کشور زنگبار آمده ست و رنگے ست معروف و سپید سوخته که در بناگوش بچگان مالند
براے دفع چشم زخم و گویند آنرا اگر با چونه عورتے را خورانند در زمان او را حیض آید ف نیم هلال
بالکسر و با میم موقوف لب معشوق را گویند والله اعلم

فصل النون مع المیم نادم پشیمان ناظم شعر گوینده و مهره بر رشته در کننده ناعم نازک و بنازو
نعمت پرورده و نام قلعه ایست از قلعهاے خیبر ف ناف عالم یعنی کعبة الله ف ناکام ناچار
و بمعنی ترکیب نامراد و ناخواسته ف نامه چهارم یعنی قرآن ف نان حادثه خام یعنی حادثه
مغلوب و نام مرد و نایم خسپنده و خفته نجم بالفتح ستاره و وقت معین و وظیفه و گیاه بے ساق نجوم بضمتین
جمع نجم و پدید آمدن ستاره و فتنه و بر آمدن گیاه و شاخ و غیر آن نحام بالفتح و التشدید نالنده و تنحنح کننده
و بغایت بخیل و مرغیست مانند بط که آنرا بپارسے سرخاب گویند و نام اسپے نحیم بالفتح نالیدن و تنحنح کردن

ندم بفتحتین پشیمانی و ندامت بالفتح بمبشله ندیم بالفتح همصحبت و همنشین بزرگان و حریف شراب و ندام
بالکسر جمع نریم بالفتح نام پدر سام که جد رستم بن دستان بود ف نرم بالکسر و بازاء فارسی چیزی است
مانند دود که هوا را تاریک کند و قیل بازار تا دسے نسل ا درهم یعنی شرابی که از انگور سیاه سازند
نیرم بالفتح آنجا که آفتاب نیفتد و قیل روشن دان است نسیم بالفتح باد خوش و بوی خوش
و باد نرم و اول بادے که وزیدن گیرد و بمعنی خوبروی نیز آمده است نشم بالفتح بنقطهای سیاه و
سپید شدن پوست گاو بد بوی شدن و نشم بفتحتین درختی است که از چوب او کمان سازند و نقطها سیاه
و سپید بر پوست گاو ف نشیم بالکسر و یاء و شین منقوطه و بایاء فارسی آشیان مرغان و جای نشستن
و مقامی که همیشه آنجا باشند نظام بالکسر رشته جواهر و سلک مروارید و سخن موزون چون شعر و صلاح کار و کار
و کسی که کار بد و راست شود و نام یکی از ملوک کرمان نظم بالفتح شعر و رشته مروارید و گرده سه ستاره اند
نزدیک جوزه نعام بالفتح نشانه که در بیابان کرده باشند و راه روشنے چشم و شتر مرغ و نام موضع نعایم بالفتح
منزلی است از منازل قمر ف نعل شام یعنی ماه در صبح و نزدیک دمیدن صبح ف نعمت تو جد را هم
اے نعمت تو هشت بهشت یعنی ت و ج ذ ر ا هـ م این لغت اصطلاحی است نعم بفتحتین آرے و
چهار پایان و نعم بکسر نون و فتح عین نعمت ها و نعم بالضم نازکی و نرمی و نیکوئی و نام زنی است نعیم
بالفتح بهشت و نعمت و مال و نیکی و انعام کرده شده نغام بالفتح با غین منقوطه زشت و تیره گون در لسان الشعرا
نغام با فا مرقوم است اما در آداب با غین معجم است نغم بالفتح سخن آهسته و نغم بفتحتین سخن کردن ف
نقش نخرام بالفتح و این ضرب مثل است در حق کسی که او کاهل بود در کار و در سخن زبون باشد
و در سخاوت بخیل بود یعنی نقشی است که می جنبد و می رود و سخن نمیگوید و فایده از و بکسی نمیرسد
نقم بالفتح عتاب کردن و انکار کردن بر کسی و خشم کردن و عیب کردن ف نکته موهوم بالضم یعنی
جوهر فرد و اشارت بدهن محبوب کنند نمام بالفتح و التشدید سخن چین و یکنوع گیاهی است خوشبوی
که آن را بپارسی سپسنبر گویند و بزبان گیل سرسم نامند و آن مانند پودنه است و نم بالفتح و التشدید مثله
و نیز سخن چینی کردن و نم بالتخفیف تری نمایم بالفتح سخن چینی ها ف نم گرم بالفتح و با کاف فارسی کنایه از عرق
نمنم بکسر هر دو نون سپیدے خورد که بر ناخن پیدا میشود نوام بالضم و نوم بالفتح خواب نوهوم بالضم
بریده شده و نیز اشارت از جوهر فرد است نهام بالضم نوعی از مرغان نهم بفتحتین سخت حریص شدن

برخوردن طعام و نهم بفتح یکم و سکون دوم حریص و آواز شیر و فیل و شتر نهیم بالفتح حریص طعام و راندن
در راه ستور را ف نیر اعظم بالفتح و با یا رشد آفتاب ف نیرم بالفتح بهمان نریم یعنی نام پدر سام
که جد رستم بود نیم بالکسر نورد با ے رنگ که از وزیدن باد پیدا میشود و پوستین کهنه و نام درختے و نیم
بالفتح آواز کردن فیل و شتر

فصل النون مع النون ف ناخن پریان نام دارو ییست که در هند آنرا نکه خوانند
ف نارپستان یعنے زنے نو بر و سخت پستان ف ناردان بارا موقوف انار ترش
در آتشدان ف ناردین بارا موقوف سنبل رومی زاد ف نارستان جاے که درختان
انار بسیار باشند ف نارون بارا موقوف و واو مفتوح درختے ست راست و دراز بالا سخت بیخ
منسوب بقد شاهدان که در دو گران دسته تیشه و تیر از آن سازند و نیز نام بیشه ایست نزدیک بیشه
در ایران زمین که آنرا بیشه نارون گویند ف نازیدن یعنے فخر کردن و ترسیدن ف
ناشتا شکستن یعنے طعام بهاری خوردن ناصحان پند دهندگان و نیک خواهان و باخلاص
دوست دارندگان ناصحین نیک خواهان و اندرز کنندگان و باخلاص دوست دارندگان
ناظران دو رگ از دو جانب بینی که تهک چشم از وے کشاید ناعتون صفت کنندگان ناعقان
دو ستاره اند در برج جوزا ف ناف زمین یعنے کعبه مبارک ف ناقوس مغان
یعنے آن چوب که آتش پرستان هنگام عبادت خود زنند ف نالان نالنده و نام کوهی است
میان شیراز و کازرون و در عربی نالان سر بالا داشتن و براه رفتن ف نان دهقان یعنے
نان پادشاه ف نان زرین یعنے آفتاب ف نان سیمین یعنے ماهتاب ف نان
کشکین یعنی نانے که از گندم و نخود و جو و باقلے آمیخته پزند ف نان مشیدن یعنے از جائے
چیزے ندیدن ف نادانیدن یعنے خمادن و مانده گردانیدن ف ناودان باواو موقوف
سیل آب که در بام و صحن باشد ف ناونا وان یعنے خرامان و گریزان ناهون باز دارندگان
بیندلان بفتح نون و دال کابوس یعنی آنچه در خواب بر سر آدمی افتد و آن مقدمه صرع باشد
نبضان بفتحتین جنبیدن رگ و نبذان بهیلا شتن بالفتح بوے کنده و ناخوش ف نثار زیدن
بالکسر نثار کردن نجران بالفتح نام شهریست از یمن و چوبے که پاشنه در بر وے گردد و تشنه نخن

بالفتح مانجوان بالفتح نام موضعے و ولایتے ف نخچیرگان بالفتح و باجیم و کاف فارسی در آئے
موقوف نام نواسے و لحنے ست ندمان بالفتح پشیمان و ندیم یعنے همصحبت و حریف شراب
ندبان بالفتح نمناک نرجستان بالفتح نرگستان و این معرب ست ف نرجبان بالفتح
و با دال موقوف معروف کہ بتازیش سلم و درجہ گویند و در ہند سیرہی نامند ف نرگان بالفتح
و با رار مشدد و با کاف فارسے گدایان شوخ ف نریمان بالفتح نام بادشاہے کا فرزاد
بفتحتین برجستن و کشش کردن دل بچیزے ف نزیدن بالفتح یعنے بیرون کشیدن ف نسترن
بفتح یکم و سوم و چہارم نام گلے ست خوشبوی سپید کہ بتازیش نسرین بالکسر گویند اما در تاج ترجمہ
نسرین نسترن آوردہ ست و قیل نسترن بالکسر اصح و نسترون بفتح یکم و سوم و پنجم مبشلہ ف
نستهمن و نستیهمن کلا ہما بالفتح و ثانے با یار فارسے نام پہلوانے تورانی برادر پیران کہ در جنگ کوہ
کنابد و زیبد بعد کشتہ گشتن ہومان چون شبخون بر لشکر گودرز بردہ بدست بیژن کشتہ گشتہ
نشلان بفتحتین بشتاب رفتن و جامہ از کتف افتادن نشیمان بفتحتین باد خوش و بوے
خوش آمدن نسوان بالکسر زنان و این جمع ست بے مفرد نسیان بالکسر فراموشے و
فراموش کردن و ترک کردن نشاتین بالفتح ظہور دنیا و آخرت ف نشاختن بالکسر نشاندن
و نشاخیدن بالکسر مبشلہ ف نشان بالکسر علامت و ہدف و امر نشاندن و فاعل آن ف
نشاندن بالکسر نہادن و نشانیدن نشدان بالکسر گمشدہ را جستن و سوگند دادن ف نشرہ
طفلان یعنے آن نقش و نگار کہ در تختہ بچگان نگارند و عامہ آن را بادیہ خوانند ف نشکنجیدن
بالفتح نخل زدن یعنے گوشت و پوست کہ بسر دو ناخن گیرند و بفشارند نشوان بالفتح مست و قیل مستے
نشیان بالفتح خبر گیرندہ ف نشیدن بالفتح نہادن ف نشیمن بالکسر و با یار فارسے
جائے نشستن و آشیانہ مرغان و آمقام کہ ہمیشہ آنجا نشینند یعنے خلوتخانہ نصران بالفتح نام دیہے ست
در شام کہ نصارے بآن منسوب اند و در صحاح گوید کہ نصارے جمع نصران ست و بمعنے
نصرانی ہم باشد نصیبین بالفتح نام شہریست نصفان بالفتح قدح کہ شراب او بہ نیمہ رسیدہ باشد
نضخان بفتحتین از چشمہ آب برجوشیدن نطفان بالتحریک چکیدن آب و روان شدن آب
نظران بفتحتین نگریستن نغبان بفتحتین آواز کردن زاغ و خروس نعلین بالفتح ہر دو کفش

نعمان بالضم چارپایان ونام شخصے ست که ملک عرب بوده ست وآن نعمان بن منذر ست ونیز نام امام اعظم ابوحنیفه کوفیست رح **نعمان** بالفتح رودخانه ایست در راه طائف که بطرف عرفات ازآن رود ونیز آنرا نعمان الاراک گویند **نعیان** بالضم خبر مرگ کسے دادن **نعزان** بکسر نون وسکون غین منقوطه کنجشکهاے خورد من الدستور ومرغهاے خورد سرخ منقار مانند کنجشک من الصحاح **نغنصان** بفتحتین جنبیدن دندان وغیرآن **ف نعخوالان** بوزن چمن خواهان تخمے ست که بیچش شکم را ببرد وناگوار را هضم کند ودگر سنگے آرد ودر هندش اجوائن گویند ونعخلان مبشدف **نغوشائیدن** بالکسر ازکیش بکیش شدن وکردن **ف نفرین** بالفتح دعاء بدکه بتازیش لعنت خوانند ونفریدن بمثله **نفزان** بالتحریک برجستن آهو وبزغاله ونفزان بمثله **نقبان** بفتحتین نوسے که از ضرب شمشیر چکید در تیحه بازان وبعضے از لشکر که باطراف روند ودرمیان لشکر نرو ند **ف نقدروان** بالفتح مال سره ونقدجات **ف نقدگیران** یعنے رشوت خواران وطالبان دنیا **نقزان** بالتحریک وباقاف منقوطه برجستن آهو در دویدن ونفزان بمثله **ف نقش برآب زدن** یعنے محو کردن ونیز کارے فایده ولا یعنے **ف نقش پرکارکن** یعنے مخلوقات همه **نقصان** بالضم کم شدن وکم کردن وکمے واومتعدی ولازمی آمده ست **ف نگارستان** بالکسر وباکاف فارسے نگارخانه **ف نگران** بالکسر وباکاف فارسے بنیده وتامل **ف نکون** بالکسر باکاف فارسے آنکه وے درفرود افگنده باشد **ف نکوهیدن** بالکسر وباکاف وواو فارسے بدی ذکردن وبدگفتن وشکایت کردن وناپسندیدن وسرزنش کردن **ف نگین دان** انگشترے ودائره که درآن نگینه باشد **ف نمک در آتش افگندن** یعنے شور وغوغا کردن وغلبه نمودن **ف نوارجان** یعنے اسیر محبت جانی سرور وعیش جان **ف نواختن** بالفتح وباخاء موقوف سرائیدن وخوش کردن وبمراد رسانیدن **ف نواریهان** بالفتح مژدگانے وعطاء شعر **ف نوازن** بالتحریک یعنی نوازنده وبنوازد ونوازن **ف نوازیدن** بالفتح نواختن **ف نوان** بالفتح نالیدن وجنبیدن برخویشتن مانند جهودان بروز شنبه ودآگاهی ودرود توکرده ونگون شده وخمیده ونوالیدن بالفتح بمثله **ف نواله سنج خوان** یعنے خادم وغلام **ف نونهاران** بالفتح جمع نونهار برخلاف قیاس **ف نوجوان** آنکه خطش نو دمیده بود **ف نوائیدن** بالتحریک بانگ کردن **ف نوآئین** بالفتح آراستگے ونیز بانوے که بمهت خانه

نوکنند ونیز آنکه آیین نوکنند ورسم نو نهند ف نوحان بفتحتین نوحه وزاری کردن ف نودلان بفتح یکم وسوم
هر دو پستان ف نوردن ونوردیدن ونوشتن کلهم بفتحتین پیچیدن ف نورستگان
چمن بفتح نون وضم را نهالها وگلها وشگوفها وشاخهای نودمیده ونوزادگان چمن بمثله ف نوشیروان
بالضم وبا واو فارسے بادشاه ایران زمین که تولد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم در زمان او بو
د او مزدک حکیم را که صاحب مذهب اباحت بود با هشتاد هزار مرد که متابع او بودند کشته وکوشکے
که آنرا ایوان کسرے گویند بنا اوست وهرچه نا مرتب مانده بود پرویز پسر مرتب گردانیده وبتازیش
نوشروان گویند ونوشیروان بالضم وبا را موقوف ونوشین روان کلاها با واو فارسے بمثله
ف نوفیدن بالضم وبا واو فارسے جنبیدن ف نومان بالفتح بسیار خسپنده ف نون بالضم ماهی
و دوات وشمشیر ونام شهریست ومرکب وحرف معروف ودر فارسے چاه زنخدان وتنه درخت ودر
حال ونیز بمعنی کنون در شاهنامه آمده ست ونیز اشارت از ابروست ودوات را در آن ولایت
بصورت ماهی راست میکنند ودر اصطلاح متصوفه نون اسمے ست از اسماء الله تعالے وآن تجلی
حق ست باسم ظاهر در صور مجموع الوان ف نونیازان بالفتح سالکان مبتدی که هر که در جماعت
قلندران نو درآید اورا نونیازان گویند ف نویان بالضم وبا واو فارسی مانند طبقے کلاه زبید
بافند ف نوبان ونوبین کلاها بالضم وبا واو فارسے ترکان سلاطین وملوک را بدین
خطاب کنند ف نویدن بالفتح زاری کردن ونالیدن ف نهادن بالکسر معروف ووضع کرد
ودور کردن ف نهازیدن بالکسر ترسیدن ف نهان بیکران بالکسر وبجیم فارسی فرشتگان
ویریان ف نهان بالکسر پوشیدن ف نهدان بالفتح حوض پر آب وقدح پر آب وشراب
ف نهروان بالفتح نام شهریست ف نهشتن بکسر بتن نهادن ف نهفتن بفتحتین پنهان کردن
وپنهان شدن ف نهنبن بکسر یکم وفتح دوم وچهارم کردم ست سرپوش دیگ ف نهنگ
زیر خفتان بالکسر یعنی شمشیر اجل زیر جوشن وخفتان بالفتح قبله سلاح ف نهیدن بالکسر
اندیشه کردن وغم خوردن ونهادن ف نیازبان بالکسر حاجت مندان ف نیاگان بالکسر
جدان ومهتران ف نیذلان بفتح یکم وسوم وقیل بالضم سوم آنکه بشبها چنان نماید که مردم را فرو میگیرد
وآن مقدمه صرع ست که آنرا در هندوی مرگے گویند ف نیران بفتح یکم وسکون دوم آتشها ونیز بمعنی جمع نار است

و چوبهاے که بر کاوان کارے نهند براے زراعت و بدین معنی جمع نیر ست ف نیرهٔ الشیبن
بالکسر آن تارہاے تورانی که چون سوے آفتاب نگری پیش چشم تو آید ف نیسان بالفتح
مدت ماندن آفتاب در برج حمل و نیز نام ماهے را میگویند که چون آب نیسان در دہان صدف افتد
در شود و چون در دہان مار افتد زہر گردد و در ہند این صفت باران سواتے راست ف نیستان
بفتح یکم و سکون دوم و کسر سوم بیشه که آنجا نے بسیار باشد و نیستان بفتح یکم و کسر دوم مثله ف نیفه
پوستین بالکسر یعنے روباه کذا فی شرح مخزن ف نیل خم آسمان بالکسر یعنے نحوست فلک ف نیل
کشیدن بالکسر سپند سوخته در بناگوش بچگان نقطه نهادن براے دفع چشم زخم ف نیوشیدن بالکسر
و باو او و فارسے شنیدن و سخن کسے در گوش کردن

فصل النون مع الواو ف نارخو بارا مو قوف کل انار و آن را گل نار نیز گویند ف ناو
چوبیک میان خالی و خسته خرما و امثال آن انوری راست ملت ناد آواز درون واو معکوس
ناو آواز برون او و در کو + و در قینه ست که ناو در فارسے بمعنے کشتے هم آمده ست نبو بالفتح و نبو بضمتین
بیرون آمدن از جاے بجاے و واپس جستن از زخم شمشیر و بجاے قرار نگرفتن نتو بالفتح و نتو بضمتین
برآمدن و بیرون آمدن از جاے نمود و آماس کردن زخم و ریش و بالیدن و رسیده شدن دختر نثو بالفتح
اظهار کردن و فاش کردن خبر نجو بالفتح راز گفتن و راز و آبر و بو ئیدن بوے دهن و انچه از شکم برون
از سرگین نحو بالفتح قصد کردن و سوے و راه و مانند آن و اعراب کلام عربی و نام علمے ست که تصحیح
اعراب بدان شود ف نخچیر گاو بالفتح و با جیم فارسی نام نواے ست ندو بالفتح حاضر شدن و حاضر آوردن
مردم و بخشش کردن نزو بالفتح بر جستن و گشن کردن بجیزے نسطو بالفتح نام مردے صاحب مذہب
ترسایان و فقیه و مجتهد ملت ایشان ف نسو بالکسر با سین مهمله و نشو بالفتح و با شین معجمه کلاهما با واو و فا
نشتن که در و پیچ در شتے نبود لخشان باشد ف نشتو بالضم نام مردے ف نشیمن دیو بالفتح یعنے دنیا
نصو بالفتح سوے پیشانی گرفتن نضو بالفتح جامه برکندن و شمشیر از نیام برکشیدن و گذشتن تیر از
نشانه و نضو بضمتین زائل شدن خضاب یعنی رنگ او رفتن و نضو بالکسر ستور لاغر و جامهٔ کهنه
نطو بالفتح دوری نقو بالکسر استخوان یا مغز ف نمکدان تو یعنی دہان تو نمو بضمتین فرایش کردن
و برآمدن گیاه از زمین و بالیدن و برآمدن و نمو بالفتح بمعنے نمی هم آمده ست ف نوتش دارو بالضم

و باواو فارسی و شین موقوف شراب و تریاک یعنی پازهر و گفته اند که چون شراب را جمشید ساخته
نوش دارو نام نهاده ف **نو** بالفتح ضد کهنه یعنی جدید و نرم لرزیدن یعنی نالیدن **نوند** و بفتح یکم و
و همزه مضموم که بصورت واو مرقوم شده خرمای تر **نهو** بفتح نون و تشدید واو یاز دارنده ف **نیرو**
بالکسر و باواو فارسی زور که بتازیش قوت خوانند ف **نیستو** بالکسر و بایای فارسی حجام که بتازیش
مزع خوانند **نیو** بالکسر و بایای فارسی پهلوان و دلیر

فصل النون مع الهاء **نابه** بکسر بای بزرگوار و مشهور به بزرگی **نبیه** بالفتح مثله ف **ناتراشیده**
یعنی بی ادب و بی ساز و سامان **ناتره** کمان سخت **ناجه** مردی که در شهری در رود و آنرا ناخوش
شمرد **ناخره** آخرین روز و آخرین شب از هر ماه **ناحیه** کناره و گوشه زمین و نواحی جمع ف **ناخن**
خامه یعنی نوک قلم ف **ناخنه** بضم خار پوست سپید و تنک در گوشه چشم پیدا شود و بتدریج تمام چشم را بپوشد
و گفته اند که بدیدن ستاره سهیل دفع شود **نادره** کم یافته و تنها مانده ف **ناره** زبانه کبان و کیان
بالفتح و التشدید و قیل بالتخفیف ترازو یک پله که آنرا در هند کانسی گویند **نازله** سختی زمانه و بلای که بر
نازل شود **ناسه** جای کم آب نام مکه معظمه **ناشزه** زنی که با شوی آرام نگیرد **ناشیه** اول ساعتهای شب
و طاعتها که در شب کرده شود **ناصبه** رنج کش و نصب کننده کاو یا کسی دارنده **ناصفه** رفتن گاه آب
ناصیه موی پیشانی و ناصیاه مثله **ناطقه** زبان و تهیگاه میان **ناظره** چشم و انگرنده **ناعمه** نازک و لطیف
نافجه باجیم تازی نافه مشک و اول چیزی که پیدا شود **نافله** بخشش غیر واجب و نماز سنت و فرزند
زاده و در تاج اسامی ست نافله طاعتی که نه فرض باشد و نه سنت و نبیره ف **نافه** ناف آهوی
مشکین و در عربی **نافه** بکسر فا کند رفتار و کند ادراک و مانده شده ف **ناف هفته** یعنی روز شنبه
ناقه شتر ماده و آبله گونه چیزی و ستارهای من الحمل و **ناقه** بکسر قاف از بیماری به شده ف **ناله** واله
زاری کردن با آواز بلند ف **ناموس گاه** جای جنگ ف **نامه** کتابت و کتاب **نامیه**
تاک رز یعنی درخت انگور و برآمدن نبات ست **نانناه** اول سلام کقوله علیه السلام طوبی لمن مات
فی النانناه ف **نانخواه** همان نانخواه است و نیز گداف **نانخورش خانه** یعنی سرکه تبازیش ادم
خوانند ف **ناوه** چوبی میان خالی که تیر ناوک در آن نهند و بیندازند و نام مقامی ست **ناهیه**
باز داشتن و نهی کردن از چیزی **نایبه** نوبت هر روزه و مصیبت و حادثه **نایه** بلند و قوی **نایره** عداوت

وشرر و بمعنی آتش نیز آمده است ف نایژه نول آوند نباره بفتح یکم و سکون دوم آواز نرم نبالة بالفتح والضم
ونبلة بالضم والفتح عطیه و بخشش کذا فی الصراح و نبالة بالفتح استاد شدن و فاضل شدن و تیر
تراشیدن کذا فی کنز اللغات نباده بالفتح خرد ادن و زمین بلند نباهة بالفتح بزرگوار شدن و مشهور شدن
نبنده بالفتح و نبعنده بفتح یکم و کسر دوم کناره و گوشه زمین ف نبرد بفتحتین مبارزه و دلاور ف نبره بالفتح
نبیره ف نبیسه بفتحتین پسر دختر کذا فی القنیه اما در هند نبیره پسر پسر را گویند و نبیره پسر دختر را گویند
نبقه بالفتح والکسر درخت کنار و مقدار نبیله بالضم بخشش نبوه بضمتین خرد ادن و نبوه بالفتح بمثله
نبه بفتحتین آگاه شدن و نبه بفتح یکم و کسر دوم مشهور و گم شده بی طلب یافته ف نبیره بفتح یکم و کسر دوم
و بایاء فارسی پسر پسر و پسر دختر و در هند نبیره از جانب دختر و نبیره از طرف پسر را گویند نبیله بالفتح مردار
و نخسگونه نتیجه بالفتح گوسپندی که هم سال گوسپندی دیگر باشد و زائیده از چیزی و پیدا شده از چیزی
نتیره بالفتح عطسه زدن بز و میش و از بینی چرک بدر انداختن و منزلی از منازل قمر نثله بالفتح زره فراخ
نجابه بالفتح بزرگوار شدن نجبه بضم یکم و فتح دوم بزرگوار و برگزیده نجاسه بالفتح بلندی نجاوه بالفتح
فراخی نجاه بالفتح رستگاری یافتن و رستگاری و جای بلند و شاخ درخت و تیر ماده چیست رفتار
نجده بالفتح سختی و دلیری و مردانگی نجنجه بالفتح تردد کردن در عزم و رای و قصد کاری کردن نجوه
بالفتح جای بلند نحبه بالفتح باز داشتن نحافه بالفتح لاغری و نزاری نحله بالکسر کابین دادن زن بخوشی
و طیب و دعوی کردن نحنحه بالفتح اح اح کردن و سرفیدن و در صراح است نحنح کالو نحوسته بضمتین بد
و بدبختی نحیته بالفتح سرشت و طبیعت نحیره بالفتح آخرین روز و آخرین شب از هر ماه نحیزه بالفتح و نیز راه مستقوطه
هامان نحیته یعنی طبیعت و خلقت نخاله بالضم سبوس نخامه بالضم بلغم نخره بفتح یکم و کسر دوم پوسیده
و ریزیده ف نخکله بالفتح جوز فارسی که بهره نتوان شکست و آنرا گردکان نیز نامند و در هند اکروت
گویند نخله بالفتح درخت خرما نخوه بالفتح فرو خوابانیدن اشتر نخوه بالفتح بزرگی و نازومنی و تکبر ندامه
بالفتح پشیمانی نداهه بالفتح والضم بسیاری مال ندبه بالضم نوحه و شیون ندره بالفتح تنها دیکی و افتاده
و رور ها ندوه بالفتح مجلس و ندوه بالضم جای آب خوردن آب شتر ندوه بالفتح باز داشتن و راندن جای
ندیده بالفتح مانند و همتا نذاکه بالفتح و با ذال منقوطه تاکس فنبوچ و فسرده به شدن ف نرکه بالفتح
و با کاف فارسی مکسور آن گل که بر سقف از زجاج دیا از استخوان راست کرده وصل کنند ف نرده

بتشدید مخفف آلت رجولیت و موج آب و نزه بارار شد وگدائے شوخ و درشت و قوی دستینه و بدیعت
در صفت حیوان و شتران استعمال کرده اند و بمعنی اخیر مخفف سهم آمده ست و بدین معنی نز بحذف ها هم آمده ست
ف نزاده بالفتح والکسر و بارا مهمله فارسی گوہرے که تبار نیش اصیل خوانند و بمعنی اصل نیز آمده ست نزاره
بالفتح اندک شدن واندک فرزند شدن زن نزاعه بالفتح کشاکش کردن بخصومت نزاله بالضم آب منی
نزاهه بالفتح دور شدن از بدی ف نزل پرستنده بالضم یعنے نعمت خوار و دوستدار نعمت و طالب
بهشت نزقه بالضم آب و شراب اندک نزله بالفتح زکام و قیل زکام که دیر تر ماند و یکبار فرود آمدن و نزله
بالضم پیشکش مهمان و آینده از اسباب مهمانی ف نزهتگاه بالضم تفرج گاه نزهه بالضم دورے
از ناخوشی و بزمانے کذا فی الصراح و نیکوئی و فرصت یعنی وقت حصول چیزے کذا فی کنز اللغات و پاکی
و تازگی و نام کتابے در علم سلوک کذا فی الفرهنگ ف نزه بالتحریک و بازا مهمله فارسی تیر شنف و در سحر
نزه بکسر زا پاک و خالی و دور و بزرگوار و بلند همت نساه بالضم درنگ و تاخیر نسافه بالضم انچه
افتاده باشد از غله در وقت پاشیدن نساکه بالفتح پرستنده خدا شدن و پارسا شدن نستوه بالفتح
با واو فارسی نام پهلوانے ایرانی و پسر خنگ آور دو ستیهنده و بعضے بشین معجمه نیز گویند نسخه بالضم نوشته و کتاب
نسنخه بالفتح زمینے که در وز و گیاه روید و نسعه بالکسر سینه بند شتر که از دوال باشد نسمه بالفتح آدمی و نفس
یعنے دم نسنسه بفتح هر دو نون بشتاب بریدن مرغ نسوه بالکسر و الضم زنان و این جمع را مفرد نباشد نسیسه
بالفتح سخن چینی کردن نسیکه بالفتح چاروائے کشتنے و قربانی نیسله بالفتح والکسر گله اسپ و ستور و قیل بالضم
نسیه بالکسر فراموشی و بالفتح مهلت نشاره تراشه چوب که افتاده باشد از بریدن اره نشافه بالفتح
کفک شیر ف نشانه بالکسر هدف نشاره بالفتح والقصر و نشاره بالفتح والمد آفریدن و پدید آمدن
و نو پیدا شدن و نو خاسته شدن و جوان شدن و آغاز کردن نشده بالکسر گم شده جستن و خواستن
چیزے بسوگند نشره بالضم مانند تعویذ چیزے ست و قیل تعویذ و افسون و نشره بالفتح در فارسے هدیه که بر تخته
کودکان نگارند ف نشکرده بالفتح یکم و سوم و سبب افزاری ست کفش گران را نشوه بالفتح مستی و نشوه بالکسر
بوے خوش یافتن و بوئیدن ف نشیمه بالفتح آن پوست خام پیراست که آنرا در هند سیرم خوانند نصاحه
بالفتح اندرز کردن و یاری دادن نصفه بفتحتین داد و عدل نصنصه بفتح هر دو نون زانو بر زمین نهادن و تیز
پرائے برخاستن و جنبانیدن نصیبه بالفتح بهره و ورزمی و دیوار سنگ که بر گرد حوض و چاه بر آورده باشند

نصیحه بالفتح اندرز کردن یعنی پند نصیه بفتح نون و کسر صاد و یاء مشدده مفتوح برگزیده ها از هر چه باشد نضاخه
بالفتح والتشدید چشمه پر آب نضاره بالفتح تازه روی شدن و نیکو شدن نضاضه بالضم بقیه آب
و غیر آن و فرزند پسین نضخه بالفتح باران نضره بالفتح تازه روی و نیکو کردن و تازه شدن نضنضه
بفتح هر دو نون بانگ کردن مار و جنبانیدن مار زبان خود را نصیفه بالفتح تشنگی باران اندک و
و آواز گوشت وقت بریان کردن نطاه بالفتح نام قلعه ایست از قلعهای خیبر نطفه بالضم آب منی
مرد و آب صافی و نطفه بالتحریک گوشواره نطنطه بفتح هر دو نون چیزی را کشیدن تا دراز شود نظار
بالفتح والتشدید نگرندگان و بینندگان و نظاره بالفتح والتخفیف ناظر شدن بچیزی نظافه بالفتح
بالفتح پاک شدن و پاکیزگی نظامیه بالکسر نام مقامیست نظره بفتح یکم و سکون دوم چشم زخم
و زبان داشتن و متغیر شدن تن و لاغر شدن و متغیر شدن گونه روی و یکبار نگریستن و نظره
بفتح یکم و کسر دوم واپس انداختن و تاخیر کردن و مهلت دادن نعاه بالفتح خبر مرگ دهندگان
و او جمع ناعی ست نعشله بالفتح رفتار پیران سست نعره بالفتح بانگ و آواز و آواز کردن
و نعره بضم یکم و فتح دوم مگس بزرگ سبز رنگ کبود چشم و کبر و بینی و نعره بفتحتین کاری که در آن اهتمام
باشد نعمه بالکسر مال و روزی و دسترس و نیکی و منت و ناز و نیکوئی و نعمه بالضم روشنی چشم
و چشم روشن گردانیدن بچیزی و چشم روشن شدن بچیزی ف نعمت کده بالکسر یعنی بهشت
نعنعه بفتح هر دو نون بشتاب سخن گفتن و جنبیدن نغومه بفتحتین نازک و نرم شدن نغبه بالضم
جرعه آب و شراب نغمه بالفتح آواز نیک و نرم و خوب نغنغه بفتح هر دو نون اول خبر و سخن نیک و آواز
نیک ف نغوشه بالفتح و با واو فارسی دل کسی را بسیم شکستن و نیز گویند تسکین دل کسی دادن
و در لسان الشعرا بباسین جمله مرقوم ست ف نغوله بالفتح و با واو فارسی زلفه و پوستش در نان
که آنرا الغول نیز گویند نفاثه بالضم آنچه دمیده شود از دهن نفاخه بالفتح والتشدید دم آتش من الدمشق
نفاسه بالفتح زچه شدن و زچگی زن و زبان زچه و حسد بردن و بخیلی کردن و پسندیده و مرغوب شدن
نفاضیه بالضم برگ و میوه که بفشاندن افتد نفایه بالضم چیزی بلایه دور زند کذا فی الصراح و در
کنز اللغات نفایه چیزی که آنرا از چیزی برای زبونی انداخته باشند نفحه بالفتح بوی و بخشیدن
و عذاب اندک نفخه بالفتح یکبار در دمیدن و بادی که در شکم باشد و نفخه بالکسر آماسیدن شکم و باد گرفتن

شکم نفره بالفتح رمیدن نفس ناطقه بالفتح یعنی انسان ونیز عبارت از دل ست که محل تفصیل معانی دل ست نفصه بالضم یک نوبت چون که از عضو بدر آید نفضه بالضم باران و لرزهٔ تپ و نفضه بفتحتین مقدمهٔ لشکر و جاسوس لشکر و نفیضه بالفتح مثل نفقه بالتحریک خرچ و نا پیچ معاش و نفقه بضم یکم و فتح دوم سوراخ موش و نفقه بفتح نون آنچه ناسره را سره گویند که ظاهر سره باشد و درون او ناسره بود نفوس سماویه بضمتین یعنی افلاک و کواکب نفوس ناطقه بضمتین یعنی روح ناطقه نفه بفتحتین کند شدن و در رفتار درمانده شدن ادراک و بد دل شدن نفیحه بالفتح کمان تیراندازی نفیه بالکسر انداخته شده و نفوه بالکسر بمثله نقابه بالفتح و الکسر نقیب شدن نقاره بالفتح و التشدید طبل حسین که در موکب ملوک و سلاطین بنوازند و بعضی کسان آنرا بالغلط نغاره و نغره خوانند نقاوه بالفتح پاکیزگی نقاهه بالفتح از بیماری به شدن نقبه بالضم آغاز گرد فوطه و لنگوته و روی و رنگ بالفتح سوراخ و نقبه بالکسر نقاب کردن یعنی رو بند بربستن نقشله رفتار پیر کردانگیران ف نقد شش روزه یعنی این جهان و آن جهان و آنچه در آنست نقره بالضم سیم و چاه خورد آنکه در و آب باران و آب سیل می ایستد و نقره بضم یکم و فتح دوم علتی ست که در پهلوی بچه پیدا میشود ف نقطه دائره بالضم یعنی حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و قطب و مرکز فلک نقطه بالضم نشانهٔ سر قلم که بر کاغذ و یا لوح نهند و اندک در مهٔ اسپ نقمه بالکسر عقوبت و کینه نقمنقه بفتح هر دو نون بانگ کردن بز و مرغ خانگی نقه بفتحتین از بیماری به شدن و دریافتن و نقوه بضمتین مثله نقیصه بالفتح عیب نکابه بالکسر معتمد علیه از آن مردم شدن و جای تکیه شدن ف نگار خانه بالکسر و با کاف فارسی و راء موقوف یعنی آنخانه که بنقش گوناگون آراسته و نگار کرده باشند نگاره بالفتح زیرکی و زیرک شدن نکایه بالکسر گزند بدشمن رسانیدن یا بجراحت یا بقتل نکبه بالفتح خواری و خستگی و دردمندی و رنج و نکبات جمع نکته بالضم همان نقطه یعنی نشانهٔ سر قلم که بر کاغذ یا بر لوح نهند و نشانهٔ سر انگشت و یا سر چوب که بر زمین نهند نکره بفتح یکم و کسر دوم ناشناسی یعنی ضد معرفت و نکره بالضم ناشناخته شدن و ناشایسته شدن ف نگوره با کاف فارسی و راء فارسی کوزه و پیاله شراب سفالین و قیل با زاء تازی ست نکعه بالضم مرد احمق نکهه بالفتح بوی دهن و در فرهنگ علی بیگی یعنی بوی خوش ست شاید که بدین معنی گفته باشند که بوی دهان معشوق بنزد عاشق خوشتر از مشک و کافور ست و نکه بفتحتین بو کردن بدهن بوئیدن نکیثه بالفتح خلاف قول و عهد

گردن و جان و کار سخت که بواسطه آن عهد شکسته نمرقه بالفتح و الضم بالش خورد و بهالین نیز نمغه
بالفتح سر کوه نمله بالفتح مورچه و ریشه است که در پهلو پیدا میشود و سخن چینی و نمل بفتح یکم و کسر دوم زمین
پر مورچه و اسپ دونده و نمله بالضم جنبیدن و سخن چینی کردن نمنمه بفتح هر دو نون خطها منقار [illegible]
و نقش کردن و نیکو نوشتن و آراستن و نمنمه بالکسر سپیدی خورد که بر ناخن میباشد ف نمونه
بالکسر مانند و نابکار و بازگونه نمیمه بالفتح سخن چینی و حرکت و جنبیدن و آواز نرم ف ننگنامه
بالفتح و با کاف فارسی موقوف یعنی نامه ننگ و عار ف نواجسته بفتح یکم و چهارم باغ نونشانده
و در لسان الشعراء نواخسته با خاء مرقوم است ف نواخانه بالفتح یعنے بندیخانه نواشته بالضم
خشت چفتاره و گز و خمیده و قیل با سین مهمله نواکه بالفتح حماقه و احمق نواله بالفتح معروف یک عطیه
و فارسیان بالکسر بمعنی یک لقمه طعام و آنچه بیکدست گیرند استعمال کرده اند نواه بالفتح خسته خرما و زن
پنج درم و آهنگ کردن و حاجت و مراد نوایه بالفتح فربه شدن ستور ف نوباوه بالفتح بار
و میوه که اول رسیده باشد و چیزے که بدیدن خوش آید بتازگیش طرفه خوانند و در لسان الشعراء
بمعنے تحفه مذکور است نوبه وقت چیزے و مدت و گرت و عهد و نوبه بالضم مصیبت و کار سخت بکسے
رسیدن و گروہے از سیاهان مردم نوجبه بفتح یکم و سوم سیلاب تیز نوحه بفتح گریه و زاری کردن
بآواز بلند نودله بالفتح مرتعش شدن شخص از غایت پیری و مرتعش بالضم لرزنده ف نوده
بالفتح فرزند عزیز ف نورده بفتحتین پیچیده و تنه پیراهن و قیل پیراهن و قباله اے خط وام و سجل
قاضی ف نورساده بالضم یعنے نور بے کدورت و نور مجرد ف نوره بالضم در عربی آهک یعنے
چونه و در فارسی نوره بالفتح تیر سقف ف نوسته بالفتح فریاد و گریه بگلو ف نوسه بالضم و با واو
فارسی کمان تشکلے ملون که در ایام ابر و باران بدیدن آید و آن را کمان رستم نامند و جهلاء عرب
قوس قزح گویند و حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم قوس الله گفته اند ف نوشته
بالتحریک پیچیده ف نوشین باده بالضم و با واو فارسی شراب گوارو نام نوائے و لحنی است
ف نوگوازه بالضم و با کاف فارسی مکسور بسیار گوے نومه بضم یکم و فتح دوم آنکه بسیار خسپد و بضم
بسکون واو آنکه از و باک داشته نشود ف نونده بالتحریک اسپ دونده بغیر تای نیز بلغت ست نوه
بالفتح بزرگ و بلند و قوے شدن ف نهاده کلاه بالکسر یعنے سر نهاده و سجده کرده و عاجز گشته

نهاکه بالضم دلیر شدن نهاله بالفتح کازهٔ صیاد ف نهانخانه بالکسر خانه که زمین کنده باشند و در تابستان دران باشند و نیز عالم بطون را گویند نهایته بالکسر پایان کار ف نه پرده بالضم یعنی نه فلک ف نه حجره بالضم یعنی نه ضرمان حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم و نه فلک و نه زن سیده بمثلهٔ ف نه ده بضم یکم و فتح سوم یعنی آرائش و اسباب عروسی نهرواله بالفتح یعنی گجرات ف نهفته بالضم برخاستن و بالفتح راه سراسر بالا من الجمل نهکه بالضم لاغر کردن تپ کسے را و سخت عقوبت کردن کسے را نهمه بالفتح همت بستن در چیزے و همت و قیل مراد نهمه نفتح هر دو نون جامهٔ باریک و بانگ بر سباع زدن و باز داشتن نهوده بصیغتین بزرگوار شدن مرد و مانند بر آمده شدن چیزے نیابه بالکسر بجاے کسے ایستادن نیاحه بالکسر زاری و شیون کردن ف نیازیده بالکسر نیفگنده نیسته بالکسر یعنی نیست بزیادت ها سکنه ف نیفته بالکسر تحتی جامه ف نیفه رو به یعنی پوستین رو به و قیل پوستین ف نیم خایه یعنی گنبد ف نیم سفته بالکسر یعنی سخن ناتمام و سربسته ف نیم کاره بالکسر کارے که ناتمام بود و هند ش نیمگله گویند ف نیمه بالکسر ربع و نصف هر چیزے ف نیوشنده بکسر یکم و ضم دوم با واو فارسے شنونده ف نیوشه بالکسر با واو فارسی سخن کسے در گوش کردن و گریستن بگلو ف نیوه بالکسر و با یاء فارسے ناله و نوحه و خروش نیه بالکسر عزم کردن دل گرفتن و حاجت گزاردن و نگاه داشتن و یار شدن

فصل النون مع الیاء نافی کوهے بزرگ که گرداگرد او زمین پشتهاے بلند باشد و نبی جمع ناجی رهیده و خلاص شده و اشتر چست رفتار ناحی قصد کننده و گرداننده ف ناداستی یعنی کوهے و بیمایه و بیمعنی ف نادان ده مرده گوی یعنی نادانی که سخنان لایعنی و بیهوده و پریشان و بیمعنی گوید نادی بسکون یا مجلس و جاے جمع شدن مردم و ندی بتشدید یا بمثله و ندمی بمد الف یعنی سخی ف نارای یعنی منکر ف نازیری بازار موقوف دهار فارسی نام دختر بادشاه خوارزم که بهرام گور بهمبار خویش آورده بود ف ناساری یعنی مخالفت و بے وضعی ناسی فراموش کننده ناشی نوجوان و نو پیدا شده ناطوری کشت بانی ناعی خبر مرگ کسے دهنده ناقی راننده و نیست کننده ف ناقوسی نام نواے و لحنے ست از داود سنگے نامی افزایش کننده و رهنده و رستگار و در فارسی نامے مامور و نام دار ف نان بائی طباخ یعنی نان پز ف نان جوی یعنی گدا و طالب دنیا ف

نان فیروزخانی با واو فارسی نانے ست از جنس خطائی موازینہ یعنے می پزند ف ناوک سحری یعنے آہ و دعاے بد سحرگاہی ناہی بالفتح بازدارندہ نایب سنگری با کاف فارسے یعنے خلیفۂ خدا ف نای ترکی آنکہ بر در ملوک و سلاطین در وقت جنگ زنند ف نالی نای زنندہ ف نای سازیست معروف نیاے گلو نبی بالفتح پیغمبر علیہ السلام و خبر دہندہ و مشرف بر خلق و در فارسی نبی بالکسر و بایاء فارسی قرآن مجید نبی بالفتح و باثار سدہ نقطہ آشکارا کردن خبر نجوی بالفتح بالف مقصورہ راز دراز گفتن و نیز راز گویان نجی بالفتح و بتشدید الیاء ہم راز و ہمرازان وا و مفرد و جمع آمدہ ست و نجی بالضم و بہ تشدید جیم کہ در قرآن آمدہ ست نجے المومنین یعنے میرہانیم نحلی بالضم و بالف مقصورہ بخشش نحی بالکسر مشک روغن ندمی بضم یکم و فتح دوم و سوم و بالف مقصورہ ہمصحبتان ندی بالفتح و بالف مقصورہ بخشش و نم و باران و گیاہ و ندی بفتح نون و کسر دال و سکون یاے بخشیدہ و ندی بفتح نون و کسر دال و تشدید یاء مجلس و جمع شدن گاہ مردم ف نرسی بالفتح و بایاء فارسی نام پسر گودرز بادشاہ ایران زمین کہ از ملوک اشکانیان بود ف نرگسی بالفتح و با کاف فارسی جنسے از جامہ ست و نیز یک نوع طعامے ست نسطوری بالفتح نام ترساے ست نسی بالکسر و الفتح چیز فراموش کردہ در کوے پاک کردن حیض زنان در کوے پارۂ جامہ را گویند و نسی بفتح یکم و کسر دوم و تخفیف یا آنکہ زحمت عرق النساء داشتہ باشد و آن علتے ست کہ از غلبۂ باد پیدا میشود در ہند آن را باد رنگین گویند و نسی زنے کہ بنیاد آبستن کردہ باشد و نسی بالفتح و بالف مقصورہ درد کردن رگ ران نشاوی بالفتح و بالف مقصورہ مستان نشی بالفتح دانستن و تجسس کردن خبر نصفی بالکسر نام اصطرلابے ست و نام جنگلے و نوعے از ریاحماست نضی بفتح یکم و کسر دوم بالضاد بعد از جاے تیر تا پیکان آن و بعضے گویند کہ پیکان تیر و میان کتف و گردن و قیل موضع گردن و ما بین شانہ باشد تا سر و نضی بالضم شمشیر کشیدن و گذشتن تیر از نشانہ و جامہ برکندن و ایر بیرون آوردن ستور نطاسی بالفتح و الکسر دانا و طبیب نیک ف نظارگی بالفتح و التشدید با کاف فارسی بینندہ کذا فی الشرفنامہ و استاد شیخ محمد ابن شیخ لاداز یعنے اعرض کردہ اند و فرمودہ اند کہ کاف فارسی ہر کلمہ کہ لاحق شود بمعنے مصدر گردد چنانچہ زندگی بمعنے زندہ بودن ست پس معنی نظارگی بینندگے و دیدن باشد نعامی بالضم و بالف مقصورہ بعد جنوب

دبایان کار نعمی بالضم و بالف مقصوره انعام کرده شده و منت و مال و روزی بسیار و خوشحالے
و نیکی و نیز روشنی چشم نعی بالفتح یکم و سکون دوم خبر مرگ و خبر مرگ بکسے دادن و نعی بالفتح یکم و کسر دوم
خبر مرگ بکسے دهنده نغی بالفتح با غین منقوطه سخن گفتن نفطی بالکسر و الفتح نفط انداز و نفط بالفتح
و الکسر روغن و بالکسر افصح نفری بالفتح نوعے از مزامیر معروف که هنگام سواری سلاطین و وقت
جنگ زنند نفی بالفتح نیست شدن و راندن و رانده شدن لازم و متعدی آمده ست مثنوی
محو کن نقش خود از روے ورق ٭ تا بخوانی آیت اثبات حق ٭ اے به پستی رانده از بالا پرس ٭ تیغ لا تا
رانده از الا پرس ف نقاب نیلی بالکسر یعنے شب ف نقره خنگ زر نشستی بالضم یعنے آفتاب
نقری بالفتح و بالف مقصوره بعضی مردم را بدعوت خواندن و بعضے را نخواندن ف نقش خال
گوهری یعنے صورت مردم اصیل و اہل گوهر نقی بالفتح پاک و نقی بالکسر و بسکون قاف مغز استخوان
و پیه چشم ف نکته بادی بالضم سخن نرم دلپذیر که اسنے الاصطلاح اشعار و قیل سخن کذب و دروغ
گوئے و بے اعتماد که بگوئی حرمتی از ازدر ف نمکری بفتحتین حلواے ست که از عسل و دوشاب و دانه در است
کننده میوه نیز دران انداز ندلمی بالفتح یکم و سکون دوم بیچ سے بسر چیزے نهادن و نسبت کردن چیزے
بچیزے و استاد کردن بچیزے بکسے و راه بر داشتن و رسانیدن سخن بر وجه صلاح و نمی بالضم نون
و کسر میم مشدد و یاء مضموم مشدد پشیز یعنے درم نا سره و نمی بالفتح یکم و کسر دوم و سکون سوم در فارسی
تری اندک نجی بالضم یکم و فتح دوم بر یا ہم و بر زمین بلند انداز یم یعنی اجرست قوله تعالے فالیوم
ننجیک ببدنک نواحی بالفتح جمع ناحیه یعنے کناره و گوشه و اطراف زمین نواصی بالفتح موئے پیشانی
ف نوآموزی بالفتح و بایا تازی ابتداء تعلیم ف نوبهاری بالفتح و بایا تازی نام نواے ؟
یعنے ست نولی بالضم و تشدید یار لاح و نواتے جمع ف نوداراتی بالفتح عطار شعر و شاگردانه
نوکی بالفتح و بالف مقصوره احمقان نومی بالفتح و بالف مقصوره از جاے بجاے رفتن من المحل و
نوی بالفتح یکم و کسر دوم در فارسی تازگی و تجدید و زاری کنی و نو هستی و نوی بکسرتین با یا زکار سے
قرآن مجید نهامی بالفتح آهنگ نهتی بالضم و بالف مقصوره انجه بغایت داده شده باشد ف
نهنگ هندی بالکسر تیغ هندی که آنرا بزبان هند کهانڈا گویند نهی بالضم بالف مقصوره علتها و
نهی بالفتح باز داشتن و نهی بالکسر و الفتح حوض بزرگ و قیل بعضے از آب سیل که بجاے مانده باشد

ف نیروی بالکسر و با واو فارسی زور که بتازیش قوت خوانند ف نیزه خطی بالکسر نوعے از نیزہاے
مبارزان ف نینوی بالکسر و با یاے معروف نام شہریست که حضرت یونس علیه السلام در آن شہر بفرمان
خدا تعالے رفته بود برای دعوت و توع در بطن حوت ہمان جا شده بود ف نیوباردی بالکسر یعنے
نا اپنا شتے یعنے نه پرگردی ف نی بالفتح ناے بمعنی سابق و نیز بمعنے کلک و نیشکر و بنہای دیگر نیز آید
و نے بالفتح در عربے پیه و نے بالکسر خام یعنی ناپخته و این در اصل نیئ بوده ست بہمزة اللام

باب الواو مع الالف الواو گونہاے آبی رنگ والابل الکثیر و در اصطلاح متصوفه الوان وجه
مطلق در ہمه الوان دیدن ست بیت نیک دیدن وجه مطلق در ہمه ؎ کے شناسد این سخن ہر ہمه
و در اصطلاح شطاریان واو عبارت از کل نفس واحد ست یعنی در ہر دمے این ہفت چیز را
ذاکر از دست نه هد ب اص م ت ش م و این واو اشارت از دم واحد ست و نیز واو مفتوح
آخر از حرف عاطف ست و نیز متحرک آید ہم بمعنے عطف و مختصر او آید در نظم واو عطف مینویسند
ولیکن نمیخوانند و عوض آن حرف ماقبل را مضموم میخوانند و بحساب ابجد شش باشد وا
یعنے ای واے واو کلمه ندبه ست و ندبه بالضم نوحه و شیون را گویند و در فارسے وا بمعنی باز و با و مترادف
زینست و الا نوعی از جامه ابریشمے که تنگ و باریک میباشد و زنان پوشند و زیباست و بزرگ
بقدر و جاه و بلندی ف وایا حاجت و باء بالمد و القصر مرگ عام که بسبب علت مخصوصه باشد
که او را مرگامرگے گویند مرض عام و ثا بالفتح بند دست از جا بر آوردن و معیوب کردن دست یا پے
آنکه استخوان شکند و جا بالفتح کار زدن و سیلے زدن و جار بالکسر و المد کماے خانه بر گرفتن
و حار بالفتح و المد و القصر آواز و شتاب و راره بالمد پس و پیش و فرزند و فرزندزاده و این از
لغات الاضداد ست و را بالقصر در فارسی او را و رقار بالفتح و المد کبوتر و فاخته و گرگ و زار بالفتح
خشک کردن و گوشت و زرا بالتحریک شخصی سخت خلقت سخت ترکیب وستا بالفتح ستایش حق تعالے
و شتار بالکسر و المد جامهاے رنگین و نیز نگار کردن جامه و صفا بضم یکم و فتح دوم خدمتگاران
وطار بالفتح والمد جامه که بر هودج پوشند و قیل بستر و نہالے گسترده و با کسے ہمکارے و موافقت
کردن و در خور آمدن وطبار بالفتح والمد نے بزرگ پستان و وحا بفتحتین آواز و غوغا و دعا بالکسر
و المد ظرف و خنور و عثار بالفتح والمد سختے سفر و عسار بالفتح و المد زمین نرم ریگناک و غا

بفتحتین جنگ و کارزار و بانگ و فریاد و غوغا و وفار بالفتح والمد پیمان نگهداشتن و بسر بردن و دوستی
و عهد و سخن و نیز نام معشوقه و وفرار بالفتح والمد زمین پُر گیاه و جنگ سالم و وفار بالفتح والمد وقار
بالکسر والقصر آنچه بآن چیزے نگهدارند و نیز سپر و وکار بالکسر والمد سر بند خیک و کوزه و جز آن و وکانا
بالفتح پارهٔ از خوشهٔ خرما و انگور و وکعا بالفتح زن حمقا و مرد فر و مایه و ولار بالکسر دوستی و یاری و ولاء
بالفتح والمد یاران و دوستان و خوشی و میراث بندهٔ آزاد و او مفرد و جمع آمده است ولد الزنا پروانه
و کرمهاے دیگر که امثال آن اند و در وقت طلوع سهیل ولد الزنا می میرد و نیز حرامزاده و ومار بالفتح
اشارت کردن و ونا بالفتح سست و مانده شدن و ویلا بالفتح کلمهٔ ایست که در محل حسرت و درد گویند
و بمعنے نقصان نیز آید و بدین معنے بغیر الف هم آمده است

فصل الواو مع الباء وواب شرمنده و سر در کشیدن از شرم واجب فرض شده و ناگزیر شده
و افتاده و واصب دایم وایب در رونده و در رفته در چیزے واهب بخشنده و دهنده وثاب بالکسر
نشستن گاهها و ثب و ثوب و ثیب کلهم بمعنی بر جستن و نشستن آمده وجب بفتح یکم و سکون دوم
مرد بد دل و وجب بفتحتین در فارسی یک بالشت که بتازیش شبر گویند و وجوب بضمتین واجب و لازم
شدن و افتادن و مردن و غایب شدن آفتاب و وجیب بالفتح طپیدن دل و ورب بالتحریک
فاسد شدن و تباه شدن اصل و ورب بفتح واو و کسر را تباه شده ف ورق آفتاب یعنی خسار
ف وریب بالضم و بیای فارسی کج و وسب بالفتح پر گیاه شدن زمین و بالکسر نبات انبوه و وصب
بالتحریک درد مندی و رنجوری و وصب بفتح یکم و کسر دوم رنجور و وصوب بضمتین همیشه بر کارے بودن
و وطب بالفتح خیک که در شیر کنند و وطاب بالکسر جمع و وطوب بضمتین دایم بر کارے بودن و وغب
بالفتح مردم کول و احمق و متاع خانهٔ زبون و وقب بالفتح کول و مغاکے که در کوه باشد و در آب گرد آید
و بگو فرو رفتن چشم و وقوب بالضم در آمدن تاریکی شب و وقیب بالفتح آواز غلاف ایر اسپ در وقت
میر دن آوردن ایر یعنے آلت و وکب بالفتح بر پاے خاستن و بکارے دایم بودن و وکوب بالفتح یکم و ضم
دوم آهسته و فراخ رفتار و میل ناقه فراخ گام و ولوب بضمتین پیوستن و رسیدن و در رفتن و وهاب
بالفتح والتشدید بسیار بخشنده و دهنده و نام باری تعالے و وهب بالفتح یکم و سکون دوم و وهب بفتحتین
[illegible] دادن و ویب بالفتح و ویل یعنے واے اے آه وا فسوس و حسرت و سختی

فصل الواو مع التاء **وانخواست** یعنی باز خواست اسے خلاف ارادت **وجنات** بفتحتین جمع وجنہ یعنے رخسارہ **وجوارات** بالفتح جمع وجور ست وآن داروے ست کہ در دہن کنند **ف وخشت** بالفتح چہارم روز از فوردیان یعنے پنج روز آخر آبان ماہ کہ آفتاب درعقرب بود وآن روز جشن مغان ست **ف ورت** بالفتح برہنہ وتہی از پوشش **ف ورغست** بالفتح گیاہی ست کہ آن را آدمیان نیز میخورند **وفات** مرگ ودر فارسے بمعنی وفائیتو **وقت** بالفتح ہنگام وساعت وگاہ ودر اصطلاح متصوفہ وقت آنست کہ درویش در آنست اگر در دنیاست وقت او دنیاست واگر در عقبے ست وقت او عقبے ست واگر در حضور ست وقت او حضور ست کہ وقت را دریافت ہمہ چیز را دریافت وہر کہ وقت را فوت کرد ہمہ چیز را فوت کرد ووقت منجری ست آنچہ گذشت ماضی ست آنچہ نرسیدہ ست مستقبل ست وآنچہ حالست وقت آنست واو بعینہ برق ماند کہ درگذاردن او درنگے نیست الوقت سیف قاطع گفتہ اند وخواجہ عبداللہ انصاری قدس اللہ سرہ سرہ العزیز میفرماید کہ وے رفتہ باز نیاید وفردا نا آمدہ اعتماد را نشاید وقت را شاد دار کہ دیر نپاید حکایت مردے در درویشے را گفت کہ آنساعت کہ ترا با خدائیتعالے وقتی باشد مرا یاد کن وبدعا مدد فرمائے درویش جواب داد کہ واے بر آن وقت کہ تو در ان وقت یاد آئی اے برادر وقت آنست کہ بجز حق در دل چیزے نیاید واز غیر آگاہی نباشد بحث قطعی ہمین ست **مثنوی** چون بوقت آئینہ صافی شدند زنگ + رہ نیابد بصورت انس وملک + اہل وقت از وقت بیرون بنگرند + کے غم ماضی ومستقبل خورند + ما تو با وقتے زکار افتادہ + وقت اگر با تو بود آزادہ + وقت اگر با تو بماند حال نیست + باز یابی نقد وقت خود درست + نیست وقت حال را چندین دو رنگ + زین سبب سنت گیر دولت ہر گونہ رنگ + **وکنات** بالضم جمع وکنہ ست وآن آشیانہ مرغ وفرود آمدن گاہ مرغ ہر جا کہ باشد **وجلات** بالفتح واویلاہا

فصل الواو مع الثاء **وارث** میراث برندہ **ورث** بالکسر میراث بردن ومیراث یا منتن **وطث** بالفتح پاے برزمین سخت زدن **وعث** بالفتح زمین لغایت نرم چنانکہ پاے دروفرود **وتنحوان** شکستہ وناقص کردن کسے را بحسب بزرگواری **ولث** بفتح یکم وسکون دوم باران اندک وعہد بے اختیار وقصد نا استوار

فصل الواو مع الجیم واذیج جنبه که انگور بران اندازند و آنجا انگور رسته باشد ف وارمیج
بالفتح و بازار موقوف و جیم فارسی رسن دو تا که برآویزند و بران نشینند و بجنبانند و سرود گویند و این نوع
بازیست و در هند آن را پینگهے گویند و شیج بفتح یکم و کسر دوم سطبر و درشت و حیوان آگنده گوشت وج
بالفتح نام شهریست طائف و نام داروے ست و داج بالکسر رگ گردن که بریدن آن بمیرد و ودج
بالتحریک بمثله و دج بفتح یکم و سکون دوم صلح افگندن میان مردم ف ورتاج بالفتح گیاهیست
که در آب روید و برگ آن روے سوے آفتاب دارد و در روز بشگفد و در شب بسته گردد و بارش
براے خنکی بخورند و تبارش نیلوفر گویند و در هند کنول نامند و یتیج بالفتح پرنده ایست که او را
دلیج نیز گویند ف وریج بفتحتین و با جیم فارسی زشت و سیج بفتح یکم و کسر دوم نوعی از رفتار شتر و سیج بفتح یکم و کسر دوم هم در رفتن و نیز نام
درختیست ولج بفتحتین موضعها غارها که بدان پناه برند در وقت باران و لاج بالفتح و التشدید صیغه مبالغه است
یعنی بسیار در آئنده و لوج بضمتین در آمدن و در رفتن در چیزے و لیج بالفتح آنچه در میان چیزے باشد
و از جنس آن چیز نباشد و یاج بالفتح و التشدید درخشنده و هج بالفتح برافروخته شدن آتش و
درخشیدن آن و بفتحتین سوزش آتش ف ویرج بالکسر داروے ست که در هند آن را ریج گویند

فصل الواو مع الحاء واضح روشن و آشکارا وجاح بالفتح و الکسر و بالضم پرده پوشنده چیز
وجیح بالفتح استوار و محکم و حواح و وحوح کلاهها بالفتح مرغیست و سبک وذح بفتحتین و بدال
غیر منقوط گوسپند نر که بیادند و دوح بسکون دال نام داروے ست وفدح بالتحریک سرگین
و بول گوسپند بر ذنب و اطراف وے چفسیدن و خشک شدن آن و شاح بالضم و الکسر
حمیل از زر و جواهر که زنان آنرا از گردن تا بن بغل حمایل کنند وضح بالتحریک دستے و سپیدے
و نقش و رنگ دیگر غیر رنگ و نقش اصلی و درم سره و زیورے که از درم درست راست کرده باشند
وضوح بضمتین روشن و آشکارا شدن و شوخ شدن وقاح بالفتح بے شرم و سم سخت
و روے سخت و وقح بالفتح بمثله و یح بالفتح واے این کلمه ایست که در محل ترحم گویند بخلاف
ویل که آن در محل عذاب گویند

فصل الواو مع الخاء وخواخ بالفتح سست و فربه و لرزنده از فربهی ورخ بالتحریک نرم
شدن خمیر و سخ بالفتح و بالتحریک چرک و ریم و ریمناک شدن دست و اندام و جز آن وذخ

بکسر سین چرکین و وسخ بفتح یکم و کسر دوم چرکین وضوخ بفتح یکم و ضم دوم آبے کہ نم ولو باشد
ولخ قسمے از گیاہے ست

فصل لواو مع الدال واجب الوجود آنرا گویند کہ وجود او از مقتضاے ذات او باشد واجد
یابندہ واحد یکی و لا مثل وارد در آئندہ و حاضر شوندہ و فرو آئندہ در راہ و در اصطلاح متصوفہ
وارد آنچہ نازل شود بر دل از معانی بغیر کسب بندہ و اطلاق ثابت وافد نزدیک بادشاہ روندہ
و آنکہ بر مرکب خوب سوار شود وف والاد عمارت گلین و در فرہنگ تواس بمعنی دار ست والد
پدر و گوسپند آبستن وبد بفتحتین چشم کردن دمرد بد حال و سختے زندگانی و چابک آبگیرکہ در سنگ باشد
وتد بفتح یکم و کسر دوم میخ و وتد بالتحریک میخ زدن وجد بالفتح عاشق شدن و شیفتہ شدن و
اندوہگین شدن و توانگر شدن مثنوی مرغ وجد از آشیان حق پرد ؛؛ ہمچو برق آید بر و دمی بگذرد
بلبل جان در قفس گویا شود ؛؛ کہ بخندد مرد گہ گریان شود ؛؛ گہ جمال دوست بردارد نقاب + کہ جلال
غیرتش گردد حجاب ؛؛ و وجد بالکسر و الضم توانگر شدن و توانا شدن وجود بالضم ہستی و یافتن
مطلوب و در اصطلاح متصوفہ وجود یافتن حق ست مر ذات خود را بذات خود با بمعنے حضرت جمع
را حضرت وجود گفتہ اند اسے برا در وجود و ہستی ہر جا کہ باشد در ہر صورتیکہ یافتہ شود محض لطف و
عین خیر ست و اگر در وجود بدی و شرے بنماید آن شر از غیر ست کہ عدم ست بدانکہ این مسئلہ مقرر است
نزد حکما و محققان علما کہ وجود خیر محض ست و ہر شرے و بدی کہ در وجود دیدہ میشود آن از عدم است
مانند آنکہ زید سر عمرو بزید و عمرو مقتول شد از آن رو کہ زید قدرت بر قتل داشت خیر ست و
از آن رو کہ تیغ برندہ بود خیر ست و از ان رو کہ عضو عمرو قبول آن نمود خیر ست فاما از ان جہت
کہ عدم حیات لازم آمد شر ست پس ہر آئینہ شر و بدی فے الحقیقت آید بعدم باشد وجود ہر جا کہ
باشد محض خیر بود ویس بت و زنار از ردے ہستی و وجود عبث و بد نباشند وحد بالفتح یگانہ شدن
و تنہا شدن و تنہا و یگانہ وحد واحد بفتح حا و بکسر حا وحید تنہا و یگانہ وخد بالفتح نوعے از رفتار شتر
یعنی برہ رفتن اشتر بطریق شتر مرغ و وخید بفتح یکم و کسر دوم مبتلہ ودا د بالکسر دوست داشتن و
دوستی و آرزو بردن وودا د بالفتح آواز کردن و خواستن ود بالفتح والتشدید و د بالضم والتشدید و د بالفتح
و التخفیف میخ و قد مزدکردہ و نام بت قوم نوح علیہ السلام و نام کوہے کذافی الصراح و د بالضم نام

بتی کذا فی کنز اللغات و د بالفتح در فارسی دانا و حکیم و بجز دست و دو د بالفتح دوست نام خدا ئیتعالی و دید بالفتح دوست در د بالکسر کار دائمی و پارهٔ از خواندنی و جز آن و نیز در آب آمدن و در د بالفتح گل لعل و گلگون و شیر درنده و درد بالضم لشکر و خصت ف ورستاد بفتحتین انچه بدان روز برگذرانند و بتازیش وظیفه خوانند ور و د بضمتین در آمدن و فرود آمدن و حاضر شدن و رید بالفتح رگ گردن ف درزرو د بالفتح و پا زا موقوف نام شهر ماورار النهر ست و بنا د بالکسر بالین د بالش و وسد بضمتین دوساید بفتحتین جمع آنست ف وستاد دو و شناد کلاهما بالفتح بسیار هرچیز و صید بالفتح آستان یعنے آستانه ور و نبات که بجہاے او نزدیک یکدیگر باشد و میان سراے و طاید بالفتح دیک پایها و نبیاد ہاے عمارتها و طد بالفتح استوار کردن و ثابت کردن و خوار کردن و عد بالفتح و عدهٔ نیک و نوید دادن و عید بالفتح وعدهٔ بد و نعره کردن ایعر و غد بالفتح و با غین منقوطه خدمت کردن و مرد ناکس و فرومایه که براے مجز خوردنی خدمت کند و نصیبے ست از نصیبهاے قمار کذا فی کنز اللغات و در صراح ست که یکے از سهام قمار که آن را نصیب نباشد و فد بالفتح نزدیک بادشاه رفتن و قیل بسرکوه و قود بضمتین برسوای فرستادن و نیز وقد جمع واقد ست و قود جمع الجمع ست و قت زود یعنے وقت کارزار و ق د بفتحتین و بفتح یکم و سکون دوم آتش و قود بفتح یکم و ضم دوم همه و قود بالضم افروخته شدن آتش و قید مثله و گا د بالکسر ریسمانے که گاو را بآن بندند در وقت دوشیدن ولا د بالکسر زادن ولا ید بالفتح دختر گان کودک و کنیز کان وا و جمع ولیده ست ولد بفتحتین و ولد بالضم فرزند و فرزندان و این هر دو مفرد و جمع آمده اند و لد بالکسر بچه و رلد بالفتح قصد کردن ولید بالفتح کودک ماد ینه و پرستار یعنے کنیزک و در کنز اللغات ست ولید بچه که پسر باشد و بنده و نام مرد یست که خالد پسر او بود و آن خالد بغایت شجاع و دلاور و متقی و پرهیز گار بود و همیشه با کافران قتال و جنگ کردے که حضرت پیغامبر صلی اللہ علیه و آله وسلم در باب او فرموده که خالد ابن ولید سیف اللہ فی الارض ست و خالد از اولاد طالموت و طالموت از اولاد یهودا و یهودا ابن یعقوب ابن اسحاق پیغامبر علیه السلام ست و اخوانان از اولاد خالد اند و مد بالتحریک گرم شدن و خشم گرفتن و ہا د بالکسر و و هد بالفتح زمین پاے نشیب و هموار و کو و ید بالفتح بیدا د بسیار ولید بالفتح آهسته رفتن و آواز سخت کردن

فصل الواو مع الذال وجذ بالفتح چاهک آبگیر که در کوه و سنگ میباشد وجاذ بالفتح جمع
آن و وقذ بالفتح پی در پی کسی را کشتن و ضعیف کردن به بسیاری عبادت و یا به بیماری و غلبه کردن نعاس
برکسے و نعاس بالضم مقدمۀ خواب و وقیذ بالفتح لاغر و بیقوت

فصل الواو مع الراء وابر بالفتح یکے و فردی ف وانگر بالفتح و بایار موقوف پوستین دوز ف
وار بالفتح مانند و خداوند بمعنی دوم مرکب استعمال کنند و در عربی وار بالفتح والهمزه رسانیدن و وافر
بالفتح تمام و بسیار و واکر بالفتح مرغے که در آشیانه باشد و بار بالفتح بکسر رائے نام زمینے است که از آن
جا دیو و پری است و وبر بفتحتین پشم اشتر و وبر بفتح واو و کسر باء شتر بسیار پشم و وبر بفتح واو و سکون با جانور
خورد تیره رنگ بیکر از گربه با سیار سے دنگ خوانند و وتائر بالفتح راهها و دستورها و وتر بالکسر تنها و طاق و وتر بالفتح
کینه و وتر بفتحتین زه کمان و زره هر چه باشد و وثار بالکسر جامۀ خواب که نرم بسیار باشد که برو خسپند و نشست
باشند و نیز چیزے نرم و وثر بالکسر مثله و وثر بفتحتین بسیار جماع کردن شتر و آبستن نشدن شتر ماده بآن وجر
بفتح یکم و کسر دوم بستر نرم و وجار بالکسر و بالفتح خانه کفتار و وجر بفتح یکم و سکون دوم دارو در دهن کردن وجر
بفتحتین ترسیدن و وجور بالفتح دارو ے دهان و وحاف القمر بالکسر و باحاء مهمله نام موضعے است و وحر
بفتح یکم و سکون دوم کینه و بفتحتین کینه داشتن و بمعنی گرم شدن هم آمده است ف وخشور بالفتح و با خاء
منقوطه پیغامبر را گویند صلی الله علیه وسلم و وذر بالفتح و باذال منقوطه پاره ها ے گوشت و او جمع وذره
و ور بالفتح خداوند و نیز و بمعنی پردگی آید و وزر بفتحتین کوه و پناه گاه و وزر بالکسر گناه و بار و سلاح
و پشتوار جامه و وزیر بالفتح دستور یعنی آنکه مشرف عمل سلطان و پادشاه باشد در فارسی وزیر زرد چوبه
را گویند که آنرا زریر نامند و وشر بالفتح روشن و تنک و تیز کردن دندان و بریدن چوب پاره و وصر
بالکسر عهد و عهدنامه و سجل و قباله قاضی و وضر بفتحتین چرک و ریم و چربے و بوے ناخوش شدن
طعام و وطر بفتحتین حاجت و وظر بفتحتین پر گوشت شدن ران و وظر بفتح یکم و کسر دوم آنکه ران‌هائے او
پر گوشت باشد و وعار بالفتح دشوار و درشت و سخت و اندک و وعر بفتحتین درشت و سخت شدن
راه و زمین و اندک شدن و وغر بالفتح کینه و عداوت و خشم و وغر بفتحتین کینه ور شدن و بمعنی گرم شدن
هم آمده است و وغر بفتح یکم و کسر دوم بانگ و آواز لشکر و شیر گرم کرده بسنگ گرم و وفر بالفتح مال بسیار
تمام و بسیار کردن و وفور بفتحتین تمام شدن و بسیار شدن و وقار بالفتح آهستگی و آرامیدگی و

بزرگی و عقل بکمال رسیدن و قر بالفتح گرانی گوش و کری و نان بسیار و دهر بالکسر بار خرو شتر و قور بفتح یکم و ضم دوم آرمیده و آهسته و استوار عقل و و قور بضمتین دیر ماندن و گسستن و قیر بالفتح الکبیر گرگ گروه با سغد و گوسپند و کر بالفتح آشیانه مرغ و بفتحتین پر کردن ظرف و تعلیم و مثل آن و جستان جستان دویدن اسپ و شتر و هر بالفتح نام ولایتی ست و تعوز بالفتح آرمیده

فصل الواو مع الزاء ف ونکز بفتح یکم و سوم و بازار فارسی دانهٔ انگور و جز بالفتح موجز و سخن کوتاه دو چیز مشبله و خز بالفتح و با خاء منقوطه به نیزه و خنجر زدن و آمیختن و چیزے اندک ف ورز بالفتح نام زد ماوراء النهر و ورزنده دام آن و ورزیدن ف ورساز بالفتح نام مقامی ست و نیز نده دانند ساز و نیک طریق و ریز بالفتح صمغ از بت هلم و زر بالفتح مرغابی نر و فرد از بالفتح مرد سبک سر و کم عقل و عشر بفتحتین سختی و جاے بلند و عز بالفتح اشارت کردن و بیش رفتن بکار رستے و فاز بالکسر شتاب و کز بالفتح بمشت زدن و بنیزه زدن و نز بالفتح سخت زدن

فصل الواو مع السین ف واجس بدل در آینده ف وادی محسر و سی نام وادی ست براه کعبة الله وارس لغایت زرد ف والیس نام حکیمی که امینش و بلیس سلطان سکندر ذو القرنین بود و جس بالفتح آواز نرم و در دل آمدن چیزے و دش بالفتح ریفعل دهقان و ول نبات کرر دیدو و دیس بالفتح گیاه خشک و رس بالفتح گیاهی ست زرد که دنبش میسازند و نیز رنگ زرد واسپرک و در فرهنگ شیخ ابراهیم در تنزیل اول بفتحتین شبد در شهر و شیطان و سوسه بالفتح شیطان و دیو و اندیشه بد و آواز نرم سنگ و میناد و آلہ پیرایه و شوریده و شواش بالکسر بدی و کار ناصواب و در دل انداختن و طس بالفتح سخت شدن و شکستن و طیس بالفتح تنور و دفس بالفتح چرب زن فاحشه کذا من الجمل و پوست باز کردن از سر ریش و کرکین بستر و کس بالفتح نقصان کردن و نقصان و زیان کردن و زیان و مکر و حیله و لاس بالفتح و التشدید کرک و لهس بالفتح سخن پیچیده کردن و راز گفتن و پامال کردن و کوفتن و یلیس بالفتح یعنی واسے و این کلاه در محل استعمار و استغفار چیزے گویند و استغفار و استغفار بیک معنی آمده یعنی خوار داشتن و خوار شمردن و خورد شمردن و در فرهنگ فارسی و هلیس بالفتح بمعنی پندار است و نیز پندار ابیست و ویسه بالکسر نام معشوقه رامین که ویرا ویسه نیز گویند و رامین نام شهرها نیز

فصل الواو مع الشین **وارش** خواننده و آنکه ناخوانده برای طعام خوردن رود و **وتش** بالفتح اندک در بودن **وحش** بالفتح **و وحوش** بضمتین جانوران رمنده صحرائی و این هر دو جمع وحشی آمده و وحش بمعنی خالی و گرسنه نیز آمده است **وخش** بالفتح مرد زبون و قشر و مایه **ورش** بالفتح نام راوی است از رواة قراءت سبعی و ورد **وَرِش** بفتح اول و کسر دوم گرفتن طعام و طعام خوردن و ناخوانده بطعام حاضر شدن ف **وش** بالفتح مانند و نباله و دستار و بدین هر دو معنی مرکب استعمال کرده اند و نیز نام شهر منسوب بخوب رویان و بجامهٔ که آن را اطلس وش و دیبا وش و وشی نیز گویند **وغش** بالفتح مرد سبک قدر و سبک سنگ ف **وغیش** بضم و فتح دال و بسیار و انبوه از مال و غله و جهت استعمال آن در چیزهای که بخشش کنند نه در جانور و فیل بیاء فارسی **وقش** بالفتح جنبش و جنبیدن و نیز نام مردی است والله اعلم

فصل الواو مع الصاد **وبیص** بفتح یکم و کسر دوم درخشیدن **و وحص** بالفتح بمعنی الغنیمت و صاوص بالفتح برقعها و سنگها که بر پشت زمین باشند و اوصح جمع **وصواص** است **وصواص** بالفتح برقع خورد و سر بند خورد **وصوص** بفتح هر دو واو سوراخ خورد که در برقع و یا در پرده باشند از آن سوراخ در چیزی نگرند **وقاص** بالفتح والتشدید جنگ جو و نیز نام حکیمی که و فتح کمان از و ست و اوقاص نیز گویند **وقص** بالفتح گردن شکستن **و وقص** بفتحتین کوتاه شدن گردن و الثغی در میان دو کیان الفتین نیز امر و زند **وقیص** بالفتح آنکه گردنش شکسته باشد **وهص** بالفتح شکستن چیزی و سخت پامال کردن

فصل الواو مع الضاد **وخض** و **خیض** کلاهما بالفتح به نیزه زدن و خسته کردن **و فاض** بالکسر ترکشهای تیر دا و جمع وفضه است **وفض** بالفتح شتاب **و وبص** و **ومیض** کلاهما بالفتح درخشیدن برق والله اعلم

فصل الواو مع الطاء **والط** بالفتح بد دل و ضعیف و سست **واسط** بالفتح نام شهری است **وبط** بالفتح ماندن و افتادن و ضعیف رای شدن **وبوط** بضمتین مثله و بد دل شدن **وخط** بالفتح و با خاء منقوطه پیدا شدن سپیدی در موی و شتاب رفتن و سخت نیزه زدن **وراط** بالکسر بدر کردن گوسپند از گوسپندان **وسائط** بالفتح میانجی ها **وسط** بالفتح در میان شدن و میان چیزی

و وسط بفتحتین میانه وراست وبرگزیده وبزرگوار ووسوط بضمتین در میان شدن و نوعے ست از
خانه موئین وشتر ماده که بسیار شیر دهد ووسیط بالفتح میانه بزرگوارتر و در صراح نسب وسطا نکه در نسب
میانه باشد و در محل و مرتبه رفیع بود ووطواط بالفتح فراشتوک وخفاش و مرد بددل و ضعیف و نام
شاعرے فصیح ووقط بالفتح آبگیری که در وآب باران یا آب سیل ایستد و برفتن خروش برپاکیان
وانداختن و وقیط بالفتح مثله ووهط بالفتح شکستن و زمین کو ونشیب

فصل الواو مع الظاء واعظ پند دهنده واکظ دفع کننده ووشایظ بالفتح زیادتهاے که بکار نیاید
ووشظ بالفتح شکستن استخوان وچوب پاره ومیخ در بن دسته تبر وتیشه زدن تا استوار شود ووشیظ بالفتح
جماعت آدمیان که از قبائل متفرقه جمع شده باشند ووعظ بالفتح پند دادن ووکظ بالفتح دفع کردن
وآراستن والله اعلم

فصل الواو مع العین وازع سلطان وحاکم ومهتر ومقدم وسگ شبان وسرهنگ وسالار لشکر
که صف را بترتیب دارد ولشکر را بهم آرد وواسع فراخ واحاطه کننده ودریابنده چیزها بدانش ونام خدا
واضع نهنده وزن بے متعه وقیل وضع کننده وواقع افتاده وفعل متعدی ونسر واقع وآن ستاره ایست
مقابل نسر طائر ووالع دروغ گوے ووجع بفتحتین درد مندی وبیماری ووجاع بالکسر جمع ووجع
بفتح یکم وکسر دوم دردمند ووجیع بالفتح بدرد آرند ووداع بالفتح خیرباد که در وقت رفتن گویند
یعنی بدرود ووداع بالکسر آرام گرفته ووداِیع بالفتح امانتها واو جمع ودیعه ست وودع بفتحتین
مهره گوسپند که از دریا بیرون می آرند وآن را بپارسے سپیج گویند وبزبان شیرازی گوش ماهی خوانند
ووریع بالفتح آرام گرفته وتن آسانے کننده ووداع مثله وورع بفتحتین ترسنده وپرهیزگار
وخورد وبددل ووروع بفتح یکم وکسر دوم پرهیزگار وورع بالضم بددل شدن ووروع بفتحتین و
وورع بالضم بددل شدن وضعیف وحقیر شدن ووزع بالفتح بازداشتن ووزوع بالفتح برانگیختن
کسے را بر چیزے ووساع بالفتح اسپ فراخ گام ووسع بالضم توانگری وتوانائی وطاقت وگنجیدن ودرخور
ووسیع بالفتح فراخ ووشع بالفتح وبا شین منقوطه بالاے کوه برآمدن ووشیع بالفتح پرچین
که از درخت وچوب گرد برگرد باغ کرده باشند براے محافظت را ووصع بفتحتین مرغکی ست خوردتر
از گنجشک وقیل بچه گنجشک ووضائع بالفتح درختها وبارها از ریانهادن تجارت ووضع بالفتح نهادن و

[illegible] [illegible] کسی نهادن و بشتاب رفتن و منغضا از سر انداختن زدن و وضع بالضم [illegible]
[illegible] در آخر طهر [illegible] شود و وضیع بالفتح امانت و مرد فرومایه و ناکس وکع بالفتح کارزار کردن
و جماع کردن وعواع بالفتح شور و غوغا و گروه آدمیان وعوع بفتح هر دو واو مرد زیرک و دانا
و روباه و قیل آواز سگ وقاع بالفتح والتشدید غیبت کننده مردم وقایع بالفتح کارزارها و
بدگوئیها از پس مردم و آبگیرها وقع بالفتح سرکوه و سختی سرما و خایسک وقع بفتحتین سنگها و دردناک شدن
پاے از بسیاری پاے برهنه رفتن و وقع بفتح یکم و کسر دوم ابر تنگ وقوع بضمتین افتادن و
فرود آمدن مرغ از هوا وقیع بالفتح شمشیر و کارد تیز کرده بسنگ و سم تنگ شده وکع بالفتح
گزیدن مار و کژدم وکع بالتحریک برهم افتاده شدن انگشتان پاے و سخت شدن وکیع بالفتح
سخت و محکم و نام شخصے ولع بفتح یکم و سکون دوم دروغ گفتن و باز داشتن و ولع بالضم دروغ
و ولع بفتحتین حریص شدن چیزے و ولوع بفتح یکم و ضم دوم بمثله و نیز حریص ولیع بالفتح غنچه
شگوفه و اولین بار خرما

فصل الواو مع الغین وازغ بالفتح آنچه بدان زر بار بندد وتغ بفتحتین هلاک شدن و گناهکار
شدن و گناه و کم عقلی وثغ بالفتح وثیغه ساختن ناقه را وثیغه بالفتح رکوئے که در فرج ناقه کنند در وقت
زائیدن تا بر بچه دیگرے مهر آرد و آن را بچه خود پندارد وراغ بالفتح شعله آتش ف ورغ بالفتح
بند رود و بند آب و کشت ف وروغ بضمتین و با واو فارسے آروغ وزغ بفتحتین جمع وزغه
است و آن جانورے چون کرفس ست وشغ بالفتح چیزے اندک ولغ بالتحریک و ولوغ بضمتین
آب و یا خون خوردن دد و دام بزبان

فصل الواو مع الفاء واجف طپنده و لرزنده واحف گیاه بسیار و نام موضعی هم است وارف
فراخ و بستر و تازه واصف صفت کننده وصاف بالفتح والتشدید بمثله واف بلبل و هزار آواز
واقف بالفتح خبردار شونده از چیزے وجفی وجیف کلاهها بالفتح طپیدن دل و جنبان و لرزان
شدن چیزے و نوعے از رفتار شتر وحاف بالکسر سنگهاے سیاه و وحاف القهر نام موضعی است
وحف بفتح یکم و سکون دوم و نیز بفتحتین گیاه بسیار و موے انبوه و بال بسیار پر خود را بر زمین زدن
وخف بالفتح زدن خطمی تا لعاب بر آرد و خیف بفتح یکم و کسر دوم خطمی بدست مالیده شده

و آن یکنوع گیاهی ست **و دف** بالفتح چکیدن و روان شدن **و رف** بالفتح فراخ افتادن سایه و فراخ شدن و سبز و تازه و سیراب شدن گیاه و درخشیدن گیاه از سیرابی و تازگی **و رف** بالفتح مثله **و رف** بالضم یک ای اصبع **و ریف** بالفتح شتاب رفتن **و صاف** بالفتح و التشدید صفت کننده **و صایف** بالفتح کنیزکان وا و جمع وصیفه است **و صف** بالفتح صفت کردن و نشان **و صوف** بضمتین نیک رفتن اشتر **و صیف** بالفتح خدمتگار از مذکر و مونث **و طف** بالضم بک در ابرو و دراز مژه شدن و خوش عیش شدن **و ظائف** بالفتح وظیفه ها **و ظف** بفتح یکم و سکون دوم بی روی کردن و کوتاه کردن اشکیل پای شتر **و ظیف** بالفتح باریک ساق و ذراع از ستور **و عف** بالفتح سستی بینائی چشم و آنچه بر شکم نوزر بندند تا بر باد مبرند **و قف** بالفتح ایستادن و وا داشتن و وقف کردن ملک بر چیزی و دست برنجن از عاج **و قوف** بضمتین دانستن و اطلاع و ایستادن و وا داشتن **و کاف** بالکسر پالان خر و اسپ **و کوف** بضمتین شتر ماده بسیار شیر **و کف** بالفتح آب چکان شدن سقف خانه و چکیدن آب از چیزی و نطع چرمین که بر سر آن نشینند و **کف** بفتحتین گناه و عیب و نقصان **و کیف** بفتح یکم و کسر دوم چکیدن سقف خانه از باران **و لاف** بالکسر با کسی الفت گرفتن و نوعی دویدن **و لیف** بالفتح پیاپی و نوعی دویدن و با هم آمدن **و هف** بالفتح تازه و سبز شدن گیاه و برگ آوردن آن **و هیف** بالفتح مثله

فصل الواو مع القاف **و ادق** بغایت تیز رو **و ارق** ابر ور و شب بارنده **و اسق** شتر ماده آبستن و وساق بالکسر جمع **و اشق** نام مردی و نام سگی است **و اق** بکسر قاف نام مرغیست و واق بتنوین قاف نگهدارنده خورجینی که پشت اسپ را ریش نکند و واق با قاف موقوف در فارسی نام درختی صفت که بار او بعینه بصورت آدمی است از حسن و صورت ندارد و میوه درخت بر سر آن صورتها ست و آن صورت بصورت آدمی است چنانکه اعضا انسان بر آن ظاهر است چنانکه اگر کسی آن صورت را بیند گمان برد که مگر آدمی است ازین همه منکر شده از ان درخت آدمی ... آن صورتها بعضی بصورت مرد باشند و بعضی بصورت زن باشند و نهایت خوبصورت باشند که اگر کسی در آن موضع رسد و آن صورتها را مشاهده کند از نهایت خوبی شهوت ... بر آن صورتها ... و عجب که در ... آمده اند و واق در فارسی نام ...

بعضی از زر ست و جای دیوان بیت و در آن حد و چندان زر ست که طوق سگان از زر سازند و ا
بود نیز بسیار اند و ایشان را می آموزند تا در خانه کار کنند و صحن خانه رو بند و بهم آرند و اثق و دست
دارنده و نام شخصی که او عاشق عذرا بود و اینجا اصطلاح بردباری ست در لغت ندب مرقوم شده است
و بوق بالضم هلاک و بوق بضمتین هلاک شدن و ثاق بالفتح والکسر بند و قیل ازار بند و ثاق
بالضم در فارسی بمعنی خانه ست و ثوق بضمتین استواری و ثیق بالفتح یکم و کسر دوم استوارے
محکم و داق بالکسر خواستن مادیان و دق بالفتح باران و دوق و ودیق همان وداق
وراق بالفتح والتشدید نویسنده و کاغذ برنده و مرد بسیار درم دارنده یعنی بهر زر و نقره و امثله
وراق بالتخفیف سبزی زمین از گیاه و ورق بفتح یکم و سکون دوم برگ برون آوردن درخت و
و برگ گرفتن از درخت و یا که چیدن از درخت و ورق بفتحتین برگ و کاغذ بریده و یا که درخت و ورق
کاغذ و نوجوان و دینار و ورق بالضم سالهای که دران باران نبارید باشد و زق بفتحتین بار از منقوطه غوک
که بتازیش ضفدع خوانند کذا فی القنیه و دانا قل از سید ناصر شیرازی ست وسق بالفتح گرد کردن
و بار کردن و راندن و نیز دیگ خروار و آن شصت صاع ست و شاق بالضم خدمتگار در ایشان
و بمعنی غلام نیز آید و این لغت ترکی ست و شق بالفتح گوشت قاق کرده یعنی خشک کرده و وشق
بفتحتین جانوری ست که از پوست آن پوستین سازند و شیق بفتح یکم و کسر دوم گوشت قدید و علق
بالضم آواز غلاف ایرچا و آواز شکم آن دایه بالفتح ذکر و آلت را گویند و عیق بالفتح بمثله و حق
بفتح یکم و کسر دوم بدخلق و فاق بالکسر موافقت و سازگاری کردن و با کسی در خور آمدن و
و همکاری کردن و فق بالفتح موافق و لائق و سازوار و پسندیده و قواق بالفتح بددل و نام
درختی و دراسپی ست و بانگ ملک قوقه بمثله و لق بالفتح شمشیر و نیز زدن و دروغ گفتن و شتاب
رفتن و مق بالفتح دوست داشتن و همق بفتحتین و بفتح یکم و سکون دوم گمند والله اعلم

فصل الواو مع الکاف و باسک بالفتح غازه که در هندوستان را جنبوا اے گویند و بدک
بالفتح نیز گمد و دک بفتحتین پر کش گوشت و مغز استخوان و دیک بالفتح فربه و راک بالکسر بالش
گونه سے که در پیش پالان ستر بندند و ردک بفتح یکم و ضم سوم و با دال مهمله و دال معروف
خانه را گوسپند که بالا اغش ها علف پوشیده باشند و آنرا هندی چهپر نامند و رشک بفتحتین

و باشین منقوط جامه بود که دارد و در آن سبد بندد و در بعضی فرهنگ وشرک به تقدیم شین بر را رقم نموده
و رکاک بالفتح پرنده ایست درنده که او را شیر گنجشک نیز گویند و رک بفتح یکم و کسر دوم سرین بود و رگ
بالفتح بر پهلو خسپیدن و بر سرین تکیه کردن و زک بالضم و با زاء و کاف فارسی پیوند تکیه برای آرایش
پوستین و دامن و آستین و گریبان دوزندش و آن را فرا و زیز نیز گویند و شاک بالکسر و شک
بالفتح والضم زودی و شتاب ف و شهک بالفتح پای افراز چرمین و شیک بالفتح شتابنده
و چست در کار و عک بالفتح تیزی تب و ضعیف کردن تب شخصی را و کواک بالفتح بد دل و ترسنده
ف و تگ بالفتح و با کاف فارسی درویش و گدا و تک بفتحتین و با کاف تازی جانوریست خورتر از
از گربه که دم ندارد و سبز رنگ بود و در خانها باشد و تبارش نیز خوانند ف و تنگ بالفتح و با کاف
فارسی رسنی که یک سر بجای بندند و سر دوم بجای تا خوشهای انگور بر وی خشک کنند و آنرا در هند
انرا پلگنی گویند و یحک بالفتح کلمه ترحم است ضد ویل که این کلمه عذاب است و یک بالفتح بمعنی
ویلک است لام را برای خفت حذف کرده اند و یکان بدو وجه است یکی بمعنی الم تر یعنی آیا ندیدی
و برین تقدیر یک کلمه است و بمذهب دیگر وی بمعنی تعجب است یعنی ای وای و کان بمعنی ظن
این قول سیبویه و خلیل است و میشاید که ویک بمعنی ای وای باشد و آن بمعنی خود بس معنی ویکان
برین تقدیر چنین باشد که ای وای بدرستی و ویکان بمعنی حقا هم آمده است کذا فی کنز اللغات و در
فرهنگ شرفنامه شیخ ابراهیم قوام ف ویک بالکسر و با یاء فارسی ای نیکبخت آورده است که تهانیش
و یحک گویند و یلگ بالفتح وای تراف ف ویندنک بالکسر و با یاء فارسی و بفتح هر دو نون و قیل
بفتحتین نافه مشک را گویند والله اعلم

فصل الواو مع اللام

وابل باران سخت و بزرگ قطره واصل میل و رغبت کننده بخدای تعالی
بطاعت او و واسل آب چکانند و آب چکیدن و کوهی که آب از وی چکد فی صراح اندک و اصل بهم
پیوسته و نام شخصی و در اصطلاح سالکان واصل آنرا گویند که از خود رسته باشد و بخدای تعالی
پیوسته بود و تخلقوا باخلاق الله موصوف گشته و بی نام و نشان و بی پیر و پا شده در بحر فنی غوطه
خورده که اثرش ظاهر نبود چنانچه قطره در دریا محو گردد چنانچه مولوی قدم نماید بیت چه خوش باشد که من تو بر دو دام و بهر
دو در تن با نسیم یک تن و السلام ✦ تو در وی گم کن که توحید این بود ✦ گم شدن گم کن که تفرید این بود

وا غل آنکه ناخوانده درمیان شراب خواران رود برای شراب خوردن ف دال بالفتح ماهی بزرگ
ورم دارد و در عربی بالفتح و سکون همزه پناه گرفتن وایل نام قبیله ایست وبال بالتحریک سختی و
دشواری و مصیبت ووبل بالفتح بمثله و نیز باران سخت و بزرگ قطره و دشوار شدن وبیل بفتح یکم و
کسر دوم سخت و گران و دشوار و عصاء بزرگ وتل بالتحریک ریسمانی که از ریشه درخت خرما باشد
وثیل بالفتح لیف یعنی پوست درخت خرما و نام شخصی و بمعنی عصا هم آمده است وجل بفتحتین ترسیدن
ووجل بفتح یکم و کسر دوم ترسنده وحل بفتحتین خلاب یعنی گل نرم و ترو در میان گل و لای افتادن
ووحل بفتح یکم و سکون دوم بمثله وذایل بالفتح و با دال منقوطه نقره پارها و آئینه ها و جمع وذیله
یعنی آئینه و پاره نقره ورل بفتحتین جانوریست مانند ماهی سقنقور و سوسمار و در فارسی ورول بالفتح
و الضم و با واو فارسی بمعنی شور وسایل بالفتح دست آویزها و سبب ها و جمع وسیله است یعنی
دست آویز ووسیل بالفتح بمثله وشگل بالفتح با کاف فارسی دنبه سرزن و قوچ جنگی ف
وشکول بالفتح و الضم جلدی در کار و قیل با واو فارسی وشل بالتحریک پیاپی و آب اندک
و نام کوهیست ووشل بالفتح چکیدن آب از چیزی وشول بضمتین سستی اندک و کمی فایده و
بهره وصال بالکسر یکسی پیوستن و کار پیوسته کردن و پیوسته داشتن و در اصطلاح سالکان صال
مقام وحدت را گویند مع الله تعالی سرا و جهرا بیت تو مباش اصلا کمال اینست و بس * تو ز تو
گم شو وصال اینست و بس * وصایل بالفتح جامهای مخطط یمانی وصل بالفتح پیوستن
و پیوسته شدن و بخشش و عطا کردن و پیوند و مانند و در اصطلاح سالکان وصل وحدت حقیقی
را گویند که آن واسطه است میان ظهور و بطون و نیز وصل عبارت است از فنا سالک در اوصاف
و را و صاف حق تعالی است و آن تحقق است باسماء الله تعالی و قیل وصل آن را گویند
که لمحه از وجدا نشود و از یاد او غافل نباشد زبان در ذکر او و دل در فکر او و جان در مشاهده
او مشغول دارد و در بیداری با او و یا در خواب با او و در رفتار با او و در گفتار با او و اگر او صد سال
درین حال باشد یک لحظه داند و سیر نشود و نعره هل من مزید هر دم زند که گفته اند سنة الوصل سنة
و ساعة الهجر سنة بیت گر بشبی وصل دست دهد و صل تو از غایت شوق * تا قیامت نشود صبح دمید
ندهم وصول بضمتین رسیدن وظل بالفتح از خانه آب چکیدن وعل بفتح یکم و سکون دوم

پناه گاه و گریزگاه و چاره و وعل بفتح یکم و کسر دوم مرد قوی و بز کوهی و وعول بضمتین جمع و وغل بفتح یکم و سکون دوم مرد کم همت و ناکس و آنکه برای مجرد خوردن خدمت کند و شرابی که واغل کند و واغل آنرا گویند که ناخوانده در میان شراب خواران آید برای شراب خوردن و وغل بفتح یکم و کسر دوم بد غذا و بد خوار و وغول بالضم در میان درختان پنهان شدن و وقل بالفتح درخت مقل و وقل بفتح یکم و کسر دوم اسپی که در کوه و سنگ نیک رود و هر چه در قله کوه آمده باشد و وقول بر کوه رفتن و وکال بالفتح و الکسر کاهلی کردن اسپ در دویدن و در رفتار و در فارسی وگال با کاف فارسی انگشت مرده و وکل بالفتح و وکول بضمتین کار بکسی واگذاشتن و وکل بفتحتین مرد عاجز که از غایت عجز کار خود را بمردم واگذارد و وکیل بالفتح آنکه کار باو گذاشته باشند و ولوال بفتح واو بد گفتن و در صراح ست ولوال بانگ و فریاد کردن و وهل بالفتح بغلط گمان بردن و دل بجای بردن که مراد آن نباشد و وهل بفتحتین ترسیدن و خطا و غلط کردن و فراموش کردن و وهل بفتح یکم و کسر دوم ترسنده و ویل بالفتح وای و سختی و نام بیابانی است در دوزخ در غایت گرما و این در محل عذاب مستعمل ست چنانچه ویح در محل ترحم گویند و در فرهنگ فارسی

ویل بالفتح فرصت یافتن در کاری و ظفر و هنگام یافتن در کاری بر مراد خویش

فصل الواو مع المیم

وئام بالکسر بر وزن فعال موافقت کردن یعنی همکاری کردن و مباهات کردن یعنی نازیدن بچیزی و این از باب مفاعلة ست و اجم خاموش شده از غایت غمناکی و ام قرض و مانند و هر سنگی که باشد و بهر سه معنی فام نیز آمده ست و به معنی مانند مرکب استعمال کنند و وثم بفتحتین کوفتن و شکستن و دویدن و فراهم آوردن و وثیم بالفتح شخصی آگنده گوشت یعنی پر کرده گوشت و وجم بالفتح نشانه و بنایی که در صحرا کرده باشند و وجوم بضمتین سخت گرم شدن و خاموش شدن اندوهگین و وخشم و وخیم بالفتح بغایت گرم و وحام بالفتح آرزو کردن زن حامله چیزی را از طعام و وحام بالکسر و وحم بفتحتین مثله و وحم بالفتح قصد کردن و وحوم بضمتین سخت گرم شدن و وحیم بالفتح بغایت گرم شدن و وحیم و وسیم بیک معنی آمده ست و وخام بالفتح دشوار و بدگوار و ناسازگار شدن و وخم بالفتح و بفتحتین دشوار و بدگوار و گران و وخیم بالفتح مثله و وذام بالکسر شکنبه و روده و وذایم بالفتح مالهای نذر و بدیها برای بیت الله و اجمع وذیمه ست و وذم بالتحریک دوالها گوشته دلو و گوشتها که در رحم ناقه باشد که بچه را مانع از ولادت بود و وذم بالفتح بریده شدن دوالهای دلو و ورم بفتحتین آماس و آماه و آماهیدن یعنی

آماسیدن ورم بالفتح ورم بر روی درافتادن وبخوردن وریم بالفتح دستهٔ تره وسبزی وگوشت قدید و
مرد فربه آگنده گوشت وسام بالفتح نیکوروی شدن وسم بالفتح نشانه وداغ ونشان کردن وسیم
بالفتح نیکوروی وشم بالفتح نقش ونگار ووشام بالکسر جماعت ونیز نام شهری است و در حدیث است
که لعن الله الواشمة والمستوشمة وواشمه زنی که بر دست زنی دیگر نقش کند ومستوشمه زنی که بر دست
خود نقش فرماید که بکنند و در فرهنگ فارسی وشم بالفتح بخاری که از آب گرم در زمین عفن خیزد و در هند آن را بهاپ
گویند وعفن نمناک ووصم بالفتح عیب وعار ومعیوب کردن وشکستن ووضم بالفتح گوشت بر نهادن وفرود آمدن
و وضم بفتحتین چیزی است که گوشت بر آن نهند ووغم بالفتح کینه وخبر غیر محقق دادن و در صراح است که خبر غیر یقین
دادن ووقم بالفتح غمگین کردن وخوار گردانیدن وقهر کردن وکلم بالفتح وبالتحریک سبله ووکم بفتح یکم وکسر دوم
رسیدن غمگین وکلمین غمگین ووهم بالفتح دل بچیزی رفتن بی قصد آن وگمان بغلط بردن وراه راست
فراخ وگزیر وچاره وشتر بزرگ ورام ووهم بالتحریک در حساب غلط کردن وغیر آن وبمعنی کینه نیز
هم آمده است ووهوم بفتح یکم وضم دوم بغایت گمان بغلط برنده

فصل الواو مع النون ف **واپسین** بالفتح وبا سوم فارسی یعنی بازپسین **واتن** دایم وثابت
واتن بمثله ف **واخیدن** باسوم فارسی جدا از روی دور کردن ووانه نسبتار و بدست برگرفتن
ف **واخیدن** از هم جدا کردن وپنبه برزدن ووادی ایمن یعنی آن وادی که در آن ندا از حق بحضرت موسی
علیه السلام رسیده بود یعنی وادی مقدس وآن ندا از طرف دست راست موسی بر آمده بود و در
اصطلاح سالکان وادی ایمن عبارت از طریق تصفیهٔ دل است که تجلی الهی را قابل است ومشاهدهٔ
جمال ذو الجلال جز بدان طریق میسر نیست ف **وادی خاموشان** یعنی گورستان ف **وار**
بفتح رابندگاه که در میان ساعد وبازو است وآن را آرنج نیز گویند ف **واردن** نحس وبدخوی وبدبخت
وشوم وباژگونه **وازن** وزن وافزون وزن کننده **وافران** هر دو تو ده روی یعنی رخساره واین
نشستهٔ دالان داری است **والدان** و **والدین** یعنی مادر وپدر ف **وامران** بامیم موقوف گیاهیست
که از چین می آرند ف **وام زمین** یعنی آن ذرهٔ پاک که در ذات مردم مرکب است وحیوانی ونباتی
وکانی هر یکی وام زمین اند ف **وثاق پیرزن** یعنی آن حجره که در درون بارگاه کسری پیرزنی داشت
هر چند که کسری به بها خواست او نفروخت همچنان بود تا حیات کسری عدل کافری اینچنین اگر

والتشدید وبالسین فالشین دیر وکون وآنچه گویند کذبت وباغنه یعنی بآواز وبربر ها کرد وباله
بالفتح دشوار وگران شدن وبدگوار وناسازگار شدن وبله بالفتح بمثله وبره بالفتح
جانوریست مانند گربه ودم ندارد وبه بفتحتین دریافتن وباک وفکر داشتن وتره بالفتح
رگیست که درباندرون سرذکر باشد وپرده که درمابین هردو سوراخ بینی باشد ووتیره
بالفتح راه وروش ونهاد رستی ووثاره بالفتح نرم شدن فرش وبسیار پیه وگوشت شدن ووثاقه
بالفتح استوار شدن ووثیره بالفتح زن پرگوشت وفربه ووثیقه بالفتح پیمان وعهد ووثیمه بالفتح سنگ
وگیاه خشک وطعام گردکرده وجمع گرده برای خشک سالی ووجاره بالفتح کوتاه شدن سخن
ووجاهه بالفتح روشناس شدن وخوبرو شدن وخداوند جاه وبزرگوار شدن ووجاه بالضم
والکسر برابر ووجیه بالفتح افتادن ودر شبانروزی یکبار خوردن ووجعه بالفتح زن دردناک
ووجله بالفتح وبکسر جیم زن ترسان ووجمه بالفتح عار وننگ ونشان در راههای صحرا
وبر روی افتادن ودر خوردن ووجنه بالفتح والضم والکسر رخساره وقیل طرف بالا رخسارے
آدمی که بلند برآمده است ووجوبه بضمتین بزدل شدن ووجهه بالکسر وقیل بالضم قبله وموضعے
که روی بطرف او باشد ووجه بالفتح روی وطور وطریقه وبرابر ودل روز وذات وجهت وانچه
مد ومعاش از سلطان وملوک معین شود چنانچه دیه وزمین ومشاهره ووجوه جمع ووجبیه بالفتح
ملخی که آن را کوفته سازند وبروغن چرب کنند وبخورند ووجیبه بالفتح بیع مقرر کردن ووجیه بالفتح
زن روشناس وخوبروی وخداوند جاه وبزرگی وفرزند که در وقت ولادت اول پای
او بدر آید بعده سر ووحافه بالفتح ووحوفه بضمتین بسیار شدن موی ووحایه بالفتح بمعنی
وحاست یعنی آواز ووحده بالفتح یگانه شدن وتنها شدن ویکی شدن ویگانگی وتنهائی ویکے
مثنوی بنجستی جسم خود در اسم در بازه پس انگه جان ز بند جسم در بازه چنان در اسم او کن جسم پنهان
که میگردد الف در بسم پنهان ٭ چو جسمت رفت جان را کن مصفا ٭ پس ای از نام گم شو در مسمی ووحشه
بالفتح اندوه وغم ووحشت وتنهائی ودرماندگی ووخامت ووحصته بالفتح سرما ووحفه بالفتح سنگ سیاه
ووحوحه بفتح هردو واو دم بر دست خود دمیدن در سرما وگردانیدن آواز در حلق ووخاشه بالفتح زبون
وناکس شدن وتباه وزنده شدن وزنده وچیزی نیک کهنه ووخوشه بضمتین بمثله ووخمه بالضم

الطعام ناگوار نده ف وخشیشنه بالفتح سپید و قیل مرغی ست سپید که در وقت بهار در باغها آید و سرود
نشیند و واده بالفتح آرزو کردن و وداعه بالفتح فراخ شدن عیش در روزی و دفه و دیعه
بالفتح باغ سبز و گیاه سبز و دلیعه بالفتح امانت دز نهاری و ویقه بالفتح سخنے کرماد و ذاله بالکسر
کشو شرحه کرده باشد و ذیله بالکسر آئینه و پاره سیم و ذمیه بالفتح هدیه برائے کعبه مبارک و راثه بالکسر
میراث یافتن و میراث بردن و راطه بالکسر فریب و راعه بالفتح بد دل و ضعیف و بیفائده شدن
ف وریوشنه بفتح یکم و سکون دوم و بایاء رو واو فارسی سر پوش چنانچه دامنے و جادر و امثال آن
ورثه بالتحریک میراث بر ندگان ورده بالفتح گل لعل و ورده بالضم رنگ گلگون یعنی لعل و در ورقه
ورده بتحریک راگویند و رطه بالفتح زمینے که در راه بباشد و محل هلاکت بود و جاے هلاک و دسوار
و گل سخت بسیار که شتر و ستور در وی بافتد و برخیزد و در فارسی و رطه گرداب را گویند ورقه بالفتح
و بالتحریک درخت بسیار پلک و برگ و در فارسی ورقه بالفتح نام عاشق گل نشاه ف ورنجبه
بفتحتین نام مردے آلاتے که مبارز لشکر روش و درواره بالفتح بنائے ست معروف که تبارایش عز
خوانند واهل هند جهه نامند ورده بفتحتین گلگون شدن وره بفتحتین کم عقل و احمق شدن
و حیران شدن از ترس وزمه بالفتح لشبار وزی یکبار خوردن وزره بفتح هر دو واو جهت
برجستن وساده بالفتح بالش و بالین وساطه بالفتح بزرگوار شدن وساعه بالفتح فراخ گام
شدن ستور وسامه بالفتح نیکو روے شدن وسعه بالضم فراخی وسمه بالفتح گیاهی است که با
موی سیاه رنگ کنند و آن پلک گیاه نیل ست و از استاد شیخ محمد حضری چنان محقق است که وسمه تیغی ست که
برگ او خوردار برگ حناست و شیره او سبز میشود و سنے بسیاهی میزند و آن شیره را بر آتش می نهند
بعده بر ابری می کشند چون خشک میشود زیبا و لطیف مینماید وسمه بفتح یکم و کسر دوم نیز لغت ست وسوسه
بالفتح کار بد و ناصواب در دل انداختن و آواز زیور و پیرایه و اندیشه بد وسیقه بالفتح جماعه شتران
که همراه در سفر باشند وسیله بالفتح نزدیکی و دست آویز و هرچه بسبب آن نزدیکی جویند وشامه
بالکسر دروغ گفتن و سخن دروغ را آراستن و آرایدن ف وشکرده بالکسر ذخیره جیست
حلال ف وشکله بالفتح دانه انگور وشمه بالفتح قطره باران و یک سخن وشوشه بالفتح شفقت
سخن گفتن وشیمه بالفتح سخن زشت و بد و عداوت ف وشکفه بفتحتین و باکاف فارسی آلت

مرد یعنی گروه در آداب القضا با بد یعنی وشکنه است ف وشیشه بالفتح جوشن وصاقه بالفتح خدمتگارے
وبتجدید خدمتگاری رسیدن کودک وصله بالفتح پاره ووصله بالضم پیوند و خویشی وصمه بالفتح عیب وصوصه
بالفتح برقع وصیده بالفتح خطیره از سنگ ویا از چوب که از بهر ستور راست میکنند ونیز بناے که
بهیای او نزدیک یکدیگر باشند وصیفه بالفتح کنیزک خورد وصیله بالفتح فراخی و آبادانی وضیبا
انداز وضاعه بالفتح فرومایه شدن وضعه بالفتح نهادن وضیعه بالفتح زیان کردن در زیان و تجارت
رخت و بار وانچه بر مردم نهند از مال صدقات و نیز گیاهی است وضیمه بالفتح گروه آدمیان و طعام
ماتم وطئه بالفتح سختی زمین و موضع قدیم وظیفه بالفتح چیزے که هر روزه برای کسے بدد معاش قرار
کرده باشند وعقه بالفتح بدخلق شدن وعکه بالفتح لشکرگاه و جنگ گاه و سخت افتادن در رفتار
وعوره بضمتین سخت و دشوار شدن واندک شدن وعوعه بفتح هر دو واو بانگ سگ و گرگ
و امثال آن وغاده بالفتح ناقص شدن وغرته بالفتح سخت افروخته شدن گرما و حرارت وفاده
بالکسر نزدیک پادشاه رفتن وفاه بالفتح مرگ وفضه بالفتح ترکش چرمین وقاحه بالفتح سخت شدن
و بے شرم شدن ووقحه بفتحتین بمثله وقایه بالکسر والفتح معجر زنان و هرچه بدان چیزے را
نگاه دارند و وقایه نیز نام کتابے است در علم فقه وقبه ظرفی که در و شربت سازند وقشه بالفتح جنبش
وقعه بالفتح سختے جنگ وقوقه بفتح هر دو واو جنبش کردن سگ از ترس و آواز کردن مرغ از ترس
وقه بالفتح فرمان بردارے و طاعت وقیره بالفتح چاه آبگیر که در سنگ باشد وقیعه بالفتح بدگوئے
از عقب مردم کردن و کارزار کردن وکاعه بالفتح صلب و سخت شدن وکاله بالکسر والفتح وکیل شدن
یعنی پابندان کار کسی شدن و در صراح است وکاله بالفتح والکسر اسم فیه توکل اعتراف بعجز خود و اعتماد
بر غیر خود کردن وکعته بالفتح نشانه مقدار یک نقطه وکله بالضم مرد عاجز که کار خود بدیگرے فرو گذارد وکنه
والکنه کلاها بالضم آشیانه مرغ و جای فرود آمدن مرغ هر جا که باشد وکیره بالفتح طعامی که برای
بنا کردن عمارت مهیا سازند ولاده بالکسر زائیدن ولانه بالفتح والکسر ریش که تبار ریش جراحت
تامعد ولایه بالکسر تصرف کردن و دست یافتن والے و ولی شدن یعنی حاکم شدن و یار و دوست
شدن و یاری و دوستی و پادشاهی و نیز قربت و تصرف حق که مرد ولے راست وولایه بالفتح یاری
کردن و پادشاهی راندن وله بالفتح بوزن بهره بسیار در رونده در چیزی یعنی و پیلی غارت رونده

بفتحتین غار و جائیکه از باران گریخته در آسجا روند ف ولغونه همان والغونسبت یعنی سرخی که زنان بر روی مالند وَلوَله بالفتح واویلا گفتن و در فارسی ولوله بمعنی شور و آشوب و غوغا ست وَله بفتحتین بیخردی و حیرانی و سرگشتگی از عشق و در فارسی بمعنی خشم است ولیجه بفتح یکم و کسر دوم صاحب سر و راز دوست و یار ولیده بالفتح دختر خورد و کنیزک ولیمه بالفتح طعام عروسی وناه بالفتح زن سست وهده بالفتح زمین پست و هموار وهله بالفتح ترسیدن و نوبت ترس و هواه و وهوه بفتح هر دو واو نرم بانگ کردن شیر و خر برای شفقت و محبت نمودن با جنس خود ف ویده بالفتح چاره جستن ف ویره بالکسر درخت خربزه ف ویزه بالکسر و بایاء و زاء فارسی بخالص و خالصه ف ولیسه بالکسر نام معشوقهٔ رامین و نیز نام پدر رهبران سر لشکر افراسیاب ویله بالفتح وای ویلا کردن ویه بالفتح کلمهٔ استلذاذ است و کلمهٔ تحریص استلذ ابالعینزداح ؛

فصل الواو مع الیاء ؛ وادی بیابان و رود خانه ف واری فربه ودری بفتح یکم و کسر دوم مخیله واشی دو رنگوی و سخن چین واصی زمین پیوسته گیاه واعی نگهدارنده و پرهیزنده و ترسنده والی حاکم و پادشاه و نزدیک و متکفل امور یعنی باینداران کننده کار کسی را واهی سست و گراه وامی آه و افسوس ست ف وایا وای یعنی شور و غوغا و واقعه زدگان وُثقی بالضم و بالف مقصوره استوار وَثَنی بالتحریک بت پرست وجاعی بفتح واو و کسر عین مردان دردمند و زنان دردمند وجعی بوزن مرضی دردمندان و بیماران ف وجود اضافی بالضم یعنی وجود انسانی و حیوان و نبات و جماد و آسمان و زمین غیره که این را عالم ماسوی الحق گویند یعنی از روی اختلاف صور و تقید وجود اضافی نامند و از روی اطلاق وجود حقیقی گویند وَجی بالفتح و با جیم و یاء ساکن اسپی که سم او درد کند و یا سم‌اش سوده باشد وحشی بالفتح جانور صحرائی رمنده وَحمی بالفتح و بالف مقصوره زن آبستنی که آرزوی چیزی کند وحی بالفتح پیغام خدا بسوی انبیاء و اشارت و سخن نهم و در دل انداختن چیزی و نوشتن و پنهان سخن گفتن و اشارت کردن وَحی بفتح یکم و سکون دوم زود و سپت وخشی بالفتح و بخاء منقوطه نام جامه ایست وَخی بفتح یکم و سکون دوم و بخاء منقوطه قصد راه و توجه بجائی نمودن و قصد کردن وَدی بفتح یکم و سکون دوم وَدی بفتح یکم و کسر دوم و تشدید یا آبی که از ذکر بیرون آید بعد از بول و هلاک شدن و خونبها دادن ف ورجمی بفتحتین با چیم فارسی پلیدی و زشتی وری بالفتح و بالف مقصوره خلق و عالم و سلطی است و آتش از آتش زنه بیرون آمدن وَرْی بفتح یکم و سکون دوم بمشله وَزیری بفتح یکم و کسر دوم جنسی از انجیر لطیف و نیز بر پدن و در فارسی بمعنی وزیر هستی وزی بالفتح و بالف مقصوره شخصی کوتاه وسطی بالضم

و بالف مقصوره فاضل تر و انگشت میانه از انگشتان پنجگانه و نیز میانهٔ هر چیز **وسمی** بالفتح و تشدید یا عرای باران اولین بهار است و **سنی** بفتحتین چون دو زن در حبالهٔ یک مرد بود هر یکے مر دیگرے را وسنی باشد **وشی** بالفتح رنگ کردن جامهٔ و نیز جامهٔ رنگین **وصی** بالفتح پوستین **ودمی** بالفتح یکم و کسر دوم وصیت کرده شده **وضی** بفتح یکم و کسر دوم پاک و نیکو روے **وطی** بالفتح عمل کردن و سپردن زیر پای و پے سپردن **وعوعی** بفتح هر دو واو مرد زیرک و دانا **وعی** بالفتح یاد گرفتن و نگهداشتن و جاره و گلزیر و ریم **وفی** بالفتح تمام و بسیار **وفی** بالضم و او و کسر فا تمام شدن و بسیار شدن **وکری** بالفتح و بالف مقصوره جستان جستان دویدن اسپ و اشتر و شتر ماده کوتاه **ولوالی** بالفتح زفاج و زناج بوزن زنار روده که مجرب بود آنرا قیمه کرده بروغن بریان کنند و تیل با جیم فارسی و آنرا بزنار تشبیه کرده اند و این لغت سمرقندیان است **ولیمای** بالفتح همان ولیمه یعنی طعام عروسی **ولی** بفتح یکم و کسر دوم دوست و نزدیک **ولی** بفتح یکم و سکون دوم باران دوم بعد از وسمی که باران اول بهار است و نزدیک شدن **ونی** بالفتح سستی و ماندگی و بالف مقصوره بمثله **وهی** بالفتح دریدن و شگافتن مشک **ف** **وی** بالفتح یعنی او است والله اعلم

باب الهاء مع الالف

الها مراد از طلبانچه است که بروے کسی زنند و بیاض و جه الطیر و بحساب ابجد پنج عدد است و در اصطلاح متصوفه الها اعتبار ذات است بحسب حضور و وجود **بیت** ها نظر کن که در نظر دارم ‡ از هویت چنین خبر دارم ‡ و ها حرف تنبیه است و نام حرف معروف و اسم فعل بمعنی خذ یعنے بگیر و در فرهنگ شرفنامه در فارسی ها بمعنی اینک آورده است **و ہاء** بالمد و بکسر همزه یعنی بخش و بده و اسم فعل است بمعنی هات **ہاتا** بتانین بوزن **ف** بازہ بالا نوعی از ماهی خورد است که پایها بسیار دارد و بر پشت او خار بود **ہبار** بالفتح و المد گرد و غبار و شعاع آفتاب که از روزن پدید آید و در اصطلاح متصوفه هبا ده الیست که تصور صور اجسام عالم در وے پدید آمیگردد و او را عنقا نیز گفته اند و حکما او را هیولی خوانند حضرت امام علی کرم الله وجهه هبا فرموده است **بیت** بی صورة او وجودی هست نیست ‡ این محل سے حال بود سے هست نیست ‡ **ہجا** ہ بالکسر و المد هجو کردن مر کسے را و نکوهیدن و بالعراب و اکردن

حرف را و صحبت بد شمردن زن شوہر را و شوہر زن را و خدمت کردن در آن و نیز اندازه ہدا بالکسر والمد
زن را بخانهٔ شوہر فرستادن و عروس بخانه آوردن ہدایا بالفتح جمع ہدیه ست یعنی چیزیکه پیش کسے
بطریق تحفه برند ہدیا بالضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد مانند ہذا این مرد و ہدار بالفتح یکم و سکون دوم بریدن
ف ہرا بالفتح والتشدید ساختن اسپان و بمعنی آواز نیز آید و ہرین بالفتح و بار ارشد دمثله ہرا ہرا بالفتح سخت
انکار کردن و کشتن سر ما کسے را و بیہوده گفتن و خطا کردن در سخن و ہرار بالضم سخن باطل و بیہوده ف ہزار آ
بالفتح یعنے بلبل ف ہزار پا بالفتح کرمی ست معروف که تبار نیش شست گویند ہصا بالفتح والتشدید
مرد متردد میان ہطلا بالفتح والمد باران پیاپی ف ہفت اژدہا یعنے کواکب سبعه ہفت دختر خضرا
بمثله ہلا بالفتح ہا و تخفیف لام لفظے ست که برای راندن اسپ گویند و برائے خاموش کردن ما دیان نیز
گویند در وقت الیغر انداختن و در فارسی ہلا کلمهٔ تنبیه ست و ہلا بالفتح ہا و به تشدید لام چرا نه چنانکه گویند ہلا ضربت
یعنے چرا نزدی تو ہما بالضم ایشان را و مردیا و زن و در فارسی ہما نام جانور یست که استخوان سوده بوده
بخورد و سایهٔ او بر ہر که بیفتد پادشاه شود ف ہمانا بالفتح پنداری کذا فی الآداب و در قنیه ہمانا بالیقین
و ہمانکه و در زفانگویا ہمانا بمعنی مانند ست ف ہمتا بالفتح ہمراز و ہمجنس و ہمراز و ہمسر ف ہمجا بالفتح ہمذات
و ہمسایه و ہم شہر و ہم مقام ہمشا بالفتح زن پر حدیث و بسیار گوئے و بسیار بانگ و آوازه ہنا بالکسر
والمد قطران و مالیدن وی بر شتران و ہنا بالفتح گوارانیدن طعام و شراب و بخشیدن و ہنا بالکسر و بسکون
نون بخشش و ہنا بالفتح والتشدید و ہنا بالفتح ہا اوّل و بالضم ہا دوم اسم اشارتست بمکان یعنی ہیچا ہیجا
بالفتح والمد زن حمقا ہندبا بکسر ہا و فتح دال کاسنی و در صراح ست گندنا ف ہندی اژدہا بالکسر تیغ
ہندی ہوا بالتحریک آرزو کردن و دوست داشتن و بی فرزند شدن ما در و آنچه آرزوے نفس با آن باشد کقوله
تعالے افرأیت من اتخذ الٰہه ہواه و نیز ہوا خالی کقوله تعالے وافئدتہم ہواء و عنصرے از عناصر که شیب کرهٔ نار
و بالاے زمین ست و در صراح ست ہوا میان آسمان و زمین اسے برا در چہار کره اند اوّل کرهٔ آتش
دوم کرهٔ باد سوم کرهٔ آب چہارم کرهٔ خاک و در اصطلاح متصوفه ہو کنایه از میل نفس ست بمقتضیات
طبع و اعراض از جہت علویه بجہت سفلیه بیت ہمچو عیسے بر آسمان بر دو + ہمچو قارون مشو
بزیر زمین ہؤلا اسم اشارت ست برائے جمع ایشان ہوجار بالفتح تیز رفتار و نیز رفتار
و باد سخت که خانه را از زمین بر کند ہو یا بالفتح والمد احمق ف ہویدا بالضم سخت آشکارا

هیا بالتحریک ای فلان واو حرف نداست وهیار بالفتح بکیم وسکون دوم ساخته شدن هیجا بالفتح والمد والقصر کارزار وجنگ ودر قنیه است جنگ جاف هیذ بالفتح یا وسکون یا وفتح ذال نوعے از رفتار است هیذار بالفتح والمد زن باریک میان هیماء بالفتح والمد بیابان بے آب هیولا بالفتح بکیم وضم دوم حکما جوہر اوّل راگویند وهیولا دو است یکی روحانی که او را روح اعظم گویند ودوم جسمانی که او را طبیعت کل نامند ونیز هیولا نزد اهل الله اسم چیزے است که صور اسما در وظاهر گردد وآنرا صوفیه اعیان ثابته گویند ومتکلمان حقایق اشیا نامند وحکما ماهیات اشیا وهیولی بیا نیز سے نویسند والله اعلم

فصل الهاء مع الباء

هاب بکسر با اسم فعل است او لفظی است که برای راندن اسپ گویند هارب گریزنده آنچه گویند ماله هارب ولا قارب ای ماله صادر عن الماء ولا وارد الیه یعنی لیس له شی هباب بالکسر نشاط وخورمی کردن شتر در رفتار وبرانگیخته شدن نر برای ماده هبابیب بالفتح جامهٔ بریده واو مجموع اللفظ مفرد المعنی است هبب بالفتح والتشدید از خواب بیدار شدن وبیدار وروان شدن شمشیر ونیزه در مضروب وهب خنق وبد یعنی امر است ومشتق از هبه هبب بالکسر پارهای جامه هبوب بضمتین وزیدن باد وبالفتح باد گرد انگیز هبیب بالفتح جستن باد وباد گرد انگیز وبرانگیخته شدن شتر نر برای بر رفتن بر ماده هداب بالضم والتشدید پلک که پهن نباشد چو پلک درخت سرو ودرخت تاک وگز ومثل آن وشاخهای درخت خرما وریشه وریزهٔ جامه وهدب بضمتین بمثله هدب بالفتح بکیم وسکون دوم دوشیدن ومیوه چیدن وهدب بضم یکم وسکون دوم وهدب بضمتین ریشه وریزهٔ جامه ومژهٔ چشم هرب بفتحتین گریختن هرجاب بالکسر شتر دراز وسطبر ودیگ بزرگ من الدستور هضاب بالکسر والتخفیف زمین پشتها ویاران های ذوفع بدفع هضب بالفتح شروع کردن در حدیث وسخن بآواز بلند گفتن وباریدن باران هلاب بالفتح والتشدید رود بار وباران هنب بفتحتین احمق شدن وهنیب بالکسر نام شخصے هوب بالفتح دور شدن ودرخشیدن آتش ومرد احمق وبسیار گوسے ودوری وهوب بالضم روی هیاب بالفتح والتشدید هیبوب بالفتح بکیم وضم دوم مرد بد دل وترسنده هیدب بالفتح کاهل وآنکه بکاری درماند وابر باران بارنده

فصل الهاء مع التاء

هات بکسر فا فعل امر است بمعنی اعط یعنی بخش وبیار واو مشتق از مهاتاة است هاروت نام یکے از آن دو فرشته که در چاه بابل معذب اند ونگون آویخته واگر کسے بطلب جادوے درون چاه بر هاروت سے رود هاروت او را جادوی می آموزاند

و فرشتهٔ دوم را ماروت نام است **هیت** بضم هاروت اربدید می همچو ماروت ای پسر • سرنگون داری
ایران چاه زنخدان بوسه • **هارات** بالفتح نام شهریست از خراسان که آن را هری نیز گویند و آن
نخچگاه خراسان است **هبات** بالفتح نام موضعی است **هبت** بالفتح بمعنی زدن و بی عقل شدن
هبیت بالفتح کم عقل و سست رای و بددل **هتات** بالفتح والتشدید مرد بسیار گوی
و چست و سبک **هت** بالفتح والتشدید نیک سخن گفتن و بسیار گفتن و دریدن جامه و چیزی شکستن
ف هرات بالکسر نام شهریست از خراسان که آنرا هرو و هری نیز گویند **هرت** بالفتح دریدن
جامه و گوشت نیک پختن و بکسی طعن کردن و هرت بفتحتین فراخ شدن دهن **ف هرچه خوشتر** است
یعنی سخت و بغایت خوشتر است **هریت** بالفتح فراخ دهن و زن که هر دو مخرج او یکی شده باشد
هفات بالفتح والتشدید گول و احمق **هفات و هفت** بالضم افتادن و فرومایه شدن و پراگنده شدن
و احمق شدن **ف هفت حکایت** ای خواص هفت اندام و قصهٔ هفتخوان و نیز آن حکایت که
هفت دختران با بهرام گور گفته اند **ف هفت درهفت** بالفتح یعنی زیب و آرایش و هفت
خاصیت در هفت اعضا و هفت ستاره در هفت فلک و هفت کشور در هفت زمین و هفت ستاره
که در هفت کشور عامل اند **ف همدست** بالفتح همسر در مرتبه و در قوت و عظمت و همنشین **ف**
هملخت بالفتح پای افزار چرمین و آنرا ملخت با دو میم نیز گویند **هنات و هنوات** کلاهما
بالفتح زنان و هنات خصلتهای بد را هم گویند **هنت** بالفتح زن **ف هنگفت** بضم یکم و سوم جامهٔ سفت
هواشات بضم ها گروههای آدمیان و رمهای شتران که بهم آمیخته باشند **هیات** ساخته شدن و تهیه ازینجا
مشتق است **هیهات** بالفتح یعنی دور است و در فارسی بجای افسوس و دریغ مستعمل است **هیت** بفتح یکم
و کسر دوم مع التشدید مبالغه کردن در سخن و بیان گفتن و هیت بفتح ها و تا اسم فعل است بمعنی هلم کقوله تعالی هیت
لک یعنی هلم لک ای آی یعنی بیا تو بسوی من و هیت بکسر ها و ضم تا نام شهریست والله اعلم
الله اعلم

فصل الهاء مع الثاء • **هلاث** بالفتح نرم شدن و سست شدن عضو آدمی
هلبوث بوزن فردوس مرد احمق **هلث** بالتحریک گروه من المهمل **هنابث** بالفتح
کارهای سخت **هیث** بالفتح چیزی اندک دادن

فصل الهاء مع الجیم • **هبیج** مخمل تیز شده بگشنی و تند و غضوب **هیج** بفتحتین

آماس پستان شتر و زدودن دل و غبار من النصاب ہجانج بالفتح ستبر ف ہیج بالفتح و بایم فارسی و قیل بالضم نصب نیزه و علم و راست کردن آن و اگر چیزے بر زمین افگنی و راست بایستد گویند کہ ہیج کرده است و در فرہنگ تواس است قصب و علم ہیج ہیج بالفتح ہر دو با این لفظی است کہ براے راندن سگ و گوسپند و شتر را گویند و ہج ہج بالضم ہر دو با آبے کہ شیرین و خوش نباشد و گوسپند نر ہیجیج بالفتح رود خانہ ژرف و وادی مغاک و برافروختہ شدن آتش ہداج بالفتح والتشدید نام اسپے است و شتر مرغے کہ لرزان در راه رود و ہدجلج بمثلہ ہراج بالفتح والتشدید اسپے کہ رفتار بسیار کند ہرج بالفتح آشوب و فتنہ و قتل و مجامعت و ہرج بفتحتین سرگشتہ شدن اشتر از سختی گرما ہزامج بالضم آواز بلند و پیاپے ہزج بفتحتین آواز خوش و آواز رعد و نام بحریست از شعر ہزلاج بالکسر گرگ چست و سبک ہلج بالتحریک سخن سست و بی اعتبار کردن ہمج بالفتح خرمگس و قیل پشہ و مگس خورد کہ بر روے گوسپند نشیند و مرد فرومایہ و احمق و گول و جاہل چنانکہ حضرت رسول خدا صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم فرموده است کہ الناس عالم و او متعلم و سائر الناس کالہمج بیت ہمچی کرد سوالی کہ بگو حق بکجاست ؛ گفتم آخر ہمجان در ہمجان می بینم ؛ ہملاج بالکسر اسپ نیکرو ہمیج بالفتح باریک شکم ہوج بفتحتین دراز شدن و احمق شدن و شتاب کردن و ہوج بالضم یادہاے سخت و جمع آن ہیجاء است ہودج بالفتح بارگیر یعنے عماری کہ بر شتر بندند مانند کجاوه ہیاج بالکسر کارزار کردن و برانگیختن و زرد و خشک شدن گیاه و ہیج بالفتح بمثلہ ف ہیچ بالکسر و بابا و جیم فارسی معدوم و چیزے و چیزے نہ ف ہیمج بالفتح اسپ نیکو و تند و ختلی و در لسان الشعرا ہیدج در فصل خا آورده است ف ہیداج بالفتح منجمان دلیل عمر را گویند و این ہندوی است مستعمل فی الفارسی

فصل الہاء مع الحاء ف ہنجانہ مسیح یعنی آفتاب و ہمسایہ مسیح بمثلہ ؛

فصل الہاء مع الخاء ؛ ہبیخ بفتحتین والتشدید پسر فربہ و نازک اندام ف ہزار میخ یاراہ موضوع خرقہ ایست کہ در ان بسیار بکنندہ زده باشند و نیز یکنوع سلاح است کہ بسیار میخہای زرین در ان منقش میزنند و آنرا ہزار میخی و در ہند میگویند ف ہفتاد و دو شاخ یعنی ہفتاد و دو ملت کہ گمراه و ضال اند ف ہفت چشم چرخ یعنی ہفت فلک و ہفت ستاره سیاره و ہفت نوبتی چرخ بمثلہ ف ہیدخ بالفتح ہمان ہیدج کہ در فصل جیم گذشت

فصل الهاء مع الدال ۞ هاد بالفتح و تشدید دال آواز و صدای که از دریا
بر آید و اهل ساحل بشنوند و از ان زلزله زمین پیدا شود و هاد بتخفیف و هید بالفتح و هید بالکسر
کلماتی اند که برای راندن شتر گویند هامد گیاه خشک و جامه کهنه هاید تایب هبید بالفتح دانه
حنظل هجود بضمتین شب خفتن و شب بیدار داشتن و شب نماز کردن و این از لغات اضداد است
هداد بالفتح و هدا اهد بالضم نام قبیله ایست از یمن هد بالفتح والتشدید شکستن عمارت
و خراب کردن آن و مصیبت و اندوه مرد صاحبش را و نیز بد مرد نجشنده و مرد ضعیف و هد بالضم
کلمه ایست که خر را در وقت آبخوردن گویند هدهد بالضم هر دو هاء مرغی استکه بزبان گیل ادراشانه لبسر گویند
و بوبک نیز گویند و هداهد بالضم مثله و کبوتر را نیز هدهد گویند هدید بالفتح آواز کردن چیزی که بیفتد
هبرد بالضم یک نوع چوبه و این عربی است و بزبان هند هم هرد گویند و هرد بفتح یکم و سکون دوم شکافتن
و دریدن جامه و گوشت مهری پختن و عیب و طعن کردن کسی را و زرد کردن چیزی را ف هرمز و بضم یکم
و سوم ستاره ایست سیاره در آسمان ششم که قاضی فلک است و خانه در برج قوس و حوت دارد و بهرام اسم
سعد اکبر گویند و بتازیش مشتری نامند و هند برسپت گویند و نیز اوّل روز فارسیان است اگر نام فرشته
هربید بالفتح نفوشاک و هربد بالکسر مذهب گبران و از کیش گبیش شونده ف هزار نقش بر آرد یعنی هزار نقش
و حادثه پیش آرد ف هفت رصد یعنی هفت کشور ف هفت مرد یعنی اصحاب کهف و اخیار
ف هلد بکسر یکم و فتح دوم یعنی گذارد ف همانند بالفتح مختصر هم مانند بیت شاهنامه ۞ نگار از دو
گزیده سران ۞ همانند تو نیست اندر جهان ۞ هماورد بالفتح هم کوشش و هم آورد بالمد مثله همود بضمتین فرو
مردن آتش و کهنه شدن جامه و بی گیاه شدن زمین و خشک شدن گیاه هند بالکسر هندوستان و آن اقلیمی است
بزرگ که یک حد او چین است و حد دوم وی سند و نام معشوقه بشر و هند بالفتح دل بردن من الحمل ف هو منند
بالضم یعنی خداوند کسبهای علوی ف هنکارد بالفتح تندی هنود بضمتین هندوان و زنانیکه
مسمی بهند اند هود بالفتح توبه کردن و بحق بازگشتن ۞ جهود شدن و هود بالضم نام پیغامبری
علیه السلام و هود بفتحتین کوهان های شتران و جمع هوده است ف هورمزد بالضم
و باء او موقوف و قیل بواو فارسی همان هرمزد هید بالفتح جنبانیدن و راندن و منع کردن
ف هیربد بالکسر و یاء دوم فارسی و سوم موقوف خادم آتشکده و قاضی گبران و در لسان الشعراء

بابا و تازی مصحح است کہ بتازلیش ہزیذ نامسد این فقیر را چنان در خاطر مے آید کہ لغت ہیر بد سہو کاتب است
ف ہیر مند بالکسر و با را ء موقوف نام رودی است در حد سیستان نیمروز

فصل الہاء مع الذال

ہذ بالفتح لشتاب بریدن و لشتاب خوردن و سبک خواندن و کاردہذو ہذ بالفتح پرندہ ہیربذ بکسر یکم و سوم مجوسے کہ آتش برافروزد و در خدمت سے باشد ہوذ بالفتح سنگ خوار و اللہ اعلم

فصل الہاء مع الراء

ہاتر یعنی باطل و بیہودہ ہار در شیر آشامیدن تلیظ ہار افتادہ شدہ و خراب و شکستہ شدہ و ہاید بمثلہ ہبار بالفتح و التشدید گپی و میمون پر موی و ہوبر بالفتح بمثلہ ہبر بالفتح گوشت بریدن و گوشت و زمین دشت غیر کوہ و ہبیر بالفتح بمثلہ و ہبور بضمتین جمع و ہبور سنگہای کوہ را ہم گویند و ہبر بفتحتین بسیار گوشت شدن و فربہ شدن شتر ہتر بالکسر سخن باطل و بیہودہ و بیفایدہ و خبر عجب و سختی زمانہ ہجار بالکسر زہ کمان و ریسمان اشتر بند و قیل رسن پالان شتر ہجر بالفتح جدائی کردن و بیہودہ و پریشان گفتن و میانہ روز کہ در غایت گرم باشد و ہجر بفتحتین نام شہر کسیت و ہجر بالضم ہرزہ و بیہودہ گفتن و ہجر بالکسر اسم منہ یعنی جدائی ہجیر بالفتح گرما نیمروز و حوض بزرگ و شورگیاہ خشک و شکستہ و ہجیر بکسر ہا و التشدید جیم آداب و عادت و خصلت و در پارسی ہجیر بالفتح نام پہلوانے ایرانی کہ پسر گودرز بود و برادر گیو کہ سہراب او را زندہ گرفتہ و در جنگ دوازدہ رخ ہجیر سپہرم پہلوان افراسیاب را در میدان کشتہ ہدر بفتحتین و بفتح یکم و سکون دوم باطل و ہرزہ شدن حق کسے و بیہودہ شدن خون کسے یعنی بی قصاص شدن و جوش زدن شراب و شیر و آماہیدہ شدن و باطل و افتادہ ہدور بضمتین افتادن و باطل شدن ہدیر بالفتح جوشیدن شراب و آواز در حلق گردانیدن اشتر و سرائیدن و بانگ کردن کبوتر ہذار بالفتح و التشدید سخت بیہودہ گوے ہذر بفتحتین بیہودہ و ہذر بفتح یکم و سکون دوم بیہودہ گفتن و ہذر بفتح یکم و کسر دوم بیہودہ گوے ہرار بالضم بیماری کہ پوست شتر را بریزاند و بیمار شدن شتر ہر بالکسر و التشدید گربہ نر و مکروہ و ناخوش شمردہ و نام زنے و گوسپند را خواندن و ہر بالفتح مکروہ و ناخوش شمردن ہرر بفتح یکم و کسر دوم گربہای مادہ ف ہر سہ دختر آن سہ ستارہ کہ متصل بیک پایۂ بنات النعش است ف ہر ہفت کردہ یار

پیش یار خود را آراسته و زیور پوشیده هرهور بضم هر دو ها آب بسیار که آواز کند در رفتن هرهر بالکسر یاری است
مخصوص من المجل هریر بالفتح بانگ سگ از سرما و ناخوش داشتن چیزی را و خشک شدن گیاه ف
هزار بالفتح بلبل تعریب این هزار بالضم با ست و ده صد که تبازیش الف گویند هزبر بکسرتین و فتح دوم
شیر درنده هزر بالفتح بعصا زدن و عیب کردن و درخستن هزبز بفتحتین و سکون نون مرد بدخلق و بدخو
ف هزار بالفتح بازار فارسی نوعی از علتهای اسپان و بیماری و علت زیادتی دندان که اسپان
بود تا آن را شکنند بفراغ علف خورند ف هژیر بالفتح و بازاء فارسی دانا و زیرک و نیکو و ستوده ف
هسر بفتحتین پیخ که تبازیش جمد و جلید خوانند ف هشوار بالضم هشیار هصار بالفتح والتشدید شیر نر
هصور و هیصر بالفتح بمثله هصر بالفتح چیزی را گرفتن و بسوی خود کشیدن و چیزی را شکستن و هصر بفتحتین شکننده
و این صفت شیر است هطر بالفتح بچوب زدن ف هفت پدر افلاک و انجم و چهار مادر عنصر و طبایع
ف هفت پیر یعنی هفت استاد هفت قرات و هفت اخبار و هفت فلک و هفت ستاره هفت
پیکر در سفر یعنی هفت ستاره که سیاره اند و در سیر خود اند و در هر ستاره هفت هزار سال ست مجموع
چهل و نه هزار سال میشود حکما گویند که چون هر هفت دور با آخر رسد قیامت قائم شود ف هفت
و شش و پنج و چهار یعنی هفت ستاره و شش جهت و پنج حس و چهار طبایع هکر بفتحتین و هکر
بکسر یکم و سکون دوم سخت شگفت داشتن و عجب گرفتن و مقدمه خواب آمدن و هکر بفتح یکم و کسر دوم
عجب گیرنده ف هلال معقر یعنی ابروی سیاه شاهد ف هلدر بفتحتین گیاهی است که برای دارو
بکار آید کذا فی لسان الشعرا و در آداب الفضلا هلدر بزاء عجمه مرقوم است همار بالفتح والتشدید
سخت بیهوده گوی ف هماور بالفتح ولایت یا ماوراء را گویند ف همبر بالفتح همکنار همر بالفتح ریختن
آب و اشک ف همرهٔ مسمار بالفتح اسپی زده که بدشواری بیرون آید یعنی مسدود و مضبوط و سخت
ف همواره همیشه و برابر یعنی چیزی که در آن کژی و نشیب و فراز نبود ف هنجار بالکسر و کار و سمت
و معنی سمت و راه و روش نیکو و راستی است ف هندوبار یعنی هندوستان و در دات چنانچه
سیاهانی فرماید بیت نجاتم تو که دریاش تا کم گاه است + نجامه ات کبسر میرو دهنده بار ف هندوی پیر
یعنی زحل که کیوان که در آسمان هفتم جای اوست و او پاسبان فلک ست و در رنگ سیاه دارد
و اکثر پاسبانان هند که ایشان را سیاهی گویند در رنگ سیاه میباشند هنر بضم یکم و فتح دوم

کسب علوی چنانچه خواندن و نبشتن نه که بافتن و دوختن که حرفه است ف هنکار بالفتح تندی ف
هنگامه گر یعنی بازیگر هواجر بالفتح نیم روزها در غایت گرما و او جمع هاجره است هوبر بالفتح میمون و گیسی
پر موی و هبار بالفتح والتشدید بسیار ف هودر بالضم و با واو فارسی زشت و بد و در لسان الشعرا
بوزن نودر مرقوم است و بعضی بذال معجمه خوانده اند هور بالفتح خراب و شکسته شدن و تهمت و تهمت نهادن
و بیزرمه گوسپند من الجمل و هور بالضم و با واو فارسی ستاره ایست که پس هزار سال بر آید و نیز آفتاب
را گویند هیر بالفتح آبر و بالکسر باد شمال و در فارسی هیر بالکسر آتش را نامند ف هیگر بالفتح و با کاف
فارسی مکسور اسپ سیاه که بسرخی زند الکمیت

فصل الهاء مع الزاء ف هاز باز فارسی سرگشته و فرومانده هامز بکسر سیم از بس مردم عیب کننده
و سخن چینی کردن همز بالفتح مردن من الجمل ف هرمز بضم ها و میم همان هرمزد یعنی ستاره ایست سیاره
که آن را مشتری گویند و منجمان سعد اکبر نامند و نیز اول روز از ماه و نام شهریست در کناره دریا و نام
پسر نوشیروان که خسرو پسر او بود ف هرموز بالضم همان شهر مذکور هزا هز بالفتح فتنها و قیل جنبشی
که از ترس خصم در لشکر افتد هز بالفتح والتشدید جنبانیدن هز باز بالفتح و هزهز بضم هر دو ها جنبیده و جنبان
هزیز بالفتح جنبانیدن درخت و آواز باد و آواز سگ ف هفت پرکار تیز یعنی هفت فلک ف
هلندوز بالتحریک همان هلندوز که در فصل را گذشت یعنی گیاهی است که برای دارو بکار آید همّاز
بالفتح والتشدید غیبت و سخن چینی کننده ف هم آواز یعنی آنکه آواز او موافق آواز دیگری باشد
ف همباز بالفتح حریف ف همراز بالفتح محرم اسرار همز بالفتح بچشم اشارت کردن و فشردن به پنجه
و سخن چینی کردن و عیب کردن ف هنباز بوزن و معنی انباز یعنی شریک هنداز بالکسر اندازه
و این پارسی معرب است ف هنوز بفتح یکم و ضم دوم تا اکنون و تا این دم ف هوز بالضم و با واو
فارسی حیران و ترسان چنانچه حکیم فردوسی در شاهنامه فرماید ٭ بابانگ اندر افتاد بهوز ٭ آهو آزاد دشت زنبچه بهوز ٭
ف هیز بالکسر یعنی مخنث و نامرد والله اعلم ٭

فصل الهاء مع السین هاجس در دل در آینده هجاوس بالفتح دد و دام که در شب گردند
هجرس بکسر ها و را روباه هجس بالفتح در دل و در خاطر در آمدن و در صراحست هجس آواز نرم
که شنونده بشنود و فهم کرده نشود هدس بالفتح راندن من الجمل هراس بالفتح درختی است بسیار خار

و در فارسی هراس بالکسر بیم و ترس هرجاس بالکسر بزرگ هرس بالفتح کوفتن و در مجمل است
که جامهٔ آهن و هرس بفتح ها و کسر را گربه و شیر درنده هرماس بالکسر شیر درنده ف هرمس بالکسر نام حکیمی
که انیس و جلیس سکندر بود و گویند که یونانیان ادریس پیغامبر علیه السلام را گویند که واضع حساب است
هیماس بالفتح شبانیکه گوسفند را در تمام شب چراند و پاس دارد هیسیس بالفتح سخن پنهان ✤
ف هفت چشمهٔ خراس یعنی هفت ستارهٔ سیاره و یا هفت فلک ف هفت خراس
یعنی هفت فلک که همچو آسیا میگردند و هفت خروار کوس بمثلثه هلاس بالضم لاغر شدن و لاغری بیماری
سل هلس بالفتح لاغر کردن و ربودن عقل و در مجمل است هلس راز و سر گفتن و نکوئی بسیار کردن
هلکس بالفتح مرد فرومایه و ناکس هماس بالفتح و التشدید شیر محکم و درنده همس بالفتح آواز نرم
کردن و آهسته جنبیدن و آواز نرم ف همنفس بالفتح یعنی همدم و محب و موافق در جمیع امور ✤
هموس بفتح یکم و ضم دوم شیر نرم گیرنده ف همه چیز و کس یعنی همه و اقول از همه چیز غیر عقلا مراد اند
و از کس عقلا مراد اند هواجس بالفتح خطرهای نفسانیه و شیطانیه را گویند هواس بالفتح و التشدید
شیر درنده هوس بالتحریک عشق و دیوانگی و هوس بفتح یکم و سکون دوم کوفتن و سخت خوردن و بسرعت
رفتن هیس بالفتح رفتن و هزیمت دادن لشکر را و هیس بالتحریک آلت و اسباب بزرگی برای اندا عت
فصل الهاء مع الشین ✤ هراش بالفتح سگان را در هم انداختن برای جنگ و در فرهنگ فارسی
هراش و هرآرش کلا هما بالفتح ستے ف هر بنات النعش یعنی هر متفرق الاحوال هشاش بالضم
والتشدید شادی کننده ف هشتویش بالفتح پنجم روز از فروردیان هشش بالفتح و التشدید پلک
از درخت ریختن برای گوسپند و نرم و نا جنبیده و اسپی که عرق نکند و مرد شادان و کشاده روی غیر عبوس
و در فارسی هش بالضم ذهن کذا فی الشرفنامه و در آداب است هش بالضم مختصر هوش است که عرب
آنرا ذهن خوانند و ذهن بالکسر تیزی و یاد داشتن و زیرک بودن و هوش و قوت هشیش بالفتح
نرم ف هفت فرش یعنی هفت زمین و هفت اقلیم همش بالفتح مرد شتاب کار و چست کار
ف هوا خفتان پوش یعنی هوا ابرناک و خفتان بالفتح قبای سلاحی هوش بالفتح جنبیدن
و برآمیختن و فتنه کردن و در فتنه افتادن و عدد بسیار از هر چیز و در فارسی هوش بالضم و باواو فارسی بمعنی جان
هش یعنی ذهن و بمعنی هلاکی لغت پهلوی است هیش بالفتح فراهم آوردن و کسب کردن و جنبیدن و برانگیخته شدن

فصل الهاء مع الصاد ٭ **هبص** بفتحتین شادمانی نمودن وشادمان شدن وهبص بکسر بالغت منه **هص** بالفتح والتشدید فشردن ودور نشاندن چیزے **هصهص** بضم هردو ها گرگ من الملل **هصیص** بضم یکم وفتح دوم نام شخصے ودر صراح است پدر بطنی از قریش ٭

فصل الهاء مع الضاد ٭ **هرض** بالفتح دانهای خورد مانند آبله **هض** بالفتح والتشدید شکستن وکوفتن ومراد از سست **هضیض** بالفتح شکسته وکوفته وشکننده **هیض** بالفتح شکستن استخوان بعد از وابستن آن بحالیکه باز آوردن

فصل الهاء مع الطاء ٭ **هبط** بالفتح فرود آوردن ولاغر ونقصان کردن **هبوط** بضمتین فرود آمدن ونقصان شدن وهبوط بفتح یکم وضم دوم زمین سراشیب **هبیط** بالفتح شتر مادهٔ لاغر **هرط** بالفتح بهم آمیختن وکسی را عیب وطعن کردن وهرط بکسر یکم وفتح دوم گوسپندان ماده بزرگ **ف هفت خط** یعنی هفت اقلیم **ف هفت محیط** یعنی هفت فلک **همط** بالفتح ستم کردن دکار باطل کردن وبی اندازه گرفتن چیزے را **هیاط** بالکسر بانگ وفریاد کردن مردم وسختی ودرستی ٭

فصل الهاء مع العین ٭ **هاع** و**هالیع** بدل **هالع** شتر مرغ تیز رفتار **هبع** بضم یکم وفتح دوم شتر کرهٔ نر که آخر زائیدن باشد بعد از دیگر کرها **هبلع** بالکسر بسیار خورنده **هبنقع** بفتحتین مرد متکبر واحمق **هجوع** بضمتین خفتن وشکستن گرسنگی وغافل واحمق شدن وآرام گرفتن **هجیع** بالفتح پارهٔ از شب **هدع** بکسر یکم وفتح دوم کلمه ایست که بآن خاموش میکنند شتر بچگان را **ف هر سه نوع** ای هر سه موالید یعنی حیوان ونبات وجماد **هرع** بالتحریک شتافتن وروان شدن ودر صراح است هرع روان شدن خون وهرع بفتح یکم وکسر دوم خون روان ومردیکه زود در گریه آید **هرع** بالفتح شکستن وکوفتن وشتابیدن وجنبیدن **هزلاع** بالکسر بچهٔ گرگ لاغر میان **هزیع** بالفتح پارهٔ از شب ومرد احمق **هطلع** بفتحتین وتشدید لام مفتوح مرد دراز وبزرگ تن **هطوع** بضمتین چشم بر چیزے انداختن وچشم از آن برداشتن **ف هفت انجم** یعنی هفت ستارهٔ سیاره **ف هفت نطع** یعنی هفت زمین وهفت کشور **هکاع** بالضم سرفه کردن ٭ **هکوع** بفتح یکم وضم دوم ایستادن وآرامیدن **هلع** بفتحتین سخت ناصبری کردن وسخت حریص شدن وهلع بفتح یکم وکسر دوم سخت شتابنده وحریص وسخت ناصبری کننده وهلوع بالفتح یکم وضم دوم بمثله وهلع بضم یکم وفتح دوم حریص وهلع بکسر یکم وفتح دوم بالتشدید بزغاله نر **هلواع** بالکسر شتر ماده تیز رفتار **همع** بالفتح فرو ریختن اشک از چشم وابر باران بارنده وهموع بضمتین بمثله وهموع بالفتح یعنی روان **همیع** بکسر یا وفتح یا مرگ وبالغین منقوطه آمده است

هواع بالضم قی کردن و قصد جستن کردن و هع بالفتح بمثله هودع بالفتح شترمرغ هیرع بالفتح مرد ضعیف و بددل و باد سخت هیع بالفتح و هیوع بضمتین بددلی کردن و هیع بمعنی روان شدن آب و شل آنهم آمده است

فصل الهاء مع الغین ❊ هبوغ بضمتین خفتن **ف** هفت چراغ یعنی هفت ستاره **ف** هشت باغ یعنی هشت بهشت همیغ بکسر ها و فتح یا مرگ و قیل زود مردن و بعین غیر منقوطه هم مرویست

فصل الهاء مع الفاء ❊ هاتف آواز کننده کذا فی القنیه اما این زمان مشهور انیست که هاتف نام فرشته ایست که آواز میدهد از عالم غیب هتاف بالفتح آواز دادن و هتف بالفتح بمثله هجف بکسر یکم و فتح دوم و تبشدید فا مرد ستمگار و گران جثه و شترمرغ پیر هدف بالتحریک آماج و نشانه که بران تیر اندازند و جای بلند و چیزی بلند و ریگ توده و پشته و مرد بزرگ هرف بالفتح غلو کردن و دراز کشیدن در مدح و ثنا و زود میوه آوردن درخت خرما هزف مثال هجف شترمرغ گران سنگ هفاف بالفتح و التشدید آرمیده و درخشنده و سبک و باریک و تنک هف بالکسر ابر تنک بی باران و نوعی از ماهی خورد و شان عسل که در وعسل نباشد و کشت و زرع که آنرا در آخر درو کنند و دانهای او فرو ریزد و در فارسی هف بالفتح کارگاه جولاهه که آنرا القتری نیز گویند و قیل چوبیکه جولاهگان در بافتن بر جامه زنند هندش ہاتھہ گویند هفهاف بالفتح باریک و شفاف و تنک هفیف بالفتح آرامیدن و بشتاب رفتن و درخشیدن هلوف بکسر یکم و فتح دوم مشدد مرد گران جثه و بزرگ ریش و مرد پیر دروغگوی و روز ابرناک و سبک شدن هوف بالضم باد گرم هیف بالفتح بمثله و هیف بکسر ها باریک میان واو جمع اهیف است و هیف بفتحتین باریک میان شدن هیوف بفتح یکم و ضم سوم بددل و احمق من اهل اللہ اعلم ❊

فصل الہا مع القاف ❊ هبنق بفتحتین و تبشدید نون مفتوح نام مردی که در غایت حمق بودی بجائیکه میگویند عقدی در گلوی خود انداختی برای نشانی خود تا گم نشود روزی یکی در خواب آن عقد از گلویش کشیده در گلوی خود انداخت او چون بیدار شد فریاد بر آورد که من گم شدم بعده این ضرب المثل شد که احمق من الهبنق هنیق بالکسر چاکر و خادم ای خدمتگار هدق بالفتح شکستن هراق بالفتح یعنی بریخت واو ماضی است و در اصل اراق بوده است هرق بالفتح ریختن هزق بسیار خندیدن و هزق بفتح یکم و کسر دوم رعد سخت آواز **ف** هفت اورنگ و هفت پردهٔ ارزق بمعنی هفت آسمان است و هفت رواق بمثله **ف** هفت طبق یعنی هفت زمین و هفت آسمان همق بفتح یکم و کسر دوم گیاه نرم و تازه هیق بالفتح شترمرغ نر واللہ اعلم بالصواب

فصل الهاء مع الکاف * هالک فوت ونیست شونده وهلاک بالضم والتشدید هوالک بفتحتین جمع
ف هیاک بالفتح وبا دوم فارسی وقیل با دوم تازی تارک سر هتاک بالفتح والتشدید تا پرده در وفاش
کننده سر هتک بالفتح پرده دریدن هراک بالضم ابله ونادانی که بآسان فریفته شود ف هسک بفتحتین
غلا افشان وقیل بسکون سین که هندش چهاج نامند ف هفتورنگ بالفتح آن هفت ستاره که بنات نعش
نبات النعش کبری خوانند ودوم هفتورنگ کهن که بتازیش نبات النعش صغری گویند چهار ستاره ازین که امثال
چهار پایهٔ تخت اند آنرا نعش نامند ودو ستاره ازین چهار ستاره که مقدم اند بتازیش فرقدان خوانند وسه ستارهٔ دیگر که متصل
یک پایهٔ نعش اند بتازیش نبات نامند ظهیر گوید بیت بگرد مرکز چترش ز هفت اقلیم * چو گرد قطب شمالی مدار هفت اورنگ
وهفت اورنگ بخلاف ف هفت وشش درتنگ یعنی هفت کشور وشش جهات در شکنجه اند ف هفت
محراب فلک یعنی هفت ستارهٔ سیاره ف وهفت نرد فلک بمثله هک بالفتح والتشدید بیاران تخت
وشمشیر وجز آن زدن وخراب شدن چاه ف هکک بالکسر آنکه در هند هچکی گویند هلاک بالفتح نیست شدن
وافتادن ف ههک بفتحتین هلاک شده وزمین فرو افتاده درمیان دو کوه وقیل هرچه فرو افتد در محمل و بالفتح ها ولام
بمعنی ترسیدن وهلک بالضم نیست شدن ونیستی وهلک بفتح یکم وسکون دوم هلاک کردن هلوک بفتحتین
نیست شدن وهلوک بفتح ها وضم لام زن فاحشه ف همسنگ بالفتح وبا کاف فارسی هموزن وهمقدر هناک
وهنالک کلاهما بالضم آنجا ترا ف هنگ بالفتح وبا کاف فارسی زیرکی وهشیاری وغار وقوم وسپاه
ف هوشنگ بالضم وبا واو وکاف فارسی نام تبیره کیومرث پسر سیامک که آهن را از کان او کشیده وآلات
زراعت پیدا کرده وآهنگری کرده وچوبها ساخته ورباط وشهر بنا کرده وشیاطین ودد گان را از مخالطت آدمیان پراگنده
ساخته وبعد کیومرث بر تخت نشسته وچهلسال ملک رانده بعد از سه صد سال ملک محل بود محل بالفتح خشک سال وقحط
وتنگی را گویند ف هونک بوزن کوچک وقیل با واو فارسی گردون بازی وقیل بازی ف هویدک نام
شخصی از ملحدان ف هیرک بالکسر چنانچه بچهٔ گوسپند را بره گویند شتر بچه را هیرک نامند والله اعلم بالصواب
فصل الهاء مع اللام * هابیل نام پسر آدم علیه السلام که قابیل قاتل او بود واین لغت عجمی است چونکه قابیل
قاتل هابیل بعد قاف علامت قاتلی بر سر نام او آمد وچون هابیل بر هدایت مانده ها هدایت بر سر نام او شد هازل سخن
هاطل ابر بسیار بارنده هال بتنوین لام مع الکسر لفظی است که برای راندن اسپ گویند ودر شرفنامه هال آرام
وقرار است هایل ترساننده واین مشتق از هول است وهول بالفتح ترسانیدن هبال بفتح ها وتشدید با مرد شکاری

یعنی ضیّاد دفرینبه هبل بفتحتین بی فرزند شدن و هبل بضم ها و فتح با نام بتی است که در کعبه بود و هبل بکسر ها و فتح با و تشدید
لام پیر کاهل و گران تن هبول بالفتح زنیکه او را فرزند نماند هتل بالفتح باریدن باران و روان شدن اشک و هتل
بضم ها و بتشدید تا مفتوح ابرهای باران بارنده و این جمع است هجل بالفتح انداختن و زمین درشت و هامون که ما بین
کوهها واقع شده باشد هجول بفتح یکم و ضم دوم زن فاحشه من المجمل هدال بالفتح شاخ درخت فروهشته شده ای
سر فرو آورده شده از بسیاری میوه هدل بالفتح بشب فرستادن و فرو هاکردن چیزی را و هدل بفتحتین دراز شدن
لب شتر هدمل بکسر ها و میم جامهٔ کهنه هدیل بالفتح کبوتر نر و سرائیدن کبوتر و قمری هذیل بضم ها و فتح دال منقوطه نام
قبیله ایست هرامیل بالفتح موی که افتاده باشد هرطال بالکسر یعنی دراز هرقل بکسر ها و قاف و قیل هرقل بکسر ها
و فتح را نام ملکی از ملوک روم هرول بالفتح نوعی از رفتار است نیز دویدن هزال بالضم لاغری و لاغر شدن
و هزال بالفتح والتشدید مسخره هزل بالفتح مسخرگی کردن و مسخرگی و بیهوده گفتن و بیهوده هطال بالفتح والتشدید نام
کوهی است و ابر تنک بارنده هطل بالفتح باریدن باران و روان شدن اشک از چشم و هطل بفتح یکم و کسر دوم
ابر بسیار بارنده و هطل بضم یکم و فتح دوم مشدد ابرهای باران بارنده و هطل بکسر یکم و سکون دوم شتر مانده شده
که صدا و آهسته رود ف هفت اصل یعنی هفت طبق زمین و قیل هفت کشور ف هفت حال
یعنی بهمه حال و علی الدوام ف هفت منزل یعنی هفت فلک کذا فی اصطلاح الشعرا و این فقیر میگوید
که هفت منزل آن هفت وادی را گویند که خواجه فریدالدین عطار در منطق الطیر بیان کرده است اوّل وادی طلب دوم
وادی عشق سوم وادی معرفت چهارم وادی استغنا پنجم وادی توحید ششم وادی حیرت هفتم وادی فقر و فنا
و هفت فلک را هیچ سالکی هفت منزل نگفته است ف هفت هیکل نام هفت تعویذ دعاست و هفت قفل
بمثله هلال بالکسر ماه نو تا سه شب اول هلال گویند و بعد از آن قمر خوانند و سر نیزهٔ دو شاخه و مار نر هلاهل بفتح ها
اول و بکسر ها ثانی آب بسیار صاف و در فارسی هلاهل زهر سخت قاتل که همان زمان خورنده بمیرد هل بالفتح ایاد و سیت
و بدرستی و در صراح است هل مخفف است و هو حرف استفهام و در فارسی هل بالکسر بگذار و فرو گذار هلل بفتحتین
ترسیدن و ترشح اوّل باران ف هلهال بالفتح انچه بدان آرد بیزند و بتازیش غربال نامند هلهل بفتح هر دو ها
شعر خوب و باریک معنی و جامهٔ تنگ و زبون بافته و نیز زهر ف همال بالضم و قیل بالفتح انباز و همتا همرجل بالفتح
آب نیک و خنیدن و شتر چست رفتار ف همسفران جاهل یعنی رفیقان نادان و نیز نفس و قالب و جز آن
همل بالفتح ریختن اشک از چشم و همول بالضمتین بمثله و همل بفتحتین شتر و گوسپند که بی شبان چرا کند در شب و روز

و نیز آب مباح که هر که خواهد بهره دارد و کسی منع نکند **هوجل** بالفتح مرد شتابکار و دراز و احمق و شب دراز و بیابانی که در و
هیچ نشانه نباشد و شتر تیز رفتار **هول** بالفتح ترسانیدن **هیضل** بالفتح لشکر بسیار **هیطال** بالفتح حوض و بزبان
بخارا مردی با خرد است **هیطل** بالفتح روباه و در نصاب گربه را گویند و گروهی اندک از مردم **هیکل** بالفتح شکوه
و عظمت و بنا بلند و خانه بتهای نصاری و خانه گوسپند و اسپ سطبر و گیاه سطبر و درین زمان مشهور بشکل است و ازاستادان
معنی هیکل شکل گفته اند اما معلوم نمی شود از کجا میگویند شاید که از بتخانه و شکوه قیاس گرفته اند **هیل** بالفتح فرو ریختن
و روان کردن و ریگ و خاک و مال بسیار و چیز بسیار و **هیل** بفتحتین بی فرزند شدن مادر و گم کردن مادر فرزند را
و هیل بکسرها دارویست و آن نوعی است از قاقله

فصل الهاء مع المیم ف **هادی مهدی غلام** یعنی حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه
و آله وسلم **هارم** شتری که گیاه هرم خورد **هاشم** استخوان سر و نام جد حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم
هاضم شکننده اینکه میگویند که این طعام هاضم است یعنی شکننده و ریزنده است در معده **هاضوم** گوارش
و در کنز اللغات هاضوم نام دارویست که بر طعام بخورند برای هضم را **هام** مهتران و میان سر و پیشانیها و لوبان شب
و او جمع هامه است و بمعنی مفرد هم آمده است **هتم** بالفتح دندان پیشین شکستن و **هتم** بفتحتین شکسته شدن دندان پیشین
هشم بالفتح بخشیدن **هجم** بالفتح ویران کردن و از بن برکندن خانه را و قدح بزرگ **هجوم** بضمتین در آمدن و قتی از اوقات
و بر ود افتادن و انبوهی و ناگاه بر سر چیزی در آوردن و چشم بگو فرو رفتن و **هجوم** بفتح یکم و ضم دوم باد سخت که درخت
و خانه و امثال آنرا برکند **هدم** بالفتح ویران کردن و باطل و آنچه عرب گوید الدم الدم الهدم الهدم یعنی زندگانی شما
زندگانی ماست و مردن شما مردن ماست و **هدم** بفتحتین سخت آرزو کردن شتر ماده شتر نر را و آنچه از چاه خراب شده
و فرو ریخته و در چاه افتاده باشد و باطل و **هدم** بالکسر جامهٔ کهنه **هدیم** بالفتح شتر ماده که آرزوی نر کند **هذام** بالضم ابل
منقوطه شمشیر برنده **هذم** بالفتح بریدن و لشتاب چیزی خوردن **هرشم** بکسرها و فتح شین و تشدید میم سنگ نرم و کوه
نرم **هرم** بالتحریک سخت پیر شدن و پیری و **هرم** بفتح یکم و کسر دوم مرد سخت پیر و نفس و عقل و نام شخصی **هرم** بفتح یکم
و سکون دوم گیاهی است ف **هرتوم** بالفتح والضم و با سوم فارسی تخم اسبغول که بتازیش بذر قطونا گویند
ف **هروم** بالضم نام پهلوانی و نام شهری **هزائیم** بالتحریک جاهای وادی جمع هزایمه است **هزم** بالفتح شکستن
لشکر و شکسته شده از چیزی و **هزم** بفتح یکم و کسر دوم باران سخت بارنده **هزیم** بالفتح آواز رعد **هسم** و **هشم** و **هصم** کلهم
بالفتح شکستن **هشم** بالفتح مرد ضعیف بدن و درخت پوسیده و گیاه خشک **هضم** بالفتح شکستن طعام در معده و گوارانیدن

و کم کردن چیزی از حق کسی و ستم کردن و هضم بالتحریک بهم در رفتن هر دو پهلو و باریک میان شدن و نوعی
از طیب و نیز داروئی است که از هند خوشبو می آرند و هضم بالکسر زمین پست و هامون و قیل زمین پست هضوم بضمتین جمع آن
هضیم بالفتح غنچهٔ ناشگفته و زن باریک میان و لطیف سرین و اوّل بار خرما و ستم کرده شده هفت اندام
یعنی هر دو دست و هر دو پا و شکم و پشت و هفت کشور هم بنا ف هفت بام یعنی هفت فلک ف
هفت خوان عجم یعنی هفت عقبه که در هفت منزل در راه ذر روئین است و در آن راه جز رستم و اسفندیار کسی رفته
ف هفت طارم یعنی هفت فلک و طارم بفتح را خرگاه هقم بفتحتین سخت گرسنه شدن و هقم بفتح ها و کسر قاف
و تخفیف میم مرد سخت گرسنه و هقم بکسر ها و فتح قاف و میم مشدد دریا و مرد بسیار خوار هکم بالفتح متعرض آدمی شدن
ببدی و بعنف در شدن در چیزی من الجمل هلقام بالکسر مرد سطبر و دراز و شیر درنده و نیز نام مردی است هلم بفتح یکم و ضم
دوم و میم مشدد بیا و بیائید و بیار و بیارید و او اسم فعل است که برای مفرد و جمع آمده است و بمعنی بده هم آمده است
همام بالضم پادشاه و مهتر و مرد بزرگ همت و نیز نام شاعری تبریزی که معاصر حضرت شیخ سعدی شیرازی علیه الرحمه ف همدم
بالفتح یار و محب و موافق و همنفس که سر قماش نکند ف همقدم بالفتح همراه و هم سفر و نیز طالبی که قدم بر قدم پیر می نهد و سلوک
میکند تا بفناء فی الشیخ برسد هم بالفتح و التشدید اندوه و قصد و اندوهگین کردن و قصد کردن و هموم بضمتین
جمع و در فارسی هم یکی و با یکدیگر و بمعنی همه نیز آید و هم بالکسر و التشدید مرد سخت پیر و هم بالضم الیشان گروه مردان
همم بکسر یکم و فتح دوم همتا هموم بفتح یکم و ضم دوم چاه پُر آب همام بفتح ها و کسر میم دوم اسم فعل است یا فاعل
بمعنی لم یبق شئ یعنی نمانده است چیزی همهم بکسر هر دو ها خر آواز کننده یا گرفتگی گلو همیم بالفتح نرم رستن
ف هندوی چرخ هفتم بالکسر یعنی زحل که نحس و سیاه است ف هنگام بالفتح و با کاف فارسی وقت
و گاه و گه مترادف این اند هوام بالفتح و بتشدید میم مار و مور و کژدم و سایر حشرات ارضی ف هوم بالضم بوزن
بوم نام مردی از آل فریدون که در ویرانه می بود هیام بالضم دیوانگی عشق و تشنگی سخت و هیام بالکسر شتران
تشنه و هیام بالفتح ریگ نرم هیذام بالفتح مرد دلیر هیغم بالفتح شیر درنده و مرد قوی و دلیر هیقم بالفتح آواز موج
دریا و آواز لقمه بگلو بردن و نیز آواز خائیدن لقمه و شتر مرغ دراز هیم بالفتح شیفته شدن از عشق و بغیر راه راست
رفتن و گمراهانه رفتن و روی بسوی چیزی کردن و هیم بالکسر مردم تشنه و شتران تشنه والله اعلم بالصواب

فصل الهاء مع النون

هاتن ابر باران بارنده هاجن دختر که پیش از بلوغ بشوهر داده باشند و کره
مادیان از نر بهیمه که باشد ف هاروت فن یعنی ساحر و جادوگر هارون نام برادر بزرگ مهتر موسی علی نبینا و علیه السلام

که بدعاء موسی علیه السلام پیغامبری یافته بود و نام یکی از خلفاء عباسی که او را هارون رشید گفتندی و نیز قائمقام و نقیب
ف هازیدن بعنی نگریستن و گریستن هامان نام وزیر فرعون لعنة الله علیهما ف هاماوران نام ولایتی
که پدر سوداوه که زن کیکاوس بود بادشاه آن بود ف هامون دشت و زمین هموار و سخت که باران قبول نکند
ف هان هوش دار و اکنون و ببین و ههان و از استاد شیخ محمد خضری منقول است که هان بمعنی بلی و آری است
و نیز کلمهٔ تنبیه است هاوون یعنی هاون که مشهور است و در هند آنرا اکهلی گویند هتلان بفتحتین ریسمان باران و هطلان
بالتحریک بغلط ههتن بالفتح چکیدن اشک و باران هتون بضمتین ابر باران بارنده و چکیدن اشک و باران بود
هجان بالکسر شتران سپید و شتر بزرگ و زمین پاک و سپید و زن بزرگوار و پاکدامن و او مفرد و جمع آمده است
هجران بالکسر جدائی کردن و از کسی بریدن و در اصطلاح سالکان هجران التفات کردن بغیر چه ظاهر و چه باطن
ای برادر التفات کردن بغیر همین جدائی از حقتعالی است هجین بالفتح آنکه پدرش آزاد باشد و مادرش کنیزک
و اسپی که پدرش عربی باشد و مادرش عجمی هدان بالکسر مرد احمق و بددل هدجان بفتحتین لرزیدن و رفتن شتر
و شترمرغ در راه هدون بضمتین آرامیدن و آرام دادن ف هدیهٔ دندان یعنی آن نقدیکه فقرا را بعد از طعام
خورانیدن بدهند هذیان بالکسر مرد چست کاره و چست گفتار و در صراح است که مرد شتاب سخن و سبکسخن
هذیان بالتحریک بیهوده گفتن و سخن بیهوده هراران بالفتح و التشدید دو ستاره اند ف هراسندگان
و هراسیدگان کلاهما بالکسر بمعنی خایفان و ترسیدگان دهقیان و علما ف هراسیدن بالکسر ترسیدن ف
هرپاسبان یعنی هر ستارهٔ سیاره هرمان بضم ها و سکون را عقل و هوش هرمان بفتحتین نام بنای و عمارتی است
بحد و مصر هرین بالفتح و التشدید آواز و هرا بالفتح و التشدید بغیر نون بمثله ف هزار آستین یعنی دریا ف
هزاران یعنی جمع هزار بر خلاف قیاس و نیز بازی چهارم نرد را نامند و آن جمله هفت بازی است که اسامی هر هفت
در لغت خانه گیر گفته شده است ف هزارخشان بالفتح گیاهی است مانند خوشهٔ انگور که میوهٔ او پوست گران دارد
و در دباغت بکار آید ف هزارداستان و هزاردستان کلاهما بالفتح و بارار موقوف یعنی بلبل خراسان که آن
خاک رنگ و فاخته رنگ میباشد هزان بکسر ها و تشدید زا نام قبیله ایست هزبران بفتحتین بدخلق ف هزمان
بالفتح مختصر هرزمان ف هشت بستان یعنی هشت بهشت ف هشت دهان بالفتح گیاهی است و اصح
آنست که گلی است که آنرا خیری و نیز گویند ف هشتن بالکسر فرو گذاشتن و قیل گذشتن و آویختن ف هشت
هیکل رضوان یعنی هشت بهشت ف هفت الوان یعنی هفت فلک ف هفت آینهٔ خودبین

یعنی هفت ستارهٔ سیاره ف هفت بنیان یعنی هفت آسمان ف هفت تنان یعنی اصحاب کهف
و نیز هفت اخیار که قوام عالم از برکت ایشان است و ایشان مخصوص نام کرده اند برای آبادانی و قوام عالم و اخبار
ایشان هست قطب و غوث و اخیار و اوتاد و ابدال و نقبا و نجبا و اصطلاحاً ایشان را هفت مردان نیز استعمال کنند
ف هفت چیر آبگون یعنی هفت آسمان ف هفت خوان یعنی دو عقبه بوده اند یکی آنکه در آنجا کیکاوس
در مازندران به بند افتاده بود و رستم برای خلاص کردن او قصد کرده و در اثنای راه دو راه پیش آمد در یکی راه که امن بود
بچند ماه توان رفت و در دوم راه که خوف بود بهفت روز بمازندران میتوان رسید فاما دشواری زیرا که جای جادو بود
و جای شیر و جای دیو و جای مار اژدها و دیگر بلاها که کیفیت آن مشرح در شاهنامه است آخر الامر رستم بهمین راه روان شد
و همه بلاها را کشته و چندان جانوران را شکار کرده که مدتی دام و دد گوشتهای ایشان را ذخیره ساخته بودند و عقبهٔ دوم که براه
رویین دز بود از آنچه ارجاسپ بادشاه توران زمین در ایران آمده خواهران اسفندیار را بند کرده برده بود و بسبب آن چون
اسفندیار از بند پدر خلاص یافت گرگسار پهلوان لشکر ارجاسپ را زنده گرفته همراه خود ساخته گرگسار بدغا راهی که امن بود
بنرده برای آنکه خواست تا اسفندیار را با لشکر تلف کند براه عقبهٔ هفتخوان راهبری کرد آخر الامر چون دغا او اسفندیار را از نشش
گرگسار را کشته و آنهمه بلاها که در هفت منزل بود دفع ایشان بکفایت رسانیده در رویین دز رسیده بدغا ارجاسپ با سران لشکر
او کشته و خواهران خود را از آنجا آورده در جوامع الحکایات و لوامع الروایات مذکور است که کیفیت هر دو هفتخوان محض بر نسبت
اهل فارس است والا انهمه نبوده است و هفتخوان را بمعنی هفت فلک نیز استعمال کرده اند ف هفت دکان
یعنی هفت کشور ف هفت رخشان یعنی هفت ستارهٔ سیاره و هفت سلطان بمثله ف هفت
رقعهٔ ادکن یعنی هفت زمین و هفت کشور هفت سواد رعان ادکن بمثله و ادکن بالفتح خاک رنگ را گویند
ف هفت مردان یعنی هفت تنان که تفصیل آن بالا گذشت ف هلال منظران یعنی خوبان که مشار الیه اند
در حسن هلیون بکسر ها و فتح یا و هلیون بفتح ها و ضم یا گیاهی است که آنرا بپارسی مارچوبه گویند ف هماوران بالفتح
نام بادشاهی ف همایون بالضم مبارک و میمون و نام معشوقهٔ همای ف همچنین بالفتح و با جیم فارسی مختصر همچو این
ف همداستان بالفتح متابع و هم حکایت ف همدان بالفتح نام قبیله ایست از یمن ف همدستان بالفتح
جمع همدست یعنی همکار و همچنان همداستان و نیز دست بدست گرفته دو یار که برای گلگشت میروند همعنان منتبر و الف نون
اشک و سرشک ف همعنان بالفتح همراه و برابر و بمعنی هم نیز گفته اند ف همگنان بالفتح و با کاف فارسی یعنی
همه کسان و از استاد شیخ محمد خضری منقول هست که همگنان همسر از اسیگویند ف همنشین بالفتح یعنی کسیکه با او یکجا نشست

هملان بالفتح فرو ریختن اشک از چشم و هملان بفتحتین شتران بچرا گذاشته بی شتربان و آرامیدن ف همه آینده گان یعنی همه موجودات و مخلوقات ف همه پاینده گان یعنی بهشت و دوزخ و عرش و کرسی و لوح و قلم و ارواح همیان بالکسر معروف یعنی خریطهٔ جامه که در وی زر و سیم کنند و در کمر بندند و نیز نام شخصی است و همیان بالتحریک روان شدن اشک و آب و مثل آن ف همیدون بالفتح و بای فارسی هم اکنون و نیز وقتی از اوقات هنان بالفتح تیشه و هیون بالفتح جمع هناهین هجوم مردمان و آواز اسپان و این را در شور و غوغا و دعا استعمال کنند ف هنبان بوزن و معنی انبان است ف هنجیدن بالفتح کشیدن ف هندوی باریک بین یعنی زحل ف هندوی سپهر بفتحتین و هندوی گنبد گردان بشله ف هنگامهٔ طفلان بالفتح دنیا هن بالفتح و التشدید بانگ کردن شتر ماده و گریستن آدمی و چیز دلیر و فرج و بمعنی فلان هم آمده است در ندا چنانکه گویند یا هن و هن بالضم ایشان گروه زنان و هن بالکسر عطا و هن در فارسی بمعنی بلغت شیرازی هنین بالفتح نالیدن و گریستن ف هوا سنجاب گون یعنی هوا ابرناک هوان بالفتح خوار شدن و خواری ف هوختن بالضم و بای فارسی و خا موقوف بیرون کشیدن و آمدن و پیدا شدن و هوخیدن بمثله هوزن بالفتح غبار و کلنگ مرغیست و هوازن بالفتح جمع و نیز نام قبیله ایست هوسان بفتحتین نم رفتن ف هوشاریدن بالضم و بای فارسی بنهایت تشنه شدن هومان بالفتح نام برادر پیران ویسه پهلوان تورانی که در جنگ کوه کنابد و بیژن بدست بیژن کیو کشته گشته هون بالفتح آرام و آهستگی کردن و هون بالضم خواری و خوار شدن و در فارسی هون بفتحتین و قیل بسکون واو زمین کشت یا کلوخ هیجان بالفتح برانگیخته شدن جنگ را هیدان بالفتح بددل و مرد احمق هیعان بالفتح بددل شدن و ترسیدن هیفان بالفتح تشنه هیلان بالفتح نام موضعی است و بعضی گویند که نام قبیله ایست از یمن هیلان بالفتح مال بسیار ف هیلیدن بالکسر فروگذاشتن و ترک دادن و فرو انداختن هیمان بالفتح تشنه و شیفته شدن بعشق و بجای متوجه گشتن هین بالفتح آسان و در فارسی هین بالکسر سیلاب و آنکه و بگذار و بشتاب و در تحفه است هین بالکسر کلمهٔ تنبیه است مرادف از جر است هیون بالفتح بکیم و ضم واو شتر دونده

فصل الهاء مع الواو • هاتو فعل امر است مشتق از هات یعنی بخشید شما و بیارید ف هاثر و فرده

وحیران هبو بالضم و تشدید واو برخاستن گردن و فرو مردن آتش هجو بالفتح شعری که بذم کسی گفته باشند یعنی ذم و

کسی را گفتن هدو بضمتین و هدو ریده واو آرمیدن واو در اصل هدو است مهموز اللام و هدو بضمتین و تخفیف واو فعل

ماضی مجهول است برای جمع مذکر غایب مشتق از هدایت است یعنی راه راست نموده شدند هرو بالفتح زدن

و در فارسی هژبر و مرد دلیر و در فرهنگ تواس هر و مشدد بمعنی گربه است ف هریو بالفتح و بایاء فارسی نام شهریست
از خراسان و انرا هراة هراة بالفتح سبز گوینده هزو بالضم افسوس داشتن و هزو بالفتح بیهوده گفتن و لشتاب بریدن هغو
بضمتین و تبشدید واو دویدن و پریدن مرغ و هغو بالفتح ها و سکون فا گرسنه شدن هلمو بیارید و بیائید و ادهم
فعل است هاهو بالفتح سبد ف هم تراز و بالفتح یعنی برابر در قدر و مرتبه هموو بالفتح همت هندو بالکسر
کافر و نیز بمعنی بنده و غلام و تیغ آید ف هندو یتو بالکسر یعنی غلام و بنده تو هنو بالفتح ایر مرد و فرج زنان
و چیز و هنو بالکسر عطا و بخشش هو بضم یکم و سکون دوم اشارت از ذات مطلق است و هو بضم یکم و فتح دوم
او یک مرد و در فارسی هو بالفتح ریم زرد آب ؛

فصل الهاء مع الهاء هاجره بمعنی روز در غایت گرمی نام زوجه ابراهیم علیه السلام هست که در اسمعیل علیه السلام بود هاجه بالفتح مرغ ماده هاشمه جراحت
و شکستگی که از سر بیرون باشد و استخوان از نیز گویند شکسته بود هاصه بتشدید صاد چشم پیل من المجمل هاله خرمن ماه یعنی دائره که بر گرد ماه
کشیده باشد ف هام راه با میم موقوف یعنی همراه هامه بتخفیف میم سر و تارک سر و پیشانی و تن مرد و مهتر قوم
و مرغ شب پر یعنی بوم و هامه و بتشدید میم چارپا و جهنده و چرنده زمین هانه بتشدید نون پیه هاویه دوزخ و دره
در میان دو کوه و زنیکه او را فرزندش نبود باره باره شتر راهی می گفتن تا بعلف خوردن آید هالعه آواز سخت مثل آنکه
و هیعه بالفتح بمثله هائینه بوزن آئینه یعنی مختصر هر آئینه هباشه بالضم آدمیان جمع شده و مال جمع شده هبته بالفتح
سستی در عقل هبره بالفتح پاره گوشت نیز پاره گوشت هبریه بالکسر سبوسه که در موی سر می باشد و آن چرک سر است
هبنقه نام مردیست که نهایت احمق بود هبوه بالفتح گرد و غبار و هبوات جمع هبعبه بالفتح خواندن کسی را تا بر جهد
و جنبانیدن هبه بالکسر دادن و بخشیدن و هبه بالکسر والتشدید پاره جامه و تیز شدن گشتن و هبه بالفتح والتشدید
ساعت یعنی از زمان هبیبه بالفتح با دگر دانگیز و هبوبه بالفتح بمثله هبیبه بالفتح یکم و کسر دوم کنیزک و دختر خورد هتافه
بالفتح والتشدید کمان آواز کننده در وقت تیر انداختن هتمله بالفتح با خود آهسته سخن گفتن هتهته بالفتح ستم
کردن و بهم آمیختن و بشتاب باریدن باران هجاجه بالفتح احمق گول ف هجده بالفتح هژده هجره بالکسر گذاشتن و طرح
و جدا شدن هجعه بالفتح خفتن و هجعه بضم یکم و فتح دوم احمق و غافل هجمه بالفتح رمه اشتر و سختی گرما تا بستان و سختی سرمای
زمستان هداه بالضم راه نمایان داو جمع هادی است هدایه بالکسر راه نمودن و راه راست گرفتن و نام
کتابی است در علم فقه هدره بفتحتین فرو افتاده و باطل شده هدره بضم و فتح دال فرو افتاده و نا چیز شده هدمه بالفتح قدری از باران هدیه بالفتح گروهی از
اشتر ماده که سخت از زود هی نسد داشته باشد هدنه بالضم آسودگی و صلح و کار امیدگی هدهده بالفتح بانگ کردن کبوتر و قمری و بانگ کردن شتر نر

و جنبانیدن کودک را در گهواره تا بخسپد هده بالضم فایده و حق و بیهوده یا بالضم بمثله هدیه بالفتح انچه از روی محبت
برای دوستان بطریق تحفه برند و شتر و چاروا که برای حرم کعبه برند تا قربان کنند هدیه بالفتح یکم و کسر دوم بمثله هذرمه
بالفتح بشتاب خواندن قرآن و غیر آن و سخن بشتاب گفتن هذمله بالفتح نوعی از رفتار هرابذه بالفتح و با ذال معجمه
مجوسیان که در خدمت آتش باشند و آتش افروزندگان ف هراسه بالفتح و الکسر انچه کسی را بدان ترسانند
و نیز چیزی که در کشتها مثل صورت غیره و امثال آن راست کنند تا جانوران در کشت نچرند هراوه بالکسر عصای
بزرگ ف هراه بالکسر همان هرویف هرآمینه بفتحتین ناچار و بیشک هرثمه بالفتح شیر درنده و نام مردی هرجله بالفتح
نوعی از رفتار و در صراح است رفتار شوریده هرجه بالفتح آشفته رفتن و آشفته گفتن ف هررورده بالفتح
و با واو فارسی پیوسته که بتازیش دردخوانند هرزه بالکسر گربهای نر واحد جمع هره است ف هرزه بالفتح بیهوده و نام بیهوده
و روان گفتن و آشفته گفتن و نزد اهل تیر مسلوم مشوره که هرزه ترجمه هرجه است هرطه بالکسر گوسپند ماده بزرگ هرعه بالفتح یکم و کسر دوم
زنیکه بوقت ملاعبه زود انزال کند ف هرکاره بالفتح دیگ آهنی که در وحلوا پزند و در هند آنرا انتر گویند که اکثر
حلوائیان دارند و نیز دیگ که دهر کاری بر سه هرمله بالفتح موی برکندن ف هروانه بالفتح بیمارستان هروله
بالفتح نوعی از رفتار که درمیانه روند و در هند آنرا پویه گویند و نیز دویدن ف هریوه بالفتح شبینه که برای زچه راست کنند
و عوام آنرا هریره گویند هریسه بالفتح کوفته شده و نیز طعامی معروف است که از گوشت و گندم کوفته راست میکنند ف
هزار چشمه بارای موقوف و جیم فارسی ریشی که در پشت بیرون آید نعوذ بالله منها و بتازیش سرطان میخوانند ف
هزار خانه یعنی انچه میان شکنبه باشد هزاه بضم ها و سکون زا آنکه بهوی مردم فسوس و خنده کنند و هزاه بالضم ها
و فتح زا نیز لغت است هزقه بالفتح زنیکه بسیار خنده کند هزمه بالفتح و شته و چاک سینه و مغاکچه سیب هزهزه بالفتح
جنبانیدن هزه بالکسر و التشدید جنبش سواران و آواز و غوغای ایشان و نشاط و خوشی و آواز جوش دیگ هزیمه
بالفتح شکست لشکر و جاه هزیته بالضم همان هسفنده یعنی پیوسته و انچه بدان روزگار گذرانند و بتازیش نفقه گویند
هشاشه شاد شدن و کشاده روی شدن و خوش طبع شدن و نرم شدن و ناچسپنده شدن ف هشته
بالکسر فرو گذاشته هشوشه بفتحتین نرم شدن نان و ریخته شدن پلک از درخت هضبه باران بزرگ قطره
هفافه بالفتح و التشدید باد خوش و آرامیده ف هفت خلیفه یعنی هفت خلفای روح که آن هفت عضو باطن اند
اول دل دوم ششش سوم جگر چهارم زهره پنجم سپرز ششم معده هفتم گرده و قیل روح حیوانی و عقل و حواس خمسه
و قیل هفت عضو ظاهر که سجده گاه اند ف هفت ده بکسر دال یعنی هفت اقلیم و هفت ده بفتح دال آراسته و زر دیو

پوشیده ف **هفت علم** خامه یعنی هفت کشور و هفت ستاره و هفت کره مثبله ف **هفت گاه** یعنی
هفت کشور و هفت فلک ف **هفت میوه** یعنی کشمش و مرمش و انگور طایفی و انجیر وزیری و شفتالو و امرود
و آلوچه این هر هفت میوه را یکجا کرده میخورند و هفت میوه می نامند ف **هفت نقطه** یعنی هفت ستارهٔ سیاره
ف **هفت ورنه** یعنی اندایش وزید **هفوه** بالفتح خطا خطا کردن و شکوخیدن بالکسر بسر آمدن اسپ و لغزیدن
و افتادن اسپ **هفهفه** بالفتح باریک میان شدن **هقعه** بالفتح نام منزلی از منازل قمر و نیز دائره که بر سینهٔ اسپ باشد
هقهقه بالفتح سخت زدن **هکعه** بضم یکم و فتح دوم یعنی هیکل مرگول و احمق و گول **هکّه** بالکسر و التشدید یعنی هکه که بزبان هند آنرا هچکی گویند
هلابه بالفتح و التشدید باد سرد با باران **هلاکه** و **هلکه** کلاهما بالفتحتین افتادن و نیست شدن **هلباجه**
بالکسر مرد احمق و در صراح است زنی گول گرانجان **هلبسیه** بفتح یکم و سوم چیزی اندک بود **هلهله** شست
بافتن جامه ف **همارة** بالفتح همیشه و همواره بمثله و نیز برابر و راست ف **همیشه** بالفتح و یا یاء و یاء فارسی
یعنی همکاره و همجنس ف **همبیشه** بالفتح و یاء تازی جانورانیکه در یک جنگل و نیستان باشند **همجه**
بفتحتین گوسپند ماده و لاغر و مگس خورد مانند پشه ف **همخوابه** بالفتح یعنی آنکه با او یکجا بخسپند بیت
آندم که طفل بودم همخوابه بود پیرم ؛ و ینده که پیر گشتم همدرس کودکانم ؛ **همده** بالفتح علت سکته که آدمی
بیفتد **همزه** بضم یکم و فتح دوم آنکه در عقب مردم عیب گوئی کند **همشه** بالفتح انبوهی مردم و انبوهی
جانوران ف **همکاسه** بالفتح آنرا گویند که با یکی طعام و شراب خورند ف **همگوشه** بالفتح یعنی آنکه دو کس
یا بیش در یکخانه باشند و همخانه بمثله **همله** بالفتح رهوار رفتن **هممه** بالفتح بانگ کردن شیر درنده و بانگ
کردن با گرسنگی گلو و غیره نالیدن **همه** بالکسر و التشدید قصد و آهنگ و زن پیر و در تاج است همه اندوه
و اندیشه و بمعنی دعا هم آمده است **هیمه** بالفتح باران و باد نرم و ضعیف **هناءه** بفتح یکم و سکون دوم
گوارنده شدن **هنادکه** بالفتح هندوان و او جمع هند است بغیر قیاس **هنانه** بالضم پیه اندرون چشم
هنبله بالفتح رفتن گفتار لنگ براه **هندسه** بالفتح اندازه کردن و باندازه نهادن چیزی را ف **هندوانه**
بالکسر خربزهٔ هندی که آنرا تربزه نیز گویند و بتازیش دلاوغه نامند **هنعه** بفتحتین منزلی از منازل قمر در برج
جوزا و آن پنج ستاره اند در پهلوی چپ جوزا ف **هنگامه** بالفتح و بکاف فارسی انجمن و مجمع بازیگران
و افسانه گویان و قصه خوانان **هنیمه** بالفتح آواز نهانی کردن و سخن چنان گفتن که نشنوند و در نیابند
هوبه بالفتح و با باء موحده دوش و کنار و بمعنی حمایت نیز آمده در زفان گویا و آداب الفضلا هوبه بالضم با واو فارسی

و یاء حطی بمعنی آورده است هوته بالفتح راهی که بسوی آب رود و زمین پست هوده بالضم بمعنی بان
هره بالضم مراد از فائده جوی لیست هوذله بالفتح خود را جنبانیدن در رفتار و جنبیدن چیزی هوره بالضم تهمت
ف هوشا زده بالضم و با واو فارسی پاسبان و شتران لغایت تشنه هوشه بالفتح فتنه و اضطراب
و جنبش هوه بالضم والتشدید نشیب و ژرف هوهه بضم یکم و فتح سوم مرد بد دل هوبه بضم یکم و کسر
دوم و سوم مفتوح مشدد مرتبهٔ ذات بحت را گویند و مرتبهٔ احدیت و لاهوت اشارت از آن است
هه بالفتح آواز بیرون آمدن دم از گلو و سینه و قیل چون بخواهند که بوی دهن کسی دریابند بگویند که
هه کن هیاوه بالکسر توبه کردن و بحق بازگشتن و بیهوده شدن هیلسه بالفتح دوال چرمین که
بدان تنگ زین کشند هیاطله بالفتح نام شهریست که والی او را خوش نواز نام بود و قومی اند از ترک
و قیل از هند هیئة بالفتح و با همزه سوم مفتوح صورت و شکل هیبة بالفتح ترس و ترسیدن و بزرگ و بزرگ
داشتن هیئه و هیشه کلاهما بالفتح گرده آدمیان و فتنه و اضطراب هیرعه بالفتح نی که شبانان نوازند
هیضه بالفتح نوعی از شکم رفتن و در صراح است که ناگوار افتادن طعام هیعه بالفتح روان و در شدن
شمشیر و نیزه در مضروب ف هیگفته بالفتح جماعت اهل سلاح و لشکر بسیار و آوازهای آدمیان
و زن نیم پیر هیلله بالفتح مراد لا اله الا الله گفتن است هیمنه بالفتح مهربانی کردن من الدستور و گواه شدن
من الصحاح و مهیمن از اینجا مشتق است ف هیمه بالکسر و با یاء فارسی و قیل بالفتح هیزم گوشتاب
هینمه بالفتح آواز نهانی که سخن معنی آن فهم نشود والله اعلم بالصواب ❊

فصل الهاء مع الیاء ❊ هابی یعنی خاک گور هانی فعل امر است برای واحد مؤنث بمعنی اعطی یعنی

بخش ای زن و نیز این اسم اشارت است هاجی هجا کننده حرف و هجو کننده هادی راه نماینده
و آرام گیرنده و پیکان تیر هافی گرسنه ف هایاهای یعنی شور و غوغا در واقعه زدگان ف
هایاهوی یعنی شور و غوغا در شادی و میزبانی و هایهوی و هیاهوی مترادف این اند هبرزی بالکسر
مرد خوب روی و سوار اسپ و دست بند و هر چیزی خوب را هبرزی گویند ف هبری بالکسر آهنگر
و زرگر هبهبی بالفتح شبان و قصاب و جوانی که در خدمت چست و چالاک باشد هبیّ بفتح یکم و کسر دوم
و سیوم مشدد دختر و کنیزک خورد هبی بفتح یکم و کسر دوم و سکون سوم یعنی دور شو و این لفظی است
که برای راندن اسپ گویند هدی بالضم و با الف مقصوره راه راست و نمودن راه راست و هدی بفتح یکم

وسکون دوم چارواهای قربانی که بکعبه فرستند و سیرت و کار و جهت و سیرت نیکو داشتن و پیشین رفتن ف هدی بفتح یکم وکسر دوم و تشدید الیاء هدیه و عروس و اشتر و مردی که او را حرمی نباشد و زنیکه بخانهٔ شوهر فرستاده شده باشد هذی بفتح ها و معدوده با ذال منقوطه این زن و این اسم اشارت است و هذی بفتح یکم و سکون دوم بیهوده گفتن و هذیان بمثله هراوی بالفتح و بالف مقصوره عطاهای بزرگ و او جمع هراوه است بکسر ها هردی بالکسر و بالف مقصوره نیمی گیاهی است که بآن چیزیرا رنگ کنند و آنرا زردچوبه گویند ف هرزه ملای بالفتح یعنی بیهوده مگوی ف هرمی بالفتح یعنی هر ماهی و هر شبی هرمی بالفتح و بالف مقصوره پیران و او جمع هرم است ف هری بفتح یکم و کسر دوم گوشتی که نیک پخته باشد و هری بکسر یکم و فتح دوم و بالف مقصوره نام شهریست از بناهای سکندر و او را هیرلوی بالفتح نیز گویند و هری بکسر تین نیز گویند ف هزارپای کرمیست معروف که تازیش شبث گویند و در هند کنکهجوره نامند ف هزارمیخی همان هزارمیخ که بالا گذشته است یعنی خرقه ایست که دران بسیار نکنه زده باشند هزی بالضم و بازا منقوطه و مکسوره و مشدده فعل امر است برای واحد مؤنث مشتق از هز یعنی بجنبان تو یکزن چنانکه در قرآن مجید در قصهٔ مریم علیها السلام آمده است ف هشت ماوی بالفتح و بالف مقصوره یعنی هشت بهشت ف هفت پیکلی بضم کاف یعنی هفت آسمان ف هکری بالضم آن کشت که از باران سیراب شود ف هکوی بالفتح سرگشته و پریشان هلکی بفتح یکم و سکون دوم و بالف مقصوره هلاک شوندگان و او جمع هالک است ف هلیوی بفتح ها وکسر لام و یای مجهول و واو مکسور گردون بازی هماذی بالفتح و با ذال منقوطه سختی باران که هلاک کند و هماذی بالضم و تشدید یار شتر سبک رفتار ف همای بالضم همان هما یعنی نام جانوریست که استخوان شوده و پوسیده بخورد و سایهٔ او بر سر که افتد پادشاه شود و نام یک خواهر اسفندیار که ارجاسپ اسیر کرده برده و در روئین دژ داشته و نیز نام دختر بهمن بن اسفندیار که در حبالهٔ خویش آورده بود چون در دین باطل گبران دختر خواستن روا بود همای از پدر خود حامله شده بود که پدرش مرده بعده بحکم وصیت پسقابض ملک همای شده سی سال در ملک ایران زمین فرماندهی کرده آخر الامر هم در حیات خویش پسر خویش را که داراب نام داشت ولی عهد خویش کرده و نیز نام شاهزاده که عاشق همایون بود و نیز جنسی است از علم که بر سر آن همای راست کرده بدارند و نیز نام دختر قیصر روم که بهرام گور در حبالهٔ خویش آورده بود ف همپوی بالفتح و با واو فارسی یعنی همخوی و همروش ف همخانهٔ عیسی یعنی آفتاب و همسایهٔ عیسی مثله همتقی المشتی بالفتح و بالف مقصوره گاه باینجانب و گاه بآنجانب رفتن ف هم کدر و هم صفی یعنی هم خاکی و هم روحانی ف همکی بفتحتین و با کاف فارسی یعنی کسی که تمام هنر هنرمند باشد و نیز بمعنی همه آید همی بالفتح دمیدن و روان شدن

آب وپراگنده شدن چاروا بجراگاه وهی بفتح یکم وکسر دوم وبا یاء فارسی یعنی نیک وهمچنین **ف هندی** بالکسر منسوب بسوی هند چنانکه شمشیر هندی و پولاد هندی وغیره **ف هنری** بالضم وبا یاء تازی یعنی هنرمند وهنی بفتح یکم وکسر دوم گوارنده وکاریکه بی مشقت حاصل شود **ف هواجوی** بالفتح وبا واو فارسی یعنی طالب وعاشق فاسق ونفس پرست **ف هواداری** بالفتح وبا یاء تازی یعنی دوستداری ومحبت ورزیدن **ف هواری** بالفتح وبا یاء تازی بارگاه یعنی یکنوع خیمه میشود وجائی باردادن پادشاه **ف هوائی** بالفتح سخن باطل ولغو ولهو ونیز اهل هوا **هوی** بالفتح والضم فرو افتادن وسراشیب رفتن وازبالا فرو دآمدن و پاره از شب **ف هویاهوی** بالضم همان های هوی **ف هیاهوی** بفتحتین همان هایاهوی یعنی شور وغوغای شادی ومیزبانی **ف هیشوی** بالفتح نام مردی **هی هی** بالفتح آواز خواندن اهل عرب شتر را بجهت علف خورانیدن چنانچه جا جا برای آب خورانیدن **هی** بکسر یکم وفتح دوم او یک زن وهی بالفتح وتشدید یاء آفریده وهی بفتح یکم وسکون دوم کلمهٔ تاسف وتلهف است یعنی عجیب ودریغ وهی بفتح یکم وسکون دوم در فارسی هست وبمعنی تاکید وزجر نیز آید ۰

باب الیاء مع الالف

یا گوشهٔ کمان ویاء تازی برای خطاب آید چنانچه کردی ویاء فارسی برای تنکیر آید چنانچه مردی وبحساب ابجد ده باشد ونیز یا حرف نداست ونیز حرفی از حروف تهجی **ف یارا** ای یارو زهره وقوت ومجال ومحل بعرف **یارا تماسا** بتخفیف سین یعنی خود را بچیزی میساید وجماع میکند واین لفظ تماسس بوده است سین دوم را قلب کرده اند بالف برای خفت **ف یتیم دریا** یعنی دُرّ بزرگ وبیش بها **ید بیضا** معجزهٔ مهتر موسی علیه السلام بود وآن درکف دست مبارک نوری بوده است هنگامیکه آنرا کسی مینمود هرکه میدید بیهوش میگشت که بود وظلمت وجادوی گشتی وچون دست را گردمی آوردی بینند بحال خویش آمدی ودیگر روایتی آن است که چون مهتر موسی علیه السلام دست از بغل بیرون کشیدی نوری پیدا شدی تا آسمان رفتی ودانایان نور کافران بچشم نمی دیدندی ودر جای دیگر آمده است که دست مهتر موسی علیه السلام سوخته وسپید گشته بود آن او را معجزه شد **یرا** بالفتح شکنج که در اندام وجز آن افتد یعنی ترنجیدگی وگمحلکی کذا فی القنیه بتحقیق نشده است که این لغت عربی است ویا فارسی **یرنا** بفتحتین وتشدید النون بلا مد رنگی مانند حنا وقیل حنا **ف یغما** بالفتح غارت وغنام شهریست از ترکستان زنین منسوب بخوبرویان **ف یکتا**

بالفتح یکسو و یکتوی چیزی و یکنوع جامه است بیت رها کن خرقهٔ هستی و یکتا پوش صدت شود که رو مسے
زیکتائی شوی یکتا بی همتا ❊ یلّا بالفتح والتشدید زنیکه دندان پیشین او کوتاه باشد ف یلدا یلدا بالفتح یعنے
بیابیا یلدا بالفتح شبی است تاریک و درازترین شبها در تمام سال یک شب بیاشد در زفانگویاست که شب
یازدهم بود چون در جدی آفتاب باشد و آن شب در غایت نحوست است و گویند که آخرین درجه از قوس است
یهما بالفتح بیابان بیراه آگنده میهو و ابالفتح نام برادر حضرت یوسف علی نبینا علیه السلام که از مادر دیگر بود والله اعلم

فصل الیاء مع الباء ❊ **یارب** یعنی ای پروردگار و در فارسی بمعنی آه و ناله استعمال کنند و نیز بمعنی
تعجب و تحیر و تاسف آید **یاقوت مذاب** بفتح المیم یعنی می سرخ و خون و اشک **یباب** بالفتح خراب
یبب بالضم پیر را گویند **یثرب** بالفتح نام موضعی است **یثرب** بالفتح و بکسر را نام مدینهٔ مبارک است **یشب** بالفتح
سنگ یشم **یعبوب** بالفتح اسپ تیز رفتار و آبجوی تیز رفتار **یعرب** بالفتح و بضم را نام شخصی است که اوّل
تکلم بزبان عربی او کرده است **یعسوب** بالفتح نام مهتر و امیر زنبوران شهد است که بپیش امیر المومنین علی کرم الله وجهه
مسلمان شد **یعقوب** بالفتح نام پدر یوسف علیهما السلام و نیز کبک نر را گویند و در فارسی نام مردی صاحب مذهب
ترسایان مجتهد و صاحب قول علم الشان **یلیب** بالتحریک جوشن چرمین و در کنز اللغات است که سپرهای پوست
اشتر که سپید کرده باشند ف **یوسف زرین نقاب** یعنی آفتاب ف **ینبوب** بالفتح گیاهی است
وقیل نام درختی است والله اعلم بالصواب ❊

فصل الیاء مع التاء ❊ **یاقوت** سنگی است سرخ و زرد و کبود از همه سرخ نیکوتر بود و همه بشکنند مگر زرد
که یاقوت رمانی و لعل گویند طبع وی گرم و خشک است بدرجهٔ چهارم هر که آنرا با خود دارد از طاعون ایمن بود و طاعون
مرگ عام را گویند یعنی وبا و نیز نام خطاطی است و باستعارت از لب معشوق مراد است و قیل در حدیث آمده است
یاقوته بیضاء پس ازین معلوم میشود که یاقوت سپید هم میشود ولیکن نادر و نایاب است ف **یخ** در بهشت
نام قسمی از حلوائی است **یسرات** بفتحتین هر چهار دست و پای چاروا که سبک بردارد ف **یکلیت**
یعنی موافق و یاری گر با یکدیگر **ینبوت** بالفتح درختی است خاردار ف **یوت** بالضم و با واو فارسی مرگ عام
از آن ستوران چنانچه مرگ مردمان را وبا گویند ❊

فصل الیاء مع الثاء ❊ **یغوث** بفتح تحتانی و ضم دوم و با ثاء سه نقطه نام بتی است

فصل الیاء مع الجیم ❊ **یاجوج و ماجوج** دو گروه اند از آل یافث بن نوح علیه السلام که سکندر ذو القرنین راه

الیشان پدید گشته است چنانچه سکندر مشهور است **ف یاسیج** باجیم فارسی بالضم والکسر سوم تیر **یبروج** بالفتح مردم گیاه که در زمین چین بصورت مردم بر آید هر که آنرا از بند بمیرد **تیج تیج** بالفتح هر دو یا کلمه الیست که هنگام نشاندن شتران گویند و نیز سخنی پنهان گفتن چنانکه کسی معلوم نکند که چه میگوید گویند که مردمان عام تیج تیج میکنند **ف یرفیج** بالفتح و باجیم فارسی گرانی که در خواب چنان نماید که فرو میگیرد و بتازیش کابوس نامند و در هند اچهامه خوانند **یرندج** بفتحتین پوست سیاه **ف یشتنج** بوزن زرسنج ماری است که اکثر در باغها باشد و کسی را نگزد و زهر ندارد و بفتح بمثله **ف یلفج** بوزن ریج و باجیم فارسی لعاب دهن **یلیج** برفع جیم فعل مضارع است مشتق از ولوج یعنی در رود **یلنجوج** بفتحتین چوب عود که خوشبوی میشود **یلنجوج** بمثله **ف یوج** بالضم جالوسی است از خزندگان **یهیج** بالفتح برفع جیم فعل مضارع است یعنی بر انگیزد والله اعلم +

فصل الیاء مع الحاء ۞ یبروح بالفتح یکنوع اندار وئیست **یوح** بالضم آفتاب **یوم الصباح** یعنی روز غارت

فصل الیاء مع الخاء ۞ ف یافته میدان **فراخ** یعنی مجال بی مزاحمت و بی موانع یافته و مجال بالفتح جولان کردن گاه را گویند **یافوخ** بضم فا و تارک سر و آن موضعی است میان سر که بهنگام طفلی جنبد و یافخ جمع آن **ف یخ** بالفتح معروف یعنی برف و آن از برودت هوا آب در حوضها و آوندها بسته میگردد و در زفانگویا مسطور است که یخ افکنک رستانرا گویند +

فصل الیاء مع الدال ۞ ف یار اسفند نام پسر گشتاسپ شاه ایران زمین که پسرش بهمن شاه بود و آنرا اسپندیار و اسفندیار و سپندیار و سفندیار نیز گویند و یار اسفند محض استعمال انوری است **نظم** تا که بر نطع دهر در بازی است ۞ رخ بهرام و اسپ یار اسفند ۞ باد فرزین عمر دشمن ترا از پیاده دوام فرزین بند ۞ **ف یارد** یعنی تواند **ف یافته ایام تار و پود** یعنی روزگار بیوتکی بی خلل یافته **ف یاکند** بفتح کاف و ضم آن یاقوت **ینادید** بالفتح پراگنده و متفرقه **یحمد** بالفتح نام قبیله الیست **ید** بالفتح دست و نعمت و نیکی و منت و ملک و توانائی و خواری و طاعت **ف یزدجرد و یزدگرد** کلاهما بالفتح و باکاف فارسی نام بادشاه ایران زمین که بغایت ظالم بود و پسر او بهرام گور گفتندی آخر الامر بمیدان او اسپ لگد زده چنانکه جانش از تن بدر آمده و او را یزدجرد الاثیم گفتندی نیز نام پسر نوشیروان که از خوف پسر شیرویه مخفی شده بود که آخر کار بعد قابض ملک گشته و او را شهریار خواندندی چهل سال ملک راند پس در عهد خلافت امیر المؤمنین امام المؤمنین حضرت عمر ابن الخطاب رضی الله

سعد وقاص رضی الله عنه را برای فتح خراسان بالشکر نامزد فرموده یزدجرد بن نوشیروان منهزم گشته به نیشاپور رفته کسان ماهوی که عامل او بود او را خفته دریافته خفه کردند و کشتند و این آخرین پادشاه عجم بود ف یزد بالفتح نام شهریست در زمین فارس در وی مدرسه وقت و ساعت است ساخته حکما کیفیت آن مطول است حضرت بندگی شیخ احمد بن حنبل رحمه الله مناهج مفرح نوشته اند هر کرا احتیاج دید باشد در و رجوع کند یعید بالفتح یکم و کسر دوم وعده نیک میدهد و وعده بد میدهد بمعنی اول مشتق از وعد است و بمعنی دوم مشتق از وعید یعضید بالفتح آبگینه ای طعامی است که از عسل میسازند یکاد بالفتح میخواهد و نزدیک بود باشد ف یک نورد یعنی یکطریق و نیز یک روش ف یکی در سیاه و یکی در سپید یعنی یکی در شب و یکی در روز و یکی در بدکاری و یکی در نیکوکاری و یکی در پیری و یکی در جوانی یلبد بفتحتین و بیاء یکنقطه تحتانی مرد بسیار گوشت یلندد بالفتح و بنون دشمن سخت یماود بالفتح مرد جوان و نازک اندام و نام موضع یهود به نون محمود شتله یمرود بالفتح و ضم راء مهمله در آخر نام پادشاهیست نیز مرد نازک و شاخ نازک ف یونس در دهن ماهی شدن عبارت از رفتن روز و آمدن شب است یهود بفتح یکم و ضم دوم جهودان واحد جمع یهودی است و یهودی بالفتح جهود را گویند ؛

فصل الیاء مع الراء ؛ یاور دهم روز از تیر ماه ف یادگار آنچه بر سبیل تحفه فرستند دوستان را ف یار دوست و مانند و اعانت کننده یاسر بیاسین مکسور طرف چپ و قمارباز ف یافر بازیگر ف یاور بفتح واو یاری ده تیر بالفتح فعل ماضی است یعنی کم میکند و کینه ور میکند یحبور بالفتح مرد شادکام یحمور بالفتح گورخر یعنی حمار وحشی یذر بفتحتین و با ذال منقوطه و با رفع را فعل مضارع است یعنی میگذارد ییر بفتحتین سخت شدن سنگ ییرمر بفتح یا و میم انتظار و یرمر بالفتح و با بای فارسی نیز بهمین معنی است یسار بالفتح دست چپ و توانگری یسر بالضم و بضمتین آسان شدن و آسانی و یسر بالفتح بر است تابیدن ریسمان چنانکه در حین تابیدن دست راست بطرف خود کشیده شود و دست چپ بطرف بالا برده شود و این نوع را فروریه تافتن گویند و یسر بالفتح یک قمارباز یسیر بالفتح آسان و اندک یشکر بفتح یا و ضم کاف و با شین منقوطه نام نوح پیغامبر علیه السلام نیز نام قبیله ایست یعار بالضم و یعر بالفتح بانگ کردن بز ماده و بزغاله که در صیدگاه شیر بندند برای صید شیر یعفور بالفتح بچه گاو کوهی و آهوبره و گوزن نیز نام پیغامبری که محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم از غنیمت فتح خیبر نصیب خود برداشته بود و این خر بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم

در سخن آمده و پیغامبر صلی الله علیه وسلم پرسید که ترا چه نام است گفت که عفیر و از نسل من خری نمانده است امید از بودم که روزی بر من سوار شوی و پیش ازین بر دست یهودی مبتلا بودم که هر سحر مرا میرنجانیدی بعده حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمودند که نام تو یعفور کردم ای یعفور گفت لبیک گفت که ترا شهوت ماده هست گفت نیست بعده پیغامبر صلی الله علیه وسلم بروی سوار میشدی چون حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم وفات یافت یعفور خود را در دخلهٔ انداخت وهلاک شد و نیز آورده اند که آن خر میان مومنان و منافقان فرق کردی که چون منافقی را دیدی سر بر زمین خود کسبو ادکردی و میگوزیدی و دیگر آورده اند که چون بر حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم کسی نبودی و حاجت بطلب یاری میشدی آن خر را میفرمودندی که برو فلان را طلبیده بیار او میرفتی و بر در آن سر خود میزدی تا که آواز خانه بدر آمدی و پیش حضرت آوردی الله اعلم بحقیقة الحال یعمور بالفتح بزغاله و گوسپند نورسد یعور بالفتح یکم وضم دوم گوسپندی که بر دو شنده خود شاشد و ریدف یکسر بالفتح یعنی تنها ناگهان و از یکیستا سر دوم ف یک سوار بالفتح یعنی مجرد و تنها یکخور بالفتح دراز یکور بالفتح کور راه یعنی غیر شارع یهبر بالفتح یکم و سوم و سکون ها و تشدید را سراب بیابان و سنگ سخت ❊

فصل الیاء مع الزاء ❊ ف یاز قصد و قصد کن یغز بفتحتین یعنی یکنوع رنگ اسپ است ف یغماناز بالفتح نام دختر خاقان چین که بهرام در حبالهٔ خویش آورده بود یلدز بضم یکم و سوم نام مردی و نیز نام ستاره ایست یلغز بالفتح یکم وضم سوم تنها و این لغت ترکی است ف یوز بالضم و با واو فارسی درنده مشهور که در سند آنرا چیته گویند و نیز بمعنی جستن و گریختن آمده یوزنک کوچک هم آمده است

فصل الیاء مع السین ❊ یابس یعنی خشک یاءس ناامید شدن و ییل ناامیدی یابس ناامید و یئوس بمثله ییبس بالفتح خشک شدن و خشک و جمع یابس هم آمده است و یبس بفتحتین جای که خشک شود و نیز خشک و آنکه به نیکی چیزی نرسد ییبیس بفتح یکم و کسر دوم گیاه خشک و یبیس الماء خوی و عرق را گویند یونس بالضم نام پیغامبری است علیه السلام و لیس که در قرآن آمده است لب از سیلمان بالبشاره است یعنی سول کرد صلی الله علیه وسلم است یئوس بفتح یکم وضم دوم ناامید و یائس بمثله والله اعلم بالصواب

فصل الیاء مع الشین ❊ یرتش بالفتح بزبان ترکی هم شهر را گویند ف یزدان بخش وزیر هرمز بن نوشیروان لیش بالفتح طرف لشکر که با چپ کنند یکدش بکسر یکم و سوم بزبان ترکی

بچه که پدرش از ترک بود و مادرش از هند یا بر عکس این بود **یلتش** جهان ترکی همراه را گویند و این لغت
ترکی که آورده ام بسبب فصل شین است **یلمه پوش** یعنی قباپوش و یلموپوش بمثله *
یوش بالضم جستن وجوینده وامر بجستن *

فصل الیاء مع الصاد والضاد والطاء والظاء * **یمحص** بالضم آزموده گردانند و این
فعل مضارع است یرکض لفظ مستقبل بمعنی می‌روبانند **ینقض** بالفتح و برفع ضاد مخففه فعل
مضارع است یعنی بشکند بنا **ینقاض** بالفتح و برفع ضاد مخففه فعل مضارع است یعنی شکسته شود
و ویران شود **یعاط** بالضم و بکسر طا کلمه ایست که برای راندن گرگ گویند **یقنط** بالفتح فعل
مستقبل است یعنی ناامید میدارد **یقظ** بالفتح یکم و کسر دوم و **یقظ** بفتح یکم و ضم دوم بیدار *

فصل الیاء مع العین * **یافع** جوان بلند بالا **یانع** میوهٔ رسیده و ینع جمع **ینوع** بفتح
یکم و ضم دوم گیاهی و داروئی است که شیر دارد و مثل هموینان و انجیر **یدع** بفتح یکم و سکون دوم
که در قرآن آمده است که یوم یدع الداع این در اصل یدعو بوده است یعنی میخوانند و او را بجهت
خفت حذف کرده اند **یدع** بفتحتین فعل مضارع است یعنی بگذارد **یراع** بالفتح نی که نوازند و نی که از وی تیر و قلم سازند
و مرد بددل و نیز پشه است مانند مگس که در شب پرد و دنباله او مانند آتش باشد **یرتوع** بالفتح گوشت پشت و نام
شخصی و موش صحرائی و در دستور است که آن موش دو پای دارد **یرقوع** بالفتح و ضم قاف گرسنگی سخت **یرمع**
بالفتح سنگ سپید تنک و نرم **یسروع** بالفتح والضم کرمکی سرخ است که در پوست تره می‌افتد و چون از پوست برون
آید پروانه شود و می‌پرد **یسع** بالتحریک نام پیغمبری است و نیز گویند که نام حضرت خضر علیه السلام است **یفاع** بالفتح زمین
بلند پشته **یفع** بالتحریک جوان بلند بالا **یلمع** بالفتح سراب بیابان و مرد دروغگوی **ینبع** بالفتح نام شهری است **ینبوع**
بالفتح چشمهٔ آب و بچه دراج و ینابیع جمع **ینع** بالفتح والضم رسیدن میوه **ینوع** بفتحتین بمثله **ینیع** بالفتح میوهٔ رسیده

فصل الیاء مع الغین * **یالغ** همان بالغ **یراغ** بالفتح اتفاق و مصلحت و این منقول از امیر جان خراسانی
کذا فی القنیه **یرلغ** بفتح یکم و سوم بیچاره و **یرلغ** بفتح یکم و کسر سوم فرمان پادشاه و **یرلیغ** و **یرلق** بمثله و این هر سه لغت
ترکی اند **یلغ** بالفتح زرلغ و این لغت ترکی است **یغلغ** بالفتح تیر و **یغلق** بمثله و این لغت ترکی است بسبب فصل غین
آورده ام **یموغ** بالضم انچه بر گردن گاو در جفت رانی و گرهٔ آن کشتی نبندند و در فرهنگ قواس بمعنی زنجیر و تخته مرقوم است

فصل الیاء مع القاف * **یاخناق** روشنائی و این لغت ترکی است **یارق** و **یاروق** دشت

یعنی دستوانه یاساق شریعت مغلان یتاق بالفتح پاس و پاس داشتن واین لغت ترکی است یحیق
بالفتح فعل مضارع است یعنی فرو میگیرد کقوله تعالی ولا یحیق المکر السیئ الا باهله ای لا یحیط یرلیق بفتح یکم وکسر
سوم فرمان بادشاه و آنرا یرلغ نیز گویند واین هر دو لغت ترکی است یرمق بالفتح درم یزداق بفتحتین و دکانی
و دوال کفشگر و نیز دوال مطلق واین هر دو لغت هم ترکی است یشاقق بالضم فعل مضارع است یعنی مخالفت
کند یعوق بالفتح نام بتی است یغتاق بالفتح نام زیوریست که آنرا الغیاتاق و قیلطاق نیز گویند و نیز جامه ایست
واین لغت ترکی است یفق بالتحریک سخت سپید یلاق بالفتح نام بادشاهی است و غلام را نیز گویند واین لغت
ترکی است یلق بفتحتین سپید سخت یلمق بالفتح قبا و این معرب است یلامق جمع یوق نزدیک وطی واین لغت
ترکی است یهرق بالضم فعل مضارع است یعنی میریزد ییلاق خانه سرو که از بهشت تا لبستان سازند
واین لغت ترکی است والله اعلم بالصواب

فصل الیاء مع الکاف

ف یارک بفتح رای پوستی که بر روی بچه پیچیده تا بچه زاید و بتازیش سلا
خوانند و سلا بالفتح است و نیز مصغر یار و بمعنی بچه دان زنان است که بتازیش مشیمه خوانند ف یزک بفتحتین
فوج سواران اندک که مقدمهٔ لشکر باشند تا از لشکر خصم خبردار شوند ف یشک بالفتح یکی از چهار دندان
تیز چه از آن آدمی چه از آن جانوران و بتازیش ناب خوانند و ناب سگ دندان را گویند ف یکایک
یعنی ناگهان و یکان یکان و یک بیک بغتة و در قنیه بمعنی بی شبه است ف یکدک بالفتح آب شیر گرم
ف یکرنگ بالفتح و باکاف فارسی یعنی بی نفاق و بی ریا و بی شرک مخلص که ظاهر و باطن او یکی شده باشد
بیت واحدی وار گهی توبه گهی عشق مورز ٭ گر تو یکرنگ شوی جای مبارکباد است ٭ ف یلک
بفتحتین کلاهی است ملوک و سلاطین را ف یماک بالفتح نام بادشاهی و قیل ترکان نام غلامان نهند
ف یمک بفتحتین نام شهریست و نیز نام ولایتی که منسوب بخوبرویان است و نیز بادشاه آنرا یماک گویند
ف ینگ بالفتح بوزن رنگ و باکاف فارسی شکل دماند باشد ف یوزک بالضم و باواو فارسی صعوه
و سنگ کوچک که برابر یک بسوراخ در رود و آنرا بکشد

فصل الیاء مع اللام

یال موی گردن اسپ و بازوی مردم و بمعنی مست نیز آید یذبل بفتح یکم
و ضم سوم نام کوهی است یربل بالفتح روی مردم یسیاول بفتح یکم و چهارم مضموم نقیب یعلول حباب
آب و ابر مردم و یعالیل جمع یعمل بالفتح شتر نر و قوی و نیکو دیگر ف یل بالفتح پهلوان و مبارز و شیر دل

در ترکی محکم را گویند یلل بفتحتین کوتاه شدن دندانهای بالائین و بعضی گفته اند که یلل پیچیده شدن دندان بالائین بطرف درون یلیل بفتح نهر دریا، نام موضعی است ینال بالتحریک نام ترکی است و نیز همان یماک مذکور

فصل الیاء مع المیم

ف یارم یعنی توانم یاسم یاسمین نوع که قسمی از گل سپید رنگ است ف یاقوت خاموش کنایه از لب معشوق است ف یام نام قبیلهٔ ایست از یمن و نام پسر نوح علیه السلام که در طوفان غرق شد یتم بالضم بی پدر شدن فرزند آدمی و بی مادر شدن بچهٔ چارپا و یتم بفتحتین کاهلی نمودن یتیم بالفتح فرزند بی پدر از آدمی و بچه بی مادر از ستور و جوهر بینظیر و مرد اریدیگانه یحلم بفتح یکم و سیم نامی است ترکانرا و خانهٔ تابستان با دیوارها مشبک تا باد درآید و آنرا جعفری هم گویند و این لغت ترکی است یحموم بالفتح دود سیاه و شب تاریک و نام اسپ نعمان بن منذر ف یرقانی شده عالم یعنی عالم زرد شده و خزان گرفته یشم بالفتح سنگی است سبز و نام که برای دفع آفت برق و بعد از انگشتری سازند در دست نهند یغم بالفتح غول بیابانی یقدم بالفتح و ضم دال نام مردی است ف یک چشم یعنی ظاهر بین که از باطن نصیبی ندارد و منافق و کم بین و قیل موحد که نیک و بد را بیک نظر بیند یلملم بفتح یا و سر دو لام میقات اهل یمن و آن موضعی است و در فرهنگ معنی میقات وقت وعده و آنجا که احرام بندند یمام بالتحریک کبوتر وحشی یم بالفتح دریا و قصد کردن و در دریا انداختن یمم بالتحریک گیاهی است یوم بالفتح روز والله اعلم

فصل الیاء مع النون

ف یاختن باخاء موقوف قصد کردن و فندن و انداختن و بیرون کشیدن و آشکارا کردن و پرسیدن و دست درازی کردن و یازیدن بمثله ف یارستن با راء مفتوح یعنی توانستن ف یازدن بازاء معجمه موقوف دراز شدن یازیدن بمعنی همان مذکور است که بالا مرقوم شد یاسمن و یاسمون و یاسمین بکسر سیم و فتح سین نام گلی است سپید رنگ ف یاقوت روان یعنی می سرخ و اشک خونین و یاقوت از آن جان و یاقوت آن جان یافلون نیز میگردانند و دروغ میگویند یامن بکسر سیم طرف دست راست یامین نام زوجهٔ یعقوب علیه السلام که مادر یوسف علیه السلام بود یبرین بالفتح اسم موضعی است یتن بالفتح بچه که بازگونه زائیده شود یعنی پاها پیش از سر بیرون آید یدرون بالفتح باز بیدار ندوناگه بر سر چیزی در می آیند یرقان بالفتح علتی است که در تن آدمی پیدا میشود که آنرا زردی گویند و آفت زردی که در کشت افتد ف یرمغان بالفتح همان ارمغان بفتح یکم و ضم سوم تحفه که برای دوستان از جای بیارند و یا لغو ستند و قیل درم رانیز گویند یردن بفتح یکم و ضم دوم اسب منی شتر نر ف بریان بالفتح شهر سمرقند را گویند کذا فی الزفانگویا ف یزدان بالفتح شعرا خدای عز و جل را

گویند و طایفهٔ ثنویه آفرینندهٔ خیر و نور را خوانند و آفرینندهٔ شر و ظلمت را اهرمن بالمد و فقها خدای باطل را گویند
یقن بفتحتین بغایت پیر **یقطین** بالفتح درخت کدو **یقظان** بفتحتین بیدار و ابو الیقظان خروس یعنی مرغ
یقن بفتحتین و **یقین** بالفتح بی شبه دانستن و بیگمان و آنچه در قرآن مجید آمده است که حتی یاتیک الیقین
این یقین را مفسران بمعنی مرگ تفسیر کرده اند زیرا که مرگ هم بی شبه است **ف** **یکران** بالفتح اسپ
که هیچ اسقر بود اما فش و ذنب او سپید باشد و اگر چنین نبود بور باشد **ف** **یکزدن** بالفتح یعنی یکبار بیک
بر هم زدن **ف** **یلانشان** **ویلان** نام پهلوان تورانی که بدست بیژن گیو مبارز ایرانی کشته **یمانین**
بفتحتین منسوب بیمن کذا فی کنز اللغات و در فرهنگ نام ولایتی و یمن بمثلثه **یمن** بفتحتین نام ولایتی است که ستارهٔ سهیل
از اطراف بر آید یمان بمثلثه و در صراح است که بعضی از شهرها **یمین** بالضم خجسته یعنی مبارک و برکت **یمین** بالفتح دست
راست و سوگند و منزلت نیکو و قوت و توانائی **ف** **یوسف زرین** **توسن** یعنی آفتاب **ف** **یونان**
بالضم نام ولایتی است که اکثر حکما آنجا بوده اند سلطان سکندر آن ولایت را بدریا غرق کرده **ف** **یعین** بالضم تند تیز گویند

فصل الیاء مع الواو **یبدو** بالفتح پیدا میشود **یبلو** بالفتح می آزماید و نعمت میدهد **یجو** بالفتح بزانو می نشیند
یجدو بالفتح در میخواهد **یحثو** بالفتح خاک میپاشد و اندک عطا میکند **یحشو** بالفتح آگنده میکند **یخلو** بالفتح تهی
میشود و میگذرد **یحو** بالفتح و با حاء غیر منقوطه می گسترانید **یدعو** بالفتح میخوانید **یدنو** بالفتح نزدیک میشود **یربو** بالفتح
افزون میشود و بالا گیرد **یرجو** بالفتح امید میدارد و می ترسد **یزهو** بالفتح و با زاء منقوطه تکبر میکند و غوره خرما که سرخ
میشود **یسجو** بالفتح یعنی می آرامد **یسخو** بالفتح بخشش میکند **یسطو** بالفتح حمله میکند و سخت میگیرد **یسمو** بالفتح بلند میشود
یسهو بالفتح غافل میشود و فراموش میکند **یشجو** بالفتح اندوهگین میکند **یشتو** بالفتح زمستان بجائی می ایستد و مخیطی میشود
یصبو بالفتح بدل میل میکند **یطبو** بالفتح میخواند **یطفو** بالفتح بر سر آب بر می آید **یطمو** بالفتح بر بالای آید آب برود
و جوی **یعتو** بالفتح از حد در میگذرد **یعدو** بالفتح میزد و میگرداند و ستم میکند و در میگذرد **یعفو** بالفتح از گناه در میگذرد
و نزدیک کسی میرود بامید احسان و بسیار میکند و ناپیدا میشود و ناپیدا میگرداند **یعلو** بالفتح بلند میشود و تکبر میکند
و بر بالای چیزی میرود و بزرگوار و غالب میشود **یغدو** بالفتح در بامداد میرود و در بامداد کاری میکند **یغزو** بالفتح
غزا میکند **یغلو** بالفتح از حد در میگذرد و گران نرخ می شود **یغلو** بفتح یکم و سوم دیگی است مخصوص بادستید گو سپند
در آن میپزند و این لغت ترکی است **یفشو** بالفتح آشکارا میشود **یقتو** بالفتح خدمت میکند بادشاه را **یکبو**
بالفتح بسر در می آید **یکسو** بالفتح جامه می پوشاند و کسوت بالکسر جامه پوشیدن **یلغو** بیهوده میگوید **یلهو** بالفتح

بازی میکند ینغو بالفتح واپس می‌جهد و قرار نمیگیرد ینجو بالفتح برهد و غلط کند و پوست از انگشت باز کند و سے ستانند
ینکدو بالفتح بانجمن و محفل میرود و جمع مے کند ینمو بالفتح افزایش میکند یهبو بالفتح گرد برخیزد و آتش
فرو میرد یهجو بالفتح هجو میکند و دشنام میدهد یهذو بالفتح و باذال منقوطه بیهوده میگوید و شتاب قطع میکند

فصل الیاء مع الهاء

ف یاخته بافاء موقوف خمره و خمره بالضم خنبی از اوانی که اکثر دران کشکر
و آچار میدارند و نیز ماضی یاختن ف یاره دست رنجن که بتازیش سوار خوانند و قیل طوق گردن ف
یارنده بالفتح یعنی قصد کننده ف یافته بافاء موقوف حجت و قبض الوصول این محقق است از بندگی شیخ واحدی
طیب الله ثراه ف یافه و یاوه هرزه و پریشان و هذیان و فحش و گم گشته ف یاقوت سربسته یعنی
دهن معشوق و لب خاموش و یاه یاه بکسر هر دو ها اسم نداست که بآن کسی را بخوانند و این لغت عربی است
پیوسته بفتحتین خشکی ف پیچه بالفتح و باسوم فارسی ژاله پیراعه بالفتح نی که از قلم سازند و نی که نوازند و بشیده
نی و مرد بددل و مانند مگس جانوری است که در شب پر دو دنبال او مانند آتش باشد پیرغه بالضم سپ رهوار که در رفتار
غلط نکند و این لغت ترکی است پیشمنه بالفتح چرم خام یعاره بالفتح عرض کردن شتر نر بر شتر ماده که آرزوی نر دارد
یعمره بالفتح بزغاله که در صیدگاه شیر بندند برای صید کردن شیر یعمله بالفتح شتر ماده نیکو و قوی در کار یقظه بفتحتین بیداری
و بیدار شدن فتح عزم مرد یقه با قاف مشدد گریبان یکی در خصومت گرفتن ف یک اسپه بالفتح تنها سوار
و نیز آفتاب و یکسویه بمثله ف یگانه بالفتح و با کاف فارسی بی مثل و بے مانند و نیز موافق ف یکتنه بالفتح یعنی
تنها ف یکدله بالفتح یعنی یکحال و یکسطرلق و یکتار ریسمان ف یک راه بالفتح یکبار و بی ریا و بی نفاق و راه سنت
و جماعت ف یکره بالفتح یکبارگی یلبه بالتحریک جوشن از چرم و پوست یلقه بالتحریک بزماده سفید ف یلمه
بالفتح قبا و تعریب این یلمق است ف یله بفتحتین تنها و رها کرده و هرزه و بیهوده یمامه بالفتح کنیزکے کبود چشم که مقدار
سه روزه راه سوار را میدیدی و نام ولایتی و ماده کبوتر وحشی کذا فی کنز اللغات و در تاج اسامی یمامه کبوتر خانگی است
یماوه بالفتح زن جوان و نازک اندام ف یمرده بالفتح مردم گیاه و قیل گیاهی است که آنرا سایه نیز گویند و بیخ وی را مهرگیاه گویند
یمنه بالضم جبه و ریحان و جامه برد یمانی و یمنه بالفتح طرف راست دست ف ینمیه بالفتح نوعی از درختان ف یوبه
بالضم آرزو و امید و یوبه و یوی چشم و گوش مترادف این اند ف یوزه بالضم تنه درخت و با واو فارسی همان یوز مرقوم که درنده
مشهور است ف یهودانه بالفتح فصله جامه زرد یا کبود که یهودان بر سر و دوش بدارند تا مردم ایشان را بشناسند که یهودی‌اند
یهبانه بالفتح اسم نداست که بدان کسی را بخوانند +

گویند و طایفهٔ ثنویه آفرینندهٔ خیر و نور را خواندند و آفرینندهٔ شر و ظلمت را اهرمن و فقها خدای باطل را گویند
یقن بفتحتین بغایت پیر یقطین بالفتح درخت کدو یقظان بفتحتین بیدار و ابو الیقظان خروس یعنی مرغ
یقن بفتحتین و یقین بالفتح بی شبه دانستن و بیگمان و آنچه در قرآن مجید آمده است که حتی یاتیک الیقین
این یقین را مفسران بمعنی مرگ تفسیر کرده اند زیرا که مرگ هم بی شبه است ف یکران بالفتح اسپ
که هیچ اسقر بود اما فش و ذنب او سپید باشد و اگر چنین نبود بور باشد ف یکزدن بالفتح یعنی یکبار یک
بر هم زدن ف یلانشان و یلان نام پهلوان تورانی که بدست بیژن که مبارز ایرانی کشته شد یمان
بفتحتین منسوب بیمن کذا فی کنز اللغات و در فرهنگ نام ولایتی و یمن بمثلثه یمن بفتحتین نام ولایتی است که ستارهٔ سهیل
از اطراف بر آید یمان بمثلثه و در صراح است که بعضی از شهرها یمین بالضم خجسته یعنی مبارک و برکت و یمین بالفتح دست
راست و سوگند و منزلت نیکو و قوت و توانائی ف یوسف زرین توسن یعنی آفتاب ف یونان
بالضم نام ولایتی است که اکثر حکما آنجا بوده اند سلطان سکندر آن ولایت را بدریا غرق کرد ف یعن بالضم تنفر گویند
فصل الیاء مع الواو * یبدو بالفتح پیدا میشود یبلو بالفتح می آزماید و نعمت میدهد یحبو بالفتح بزانو می نشیند
یجدو بالفتح در میخواهد یحثو بالفتح خاک میپاشد و اندک عطا میکند یحشو بالفتح آگنده میکند یخلو بالفتح تهی
میشود و میگذرد یدحو بالفتح و با حاء غیر منقوطه می گستراند یدعو بالفتح میخواند یدنو بالفتح نزدیک میشود یربو بالفتح
افزون میشود و بالا گیرد یرجو بالفتح امید میدارد و می ترسد یزهو بالفتح و با زاء منقوطه تکبر میکند و غورهٔ خرما که سرخ
میشود یسجو بالفتح یعنی می آرامد یسخو بالفتح بخشش میکند یسطو بالفتح حمله میکند و سخت میگیرد یسمو بالفتح بلند میشود
یسهو بالفتح غافل میشود و فراموش میکند یشجو بالفتح اندوهگین میکند یشتو بالفتح زمستان بجائی می ایستد و قحطی میشود
یصبو بالفتح بدل میل میکند یطبو بالفتح میخواند یطفو بالفتح بر سر آب بر می آید یطمو بالفتح بر بالای آب بر آید
و جوی یعتو بالفتح از حد در میگذرد یعدو بالفتح میدود و میگذراند و ستم میکند و در میگذرد یعفو بالفتح از گناه در میگذرد
و نزدیک کسی میرود با امید احسان و بسیار میکند و ناپیدا میشود و ناپیدا میگرداند یعلو بالفتح بلند میشود و تکبر میکند
و بر بالای چیزی میرود و بزرگوار و غالب میشود یغدو بالفتح در بامداد میرود و در بامداد کاری میکند یغزو بالفتح
غزا میکند یغلو بالفتح از حد در میگذرد و گران نرخ می شود و یغلو بفتح یکم و سیوم دیگی است مخصوص بلاد سند که گوسپند
دران میپزند و این لغت ترکی است یفشو بالفتح آشکارا میشود یقتو بالفتح خدمت میکند پادشاه را یکبو
بالفتح بسر در می آید یکسو بالفتح جامه می پوشاند و کسوت بالکسر جامه پوشیدن یلغو بیهوده میگوید یلهو بالفتح

بازی میکند یغیو بالفتح واپس می جهد و قرار نمیگیرد یخجو بالفتح بر هد و غالط کند و پوست انگشت باز کند و سے ستانند یندو بالفتح انجمن و محفل سرود و جمع سے کند یمنو بالفتح افزایش میکند یهبو بالفتح گرد برخیزد و آتش فرو میرد یهجو بالفتح هجو میکند و دشنام میدهد یهدو بالفتح و باذال منقوطه بیهوده میگوید و شتاب قطع میکند

فصل الیاء مع الهاء ف **یاخته** بافاء موقوف خمره و خمره بالضم خنبسی از اوانی که اکثر دران گلشکر و آچار مینهادند و نیز ماضی یاختن ف **یاره** دست رنجن که تبازیش سوار خوانند و قیل طوق گردن ف **یارده** بالفتح یعنی قصد کننده ف **یافته** بافاء موقوف حجت و قبض الوصول این محقق است از بندگی شیخ واحدی طیب الله ثراه ف **یافه و یاوه** هرزه و پریشان و هذیان و فحش و گم گشته ف **یاقوت سربسته** یعنی دهن معشوق و لب خاموش و **یاه یاه** بکسر هر دو ها اسم ندا است که بآن کسی را بخوانند و این لغت عربی است **یبوسته** بفتحتین خشکی ف **یجه** بالفتح و باسوم فارسی ژاله **یراعه** بالفتح نی که از و قلم سازند و نی که بنوازند و بشه نی و مرد بددل و مانند مگس جانوری است که در شب پرد و دنبال او مانند آتش باشد **یرغه** بالضم اسپ رهوار که در رفتار غلط نکند و این لغت ترکی است **یشمینه** بالفتح چرم خام **یعاره** بالفتح عرض کردن شتر نر بر شتر ماده که آرزوی نر دارد **یعمره** بالفتح بزغاله که در صیدگاه شیر نبدند برای صید کردن شیر **یعمله** بالفتح شتر ماده نیکو و قوی در کار **یقظه** بفتحتین بیداری و بیدار شدن و **یغزاه** نام مردے **یقه** باقاف مشدد گریبان یکی در خصومت گرفتن ف **یک اسپه** بالفتح تنها سوار و نیز آفتاب و کیلو به بمثله ف **یگانه** بالفتح و باکاف فارسی بمثل و بے مانند و نیز موافق ف **یک تنه** بالفتح یعنی تنها ف **یکدله** بالفتح یعنی یکجال و یکسطرق و یکتار ریسمان ف **یک راه** بالفتح یکبار و بی ریا و بی نفاق و راه سنت و جماعت ف **یکره** بالفتح یکبارگی **یلبه** بالتحریک جوشن از چرم و پوست **یلقه** بالتحریک بز ماده سفید ف **یلمه** بالفتح قبا و تعریب این یلمق است ف **یله** بفتحتین تنها و رها کرده و هرزه و بیهوده **یمامه** بالفتح کنیزکے کبود چشم که مقدار سه روزه راه سوار را میدیدی و نام ولایتی و مادهٔ کبوتر وحشی کذا فی کنز اللغات و در تاج اسامی یمامه کبوتر خانگی است **یماده** بالفتح زن جوان و نازک اندام ف **یمرده** بالفتح مردم گیاه و قیل گیاهی است که آنرا سایه نیز گویند و بیروج میگویند **یمنه** بالضم خجسته و ریحان و جامهٔ برد یمانی و **یمنه** بالفتح طرف راست دست ف **نیمیه** بالفتح نوعی از درختان ف **یوبه** بالضم آرزو و امید و یوبه و یوبی خشم و گوش مترادف این اند ف **یوزه** بالضم تنهٔ درخت و باواو فارسی همان یوز مرقوم که درند مشهور است ف **یهودانه** بالفتح فصلهٔ جامهٔ زرد یا کبود که یهودان بر سر دوش بدارند تا مردم ایشان را بشناسند که یهودی اند **یهبانه** بالفتح اسم ندا است که بدان کسی را بخوانند +

فصل الیاء مع الیاء ف یارای مجال و محل و اندازه و زهره و مرتبه و قوت و طاقت ف یارگی توانائی و پشتی و تقویت ف یاغی زبون ف یافه داری یعنی یاوه گوئی و بیهوده گوئی ف یاوری بالفتح یاری کردن یتاقی بالفتح پاسبان یتامی بالفتح و بالف مقصوره یتیمان یمطی بفتحتین و با چهارم مشدد و بالف مقصوره بمعنی میخرامد یحیی نام پیغامبر علیه السلام و نام وزیر هارون رشید که پدر او خالد برمکی بود و فضل و جعفر نام پسران یحیی است و مآثر مکارم الشان از برمکنامه معلوم میشود سبحان الله چه کریمان بوده اند که رحمت بر خاک ایشان باد یخفتی بالفتح نیکو و نیک خوی ف یخنی بالفتح آنچه بدارند از مال و اسباب و طعام تا در وقت حاجت بکار آید و تیار شده ذخیره گویند و قسمی است از طعام در غایت شهرت یدی بالفتح بدست زدن و دست بریدن و نومید شدن بدست افتادن شکار یدی بالفتح و تخفیف یاء دوم بمعنی دست من یدی بتشدید یاء دوم فراخ و فراخ دست و فراخ دستها واو مفرد و جمع آمده است و یدی بالضم نعمتها و بالکسر هم مردی است ف یزداوی بالفتح همان قیمه تخم مرغ مذکور یزنی بالتحریک نیزه گر که منسوب به یزن باشد که او بادشاه حمیر بوده است یسری بالضم و بالف مقصوره دست چپ و راه آسمان و آسانی و خوشی و بهشت یلغی بالفتح یعنی باز میگردد و از حد در میکند ریلقی بالضم یعنی پیکند ف یکرنگی بالفتح و با کاف فارسی اخلاص که در و شائبه نفاق و ریا نبود ف یکروی یعنی مخلص و یگانه و بیریا یکسه من کشتی یعنی دین و اسلام و هفتاد و ملت و وجه تسمیه آنست که هر که در دین اسلام در آید او جای یابد چنانچه در همین کشتی هر که در آید جا یابد یلمعی بالفتح مرد زیرک یلی بالفتح نزدیک میشود یمانی بالفتح منسوب شهر یمن و نیز بمعنی شمشیر آمده یمنی بالفتح بالف مقصوره دست راست یهدی بفتح یکم و کسر دوم و تشدید دال و بفتحتین و تشدید دال راه راست میگیرد و این هر سه لغت مفعل اند از باب افتعال و در اصل تهتدی بوده است یهدی بفتح یکم و سکون دوم راه مینماید

خاتمة الطبع از چکیده خامه مشکین ختامه لطافت ضمامه دبیر عطارد نظیر صاحب تقریر و تحریر جامع فنون عجیبه فهرست دفاتر علوم غریبه مقبول ایزد منان مولوی محمد عبد الرحمن خان خلف الصدق جناب منشی محمد مرزا علیخان صاحب نایب کیوان رفعت عطارد فطنت خورشید رفعت برجیس شیم حاتم وقت بیرنگ میر یوشهزاده شهدیو سنگه بهادر والی لاهور

ای آنکه بعهد تو چه یارای دبیر ؛ کز نشئه او کند بکاغذ تحریر ؛ از نه ورق فلک فزون است ؛ وز حوصله سخن

برولست ، طغرای غرای سعادت سخن طرازی و منشور کرامت شهسواران بلاغت پردازی جولان ادن
سمند خوشخرام خامهٔ تیزگام رسید بمجالی حالمی که عساکر فیروزی مآثر اعیان ممکنات را از سرحد اقلیم عدم بشهرستان وجود
آورده تاج موفور الابتهاج خلافت کبری بفحوای صدق انتمای ولقد کرمنا بنی آدم بر تارک مبارک آدم خاکی نهاد نهاد
سے تعالی شانه الله اکبر ، وجل عظمته عن ادراک الافهام واحاطة الاوهام و سر دفتر جراید انسری و حسن مطلع دیوان
سخنوری دیباچهٔ طوامیر مناشیر مناظم فضیلت گستری الثنالی جزای خامهٔ لطافت رقم و اعلای لوای اقلیم رسالت بر چیم است بر
صفایح صحائف درود و سلام حضرت سید الانامی که منشور دعوت عام بمهر خاتم نبوت و اختتام مهم دین و دولت ندید ماید
ملک و ملت انتظام پذیر گردید علیه و علی آله التحیة والسلام من الملک العزیز العلام الحمد لله الذی بنعمه و جلاله تتم الصالحات و منزل
البرکات و صلواة پر صلات بر رسول مقبول و صاحب التحیات و بر آل و اصحاب و ارباب کمالات والطهارات عبد الضعیف
بضاعت تقیف امیدوار مغفرت حضرت منان ذوالمجد والاحسان محمد عبدالرحمن خان خلف الصدق منشی محمد عزاعلی خان
حرسهما الله الحنان عن حوادث الزمان می جاود بکمال عجز والحان که درین زمان فرحت توامان راحت عنوان که هبوب
ریاح فوز و فلاح از مهب مواهب ربانی هر آن چمن احوال هواخواهان تازه دلنوز نشاط و الطف سبحانی جمعی غنچه
امانی و امانی در شگفتگی بیحد اندازه و ردی کار پردازان از خندانی و ریانی شهرت در مالیدن غازه براهین قاطعه سلطنت
دلائل ساطع تالیف کتابی فراست آیات نسخه جامعه ملکی صفات مسمی به **کشف اللغات** که فی الحقیقه همچو خضر رہنمائی نکات لطائف سماء
دافع ظلمات ذهنیات مانند چشمهٔ آبحیات چنانچه گفته اند که علم لغت کلید همه علمهاست گوهر ثمین صدف قابلیت دُرر غرر کان
ارادت ثمرهٔ شجرهٔ همیشه بهار نور نورس حدیقهٔ نزاهت آثار امجد الاقران والاعیان نور شمع بزم فضل واتقان قدر شناس
اهل صناعات اصحاب علم و هنر ملجای و ماوای بخوشتر عادات جناب پنڈت بجناتهه مالک مطبع ثمر هند واقع
لکهنو این عرائس نفائس صبیح ملیح را بر منصهٔ طبع جلوه مطبوع طبایع خواص و عوام داده شائقان را بخریدارش
از جان و دل مولع فرمود و آماده نمود هر چند که این خریدهٔ رعنا بار اول تن با خوش چاپه در کلکته بسی بی اندازه بخشیده
بود ولیکن درین بار بسعی وجد تازه رفع و دفع اغلاط سابقه بمقابله کتب چند لغات مثل شمسی و کنز و بحر الجواهر و صراح و منتخب و مؤید الفضلا
و قاموس و فرهنگ جهانگیری و رشیدی وغیره بهر روی کار رونق جدیدهٔ غازه عطا فرموده بسعت کاملهٔ عیار دانش و حکمت
محک مکمل عقل و فراست المعی زمان لوذعی جهان عالم عدیم المثال فاضل فضل افزای اقران ذی کمال ناظم مناظم
صوری و معنوی ناثر مناثر حقیقی و مجازی حضرت استاذی **مولانا مولوی سید محمد صادق علی رضوی المتخلص**
به غالب لکهنوی مدظله القوی در ماه اپریل سنه ۱۸۷۶ء مطابق شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۹۳ هجری برعنائی خواشکار سیایه

دل و جان بافضل کمال گردیدہ مشتریان عطار دمش کجا اندکہ دست بدست خریداری کشادہ باشند پوشیدہ نماند کہ مولف کتاب ہمہ صرف دریت ما علامت لغت فارسی در آخر بیان اللغات فارسی داخل کردہ حضرت استادی ادا در اول اللغات فارسی داخل کردہ اند و لغات عربی را بر قاعدہ مولف بی علامت گذاشتہ اند و در بیان ہر لغت فارسی ذکر یا یا یا واو یا جیم یا غیر آن حروف فارسی با عبارتی بنوعی دیگر نوشتہ کہ از آن صاف صحیح دریافتہ میشود کہ این لغت فارسی است در آنجا علامت فارسی داخل کردن ضرور ندانستہ ہمچنان خالی داشتہ اند و آخر دعوانا

ان الحمد للہ رب العالمین ؎ خدا یا رایہ بخشد از قبولش ؎ زین دعا ہا بر اجابت منت بسیار باد فقط

تمت

قطعہ تاریخ طبع انتہا طبعزاد شاعر رنگین خیال نادرہ زا مضمون نو و کہن عالی سید محمد عزیز حسن سلمہ اللہ رب ذو المنن خلف صدق جامع علوم نقلی و عقلی حضرت مولانا سید محمد صادق علی صاحب مصحح ہذا الکتاب متخلص بہ غالب سلمہ اللہ

گشت کشف اللغات ہمچو سراج	روشنی بخش ہر مزاج و باج
وقت طبع ای عزیز چون کردم	بہر تاریخ از دل استمزاج
گفت دو در بسلک یکمصراع	طرفہ خطی کنی گز استخراج
	سنہ ۱۲۹۲ ہجری — سنہ ۱۲۹۲ ہجری

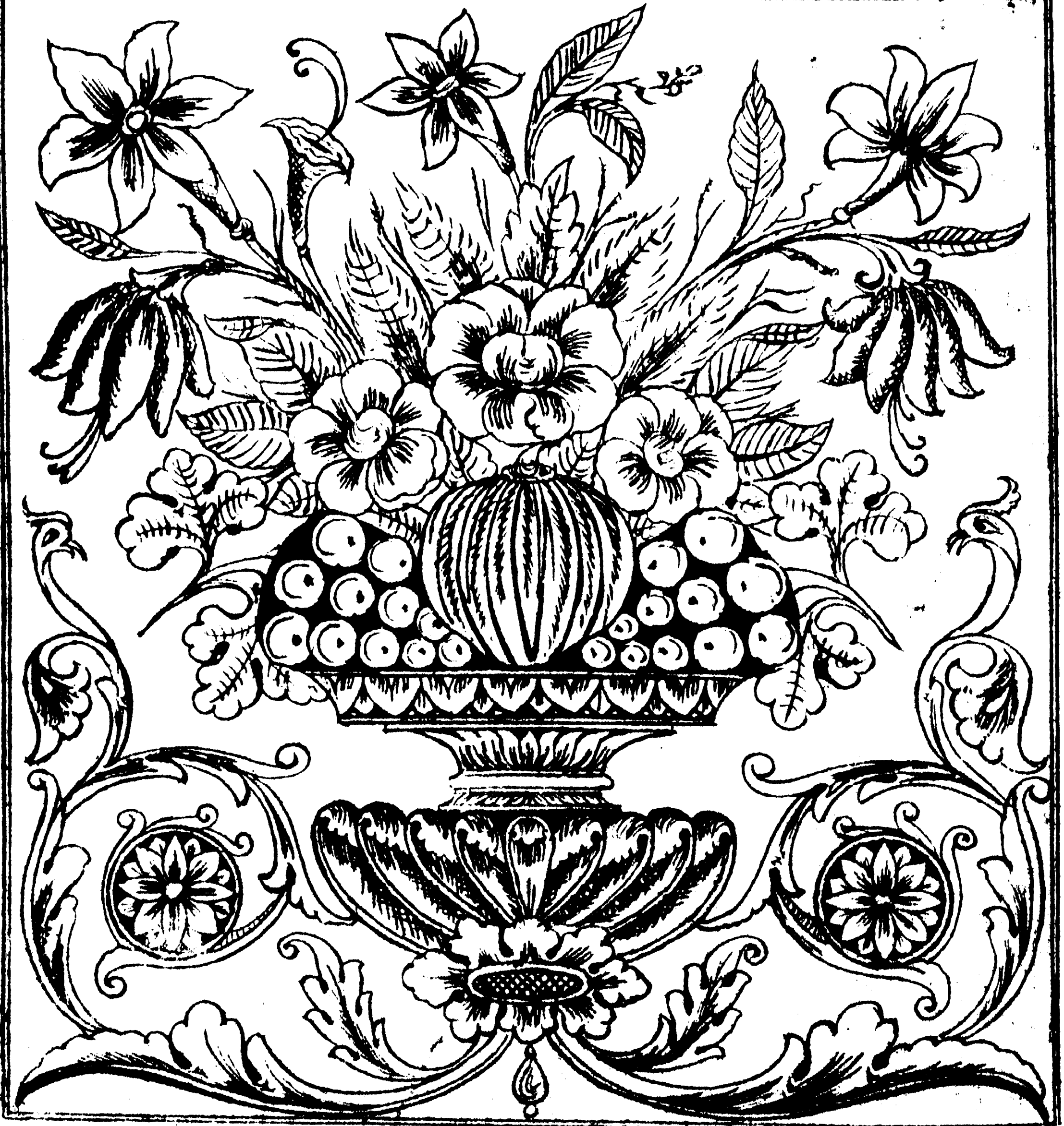
تاریخ طبعزاد شاعر سخنور محبت نقش لالہ تاج بہادر عرف منشی خدا بخش منشی مطبع نمر ہند لکھنؤ

کشف اللغات نسخہ نادر چو طبع شد	حل گشتہ مشکلات معانی ازین لغت
سالش چنان ز حرف معجم غریب گفت	گردید بہ صحت مطبوعہ این لغت
	سنہ ۱۲۷۶ع

قطعہ تاریخ طبعزاد شاعر رنگین خیال کنور رنبیر سنگھ جی صاحب متخلص بہ نہال خلف راجہ جیا لال صاحب بہادر گلشن رئیس لکھنؤ

چھپی کشف اللغات ایسی یہ نادر
که ارباب معانی کو خوشی ہے

لکھو تم بھی نہال اب مصرع سال
لغت کیا دلکش و زیبا چھپی ہے
سنہ ۱۸۷۶ء





فہرست کتاب کشف اللغات جلد دوم

لغات کشوری

اپنے آپ طلبا، تعلیم مین ترقی کر سکتے ہین بذریعہ لغات کشوری

فارسی زبان کی یہ سب سے پہلی ڈکشنری ہی جو اپنی ندرت جامعیت اور طرز بیان مین بھی ایک خصوصیت رکھتی ہی اسکو عالم بیعدیل و فاضل اپنے آپ نظیر مولوی سید تصدق حسین صاحب رضوی محافظ صحت مطبع اودھ اخبار نے مرتب و مدون فرمایا ہی جو منشی نولکشور صاحب مالک مطبع کی جانب سے خاص اس کام کے لیے مامور ہوے تھے جنھون نے تین۳ سال کی شفقت اور عرقریزی سے تحقیق و تدقیق لغات کے قالب مین ایک نئی روح پھونکی ہی اور مطبع نے اسکو جیسے اہتمام و انتظام کے ساتھ طبع کیا ہی۔ فارسی زبان کی دو ایک ڈکشنریان تو پہلے بھی لکھی جا چکی تھین مگر وہ ایسی کم مایہ تھین جو اُن علم دوست طلبہ کے لیے چندان مفید تھین جو بڑی بڑی درسی کتابین پڑھتے پڑھاتے ہین اِن کتابون سے صرف وہی طلبہ فائدہ اُٹھا سکتے تھے جنکی تحصیل ابتدائی ہوتی تھی۔ اسکے علاوہ جسطرح یہ ڈکشنریان تمام درسی لغات پر حاوی نہ تھین اسیطرح کنایات اور اصطلاحات سے بھی معرا تھین۔ لیکن لغات کشوری مین چہارم سے زیادہ ایسے الفاظ ملینگے جنسے مبتدی یا منتہی طلبہ تک بھی پہلے واقف نہ تھے۔ مؤلف علام نے جمع لغات کا جو التزام کیا ہی وہ مثل انگریزی ڈکشنریون کے ہی۔ ہر لغت کا حرف اول باب اور حرف ثانی فصل قرار دیا ہی اور تسلسل بیان مین لغت کے تین تین حرف التزاما رکھے ہین اور جہان کہین پہلے تین حرف برابر آگئے ہین جیسے پنج ارکان پنج پایہ پنج گاہ وغیرہ وہان چوتھے حرف کا اور اسیطرح پانچوین اور چھٹے حرف کا بھی التزام رہا ہی اسکے علاوہ جو کتابین اس لغت کی ماخذ ہین وہ بھی نہایت مستند اور معتبر ہین جیسے صراح۔ قاموس۔ منتخب اللغات۔ مؤید الفضلا۔ برہان قاطع۔ غیاث اللغات۔ بہار عجم۔ چراغ ہدایت وغیرہم اگرچہ مشہور ہی کہ جب کسی زبان مین لغت کی متعدد کتابین ہوتی ہین تو اُنسے اور مؤلفین لغات کو ایک قسم کی آسانی ہوتی ہی لیکن اُس سے کسی مؤلف کی قابلیت اور لیاقت مین فرق نہین آتا۔ جوہری نے صحاح بیس۲۰ برس مین مرتب کی تھی اور اسکے بعد مجد الدین فیروزآبادی نے قاموس تین۳ برس مین تالیف کرلی۔ ایک عالم علم اللغات کے سامنے صاحب قاموس کی بڑی تعریف کی گئی اُسنے کہا تین برس کہو بلکہ تیئیس۲۳ برس۔ جوہری کے بیس برس بھی اسمین اضافہ کرنا چاہیے۔ لیکن یہان تو قضیہ بالعکس ہی لائق مؤلف نے ابتدا سے انتہا تک درسی کتابون کو پڑھکر لغات اور اصطلحات جمع کیے ہین مثل گلستان۔ بوستان۔ یوسف زلیخا۔ سکندرنامہ۔ انوار سہیلی۔ مینا بازار۔ پنج رقعہ۔ طاہر وحید۔ توقیعات کسری۔ رسائل طغرا۔ سہ نثر ظہوری۔ گل کشتی۔ اخلاق جلالی۔ اخلاق ناصری وغیرہ کے اور اسکے بعد کتب لغات سے معانی کی تفسیر اور توضیح کی ہی۔ لغت کا قلم جلی ہی۔ اور ہر صفحہ مین ۲۵ سطرین اور تین کالم ہین۔ بہت بڑی خوبی یہ رکھی ہی کہ ہر لغت پر اعراب لگا دیے گئے ہین اسلیے کہ اختلاف اعراب سے اکثر الفاظ کے معنی بدل جاتے ہین۔ تبدیل اعراب کے ساتھ جتنی مرتبہ وہ لغت آیا ہی اُتنی ہی بار اُسکو شروع سطر سے لکھکر معنی بیان کیے ہین پھر امتیاز السنہ کے لیے ہر لغت کے محاذی ع (عربی) ف (فارسی) ت (ترکی) ی (یونانی) مب (معرب) کا نشان لکھدیا ہی گو غیاث اللغات اس فن مین ایک بڑی مبسوط کتاب ہی لیکن اسمین اُس سے بھی تقریبا دو ہزار لغت زیادہ ہین۔ شیخ ابوالفیض فیضی فیاضی نے جب تفسیر سواطع الالہام کے لکھنے کا ارادہ کیا تو لغات عرب پر عبور حاصل کرنے کے لیے ہمیشہ عربی لغت کی کتابین خرید کرتے تھے ایک مرتبہ اُنھون نے اسی غرض سے کئی ہزار روپیہ کی کتابین خریدکین اور جب اول سے آخر تک دیکھ چکے تو ایک روز مجمع احباب مین کسی نے شیخ سے اُن کتابون کا حال دریافت کیا فیضی نے کہا مین نے جو حقیر رقم اُن کتابون کی قیمت مین صرف کی تھی الحمد للہ وہ وصول ہوگئی۔ ان کتابون مین صرف دو لغت ایسے پائے جو پہلے میری نظر سے نگذرے تھے۔ جب فیضی فیاضی جیسے عالم متبحر اور فاضل اجل نے دو لفظون کی اتنی قدر کی تو لغات کشوری مین تو سیکڑون لفظ ایسے ہونگے جو طلبہ اور حضرات علم دوست کو بالکل نئے اور اجنبی معلوم ہونگے پس امید کیجاتی ہی کہ شائقین اور طلبہ فیضی سے بھی بڑھکر اس جدید ڈکشنری یعنی اس مجموعہ لغات کی قدر کرینگے۔ حجم ۵۹۴ صفحہ۔ قیمت عام دو روپیہ سواے محصول ڈاک۔

مطبع منشی نولکشور لکھنؤ و کانپور و تمام دوکان کتب فروشان ہندوستان سے یہ کتاب بہ قیمت طلبا کو دستیاب ہو سکتی ہی

اطلاع - اس کارخانہ مطبع اودھ اخبار مین عموماً ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ شل عربی - فارسی - ترکی - اُردو - بھاشا سنسکرت مع ٹیکا بھاشا خط دیوناگری و گورمکھی وانگریزی قابل قدردانی شائقان موجود ہی جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مفت مل سکتی ہی - صرف ایک آنہ محصول ڈاک کے لیے بھیجنا کافی ہوگا - اس فہرست کے معائنہ و ملاحظہ سے اصلی حالات کتب کے بخوبی معلوم ہوسکتے ہین اور قیمت بھی ہر ایک کتاب کی نہایت ارزانی کے ساتھ ہی - اس اعلان مین اُن کتب لغت عموم المنفعت کو اس ترتیب سے مندرج کیا ہی کہ ہر ایک شائق علم عربی و فارسی و اردو کو اُسکے ملاحظہ سے ایک قسم کی سہولیت ہو کر اپنی قدردانی سے خریداری فرماکر کارخانہ کو ممنون و مشکور کرینگے -

لغت عموم المنفعت

عربی

مجمع بحار الانوار مع تکملہ بخط نسخ مصنفہ شیخ محمد طاہر نہایت صحیح جامع لغات احادیث نبوی صلعم مقبول علما و طلبا چار جلد مین کامل بتفصیل ذیل (۱) جلدین اولین یعنی جلد ۱ و ۲ لغات ہمزہ سے تا عین مہملہ با یاے تحتانی کاغذ سفید - (۲) جلدین اخیرین یعنی جلد ۳ و ۴ لغات حرف غین معجمہ سے تا تکملہ جسمین لغات ہمزہ سے تا یاے تحتانی ہین سب صاف و خوشخط اعلی درجہ کی صحت سے مرتب ہوئی ہی -

قاموس - بخط نسخ مصنفہ مجد الدین محمد فیروزآبادی شیرازی معروف و متداول - ہر صفحہ مین دو کالم آغاز لغت سر سطر سے کامل دو جلد مین یعنی جلد اول مین ہمزہ سے تا حرف سین مہملہ کے لغات کا بیان اور جلد دوم مین لغات شین منقوطہ سے تا یاے تحتانی و حروف معنوی کے استعمال کا بیان - اور مدار علما و فضلا - کاغذ سفید گندہ و معمولی -

صُراح - مع فرہنگ صراح معروف لغت مصنفہ شیخ جمال الدین قرشی بخط نستعلیق ہر صفحہ مین دو کالم آغاز لغت سر سطر سے کامل دو جلد مین یعنی جلد اول - بیان لغات باب ہمزہ سے تا باب ظاے معجمہ - جلد دوم مین لغات از باب عین مہملہ تا باب یاے تحتانی مع بیان استعمال حروف معنوی - کاغذ سفید چکنا و معمولی -

منتخب اللغات - مصنفہ عبد الرشید الحسینی مدنی معروف بہ منتخب اللغات دار الشکوہی - کاغذ سفید و حنائی -

فارسی

کشف اللغات - از شیخ عبد الرحیم کامل دو جلد مین مطبوعہ تمر ہند کاغذ حنائی -

غیاث اللغات - بلا چراغ ہدایت از مولوی غیاث الدین تین کالم آغاز لغت سر سطر سے - کاغذ سفید و حنائی -

غیاث اللغات - مع چراغ ہدایت مع نقشہ کرہ - مصنفہ مولوی غیاث الدین - کاغذ سفید و حنائی -

برہان قاطع - مع تکملہ دو نسخ قلم مشہور و معتبر لغت از ملا محمد حسین تبریزی المتخلص بہ برہان کامل دو جلد مین - کاغذ سفید و حنائی -

بہار عجم لغت مشہور از منشی ٹیکچند بہار - کاغذ سفید چکنا -

ہفت قلزم - تین کالم کی سات جلد مین یکجائی بڑی نامی کتاب لغت کی جو بادشاہ غازی الدین حیدر کے حکم سے مولوی قبول احمد نے مرتب کی -

مؤید الفضلا - کامل دو جلد مین از مولانا محمد لاڈ صاحب - کاغذ حنائی -

لغات المبتدی - اسمین وہ لغات ہین جو اکثر کتب درسیہ مین رائج و کارآمد ہین - از مولوی سیف اللہ - کاغذ سفید -

نصاب الصبیان - از ابونصر فراہی - کاغذ حنائی -

شرح نصاب الصبیان - دشت بیاضی از مولوی کریم الدین کاغذ حنائی -

فرہنگ گلستان سعدی - از سید ابن حسن مرحوم - کاغذ حنائی -

فرہنگ بوستان سعدی - از سید ابن حسن مرحوم - کاغذ حنائی -

فرہنگ سکندرنامہ بری نظامی از سید ابن حسن مرحوم - کاغذ حنائی -

فرہنگ یوسف زلیخا جامی - از سید ابن حسن مرحوم - کاغذ حنائی -

فرہنگ لغات و مصطلحات مثنوی مولانا روم مسمی بہ لطائف اللغات از مولوی عبد اللطیف - کاغذ حنائی -

اُردو

کریم اللغات - مولفہ مولوی کریم الدین - کاغذ حنائی -

نفائس اللغات - الفاظ اُردو کے عربی و فارسی مین تشریح بزبان فارسی مولفہ مولوی اوحد الدین بلگرامی - کاغذ سفید و حنائی -

لغات ناصری - از حکیم ناصر علی - کاغذ سفید و حنائی -

زبدة اللغات - مسمی بہ لغات سروری - مولفہ منشی غلام سرور لاہوری - کاغذ سفید و حنائی -

نصیر اللغات - ترجمہ غیاث اللغات جسکا ترجمہ محمد نصیر الدین مرحوم نے کیا - کاغذ سفید -

امان اللغات - مشہور لغت تصنیف مولوی محمد امان الحق -

اربع عناصر - چار زبانون مین لغات تصنیف مولوی ناصر علی آروی کاغذ